٥



علامه کبیر حضرت آیت الله حاج آقا شیخ علی اکبر نهاوندی



العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عج)

نویسنده:

علی اکبر نهاوندی

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عج) جلد ۵

مشخصات کتاب

سرشناسه : نهاوندی علی اکبر، ۱۲۳۸ - ۱۳۲۹.

عنوان و نام پدیدآور : العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان / مولف علی اکبر نهاوندی ؛ تحقیق و تصحیح صادق برزگر بفرویی - حسین احمدی قمی.

مشخصات نشر : قم مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۸ - .

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : ۵۰۰۰۰ ریال : دوره ، چاپ دوم : ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۳-۱۰۲-۵ ؛ ۴۲۰۰۰ ریال (ج.۱) ؛ : ج. ۱ ، چاپ دوم ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۳۰۱-۲ : ؛ ج. ۲ ، چاپ دوم ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۴۰۱-۹ ؛ ۲۴۰۰۰ ریال (چ.۲) ؛ ج. ۳ ، چاپ دوم ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۵۰۱-۶ : ؛ ۲۴۰۰۰ ریال (ج.۳) ؛ ۲۴۰۰۰ ریال (ج. ۴ ؛ ج. ۴ ، چاپ دوم ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۶۰۱-۳ : ؛ ج. ۵ ، چاپ دوم ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۷۰۱-۰ : ؛ ۲۴۰۰۰۰ ریال (ج.۵) ؛ ۲۴۰۰۰ ریال (ج. ۶ ؛ ۲۴۰۰۰ ریال (ج. ۷ ؛ ج. ۶ ، چاپ دوم : ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۸۰۱-۷ ؛ ۲۴۰۰۰ ریال : ج. ۷ ۸۷۹-۴۶۹-۳۷۹-۹۰۱-۴ : ؛ ۲۴۰۰۰۰ ریال (ج.۸)

یادداشت : ج. ۴، ۶ و ۸ (بخش دوم چاپ اول: بهار ۱۳۸۶).

یادداشت : ج.۱ و ۲ (چاپ اول: بهار ۱۳۸۶)

یادداشت : ج.۳، ۵ و ۷ (بخش اول، چاپ اول: بهار ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۱ - ۸ (چاپ دوم).

مندرجات : ج. ۲ . بساط دوم.- ج. ۳ . بساط سوم ، بخش اول.- ج. ۴ . بساط سوم ، بخش دوم.- ج. ۵ . بساط چهارم ، بخش اول.- ج. ۶ . بساط چهارم ، بخش دوم.- ج. ۷ . بساط پنجم ، بخش اول.- ج. ۸ . بساط پنجم ، بخش دوم

موضوع : محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم ۲۵۵ق -

شناسه افزوده : برزگر، صادق ۱۳۵۲ - مصحح

شناسه افزوده : احمدی قمی حسین ۱۳۴۱ - مصحح

رده بندی کنگره : BP۲۲۴/۴ /ن۹۳ع۲ ۱۳۸۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۶۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۴۳۵۱۷

ص: ۱

اشاره

جلد پنجم

(بساط چهارم «بخش اول»)

[دیباچه]

هذا هو الیاقوت الاحمر فیمن رای الحجّه المنتظر و هو البساط الرابع من الکتاب المستطاب الموسوم بالعبقری الحسان فی احوال مولینا صاحب الزمان- علیه صلوات اللّه- الملک السبحان تألیف العلیم النّحریر و العلّامه الکبیر ملا ذالفقهاء الاعاظم و مفخر العلماء الافاخم بحر العلوم المتلاطم زین المجتهدین محیی مراسم شریعه المرسلین حجه الاسلام و محجه المسلمین العقل الحادی عشر الّذی هو للعلم محورایه اللّه الملک الاکبر الاغاالحاج الشیخ علی اکبر النهاوندی اصلا و المشاهد المقدس الرضوی موطنا مد ظله العالی فی سنه ۱۳۶۳

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

الحمد للّه الملك الأكبر الّذى هو خالق الجنّ و البشر و فالق الإصباح من سمحه السحر و السلام على محمّد و آله الميامين الغور و لا سيّما على الغائب المنتظر الّذى هو فيما بينهم كالياقوت الأحمر بين صنوف الجوهر و لعنه اللّه على اعدائهم من الآن الى قيام المحشر.

امّا بعد؛ متعطّش زلال رحمت خداوندى، على اكبر بن حسين نهاوندى- أصلح اللّه له احوال داريه و أذاقه حلاوه نشأتيه- چنين گويد: اين بساط چهارم از كتاب مستطاب موسوم به العبقرىّ الحسان فى احوال مولانا صاحب الزمان است و به لحاظ درخشندگى مشهود از كسانى كه از حين تولّد ميمونش تا زماننا هذا، حضور باهر النّور آن حجّت مستور از انظار شرفياب گرديده اند؛ به الياقوت الأحمر فى من رأى الحجّه المنتظر، ملقّب گرديده، چرا كه بسط اين بساط ممحّض براى ذكر آن هاست، در آن، چند عبقريّه و در هر عبقريّه، چند ياقوته مى باشد.

عبقریّه اوّل [تشرّف یافتگان در زمان حضرت عسکری (ع)]

اشاره

در بیان کسانی است که از حین تولّد آن نور پاک تا هنگام رحلت حضرت عسکری علیه السّلام از این مغاک، آن جان جهان و امام عالمیان را دیده، یا بر وجود شریفش واقف گردیده اند و آنان افراد بسیار و اعداد بی شمارند، ما از جمله به ذکر بعضی از معاریف آن ها، تحت عنوان چند یاقوته اکتفا می کنیم.

[حکیمه خاتون] ۱ یاقوته

بدان حکیمه خاتون، خواهر امام علی النقی علیه السّلام و عمّه امام حسن عسکری علیهما السّلام از جمله کسانی است که در هنگام تولّد، آن سرور را دیده است. ما اگرچه کیفیّت ولادت آن بزرگوار، دیدن حکیمه خاتون او را در آن حین و مکالمات و گزارشات آن مخدّره با حضرت عسکری علیهما السّلام را به روایت صدوق در مسکه اوّل از عبقریّه دوّم بساط دوّم ذکر نموده ایم، این جا هم، تعمیما للعائده و تتمیما للفائده، کیفیّت ولادت آن سرور و دیدن حکیمه در آن حین، آن نور ابهر را به روایت شیخنا الطوسی- قدس اللّه نفسه القدّوسی- نقل می نماییم.

شیخ مزبور در کتاب الغیبه(۱) از ابن ابی جیّد، وی از ابن ولید، او از صفّار، او از عبد اللّه مطهّری و او از حکیمه روایت کرده که گفته: حضرت عسکری شب نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج، مرا طلبید و سفارش نمود امشب پیش ما افطار کن، به

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۳۷- ۲۳۴.

زودی خدای تعالی تو را به سبب وجود ولیّ و حجّت خود مسرور خواهد کرد که بعد از من، خلیفه من است.

حکیمه گوید: بدین مژده، به دلم سرور داخل شد، لباس های خود را پوشیده، خدمت آن حضرت رفتم. دیدم در صحن خانه نشسته و کنیزان او اطرافش ایستاده اند.

گفتم: فدایت شوم؛ خلف تو از کدام زن متولّد خواهد شد؟

فرمود: از سوسن.

با دقّت به جاریه ها نظر کردم، غیر از سوسن در هیچ کدام، اثر حمل نیافتم.

حکیمه گوید: وقتی که نماز مغرب و عشا را ادا نمودم، خوان آورده، افطار کردم.

من و سوسن در یک خانه بیتوته کردیم. قدری خوابیدم، سپس بیدار شدم و در امر ولی اللّه متفکّر بودم، آن گاه پیش از وقتی که سایر شب ها بر می خاستم، بپاخواستم نماز شب را ادا کردم و به نماز وتر رسیدم، ناگاه سوسن به اضطراب برخاست، وضو گرفته، به نماز شب مشغول شد و به نماز وتر رسید، آن وقت به خاطرم گذشت که فجر طلوع کرده، برخاستم، دیدم فجر اوّل طلوع نموده، در آن حال در خصوص وعده امام حسن عسکری علیه السّلام شکّی در دلم طاری گشت.

حضرت از حجره خود مرا ندا کرد و فرمود: شکّ مکن؛ گویا امر نزدیک شده.

حکیمه گوید: من به سبب آن چه از خاطرم گذشت، از امام حسن عسکری علیه السّلام حیا کردم و در حالی که خجل بودم، به خانه برگشتم. ناگاه دیدم سوسن نماز را قطع کرد و با اضطراب بیرون آمد. بر در خانه به او رسیدم و گفتم: پدرم و مادرم فدایت باد! آیا در خود چیزی می یابی؟

گفت: بلی! در خود امر شدیدی می بینم.

گفتم: ان شاء اللّه ضرری بر تو نیست. بالینی میان خانه گذاشتم، او را بر آن نشاندم و در جایی نشستم که قابله ها در وقت ولادت می نشینند. پس دست مرا گرفت و با شدّت تمام زور زد، بعد از آن ناله کرد و شهادت گفت، در آن حال به زیر او نگاه کردم، ناگاه دیدم ولیّ اللّه به سجده افتاده، شانه های او را گرفتم و در کنار خود نشاندم، پاک و

پاکیزه اش دیدم.

امام حسن عسکری علیه السّلام ندا کرد: یا عمّه! پسرم را نزد من آر!

او را نزد آن حضرت بردم، او را از من گرفت، زبان خود را بیرون آورد و به چشم های او مالید، آن وقت چشم هایش را بازنمود، بعد از آن، زبانش را در دهان او کرد، سپس، به گوشش اذان گفت، آن گاه، او را در کف دست چپ خود نشاند، ولیّ اللّه در دست حضرت نشست، حضرت بر سر او دست کشید و فرمود: پسرم! به قدرت خدا سخن بگو.

آن گاه ولیّ اللّه فرمود: اعوذ باللّه من الشیطان الرّجیم؛ سپس فرمود:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّهً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ* وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُونَ (۱) و بر پیغمبر، امیر المؤمنین و سایر ائمّه تا پدرش، واحد بعد واحد صلوات فرستاد.

امام حسن عسکری علیه السّلام او را به من داد و فرمود: یا عمّه! او را نزد مادرش ببر تا محزون نشود و بداند وعده خدا حق است، لکن، بیشتر مردم نمی دانند.

پس در حالی که فجر ثانی طلوع کرده بود، او را به مادرش دادم؛ سپس فریضه را ادا کرده، تا طلوع شمس، مشغول تعقیب شدم، آن گاه، آن حضرت را وداع کرده، به منزل خود رفتم. بعد از سه روز، اشتیاق ولیّ اللّه مرا به آن جا کشاند، به حجره سوسن ابتدا کردم، اثری ندیدم و ذکری نشنیدم و خوش نداشتم بپرسم، پس خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام داخل شدم ولی حیا مانع گردید از احوال آن جناب تفحّص نمایم.

حضرت مبادرت نموده، فرمود: یا عمّه! ولیّ اللّه در کنف حفظ و امان خداست، وقتی دیدی خدا شخص مرا غایب نمود و مرگ، مرا دریافت؛ مردم اختلاف خواهند کرد، آن وقت به ثقات ایشان خبر ده و لکن امر ولیّ اللّه نزد تو و ایشان، مکتوم و مخفی بماند؛ به درستی که خدا تا وقتی که جبرییل اسب ولیّ اللّه را به پیش او بکشد، او را

۱- سوره قصص، آیه ۵- ۶.

غایب خواهد کرد و از دیده ها محجوب خواهد داشت.

شیخ طوسی در کتاب غیبت (۱) از احمد بن علی، او از محمد بن علی بن سمیع بن بنان، او از محمد بن علی بن الداری، او از احمد بن محمد، او از احمد بن عبد اللّه، او از احمد بن روح اهوازی، او از محمد بن ابراهیم و او از حکیمه مثل معنی حدیث اوّل را روایت کرده، مگر این که در این حدیث ذکر نموده که حکیمه گفت: نیمه رمضان سال دویست و پنجاه و پنج هجری امام حسن عسکری علیه السّلام کسی را نزد من فرستاد.

من گفتم: یابن رسول اللّه! مادر ولیّ اللّه کیست؟

گفت: نرجس، چون روز سوّم ولادت شد، اشتیاقم به ولیّ اللّه اشتداد یافت، نزد ایشان آمدم، به حجره ای ابتدا کردم که جاریه ای آن جا بود، ناگاه دیدم جاریه در مجلس و مقام زن نفاس دار، نشسته، لباس های زرد پوشیده و با دستمالی سرش را بسته؛ سلام کردم، به یک سمت خانه نگاه کردم، گهواره ای دیدم که با پارچه سبز پوشیده شده، به سمت گهواره رفتم و پارچه را برداشتم؛ ناگاه ولیّ اللّه را دیدم که بر روی دستش خوابیده و دست های مبارکش از قنداقه بیرون است. سپس چشم هایش را گشود و خندید و با دو انگشت، با من حرف زد. او را برداشتم که ببوسم، بوی خوشی از او به مشامم رسید که مثل آن را نبوییده بودم.

در آن حال امام حسن عسکری علیه السّلام مرا صدا نمود که پسرم را نزد من آر! پس او را گرفت و فرمود: ای فرزند! سخن بگو! راوی، حدیث را، چنان که سابقا ذکر شد، به آخر رساند.

حکیمه گوید: من آن مولود را از حضرت گرفتم، در حالی که امام می فرمود: پسرم! تو را به کسی ودیعه سپردم که مادر موسی به او ودیعه سپرد، در امان و حفظ و جوار خدا باش! سپس فرمود: او را به مادرش ده، خبر این مولود را مخفی بدار و به احدی اظهار مکن تا وقتش برسد. او را به مادرش دادم و از ایشان وداع کردم ...، حدیث را تا آخر به نهج مسطور، ذکر نموده.

۱- الغیبه، ص ۲۳۸.

شیخ طوسی در کتاب غیبت (۱) از احمد بن علی، او از حنظله بن زکریّا روایت کرده که گفت: ثقه ای از محمد بن علی بن بلال، او از حکیمه مثل حدیث مذکور را به من خبر داد.

در روایت دیگر مذکور است که جماعتی از شیوخ نقل کردند حکیمه، به این حدیث خبر داده و گفته: ولادت آن حضرت در نیمه شعبان بوده و مادرش نرجس است.

حکیمه حدیث را تا این جا ذکر کرد که من ناگاه حرکت سیّد خود را دیدم و امام حسن عسکری علیه السّلام صدا می کرد و می گفت: پسرم را نزد من آر!

پرده را برداشتم، ناگاه دیدم سیّد من بر روی مساجد سبعه خود به سجده افتاده و بر ذراع راستش نوشته شده: جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً(۲)؛ او را به سینه چسبانیدم، دیدم پاک و پاکیزه است. بعد او را میان لفّافه گذاشته، نزد امام حسن عسکری علیه السّلام بردم، حدیث را تا این جا ذکر کرده اند که آن مولود گفت: اشهد ان لا اله الّا اللّه و انّ محمّدا رسول اللّه و انّ علیّا امیر المؤمنین حقّا؛ پس از آن اوصیا را یک یک شمرد، تا به خود رسید و به دوستان خود به فتح و فرج دعا کرد.

حکیمه گوید: بعد از آن میان من و آن مولود، چیزی مانند حجاب واقع گردید، دیگر او را ندیدم. به امام حسن عسکری علیه السّلام عرض کردم: ای سیّد من! مولایم کجاست؟

حضرت فرمود: کسی او را برد که از من و تو به او احقّ و اولی است. حدیث را تا آخر ذکر کرده اند، علاوه بر روایات سابق، در این روایت مذکور است که حکیمه گوید: چهل روز بعد از ولادت، داخل خانه امام حسن عسکری علیه السّلام شدم. ناگاه دیدم آن حضرت در صحن خانه راه می رود، از او وجیه تر و جمیل تر و زبانی فصیح تر از زبان وی مشاهده ننموده بودم، آن گاه امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: این مولودی است که نزد خدا عزیز است.

۱- الغیبه، ص ۲۳۹- ۲۳۸.

۲- سوره اسراء، آیه ۸۱.

عرض کردم: ای سیّد من! نشو و نمای او را در چهل روز زیاد می بینم.

حضرت تبسّم نمود و فرمود: یا عمّه! آیا ندانسته ای ما جماعت ائمّه، نشو و نمای یک ساله دیگران را در یک روز می کنیم.

سپس برخاستم، سر او را بوسیدم و به منزل خود برگشتم، بعد از چندی، باز رفتم؛ آن مولود را ندیدم و از امام حسن عسکری علیه السّلام پرسیدم.

فرمود: او را نزد کسی ودیعه گذاشتیم که مادر موسی، نزد او ودیعه گذاشت.

[پیرزن قابله] ۲ یاقوته

از جمله کسانی که آن سرور را حین ولادت دیده اند، پیرزن قابله است.

چنان که شیخ طوسی در کتاب مذکور(۱) از احمد بن علی، از محمد بن علی، وی از حنظله بن زکریّا روایت کرده، او گفته: احمد بن بلال بن داود کاتب که از جمله اهل سنّت و عامیان و نواصب اهل بیت بوده، اظهار نصب عداوت می کرد و کتمان نمی نمود، با من دوست بود و به مقتضای طبع اهل عراق، با من اظهار مودّت می کرد؛ هر وقت مرا ملاقات می کرد، می گفت: نزد من خبری هست که تو را شاد می کند ولی آن را به تو اظهار نمی کنم.

من از او تغافل می کردم تا این که یک جا با او جمع شدم و از او استخبار نمودم.

گفت: خانه ما در سرّ من رای مقابل خانه امام حسن عسکری علیه السّلام بود. سپس از سرّ من رای، زمان طویلی غایب شدم و به سمت قزوین رفتم. بعد از آن به سرّ من رای مراجعت کردم و از اهل و اقارب که هنگام رفتن، آن جا گذاشته بودم، به جز پیرزنی که مرا تربیت کرده بود، کسی را ندیدم و با او دختری بود که عفّت و مستورگی را به مقتضای خلقتش داشت و زن هایی که با ما دوستی داشتند، در خانه پیرزن بودند، من چندروز پیش ایشان بودم و بعد عزم رفتن کردم.

۱- الغیبه، ص ۲۴۲- ۲۴۰.

پیرزن گفت: چطور در برگشتن تعجیل داری، حال آن که خیلی وقت است غیبت کرده بودی، پیش ما بمان، تا به سبب تو شاد شویم.

پس از راه استهزا به مقام، به او گفتم: اراده کربلا دارم، مردم برای نیمه شعبان یا روز عرفه آن جا می روند.

گفت: ای پسر! تو را به امان خدا می سپارم، از این که برخود، گوارا بدانی، این گونه سخن ها برانی؛ به درستی که من تو را به چیزی خبر می دهم که در سال بعد از رفتن تو دیده ام.

شبی در همین خانه، نزدیک به دهلیز با دخترم خوابیده بودم، من، بین خواب و بیداری بودم؛ ناگاه مردی خوش رو و خوشبو با لباس های پاکیزه، داخل خانه گردید و گفت: یا فلانه! در همین ساعت کسی می آید و تو را نزد همسایه می طلبد، مترس و از رفتن ابا مکن!

ترسیدم، دخترم را صدا کردم و به او گفتم: آیا کسی به خانه داخل شد؟

گفت: نه.

من نام خدا را بردم و خوابیدم. دوباره آن مرد آمد؛ چنان که گفته بود، باز گفت.

ترسیدم و دخترم را صدا کردم.

او گفت: کسی به خانه نیامده، خدا را یاد کن!

سپس، باز نام خدا را خواندم و خوابیدم.

دفعه سوّم، باز همان مرد آمد و گفت: یا فلانه! کسی آمد که تو را می طلبد و در را می کوبد، با او برو!

دقّ الباب را شنیدم، پشت در ایستادم و گفتم: کیستی؟

گفت: در را بگشا و مترس!

کلام او را شناختم و در را گشودم. خادمی دیدم که با او چادری هست.

خادم گفت: بعضی همسایه به تو احتیاج دارند. چادر را سر کردم، او مرا داخل خانه ای نمود که نمی شناختم، ناگاه دیدم میان خانه پرده های طولانی کشیده اند و

مردی در یک سمت پرده نشسته.

خادم پرده را از یک سر بلند کرد. داخل شدم، زنی را دیدم که زحمت ولادت او را گرفته و زنی که در پس وپشت او نشسته، گویا قابله بود.

آن زن گفت: در این کار به ما اعانت می کنی؟

سپس با چیزهایی که در مثل این کار، به کار می آید، معالجه کردم. اندکی گذشت، پسری متولّد شد. او را به روی دست خود برداشته، صدا کردم: پسر! پسر! سر از پرده بیرون نمودم که آن مرد را بشارت دهم.

کسی گفت: صدا و صیحه مکن! روی خود را به سمت پسر برگرداندم، او را در دست خود ندیدم.

آن زن گفت: صدا مکن! آن گاه خادم دست مرا گرفت و چادر برسرم کرد. مرا از آن خانه بیرون کرده، به خانه ام برد، کیسه ای به من داد و گفت: چیزی را که دیدی، به کسی اظهار مکن!

داخل خانه شدم و بر سر رختخواب خود رفتم، در حالی که دخترم در خواب بود.

او را بیدار نموده از او پرسیدم: از رفتن و برگشتن من خبردار شدی؟

گفت: نه.

کیسه را باز کردم، ده دینار در آن بود. جز الان این ماجرا را به کسی نگفتم، چون به این کلام متکلّم شدی و در مقام استهزا برآمدی؛ به سبب ترسانیدن تو، این ماجرا را نقل کردم؛ به درستی که این قوم؛ یعنی حضرات ائمّه علیهم السّلام نزد خدا بزرگی و مرتبه بلندی دارند، هرچه ادّعا می کنند، حقّ است. من از سخنان پیرزن عجبم آمد و او را به سخریّه و استهزا کشیدم.

وقت ماجرا را از او پرسیدم، گفت: نمی دانم، جز این که می دانم، سال دویست و پنجاه و چهارم یا پنجم غایب شدم و سال دویست و هشتاد و یک به سرّ من رأی رجوع نمودم، حکایت پیرزن را شنیدم، آن زمان، ایّام وزارت عبد اللّه بن سلیمان بود.

حنظله گوید: ابو الفرج المظفّر بن احمد را طلبیدم و با او این خبر را شنیدم.

[جاریه ابو علی خیزرانی] ۳ یاقوته

از کسانی که هنگام ولادت آن سرور را دیده، جاریه ابو علی قیروانی یا خیزرانی است؛ چنان که به هردو نحو، در کتب ضبط شده است.

شیخ صدوق در کمال الدین (۱) از ماجیلویه، او از محمـد عطّار، از ابو علی قیروانی، او از جاریه ای که به رسم هـدیه خـدمت امام حسن عسکری علیه السّلام فرستاده بود، روایت نمود.

او گفته: من در ولادت صاحب حاضر بودم و نام مادرش صقیل بود. وقتی امام حسن عسکری علیه السّلام به او خبر داد که بعد از وفات او، بر عیال وی چه خواهد گذشت، از آن حضرت خواهش کرد دعا نماید خدای تعالی مرگ او را پیش از وفات آن حضـرت گرداند. پس دعای آن حضـرت به هدف اجابت مقرون شده، در ایّام حیات آن حضـرت، وفات نمود و بر لوح قبرش نوشته بودند: این قبر مادر محمد است.

ابو علی گویـد: من از این جـاریه شـنیدم، می گفت: زمـانی که سیّد من متولّـد شـد، نوری از وی سـاطع و ظـاهر شـد و به افق آسـمان رسید و مرغان سفیدی دیدم که از آسمان می آمدند، بال های خود را بر سرورو‌ی و سایر جسد وی می مالیدند و بعد از آن می پریدنـد. این قضـیّه را به امام حسن عسـکری علیه السّـلام خبر دادم، او خندید و فرمود: ایشان ملایکه آسـمان بودند، نازل می شدند که متبرّک شوند و ایشان هنگام ظهورش یاوران وی هستند.

[ماریه] ۴ یاقوته

نسیم و ماریه از جمله کسانی هستند که آن حضرت را هنگام ولادت دیده اند.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۱.

چنان که شیخ صدوق در کمال الدین (۱) از ماجیلویه و عطّار در یک جا، ایشان از محمد عطّار، او از حسین بن علی نیشابوری، او از ابراهیم بن محمد بن عبد اللّه بن موسی بن جعفر علیهما السّلام، او از شادی و او از نسیم و ماریه روایت کرده: وقتی صاحب الزمان علیه السّلام از مادرش متولّد شد، بر روی زانوهایش افتاد، در حالی که انگشت شهادت را به آسمان بلند کرده بود، بعد از آن عطسه کرده، فرمود: الحمد للّه ربّ العالمین و صلی اللّه علی محمّد و اله؛ ظالمان گمان کرده اند حجّت خدا باطل شده، اگر به ما اذن سخن می گفت، هر آینه شک ها زایل می شد.

[نسیم خادم] ۵ یاقوته

اشاره

نسیم خادم از جمله کسانی است که یک شب بعد از ولادت، آن بزرگوار را دیده.

چنان که صدوق از ابراهیم بن محمد و او از نسیم، خادم امام حسن عسکری علیه السّلام روایت کرده: یک شب بعد از ولادت صاحب الزمان خدمتش داخل شدم و در حضور آن جناب عطسه ای کردم.

فرمود: «یرحمک اللّه»!

پس بدین سبب شاد شدم. حضرت فرمود: آیا در این عطسه به تو مژده دهم؟

عرض کردم: آری!

فرمود: آن عطسه تا سه روز تو را از مرگ امان دهد.

در غیبت طوسی این کیفیّت را از نسیم خادم، در ده شب بعد از ولادت روایت نموده است.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۰.

[کنیزی به نام غزال]

تنویر فی تنظیر بدان نظیر نسیم خادم، که یک شب بعد از ولادت حضرت را می بیند؛ مطّلع شدن کنیزی غزال نام یا زلال نام به ولادت آن سرور، در شب بعد از ولادتش است؛ چنان که در بحار(۱) از کمال الدین (۲) از محمد بن عیسی بن احمد زرجی روایت کرده که گفت:

در سرّ من رأی در مسجد مشهور به مسجد زبید، جوانی دیدم که خود مذکور کرد از بنی هاشم از اولاد موسی بن عیسی است و آن مرد در وقت مکالمه با من، کنیزی را آواز داد: غزال! یا آن که، زلال بیا! پس کنیزی پیر در آمد.

به او گفت: حدیث میل و مولود را برای این آقا نقل کن!

گفت: آری ما کودکی داشتیم که مریض شد، بی بی من گفت: به خانه امام حسن عسکری علیه السّلام برو و به حکیمه عرض کن اگر نزد شما چیزی باشد که از آن برای این کودک استشفا بشود، عطا فرمایید. من به خدمت حکیمه رفته، واقعه را عرض کردم.

حکیمه به کسان خود گفت: آن میل را بیاورید که دیشب با آن در چشم مولود، سرمه کشیدیم. آن را آورده، به من دادند و من نزد بی بی خود آوردم.

بی بی آن میل را به چشم کودک مریض کشید و خداوند از برکت آن میل، کودک را عافیت بخشید، مدّتی آن میل در خانه ما بود و با آن برای مرضای خود، استشفا می جستیم، تا آن که بعد از زمانی از خانه ما مفقود گردید.

[نصر خادم] ۶ یاقوته

نصر خادم از جمله کسانی است که آن سرور را در زمان حیات حضرت عسکری علیه السّلام در گهواره دیده و در خرایج (۳) به اسناد خود، از ظریف روایت کرده؛ نصر

۱- بحار الانوار، ج ۵، ص ۲۴۸- ۲۴۷.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۱۸- ۵۱۷.

۳- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۵۸.

خادم گفت: وقتی صاحب الزمان- عجّل اللّه فرجه- در گهواره بود، بر او داخل شدم، آن بزرگوار به من نگریست و فرمود: مرا می شناسی؟

گفتم: آری، تو آقا و پسر آقای من هستی.

فرمود: از این سؤال نکردم.

عرض کردم: پس مقصود از این کلام را بیان فرما.

فرمود: من خاتم اوصیا هستم و خداوند به وسیله من از اهل من و شیعیان من دفع بلا کند.

در کمال الدین (۱) به سند خود از محمد بن حسن کرخی روایت نموده؛ گفت: از ابا هارون که مردی صالح از امامیّه بود، شنیدم که گفت: صاحب الزمان را دیدم و روی او مانند ماه شب چهارده بود و در ناف مبارك او مویی مانند خطّی کشیده بود. جامه را از روی او برداشتم، او را ختنه کرده یافتم، در این باب از حضرت عسکری پرسیدم.

فرمود: این طور متولّد شده و ما هم این طور متولّد گردیدیم، لکن به جهت متابعت سنّت، تیغی در اطراف آن خواهیم گردانید.

[سعد بن عبد اللّه اشعری] ۷ یاقوته

از ایشان سعد بن عبد اللّه اشعری است؛ چنان که ابن بابویه (۲) و محمد بن جریر طبری و دیگران (۳) به اسانید معتبره خود، از سعد بن عبد اللّه بن خلف قمی روایت کرده اند که سعد گفت: من مردی بودم که به جمیع کتب مشتمله بر علوم غامضه و دقایق آن ها دانا بودم و در حلّ مشکلات علوم اهتمام می نمودم و در مذهب امامیّه، اثبات فضایل ائمّه، اهانت اهل خلاف و سنّت، قدح در ائمّه ایشان و ذکر مثالب و قبایح و مطاعن آن ها بسیار متعصّب بودم؛ طوری که ایشان را به خشم می آوردم.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۴.

۲- همان، ص ۴۶۴- ۴۵۴.

۳- ر. ك: مونیه المعاجز، ج ۸، ص ۵۲- ۴۵؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۸۷- ۷۸.

تا آن که روزی به شخصی از نواصب مبتلا شدم که در عصر خود در مخاصمه و مجادله و مناظره و طول کلام و ثبات بر باطل عدیل و نظیر نداشت.

او به من گفت: یا سعد! وای بر تو و بر اصحاب تو، شما گروه رافضه، بر مهاجر و انصار طعن می زنید و ولایت و امانت ایشان را نزد پیغمبر انکار می کنید، با وجود این که از جمله ایشان، یکی صدّیق است که در سبقت اسلام فوق همه صحابه باشد.

آیا ندیدی، رسول صلّی اللّه علیه و اله او را با خود به غار برد؟ و این نبود مگر به جهت آن که می دانست بعد از خودش، او خلیفه می باشد و امر تأویل را به او واگذار خواهد نمود، جلوی امر امامت را بعد از خود، به دست او خواهد داد، خلل امور را به او سدّ خواهد فرمود، به وسیله او باید حدود را اقامه نمود و تمشیت لشکر اسلام و فتح بلاد کفر به دست او خواهد شد.

پس چنان که رسول صلّی اللّه علیه و اله بر نبوّت خود ترسید، بر خلافت صدّیق هم ترسید که مبادا کشته شود و امر خلافت ضایع گردد، و الّا کسی که می خواهد از خوف دشمن مخفی شود، محتاج نیست کسی را با خود بردارد، بلکه باید کسی را با خود نبرد، چون تنهایی و عدم اطّلاع بر حال او، بهتر باشد، پس صدّیق را با خود نبرد، مگر به همان جهت که ذکر شد.

امّا به این جهت علی را در جای خود خوابانید، که می دانست اگر کشته شود، چندان ضرری به دین وارد نشود، زیرا به جهت جنگ ها و سرداری لشکرها، ممکن بود دیگری را در جای او نصب کند.

سعد گوید: چون این را شنیدم، در این باب چندین جواب به او گفتم و بر همه آن جواب ها بر من ردّ و نقض نمود.

بعد از آن مرد ناصبی گفت: یا سعد! کلام دیگر را بشنو، مثل این کلام که جمیع حجّت و آیات جماعت رافضیه را باطل کند. آیا شما طایفه روافض، گمان ندارید، صدّیق که از جمیع شکوک بریّ می باشد و فاروق که حفظ بیضه اسلام کرده، منافق بوده اند و بدون اعتقاد، اظهار اسلام کرده اند؟

گفتم: آری.

گفت: بگو اسلام ایشان، آیا از روی میل و رغبت بود یا به سبب خوف و کراهت؟

سعد می گوید: من در جواب حیله کردم، به جهت آن که ترسیدم مرا الزام نماید، زیرا اگر بگویم اسلامشان از روی طوع و میل بوده، گوید: پس چرا ایشان را منافق دانید؟ چون کسی که از روی طوع و رغبت ایمان آورد، خصوصا وقتی اسلام قوّتی نداشته باشد و خوف از کسی نباشد، بلکه ترس از کسانی باشد که ایمان نیاورده اند؛ جز مؤمن واقعی نباشد و اگر گویم از روی خوف و کره بود، خواهد گفت: اسلام آن وقت قوّت و شمشیر و لشکری نداشت که خوف باشد، بلکه اهل کفر، غالب بودند و اهل ایمان از ایشان ترسان و هراسان بودند.

سعد گوید: لاعلاج، خود را به راه دیگری زدم، لکن اندرونم از غضب پر گردید و نزدیک بود جگرم از شدّت غصّه پاره شود. پس طوماری برداشتم و در آن چهل و چند مسأله از مشکلات مسایل نوشتم و برای جواب آن ها ندیدم کسی در اهل بلد خود بهتر از احمد بن اسحاق، صاحب حضرت عسکری علیه السّلام باشد. ناچار به طلب او رفتم، وقتی که او به عزم شرف یابی، خدمت مولای من حضرت عسکری علیه السّلام در سرّ من رای، از قم بیرون رفته بود، پس عقب او روانه شدم، تا آن که در بعض منازل به او رسیدم.

چون مصافحه کردیم، فرمود: ان شاء اللّه امر خیری باعث ملحق شدن شده باشد.

من سؤال مسایل را ذکر نمودم.

گفت: روا باشد اگر به این یک چیز اکتفا نماییم؛ یعنی دانستن جواب این مسایل اکتفا نماییم، حال آن که من عزم دریافت صحبت مولای خود کرده ام و می خواهم از مشکلات تنزیل و معضلات تأویل از او سؤال کنم و عزم دریافت خدمت او بر تو باد، زیرا او را مانند دریایی خواهی دید که عجایب و غرایب او تمام نگردد و او، امام ما باشد.

سعد گوید: من هم عازم سرّ من رأی شده، رفتیم تا آن که وارد آن جا شدیم.

به در خانه عسکری علیه السّلام رفته، اذن خواسته، بعد از اذن، داخل گردیدیم در حالی که

احمد بن اسحاق، انبانی بر شانه خود داشت که کسایی طبری بر بالای آن انداخته بود و در آن انبان یک صد و شصت کیسه از دینار و درهم بود و بر هر کیسه ای از آن ها نام صاحبش مکتوب بود.

سعد گوید: چون نظرم بر جمال باکمال حضرت عسکری علیه السّلام افتاد، نور روی او، ما را فراگرفت، او را جز به ماه شب چهارده تشبیه نکردم، بر زانوی مبارک او پسری مانند مشتری در خلقت و منظر بود و بر سر مبارک آن پسر، میان دو حلقه مو فرقی بود مانند الفی که در میان دو واو واقع شود و پیش روی مولای ما اناری از طلا بود، که به سبب نقش های بدیع که در آن بود و میان دانه های جواهری که بر آن سوار کرده بودند می درخشید و بعضی از بزرگان بصره آن انار را به آن بزرگوار هدیه داده بودند و در دست آن حضرت قلمی بود که چیزی می نوشت، وقتی اراده نوشتن می نمود، آن کودک، چنان که عادت اطفال می باشد، انگشتان آن حضرت را می گرفت و مانع از نوشتن آن حضرت می گردید، لهذا حضرت انار را می گردانید و او را مشغول می نمود تا مانع نگردد.

ما بر آن جناب سلام کردیم، در جواب ملاطفت فرمود و به نشستن اشاره نمود تا از نوشتن فارغ گردید.

احمد بن اسحاق انبان را از زیر کسا بیرون آورده، پیش روی حضرت گذاشت.

حضرت به کودک متوجّه گردیده، فرمود: ای فرزند! مهر هدیه های شیعیان و موالیان خود را از این کیسه ها بردار.

کودک عرض کرد: ای مولای من! آیا جایز است دست خود را به سوی هدیه های نجس و مال های بد دراز کنم که حلال آن به حرام داخل شده؟

حضرت فرمود: یا احمد بن اسحاق! آن چه در انبان است، بیرون آور تا فرزندم حلال آن را از حرام آن جدا کند.

کیسه اوّل را که احمد بن اسحاق بیرون آورد، طفل فرمود: این مال پسر فلان باشد که در فلان محلّه قم ساکن است و در آن شصت و دو دینار می باشد. از قیمت حجره ای

که آن را فروخته و از پـدرش به او ارث رسـیده بود، چهـل و پنـج دینار و از قیمت نه جامه ای که فروخته بود، چهارده دینار و سه دینار آن از کرایه دکّان های او می باشد.

حضرت فرمود: ای فرزند! راست گفتی، به این مرد بنما حرام این ها کدام است.

طفل به احمـد گفت: آن دیناری را که سـکّه ری در آن باشـد و تاریـخ آن فلان سال و نقش یک طرف آن محو شده است و آن تکّه طلا را که بریـده انـد و وزن آن ربع دینار است؛ جویا شو! سـبب حرمت آن، این است که صاحب این دینارها در سال فلاـن و ماه فلان به وزن یک من و چهار یک کلافه به مرد جولایی از همسایگان خود داد که او برایش کرباس کنـد، دزد آن را برد و جولاـ واقعه را به او گفت و آن مرد، جولاـ را تکـذیب و در عوض آن، یـک من و نیم کلاف باریک تر از او غرامت کرد، از آن، جامه بافت و آن دینار و آن پارچه قراضه از بابت قیمت آن جامه باشد.

چون احمـد آن کیسه را گشود، رقعه ای به نـام آن مرد از میـان دینارهـا بیرون آمـد و آن دینـار و قراضه را چنان یافت که آن طفل خردسال بزرگ مقال فرموده بود، بعد از آن احمد کیسه دیگری بیرون آورد.

طفل فرمود: این مال فلان پسـر فلان باشد که در فلان محلّه قم سکنا دارد و در آن پنجاه دینار می باشد که بر ما جایز نیست به آن دست زنیم.

گفت: چرا؟

فرمود: زیرا، آن از بابت قیمت گندمی باشد که صاحب آن بر زارع های خود، در تقسیم تعدّی نموده، به این که قسـمت خود را به کیل تمام گرفته و حقّ آن ها را به کیل ناقص داده.

حضـرت عسـکری علیه السّـلام فرمود: ای فرزند! راست گفتی یا احمد! تمام آن را برداشـته، به صاحبش ردّ کن، زیرا ما به آن حاجتی نداریم.

بعد از آن از احمد خواست جامه عجوز را بیرون آورد.

گفت: آن جامه را میان سارق خود گذاشـته بودم، فراموش شده در منزل مانده، برخاست آن جامه را بیاورد. چون بیرون رفت، حضرت عسکری علیه السّلام متوجّه من شده،

فرمود: مسایل خود را چه کردی؟

عرض کردم: ای مولای من! بر حالت خود مانده.

فرمود: هرچه از آن مسایل خواسته باشی، از نور دیده ام سؤال کن و به آن طفل اشاره نمود.

من به آن طفل عرض کردم: یا مولانا و ابن مولانا! برای ما از شما روایت شده، رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله طلاق زن های خود را به دست امیر المؤمنین قرار داد، به آن سبب آن جناب در روز جمل نزد عایشه فرستاد که هرگاه از این فتنه بازنگردی، تو را طلاق می دهم، حال آن که طلاق زنان پیغمبر به وفات او واقع گردید.

طفل فرمود: طلاق چه چیز می باشد؟

عرض کردم: رها کردن.

فرمود: اگر وفات پیغمبر، آن ها را رها نمود، چرا بر شوهران حرام بودند و تزویج به غیر، برایشان جایز نبود؟

عرض کردم: چون خدا آن ها را بر دیگران حرام کرد.

فرمود: چگونه؟ حال آن که راه آن ها را گشود.

عرض کردم: ای مولای من! مرا خبر ده به معنی طلاقی که پیغمبر آن را به امیر المؤمنین واگذار نمود.

فرمود: خدای عزّ و جلّ شأن زن های پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله را بزرگ گرداند به این که آن ها به شرف مادری مؤمنین سرافراز باشند. سپس پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله فرمود: یا ابا الحسن! این شرافت، مادامی که بر طاعت خدا باقی مانند، باقی باشد و هریک که بعد از من، به سبب خروج بر تو، بر خدا عاصی شد، او را از میان زنان من رها کن، به آن که از شرافت مادری مؤمنین ساقط نما!

این ناچیز گوید: گویا مراد آن باشد که طلاق در این جا به معنی رها کردن از قید مادری است، نه از قید زوجیّت پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله و الّا نکاح او بعد از طلاق جایز بود و این خلاف اجماع مسلمین باشد.

سعد گوید: عرض کردم مرا از فاحشه مبیّنه خبر ده که هرگاه زن مطلّقه در ایّام عدّه مرتکب آن شود، برای زوج جایز باشد او را از خانه خود بیرون کند.

فرمود: مراد از آن، در آیه شریفه، مساحقه باشد، نه زنا، زیرا اگر زنا دهد و اقامه حدّ بر او نمایند، مانع از شوهر کردن او نشود و اگر مساحقه نماید، او را سنگسار کنند و سنگسار رسوایی باشد و خدا هرکس را رسوا نمود، از خود دور کرده و دیگری نرسد که به او نزدیکی کند.

گفتم: یابن رسول اللّه! مرا از قول رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله خبر ده که به موسی فرمود:

فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً (۱)؛ زیرا فقهای دو طایفه، گمان دارند آن نعلین از پوست حیوان مرده بوده که خدا به کندن آن امر فرموده.

فرمود: کسی که این را گفته، بر موسی افترا بسته و او را در نبوّت خود جاهل شمرده، زیرا از دو امر خالی نیست، یا نماز موسی در آن جایز بوده یا نه، اگر جایز بوده، پوشیدن آن هم در بقعه مبارکه جایز باشد، چون خدا آن بقعه را مبارکه فرموده، مقدّسه و مطهّره نفرموده و اگر هم مقدّسه و مطهّره باشد، از نماز، مقدّس و مطهّرتر نباشد و اگر نماز موسی، در آن جایز نبوده، لازم آید موسی، حلال را از حرام جدا نکرده باشد و آن را که نماز در آن جایز باشد، از آن چه نماز در آن جایز نباشد، ندانسته و این کفر باشد.

عرض کردم: ای مولای من! از تأویل آن مرا خبر ده!

فرمود: چون موسی در وادی مقدّس با خدا مناجات نمود، عرض کرد: من محبّت خود را برای تو خالص کرده ام و دل خود را از ماسوای تو پاک نموده ام، حال آن که موسی به اهل خود محبّت شدیدی داشت.

پس خدا فرمود: اگر می خواهی محبّت تو برای ما خالص شود و دلت از میل به ما سوای من شسته شود، نعلین خود را بیرون کن و محبّت اهلت را از دل بکن.

عرض کردم: یابن رسول اللّه! از تأویل کهیعص مرا خبر ده.

۱- سوره طه، آیه ۱۲.

فرمود: این حروف، اخبار غیبی بوده باشد که خداوند بنده خود زکریّا را به آن مطّلع نموده، بعد از آن واقعه را به محمد صلّی اللّه علیه و اله نقل کرد، زیرا زکریّا از خداوند سؤال کرد اسماء خمسه النجبا را به او تعلیم دهد.

سپس جبرییل بر او نزول کرده، نام های شریف ایشان را به او تعلیم نمود. چون زکریّا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را ذکر می نمود، غصّه اش زایل و مسرور می شد و چون نام حسین را ذکر می کرد، گریه گلویش را تنگ می کرد، اشکش جاری و مهموم می گشت، تا آن که یک روز عرض کرد: خداوندا! چه باعث گردیده که من هرگاه ذکر نام چهار نفر از این بزرگواران کنم، خاطرم تسلّی یابد و غصّه ام زایل گردد ولی چون نام حسین برم، اشکم جاری و غصّه ام افزون گردد؟

آن گاه خدا او را از قصّه حسین علیه السّلام خبر داد و فرمود: کهیعص، «کاف» اشاره به کربلا باشد و «ها» به هلاکت عترت طاهره، «یا» اشاره به یزید که بر حسین علیه السّلام ظلم نمود، «عین» اشاره به عطش او و «صاد» صبر او باشد.

وقتی زکریّا این را شنید، محزون گردید و تا سه روز از محراب خود مفارقت ننمود و مردم را از دخول بر خود منع نمود، گریه و زاری و ناله می کرد و می گفت: خدایا! بهترین خلق خود را به اندوه فرزند او مبتلا می نمایی؟ آیا این مصیبت را بر او نازل می گردانی؟ آیا علی و فاطمه را لباس این مصیبت می پوشانی؟ آیا این بلا را در خانه ایشان نازل می گردانی؟

بعد از آن گفت: خداوندا! به من فرزندی عطا کن که در پیری، چشمم به دیدن او روشن گردد و او را برای من وارثی قرار ده که نزد من مانند حسین باشد، به آن گونه که چون عطا کنی، مرا شیفته محبّت او گردانی، سپس مرا به مصیبت و اندوه او نشانی؛ چنان که حبیب خود، محمد را به اندوه فرزندش حسین مبتلا گردانی، پس خدا دعای او را مستجاب نموده، یحیی را به او عطا فرمود و باعث اندوه او گردانید و حمل یحیی مثل حمل حسین شش ماه بود و برای این واقعه، قصّه طولانی باشد.

سعد گوید، عرض کردم: ای مولای من! مرا از علّتی خبر ده که مانع شود، از آن که

مردم برای خود امام اختیار نمایند.

طفل فرمود: امام مفسد اختیار کنند یا امام مصلح؟

عرض کردم: بلکه امام مصلح.

فرمود: با آن که مردم ندانند آن چیزی را که در خاطر دیگری از صلاح یا فساد خطور نماید، آیا ممکن باشد کسی را به گمان صلاح، اختیار کنند و در واقع مفسد باشد و مردم در اختیار خود خطا کرده باشند؟

گفتم: آری!

گفت: علّت همین باشد که بر تو به دلیل و عقل وارد کردم، تو هم آن را قبول کن.

یا سعد! مرا از رسولانی خبر ده که خدا آن ها را برگزیده، علم خود را بر ایشان نازل نموده و ایشان را به وحی و عصمت مؤیّد کرده، زیرا مانند موسی و عیسی به آن ها علامت هدایت نموده؛ آیا با وفور عقل و کمال علم ایشان جایز باشد، هرگاه اختیار نمایند، خطا کنند به آن که منافق را مؤمن گمان کنند؟

گفتم: نه.

فرمود: چگونه، حال آن که موسی هفتاد مرد از اعیان قوم و وجوه لشکر خود را برای میقات خدا اختیار نمود از کسانی که در ایمان و اخلاص آن ها، شکّ نداشت با وجود آن که منافق بودند؛ چنان که خدا فرموده: وَ اخْتارَ مُوسی قَوْمَهُ سَبْعِینَ رَجُلًا لِمِیقاتِنا(۱)؛ تا آن جا که فرموده: لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَهً فَأَخَذَتْکُمُ الصَّاعِقَهُ(۲)؛

پس بعد از آن که مثل موسی در اختیار خود خطا کند و منافق را موافق پندارد، دانسته شود اختیار برای غیر عالم به ما فی الضمیر نشاید و در حقّ خداوندی منحصر باشد که جمیع ما فی الصدور و الضمائر را می داند و مهاجر و انصار در این باب دخلی ندارد.

۱- سوره اعراف، آیه ۱۵۵.

۲- سوره بقره، آیه ۵۵.

سعد گوید: بعد از آن، کودک فرمود: یا سعد! آن وقت که خصم تو دعوی آن نمود که پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله مختار این امّت را با خود در غار بیرون نبرد، مگر به جهت آن که می دانست امر تأویل و تنزیل و جلوی امّت خود را به او واگذار و بلاد کفر را به سبب او فتح خواهد نمود، پس چنان که بر نبوّت خود ترسید، بر خلافت او هم ترسید، و الّا به تنهایی به جهت فرار و پنهان بودن، بهتر بود و علی را در فراش خود خوابانید، به جهت آن که اگر کشته شود، می توان کارهای او را به دیگری واگذار نمود؛ چرا تو دعوی او را به این نقض نکردی که به او بگویی: آیا پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله نفرمود: خلافت تا مدّت سی سال خواهد بود. پس قرار آن را بر عمر آن چهار نفر موقوف نمود که به گمان شما خلفای راشدون می باشند، پس خصم تو در قبول این قول ناچار بود، لذا به او می گفتی:

آیا بعد از آن که پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله می دانست خلافت بعد از او با ابا بکر، سپس با عمر و بعد از او با عثمان باشد، هم چنین می دانست بعد از او با علی باشد، باز خصم تو در قبول این نیز ناچار بود. بعد از آن به او می گفتی، پس بر پیغمبر واجب بود جمیع این چهار نفر را با خود به غار برد و بر ایشان بترسد، هم چنان که بر خود و ابو بکر ترسید و به سبب تخصیص ابو بکر به این کرامت این ها را اهانت نکند.

چون خصم تو گفت: مرا از صدّیق و فاروق خبر ده که آیا طوعا اسلام آوردند یا کرها؟ چرا نگفتی: لا طوعا و لا کرها، بلکه طمعا اسلام آوردند. زیرا ایشان با علمای یهود و نصارا می نشستند و از آن چه در تورات و غیر آن بود، از ایشان سؤال می نمودند.

از کتاب هایی که از وقایع آینده و از قصّه محمد صلّی اللّه علیه و اله و عواقب امر او در آن ها بود و یهود گفته بودند، محمد بر عرب مسلّط گردد؛ چنان که بختنّصر بر بنی اسراییل مسلّط شد، لکن او در دعوی نبوّت کاذب باشد؛ پس به این سبب نزد آن بزرگوار آمده، برای آن که بعد از استیلای او و هریک والی شهری شوند؛ اظهار اسلام کردند.

چون به این آرزو نرسیدند نفاق انداخته، با گروهی از منافقین مواطات کردند که او را در عقبه بکشند و خداوند کید و مکر ایشان را از او دفع نمود؛ چنان که طلحه و زبیر به این گمان با علی علیه السّلام بیعت کردند و چون از آرزوی خود مأیوس شدند، بیعت او را

شکسته، بر او خروج نمودند و خدا هردو را در مصرع امثال ایشان انداخت.

سعد گوید: چون کلام به این جا رسید، مولای ما، حضرت عسکری علیه السّلام برای نماز برخاست، من هم به طلب احمد بن اسحاق بیرون آمدم و در حالی که گریان بود، او را ملاقات کردم، از سبب گریه اش پرسیدم.

گفت: آن جامه عجوز را که رفتم به امر مولایم بیاورم نیافتم.

گفتم: باک مدار، برو واقعه را عرض کن پس داخل شده، خندان و صلوات گویان برگشت.

گفتم: چه خبر داری؟

گفت: جامه گم شده را زیر پای مولای خود مفروش دیدم، سپس حمد خداوند کرده، چند روزی در خدمت مولای خود حضرت عسکری علیه السّلام آمدوشد می کردیم و دیگر آن طفل را نزد آن جناب ندیدیم.

[کامل بن ابراهیم مدنی] ۸ یاقوته

از جمله آن ها کامل بن ابراهیم مدنی است؛ چنان که شیخ طوسی در کتاب غیبت (۱) مسندا از ابو نعیم محمد بن احمد انصاری روایت کرده: گروهی از مفوّضه و مقصّره، کامل بن ابراهیم مدنی را نزد عسکری علیه السّلام برای سؤال از اموری فرستادند.

کامل گوید: در اثنای راه با خود گفتم از آن حضرت سؤال کنم آیا کسانی که غیر آن چه من شناخته ام را شناخته اند و غیر آن چه من می گویم را می گویند؛- یعنی اثناعشری- داخل بهشت می شوند.

چون برآن حضرت داخل شدم، دیدم لباس های نرم دربر کرده، در نفس خود گفتم:

ولیّ اللّه و حجّت او جامه های نرم می پوشند، دیگران را از پوشیدن آن ها منع می کنند و به مواسات برادران امر می نمایند. دیدم آن حضرت تبسّم نمود و آستین خود را بالا زد،

۱- الغیبه، ص ۲۴۸- ۲۴۶.

دیدم لباس پشم سیاه زبری بر تن دارد.

سپس فرمود: این را برای خدا و آن را برای تو پوشیده ام.

من سلام کرده، در نزد دری نشستم که بر آن پرده زده بودند. ناگاه باد آن پرده را برداشته، چشمم به کودکی مانند ماه شب چهارده به سنّ چهار سال یا مثل آن، افتاد. که فرمود: یا کامل بن ابراهیم!

چون او را دیدم، اندامم بلرزید، ملهم شده، عرض کردم: لبّیک یا سیّدی!

فرمود: نزد ولیّ و حجّت و باب خدا آمده ای که سؤال نمایی آیا داخل بهشت می شود، غیر کسانی که شناخته اند، آن چه تو شناخته ای و می گویند آن چه تو می گویی؟

گفتم: آری به خدا قسم!

فرمود: اگر چنین باشد، کسانی که داخل بهشت شوند قلیل باشند، و اللّه گروهی که به ایشان حقّیه گویند، داخل بهشت شوند.

گفتم: آقای من! ایشان چه کسانی هستند؟

فرمود: ایشان گروهی باشند که به سبب محبّتی که به علی علیه السّلام دارند، قسم به حقّ او می خورند، حال آن که نمی دانند فضل و حقّ او چیست. بعد از آن ساکت گردید. سپس فرمود: آمده ای از ولیّ خدا از مقاله مفوّضه بپرسی، ایشان دروغ می گویند؛ یعنی در باب اعتقادی که در حقّ ما جماعت ائمّه دارند که خداوند همه کارهای خود را از خلق کردن و روزی دادن و غیرذلک به ما واگذار فرموده، بلکه قلوب ما ظرف مشیّت خدا باشد؛ پس هرگاه چیزی را بخواهد، ما هم آن چیز را بخواهیم؛ زیرا خدا می گوید: وَ ما تَشاؤُنَ إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ (۱)؛

راوی گوید: بعد از این کلام، آن پرده به حالت خود برگردید و هرقدر خواستم آن را بردارم و بار دیگر آن کودک را مشاهده کنم، نتوانستم.

آن گاه حضرت عسکری علیه السّلام تبسّم کرده، متوجّه من شده، فرمودند: یا کامل! دیگر چرا نشسته ای؛ به درستی که حجّت بعد از من، تو را به حاجت تو خبر داد.

۱- سوره تکویر، آیه ۳۰.

من برخاسته، بیرون رفتم و بعد از آن، دیگر آن کودک را ندیدم.

ابو نعیم گوید: من برای تحقیق این خبر، کامل را دیدم و همین تفصیل را از او شنیدم.

شیخ ابو جعفر محمد بن جریر طبری هم در کتاب خود این خبر را به سند خود از کامل روایت کرده است.

[یعقوب بن منفوس] ۹ یاقوته

از ایشان یعقوب بن منفوس باشد؛ چنان که در تبصره الولی از قاسم بن ابراهیم اشتر روایت کرده، یعقوب بن منفوس گفت: بر مولای خود حضرت عسکری علیه السّلام داخل شدم، در حالی که آن بزرگوار نشسته بود و بر جانب راست او خانه ای بود که بر آن پرده ای آویخته بودند.

عرض کردم: ای آقای من! بعد از تو صاحب این امر کیست؟

حضرت فرمود: آن پرده را بردار! چون پرده را برداشتم، پسری که سنّ او ده، هشت یا مثل آن بود، با جبین گشاده و روی و چشمانی درخشنده و در خدّ راست او خالی نمایان و در سر او حلقه ای گیسو بود، بیرون آمد و بر ران آن حضرت نشست.

آن جناب به من فرمود: این صاحب شماست. بعد از آن برخاست و به آن طفل فرمود: ای فرزند! تا روز وقت معلوم داخل شو! بعد از آن فرمود: یا یعقوب! در خانه من نظر کن. پس من داخل شدم و کسی را در آن ندیدم.(۱)

[عبد اللّه یسوری] ۱۰ یاقوته

یکی از ایشان عبد اللّه سیوری است که ایضا در آن کتاب از او روایت نموده که گفت:

به بستان بنی هاشم رفتم، پسرهایی را دیدم که در آن جا میان غدیر، بازی می کردند و

۱- ر. ک بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۵؛ ینابیع الموره لغوی القربی، ج ۳، ص ۳۲۵.

کودکی در کنار آن غدیر دیدم که بر مصلّایی نشسته، آستین خود را بر دهان گرفته بود.

پرسیدم این کودک کیست؟

گفتند: (م ح م د) بن الحسن بن علی علیهم السّلام است و آن سرور را به صورت پدر بزرگوارش دیدم، یعنی صورتا شبیه پدرش بود.(۱)

[مردی از اهل فارس] ۱۱ یاقوته

از ایشان مرد فارسی است؛ چنان که در مدینه المفاخر بحرانی از شیخ کلینی به سند خود از ضوء بن علی عجلی روایت کرده که گفت: مردی از اهل فارس به نام فلان، گفت: به سامرّه آمده، بر در خانه عسکری ملازم شدم.

آن حضرت مرا خواند، بر او داخل شدم و سلام کردم.

فرمود: به چه کار آمده ای؟

عرض کردم: به عزم ملازمت خدمت شما.

فرمود: ملازم باب شو! و کار دربانی را به من واگذاشت و من با خدّام آن جناب در خانه بودم و ضروریّات را از بازار خریده، می آوردم و هروقت مردمان دیگر در خانه بودند، بدون اذن داخل خانه می گردیدم.

یک روز بر آن حضرت داخل شدم و او در خانه مردانه بود، آواز حرکتی در خانه شنیدم؛ او به من گفت: توقّف کن، داخل مشو! پس نه، توانستم داخل و نه خارج شوم.

سپس کنیزی بیرون آمد و با او چیزی بود که او را پوشانده بود.

بعد از آن، حضرت مرا صدا کرد: داخل شو!

من داخل شدم و آن کنیز را آواز کرده، برگشت.

به او فرمود: آن که با خود داری، ظاهر کن!

کنیز، پسری خوشرو را ظاهر کرد و شکم او را نمود. دیدم از گلو تا ناف آن کودک

۱- ر. ک: ینابیع الموده لذوی القربی، ج ۳، ص ۳۳۰.

مویی سبز و نه سیاه روییده بود.

حضرت به من فرمود: این صاحب شما می باشد. سپس به کنیز فرمود او را بردارد، دیگر او را ندیدم تا آن که حضرت وفات نمود.(۱)

[احمد بن اسحاق] ۱۲ یاقوته

احمد بن اسحاق از جمله کسانی است که آن سرور را در زمان حیات حضرت عسکری علیه السّلام دیده است.

چنان که در الزام الناصب (۲) از بحار(۳)، از او روایت نموده که گفت: خدمت ابی محمد الحسن بن علی العسکری علیه السّلام مشرّف شدم، در حالی که اراده داشتم از حضرتش، از خلف بعد از او سؤال کنم.

پس آن حضرت ابتدا به من فرمود: یا احمد بن اسحاق! به درستی که خداوند تبارک و تعالی، از روزی که آدم را خلق فرموده تاکنون، زمین را خالی از حجّت نگذاشته و نیز آن را از حجّت تا روز قیامت خالی نخواهد گذاشت؛ چرا که به واسطه حجّت بلا از اهل زمین دفع می شود و به واسطه او زمین، برکاتش را می رویاند.

احمد بن اسحاق گوید: من گفتم: ای پسر رسول خدا! امام و خلیفه بعد از شما کیست؟

چون آن سرور این را شنید، از جا برخاسته، داخل حجره ای شد، چیزی نگذشت بیرون آمد در حالی که بر روی شانه مبارکش پسری بود که صورتش چون ماه شب چهارده بود و به نظرم آمد از پسرهایی است که عمر آن ها سه سال باشد.

حضرت عسکری علیه السّلام فرمودند: ای احمد بن اسحاق! اگر تو نزد خداوند و حجج او گرامی نبودی، همانا این پسرم را به تو نشان نمی دادم. به درستی که این پسر، هم نام و

۱- ر. ک: الکافی، ج ۱، ص ۳۲۹؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۶؛ الغیبه، ص ۲۳۳.

۲- الزام الناصب فی اثبات الحجه الغائب، ج ۱، ص ۴۰۴- ۴۰۳.

۳- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۴- ۲۳؛ ر. ک: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۸۵- ۳۸۴.

هم کنیّه با پیغمبر خداست و آن چنان کسی است که زمین را از قسط و عدل پر می کند، بعد از این که از ظلم و جور پر شده باشد.

یا احمد بن اسحاق! بدان: مثل این پسر من، در این امّت، مثل خضر است و مثل او، مثل ذو القرنین است. به خدا قسم هر آینه این فرزند من غیبت می نماید، غیبتی را که در او از هلاک نجات نمی یابد، مگر کسی که خدا، او را بر قول به امامت او ثابت بدارد و او را برای دعا نمودن به تعجیل فرج او توفیق داده باشد.

احمد بن اسحاق گوید: سپس من به حضرت عسکری علیه السّلام عرض کردم: آیا علامتی هست که قلب من به آن مطمئن گردد که این، خلف شما و حجّت بر خلق، بعد از رحلت شماست؟ چون این را عرض کردم، فی الفور طفل به زبان عربی فصیح فرمود:

منم بقیّه اللّه در زمین خدا و انتقام کشنده از دشمنان او. پس ای احمد بن اسحاق، اثر را بعد از رؤیت عین طلب منما!

احمد بن اسحاق گوید: از خدمت حضرت عسکری علیه السّلام بیرون آمدم در حالی که خوشحال و فرحناک بودم. چون فردا شد، خدمت حضرتش مشرّف شده، عرض کردم:

ای پسر رسول خدا! به تحقیق خوشحالی من عظیم گردید به آن چه که انعام فرمودی از ارایه دادن به من خلف بعد از خود را، پس چیست سنّت جاریه ای که آن سرور، از خضر و ذو القرنین، دارا هست؟

آن بزرگوار فرمود: آن، طول غیبت او است.

عرض کردم: یابن رسول اللّه! آیا غیبت او طولانی خواهد شد؟

فرمود: بلی، قسم به پروردگار من، طوری غیبت او طول کشد که بیشتر معتقدین به این امر و قایلین به آن برگردند، پس باقی نمانند، مگر کسی که خداوند از او به ولایت ما عهد گرفته باشد و در قلب او ایمان را نوشته کرده باشد و او را به روحی از خود مؤیّد ساخته باشد. یا احمد بن اسحاق! این امری از امر خدا و سرّی از سرّ خدا و غیبی از غیب خداست؛ فَخُذْ ما آتَیْتُکَ وَ کُنْ مِنَ الشّاکِرِینَ (۱).

۱- سوره اعراف، آیه ۱۴۴.

[اسماعیل بن علی نوبختی] ۱۳ یاقوته

از ایشان اسماعیل بن علی نوبختی است؛ چنان که شیخ طوسی از او روایت کرده که گفت: به خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام رفتم، در مرضی که، از آن مرض به عالم قدس ارتحال نمود و نزد آن حضرت نشستم. در آن حال به عقید خادم فرمود: برایم آب مصطکی بیاور! پس مادر حضرت صاحب- عجّل اللّه تعالی فرجه- قدح را آورده، به دست آن حضرت داد، چون خواست بیاشامد، دست مبارکش بلرزید و قدح به دندان هایش خورد، قدح بر زمین نهاد.

به عقید فرمود: داخل این خانه شو و آن کودک را که در سجده است، نزد من آور!

عقید گفت: چون داخل خانه شدم، کودکی را دیدم که در سجده است و انگشتان سبّابه را به سوی آسمان بلند کرده، سلام کردم، نماز را سبک کرد، جواب سلام گفت و از نماز فارغ شد. گفتم: آقای من، شما را امر می کند، نزد او آیید. سپس مادر آن حضرت آمد و دست او را گرفت و نزد پدر آورد، وقتی داخل شد، بر پدر سلام کرد. آن طفل بزرگوار رنگش درخشان، موهایش پیچیده و دندان هایش گشاده بود، زمانی که نظر پدر بزرگوارش بر او افتاد، گریست و فرمود: ای سیّد اهل بیت خود! آب را به من ده که من به سوی پروردگار خود می روم.

آن طفل قدح آب مصطکی را برداشته و لب های خود را به دعایی حرکت و آن را به دست حضرت داد. چون حضرت آب را بیاشامید، فرمود: مرا آماده نماز گردانید! آن گاه دستمالی در دامان آن حضرت انداختند؛ حضرت صاحب الامر- عجّل اللّه تعالی فرجه- پدر را وضو داد و سروپای او را مسح نمود، سپس آن حضرت به او نگریست و فرمود: ای فرزند گرامی! تویی صاحب الزمان، تویی مهدی، تو در زمین حجّت خدایی، تو فرزند و وصیّ منی و از من متولّد شده و تویی (م ح م د) و تویی پسر حسن و تو فرزند حضرت رسولی و تو خاتم امامان طاهر و پاکیزه ای و رسول خدا به تو امّت را بشارت داد و نام و کنیه تو را بیان کرد و این عهدی است از پدر و پدران پدر من،

که به من رسیده است. این را گفت و در همان ساعت روح اطهرش به روضات جنان بشتافت.(۱)

[عثمان بن سعید و دیگران] ۱۴ یاقوته

از جمله کسانی که آن حضرت را در زمان حضرت عسکری علیه السّلام زیارت کرده اند، چهل نفر شیعه اند که از جمله آن ها، عثمان بن سعید است؛

چنان که شیخ صدوق گفته: جعفر بن محمد بن مالک فزاری بزّاز در حدیث طولانی از جماعتی از شیعه که از جمله ایشان، علی بن هلال و محمد بن معاویه بن حکیم و حسن بن ایّوب بن نوح بودند، روایت کرده که همه ایشان گفته اند: در مجلس امام حسن عسکری علیه السّلام جمع شده بودیم، برای این که از آن حضرت بپرسیم حجّت بعد از او کیست؟ در مجلس آن حضرت چهل نفر مرد نشسته بودند، در آن حال عثمان بن سعید عمری برخاست و به آن حضرت عرض کرد: یابن رسول اللّه! می خواهم از تو امری را سؤال کنم که تو از آن نسبت به من داناتری.

فرمود: یا عثمان! بنشین!

در آن حال حضرت از جای خود غضبناک برخاست که بیرون رود و فرمود:

احدی از شما بیرون نرود!

کسی از ما بیرون نرفت تا این که بعد از ساعتی، آن حضرت عثمان را صدا زد؛ عثمان سراپا ایستاد.

حضرت فرمود: آیا به شما از چیزی خبر دهم که برای آن آمده اید؟

گفتند: آری! یابن رسول اللّه! فرمود: شما آمده اید، برای این که از حجّت بعد از من بپرسید.

گفتند: آری! برای همین آمده ایم.

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۷۳- ۲۷۲.

ناگاه طفلی به ما نمود؛ گویا پاره ماه بود و شبیه ترین مردم به امام حسن عسکری علیه السّلام بود.

فرمود: این بعد از من امام شماست و خلیفه من بر شماست، او را اطاعت کنید و بعد از من متفرّق و پراکنده نشوید که در خصوص دین خود به هلاکت می رسید. آگاه شوید بعد از این روز، دیگر این مولود را نخواهید دید، تا وقتی که مدّتی از عمر او بگذرد، پس عثمان هرچه می گوید، قبول کنید، او خلیفه امام شماست و در حدیث دیگر است که امر با او است، انتهی.(۱)

[جعفر کذّاب] ۱۵ یاقوته

اشاره

از جمله آنان جعفر کذّاب است که دو مرتبه که بنابر بعضی از اخبار، یک مرتبه آن زمان حضرت عسکری علیه السّلام بود.

چنان که در کتاب الغیبه (۲) به سند او از قنبری که از اولاد قنبر کبیر، غلام امام رضا علیه السّلام می باشد، روایت کرده: در میان من و کسی ذکر جعفر رفت، او را دشنام داد.

گفتم: غیر از جعفر، امامی هست؟ آیا غیر او را دیده ای؟

گفت: من ندیده ام و لکن غیر از من کسی او را دیده.

گفتم: آن که او را دیده کیست؟

گفت: او جعفر است که او را دوبار دیده و او در این باب حکایتی دارد.

این ناچیز گوید: یک دفعه اش بنابر بعضی از اخبار، زمان حضرت عسکری علیه السّلام بوده و شاید مراد از دفعه دیگرش، حکایت منقوله ای از ابو الادیان باشد که آن حضرت عبایش را گرفت، او را کشید و از نماز کردن بر جنازه پدر خود مانع شد و در جای او ایستاد و اقامه نماز نمود؛ چنان که ذکر خواهد شد.

۱- ر. ک: الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۵۸؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۷- ۳۴۶.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۴۸.

خبر عجاب فی حال جعفر الکذّاب

بدان، حسین بن حمدان در هدایه (۱) و در کتاب دیگر خود روایت کرده از محمد بن عبد الحمید بزّاز و ابی الحسن محمد بن یحیی و محمد بن میمون خراسانی و حسن بن مسعود فزاری که جمیعا نقل کردند و من از ایشان سؤال کرده بودم در مشهد سیّد ما ابو عبد اللّه الحسین علیه السّلام، در کربلا و به آن چه از امر او گذشت، پیش از غیبت سیّد ما ابو الحسن و ابو محمد صاحب عسکر علیهما السّلام و بعد از غیبت سیّد ما ابو محمد علیه السّلام و آن چه ادّعا نمود و آن چه در حقّ او ادّعا کردند.

پس همه آن ها خبر دادند از جمله اخبار او، آن که سیّد ما ابو الحسن علی بن محمد هادی علیهما السّلام به ایشان می فرمود: از پسر من جعفر اجتناب کنید؛ زیرا او از من به منزله کنعان (۲) از نوح است که خداوند عزّ و جلّ در حقّ او فرمود: اذ قال نُوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی (۳)؛ خداوند فرمود: قالَ یا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ (۴)؛

به درستی که ابو محمد علیه السّلام بعد از ابو الحسن علیه السّلام می فرمود: خدای را، خدای را حذر کنید که برادرم جعفر، بر سرّ شما مطّلع شود؛ پس قسم به خدا که مثل من و او نیست، مگر مثل قابیل و هابیل، دو پسر آدم، که قابیل بر هابیل حسد ورزید، بر آن چه خداوند به او از فضل خود عطا فرمود، پس او را کشت و اگر جعفر را قتل من ممکن شود، هر آینه خواهد کشت و لکن خداوند، بر امر خود غالب است.

آن چه از حال جعفر معهود داریم، هر وقت وارد خانه آن حضرت می شدیم، اهل بلد عسکر و حواشی و مردان و زنان، به ما از جعفر شکایت می کردند و می گفتند او جامه های رنگین زنانه می پوشد، برای او تار و طنبور می زنند، شرب خمر می کند و درهم و دینار و خلعت به اهل خانه بذل می کند که این اعمال را بر او کتمان کنند، پس

۱- الهدایه الکبری، ص ۳۸۳- ۳۸۱.

۲- اصل: نمرود.

۳- سوره هود آیه ۴۵.

۴- سوره هود، آیه ۴۶.

آن ها را از او می گیرند و کتمان نمی کنند و شیعه بعد از ابو محمد علیه السّلام بیشتر از او کناره گرفتند، سلام را بر او ترک کردند و گفتند: میان ما و او تقیّه نیست که متحمّل آن شویم و اگر ما او را ملاقات کنیم و بر او سلام کنیم و داخل خانه او شویم و او را ذکر کنیم، مردم در حقّ او گمراه می شوند و آن چه ما کردیم، می کنند. پس از اهل نار خواهیم شد!

جعفر شب وفات حضرت ابی محمد علیه السّلام خزینه ها را مهر کرد و به منزل خود رفت. چون صبح شد، به خانه آن جناب آمد که آن چه بر آن مهر زده بود، حمل کند.

وقتی مهرها را باز کرد، داخل شد و نظر کرد، در خزاین و خانه، جز مقدار اندکی باقی نمانده بود، آن گاه جماعتی از خدمتکاران و کنیزان را زد.

گفتند: ما را مزن، به خداوند سوگند! دیدیم این متاع ها و ذخیره ها برداشته و بر شترانی بار می شد که در شارع بودند و ما قدرت حرکت و سخن گفتن نداشتیم، تا آن که شتران به راه افتادند و رفتند و درها بسته شد، به نحوی که بود. پس جعفر به ولوله افتاد و از حسرت آن چه از خانه بیرون برده شد، سر خود را می کوفت و به خوردن آن چه داشت مشغول شد. می فروخت و می خورد، تا آن که برای او به قدر قوت یک روز نماند و او بیست و چهار پسر و دختر و کنیزان مادر اولاد و حشم و خدم و غلامان چند داشت، پس فقر او به جایی رسید که جدّه علیها السّلام؛ یعنی جدّه ابی محمد علیهما السّلام امر فرمود از مال آن معظّمه، آرد و گوشت برای او مجری دارند و جو و کاه برای دوّاب او و کسوت برای اولاد و مادران آن ها و حشم و خدم و غلامان او و مخارج ایشان.

[والده ماجده آن جناب] ۱۶ یاقوته

از جمله کسانی که آن حضرت را در زمان حیات حضرت عسکری علیه السّلام دیده، والده ماجده او است.

بنابر مفادّ اخبار کثیره متظافره، حمل مادرش نرجس، مثل حمل مادر موسی بن عمران مخفی بود، اما خفای حمل مادر موسی به جهت خوف از فرعونیان و دست

یافتن به آن جناب و کشتن او بوده؛ چنان که خفای حمل مادر حضرت بقیّه اللّه عج اللّه هم از خوف خلفای بنی عبّاس بوده؛ چرا که از آثار نبویّه و اخبار ائمّه برایشان معلوم شده بود مهدی منتظر از صلب حضرت عسکری علیه السّلام و رحم نرجس خاتون و زود است تولّد یابد، ظاهر شود و زمین را پر از عدل وداد نماید، پس از آن که مملوّ از جور و ظلم باشد و از بنی امیّه و بنی عبّاس که اعدای آل محمدند انتقام کشد.

چون خلفای عباسیّه آن را دانسته بودند، درصدد اطفای آن نور خدا برآمده و در زمان حضرت عسکری علیه السّلام مفتّش ها بر بیت الشرف گماشته بودند و از حمل و تولّد آن بزرگوار تفتیش می نمودند.

تا آن که آن سرور، عالم را به قدوم شریف خود، منوّر فرمود و چندگاهی از تولّدش گذشته، که بنابر روایت صاحب کتاب نوحه الاحزان- که از تألیفات عالم جلیل محمد یوسف دهخوارقانی که آن را در زمان شاه عبّاس صفوی ثانی تألیف فرموده، چنان چه معاصر مرحوم، در کتاب الزام الناصب (۱) فرموده- روزی مادر آن سرور در صحن خانه نشسته، حضرت بقیّه اللّه- عجل اللّه فرجه- را در دامن گرفته بود، ناگاه آن مخدّره احساس فرمود؛ الان زن های قابله وارد صحن خانه می شوند، آن بزرگوار را دیده، همراه خود می برند. آن مخدّره از اضطرابی که داشت، حضرت را میان چاه آبی که در صحن خانه بود انداخت.

پس از آن، زنان قابله وارد صحن خانه شده، صدای طفلی شنیده، تفتیش نمودند، چون حمل و طفلی در آن جا ندیدند، در حالی که خائبه و خاسره بودند، برگشتند.

چون خانه خالی از اغیار شد، حضرت نرجس خاتون بالای چاه آب آمده تا ببیند چه بر نور چشمش وارد گردیده؟

چون آمد، دید آب چاه، خودبه خود بالا آمد، تا آن که آب به لب چاه رسید و دید که میوه قلبش روی آب، صحیح و سالم؛ مثل ماه شب چهارده است و قماطی که برآن بسته شده است، اصلا و ابدا تر نشده است. پس شکر و حمد خدای را به جای آورد.

۱- الزام الناصب فی اثبات الحجه الغائب، ج ۱، ص ۴۰۶- ۴۰۵.

ناگـاه آواز هـاتفی را شـنید: ای نرجس! این فرزنـد را در چاه بینـداز، تا چهل روز در آن جا باشـد و هرگاه بخواهی او را شـیر بـدهی، ما او را به تو می رسانیم. در آن چهل روز، هروقت مادر محترمه اش اراده می کرد میوه دلش را شـیر بدهـد، بالای آن چاه می آمد، آب آن چاه تا لب آن بالا آمده، پس نرجس خاتون علیها السّـلام بدون زحمت دست خود را دراز نموده، فرزند دلبنـدش را از روی آب گرفته، شـیر می داد و دوبـاره بر روی آب می نهـاد و در آن چهـل روز که میـان چاه بود، حال بر این منوال بود، انتهی.

[معتمد عباسی] ۱۷ یاقوته

اشاره

از جمله کسانی که آن جان جهان و امام عالمیان را در زمان حیات حضـرت عسکری علیه السّلام دیده، معتمد عبّاسی خلیفه و خواصّ او است.

چنـان که در الزام الناصب (۱) از صـاحب نوحه الا۔حزان و او به سـند خود از علی بن مهزیار که خادم حضـرت عسکری علیه السّـلام بوده، نقـل نموده: من از جمله خـدمتگزاران حضـرت بقیّه اللّه- عجـل اللّه تعـالی فرجه- بودم، به امر والـد ماجـدش آن حضـرت را از سرداب بیرون می آوردم، خدمت پدر بزرگوارش می بردم و بعد از ملاقات، باز او را بر دوش گرفته، به سرداب می بردم.

روزی برحسـب معمـول، آن حضـرت را از سـرداب بیرون آورده، خـدمت پـدر بزرگـوارش آوردم؛ حضـرت او را بر دامنش نشانید، صورتش را بوسـیده، با او به لغتی تکلّم فرمود که من آن را ندانسـتم؛ حضـرت بقیّه اللّه هم پدر را به همان لغت جواب می داد.

پس پدر بزرگوارش امر فرمود: او را به سـرداب برگردانم، چون حضـرتش را به سـرداب برده و برگشـتم، اشـخاص بسیاری از خواصّ معتمد عبّاسی نزد حضرت عسکری علیه السّلام هستند و به حضرتش عرضه می دارند خلیفه به شما سلام می رساند و

۱- الزام الناصب فی اثبات الحجه الغائب، ج ۱، ص ۴۰۸- ۴۰۶.

عرض می کند به ما خبر رسیده خداوند حضرت را مولود ذکوری کرامت فرموده و او بزرگ شده، پس چرا ما را به این، خبر ندادی که در خوشحالی شما شریک باشیم و اکنون چاره ای از این نیست، باید آن مولود را به سوی ما بفرستی، چرا که ما مشتاق ملاقات او هستیم.

علی بن مهزیار گوید: من چون این پیغام خلیفه را از ایشان شنیدم، بسیار مضطرب شدم.

حضرت عسکری علیه السّلام به من فرمود: فرزندم، حجّت خدا را نزد خلیفه ببر. من از شنیدن این کلام از امام، اضطرابم زیادتر و تحیّرم بیشتر گردید، زیرا یقین می دانستم خلیفه، درصدد قتل حضرت بقیّه اللّه- عجّل اللّه تعالی فرجه- است.

لذا در رفتن به سرداب و آوردن آن حضرت تعلّل می کردم و به حضرت عسکری علیه السّلام نگاه می نمودم. دیدم حضرت به روی من تبسّم نمود و فرمود: مترس! برو حجّه اللّه علیه السّلام را نزد خلیفه ببر!

هیبت امام مرا فراگرفته، وارد سرداب مقدّس شدم، دیدم صورت سیّد و مولای من مثل آفتاب، درخشان است و من هیچ وقت آن سرور را به آن حسن و جمال ندیده بودم و آن خال سیاهی که در خدّ ایمن داشت، مثل کوکب درّی می درخشید.

پس آن سرور را بر دوش سوار نموده و از سرداب بیرون آمدم، سپس تمام سامرّه تا عنان سما از نور صورت مبارکش، روشن و منوّر گردید، زن ها و مردها در شوارع و طرق اجتماع نموده، بر بالای بام ها برآمده، جمال بی همالش را نظاره می نمودند و چنان ازدحامی شد که راه رفتن بر من دشوار شد، پس اعوان خلیفه، مردم را از اطراف من دور می کردند، تا آن که مرا وارد دار الاماره کردند.

در این اثنا حجاب برداشته شد، پرده بالا رفت و ما داخل مجلس خلیفه شدیم.

چون چشم خلیفه و جالسین محضرش برآن طلعت غرّا افتاد، هیبت آن سرور بر آن ها کارگر شده، رنگ صورت هریک از ایشان تغییر یافت، حواس های آنان پریشان شده، زبان های ایشان بند گردیده، به نحوی که قادر بر تکلّم و حرکت از جای خود

نبودند، من هم ایستاده و آن نور ساطع، همان طور بر کتف من سوار بود.

پس از برهه ای از زمان، وزیر معتمد برخاسته، با خلیفه، بنای مشورت و نجوا را گذاشت. من دانستم صحبت قتل آن سرور است، پس از خیال مقتول شدن آن جناب خوف بر غلبه نمود.

در این اثنا خلیفه به سیّافین و شمشیردارها اشاره نمود که این طفل را بکشید! سپس هرکدام از آن ها خواستند شمشیر خود را از غلاف بیرون کشند، دیدند از غلاف بیرون نمی آید.

وزیر چون این کیفیّت را دید؛ گفت: همانا این از سحر بنی هاشم است، این شمشیرها را سحر نموده اند که از غلاف بیرون نیایند و گمان دارم که سحر آن ها به شمشیرهایی که هنوز به کار نیفتاده و در خزانه خلیفه اند، اثری نکرده باشد.

پس امر نمود، شمشیرهای مضبوط در خزانه معتمد را آوردند و هرچه کردند یکی از آن ها از غلاف بیرون بیاید، ممکن نشد.

سپس کاردها و تیغ هایی آوردند، آن ها نیز به هیچ نحو از دسته ها و غلاف های خود باز نشده، بیرون نیامدند. آن گاه معتمد حسب دستور وزیر از سعادت دور، امر کرد چند شیر درّنده از برکه السباع و به اصطلاح اهل این زمان، از باغ وحش بیرون آورده، در آن مجلس حاضر نمایند، شیربانان رفته، سه شیر را حاضر نمودند.

علی بن مهزیار خادم گوید: به همان نحوی که سیّد و مولای من بر کتفم قرار داشت، خلیفه به من امر نمود او را نزد آن شیرها بیندازم، من مضطرب الحال و مشوّش البال با خود گفتم من چنین کاری نکنم، اگرچه بند از بندم جدا کنند، چون این امر در قلبم خطور کرد، حضرت بقیّه اللّه- عجّل اللّه تعالی فرجه- دهان مبارک را به فراز گوش من آورده، آهسته فرمود: لا تخف و القنی؛ مترس و مرا نزد شیران انداز!

سپس آن بزرگوار را بلا تأمّل نزد شیران انداختم، ناگاه دیدم حیوان ها دست ها را بلند نموده، سیّد و مولای مرا بر دست های خود گرفته، آهسته به زمین گذاشتند و عقب عقب رفتند، در حالی که باادب و احترام به مثابه ای بودند که گویا بندگان اند که نزد

مولای خود ایستاده اند.

یکی از شیرها به زبان فصیح، به سخن درآمده و به وحدانیّت باری تعالی، رسالت حضرت نبیّ مصطفی، به امامت علی مرتضی، زکی مجتبی، شهید به کربلا و به امامت سایر ائمّه هدی تا به امامت آن حضرت شهادت داد.

پس عرض کرد: یابن رسول اللّه! من شکوا و تظلّمی دارم، آیا اذنم می دهی شکوای خود را عرضه بدارم؟

حضرت او را اذن داد.

عرض کرد: من شیری پیرم و این دو شیر مصاحب من، جوانند، چون طعمه نزد ما می آورند، این ها مراعات مرا نمی نمایند، زودتر از من طعمه را خورده، مرا گرسنه می گذارند.

حضرت فرمود: مکافات این ها این است که آنان مثل تو پیر و تو مثل ایشان جوان گردی.

چون آن سرور این کلام را فرمود، فی الفور آن شیر پیر، جوان و آن دو شیر جوان، پیر شدند. زمانی که حاضرین محضر خلیفه، این معجزات و خوارق عادات را از آن، جان جهان و امام عالمیان مشاهده نمودند، تماما بی اختیار تکبیر گفتند.

معتمد ترسید، خواصّش نیز بسیار خوفناک گردیدند و رنگ های آنان پریده شد، امر کرد من آن سرور را نزد پدر بزرگوارش حضرت عسکری علیه السّلام برگردانم.

چون حضرت را نزد پدر آوردم و ماجرا را خدمتش عرضه داشتم، حضرت عسکری علیه السّلام مسرور و خوشحال شده، امر فرمود، میوه دلش را به سرداب برگردانم، من هم امتثال نموده، حضرت را به سرداب بردم، انتهی.

[دیدن اطرافیان خلیفه]

تنویر فی تنظیر بدان: نظیر دیدن معتمد و خواصّ او، حضرت را و آسیب نرسانیدن به او، دیدن

لشکریان همین معتمد، آن بزرگوار را و آسیب نرسانیدن ایشان به اوست، نهایت فرق این است معتمد و خواصّش در حین دیدن، آن بزرگوار را شناخته اند و این دیدن در زمان حیات حضرت عسکری علیه السّلام بوده ولی لشکریان او، آن سرور را در هنگام دیدن نشناخته اند و این دیدن بعد از وفات حضرت عسکری علیه السّلام بوده و بدین واسطه می توان این کیفیّت رؤیت لشکریان را در عداد یواقیت عبقریّه سوّم این بساط هم قرار داد و این روایت لشکریان آن حضرت را.

بنابر آن چه مجلسی از کتاب خرایج (۱) نقل کرده، در آن روایت نموده: بعد از آن که معتضد رشیق، مصاحب مادرایی را با دو نفر دیگر مأمور نمود که در خانه عسکری علیه السّلام بروند و هرکس را در آن خانه بیابند، سر ببرند، رفتند و آن حضرت را دیدند، ولی ظفر نیافته، برگشتند به خلیفه خبر دادند.

چنان که مذکور شده، بعد از آن خلیفه، لشکر بسیاری به سرّ من رای فرستاد، چون آن لشکر داخل خانه آن حضرت شدند و اطراف خانه را احاطه کردند، آواز تلاوت قرآنی از سرداب شنیدند، در آن حال مردم دانستند حضرت در سرداب تشریف دارد، جمعیّت کردند و اطراف خانه و سرداب را گرفتند که بیرون نرود و بزرگ لشکر منتظر بود، جمیع لشکر داخل خانه شوند تا امر به گرفتن آن حضرت کند و او را دستگیر نمایند.

ناگاه حضرت از سرداب بیرون آمد، طوری که جمیع لشکر او را دیدند، از میان ایشان گذشت و از پیش روی آن بزرگ عبور کرد و رفت تا آن که از نظر غایب گردید، بعد از آن، بزرگ امر کرد به سرداب فرود آیند و او را بگیرند.

گفتند: مگر آن که می گویی، او نبود که از سرداب بیرون آمد و از پیش روی تو رفت و در باب او امری نکردی.

گفت: من او را ندیدم، لکن شما که او را دیدید، چرا گذاشتید، برود.

گفتند: ما گمان داشتیم او را می بینی و مصلحت، در گرفتن نمی دانی، لهذا امر به

۱- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۶۰.

گرفتن نفرمایی و هرگاه ما بدون امر تو، او را بگیریم، مؤاخذه فرمایی، از این جهت متعرّض او نشدیم، تا آن که رفت.

[علت خفای حمل]

تـذییل فی المقام دخیل بدان بعضـی از معاصـرین در علّت خفای حمل، خفای ولادت و خفای وجود حضـرت بقیّه اللّه- عجّل اللّه تعـالی فرجه- کلاـمی منسق النظام دارنـد، خوش داشـتم آن را در این مقام به منصه تحریر و ارقام درآورم، گفته است، می گویند: از امام حسن عسـکری علیه السّـلام اولادی نمانده بود، بلکه بعضی گفتند: آن وجود مبارک عقیم بود، او را اولاد نشد. چگونه این اخبار به ولد او منطبق گردیده یا این که غیر از حکیمه خاتون، کسی نقل ولد او را نکرده و کسی هم او را ندیده؟

پس در جواب فرموده: به بـداهت عقلی، عقل را در این گونه امور و تصـرّفات و ارتباطات نخواهـد بود، طریق فساد این دعوی منحصر به نقل خواهد شد، از اخبار صحیحه مستفیضه مقبوله، نزد طایفه محقّه، به ولد آن حضرت تصریح گردیده.

صحیفه فاطمیّه علیها السّـلام در بیان کیفیّت احوال ائمّه که از نسل او هسـتند، بر نام خاتم الاوصـیا صـراحت دارنـد و هم چنین صراحت دارند، او فرزند امام حسن عسکری علیه السّلام خواهد بود.

حکایت حضـرت خلیل در رؤیت سماوات و آثار آن جا بر نام حضرت تصریح شده که از سلسله مرتبه فاطمیّه علیها السّلام می باشد و از نسل بلا واسطه حضرت عسکری علیه السّلام است.

حکایت حدیث میثاق از امام محمد باقر علیه السّـلام واضح می شود، خاتم الاوصـیا فرزند امام حسن عسـکری علیه السّلام و از نسل فاطمیّه می باشد.

اخبار دالّه بالکنایه که بر آن وجود مبارک منطبق می شود و می رساند از اولاد حضرت عسکری علیه السّلام است؛ أکثر من ان تحصی است.

مثل روایت مرویّه از ابا عبد اللّه الحسین علیه السّلام که می فرماید: نهم از اولاد من ولیّ امر است.

از حضرت صادق- صلوات اللّه علیه- منقول است سادس از اولاد من متولّی امر است، بر این منوال از هریک از ائمّه علیهم السّلام بروز و ظهور یافته که انطباق قهری، به آن وجود مبارک گردیده و او را به ولد حضرت عسکری علیه السّلام مخصوص می کند. در هر حال از تراکم اخبار و آثار ائمّه اطهار، منقوله از اشخاص و اولی الاعتبار که از مجموع من حیث المجموع، استفاده یقین و قطع می شود که خاتم الاوصیا فرزند بلا واسطه حضرت عسکری علیه السّلام می باشد.

از ترتّب سلسله ائمّه علیهم السّلام یقین به وفات حضرت عسکری علیه السّلام و با ضمیمه عدم خلّو ارض از حجّت، اگرچه به قدر ساعت، بلکه به مقدار دقیقه ای، کشف یقینی می شود که خاتم الاوصیا ولد تنی و جزمی آن وجود است و قول به عقم آن حضرت، از درجه اعتبار ساقط است.

علاوه بر آن از اشخاصی متعدّده ولد آن حضرت، نقل گردیده و اشخاص کثیره ای آن وجود مسعود را مشاهده کردند و چنان چه در کتب مبسوطه مذکور شده؛ حضرت عسکری علیه السّلام را دیدند که او را مرارا در نظر ثقات جلوه داده و به مشاهده در آورده.

بلی! برای آن وجود، خفای حمل و ولادت و وجود بوده و این امور از یقینیّات مذهب و بدیهیّات اوّلیّه محسوب شده، برای احدی دغدغه و تشویش نمانده، لکن هر کدام از این امور برای مصلحت و نکته بوده.

از جمله، نکته این امور در آن وجود، همان نکته است که باعث تحقّق این امور درباره حضرت موسی علیه السّلام گردیده؛ یعنی به جهت خوف از اعدا و فراعنه هر زمان، این احوالات ثلاثه از حضرت، مخفی و مستور شده؛ چنان که از اخبار ائمّه علیه السّلام همین مطلب استفاده گردیده که وقتی از ایشان علّت خفای حمل، ولادت و وجود آن حضرت سؤال شده، فرموده اند: بدیهی است، سلاطین قاهره، در مقام مدافعه باشند، نسبت به اشخاصی که محقّق و معلوم شود وجود ایشان، موجب زوال سلطنت آن ها

خواهد شد.

علّت خفای ولادت، حمل و حیات حضرت خلیل و موسی علیهما السّلام برای همین نکته بوده، کهنه و سحره خبر دادند در این روزها مولودی می آید که مفنی سلطنت شما خواهد بود، لذا سلطان قاهر آن دوره، در صراط مدافعه شده، این نحو ایذا و اذیّت را بر آن وجودات وارد آورد؛ وَ یَأْبَی اللَّهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ (۱)؛ در خصوص خاتم الاوصیا امر او، اکدّ و اشدّ از ایشان بودند، زیرا علاوه بر اخبار سحره و کهنه در هر عصر و دوره، تمام انبیا و اولیا، بشارت همچو وجود قاهر را دادند که بر تمام ربع مسکون، قدرت کامله پیدا خواهد کرد، سلطنت تمام سلاطین را بر هم خواهد زد، سلطنت عالم را منحصر به خود خواهد نمود، حقیقت و باطن احکام انسان کامل واقعی را که حضرت محمد بن عبد اللّه صلّی اللّه علیه و اله باشد مودوعه نزد او بوده، بروز و ظهور خواهد داد و تمام مردم را به دین واحد خواهد نمود؛ یعنی عند اللّه ادیان متعدّد نبوده چنان چه اشاره شد، مقتضیّات وقت متعدّد نموده، ناسخ و منسوخ پیدا شده، اطوارات به هم رسانیده در دوره انبیا اولو العزم، حتّی خاتم انبیا، ادیان به رشته ظاهریّه بوده، استعدادات خلق، مقتضی ظهور باطن نبوده، اوصیای حضرت خاتم انبیا، غیر از خاتم الاوصیا، همه به رشته ظاهر حرکت نمودند، باطن احکام پیغمبر را اظهار نکردند. آن وجود مبارک در جلوه باطن احکام حرکت دارد؛ چنان که حضرت عیسی می فرماید: نحن نأتی بالتّنزیل؛ یعنی بالظّاهر و سیّئاتی فارقلیط فی آخر الزمان بالتأویل؛ بالباطن، تمام خلایق را به قبول دین جدّ خود مقهور و مغلوب می کند.

از این جهت است خلقا به تمام جهت و منطقا به تمام حیثیّت، شبیه جدّ خود، خاتم الانبیا گردیده، حتّی بعضی اشتباه نموده، جلوه او را جلوه محمدی قرار داده، منتهی به اسم احمدی سماوی که طلوع به باطن باشد، نموده؛ مانند اسم محمد ارضی که طلوع به ظاهر کرده، مکمّل ظاهر شده.

منشأ اشتباه، شباهت تامّه شده که در اخبار توصیف گردیده. در صورتی که احکام

۱- سوره توبه، آیه ۳۲.

او، همان احکام محمـدی می باشد که باطن او ظاهر شده، این اطّلاعات احوالات، همچو مولود از انبیا و اولیا رسـیده، در کتب سماوی و تاریخی مـذکور شـده، ائمّه هم وجود او را بشارت می دادند، قلوب خود را در توارد همّ وغمّ به وجود او مطمئن می ساختند. سـلاطین بنی عبّاس باخبر بودند، در مقام قتل او برآمدند و چون می دانستند همچو وجودی از نسل فاطمه علیه السّلام آن هم در صـلب یازدهم از ذرّیّه او، به وجود خواهد آمد، مصمّم قتل او بودند و بیش از اهتمام فراعنه و نمارده اهتمام داشتند، لذا حمل و ولادت او مستور بود.

حضـرت عسـکری علیـه السّـلام حـال او را به غیر از مطمئنین بالایمـان، افشـا ننمـود، از این جهت عمّه خـود حکیمه خـاتون را نگهـداری نموده، به او فرمود به وجود مولود از حضـرت نرجس خـاتون؛ چنـان ستر حمـل پیـدا کرده تا نزدیک ولادت معلوم نشـده، حکیمه خاتون از وضع حمل او مطّلع نگردیـد، خـدمه حضـرت هم مطّلع نشدند، بنی عبّاس در فحص آن وجود مبارک بودنـد، از آن جـایی که از آن حضـرت اولـادی نیافتنـد، چنـدان اهمیّت ندادنـد و به تمام قوا مواظبت ننمودنـد، چون حضـرت عسکری را عقیم فهمیدند.

مع ذلک بیش از ترقّب فراعنه و نمارده به درجات متعدّد مراقب حال او بودند؛ لذا اسـباب ستر او بیش از خلیل و موسی علیهما السّلام شده، برای آن که پدران ایشان، معروف به عقیم نشدند، فقط حالات ایشان، حملا و وضعا و حیاتا مخفی بوده.

این وجود مبارک علاوه بر خفای جهات ثلثه، پـدرش به عقیمی شـهرت کرده، از این اشارات واضـح شده که برای امام حسـن علیه السّلام ولدی بود که خاتم الاوصیا شده.

تمام انبیا و اولیا و ائمّه هدی علیهم السّـلام وجود او را از آن پدر بشارت داده، وعده ایشان دروغ نبوده، قول به عدم ولد و عقم حضرت، محض غلط واقع شده و محلّ رؤیت جماعتی از شیعه گردیده، حضرت عسکری علیه السّلام به بعضی از شیعیان نشان داده، در صورتی که آن وجود مبـارک به ظـاهر طفـل بوده، مع ذلـک مشـکلات شـیعیان خـاصّه را حـلّ می نموده؛ غایه الامر وجود او برای همان محذوراتی که اشاره شده؛ عمومیّت پیدا

نکرده، به علاوه، عادم النظیر هم نبوده، برای حضرت خلیل علیه السّلام و حضرت موسی علیه السّلام هم اتّفاق افتاده،

این وجود مبارك را بعض از شیعیان به نصّ امام مشاهده کردند، امّا آن دو وجود را کسی اطّلاع پیدا نکرده تا ظهور و طلوع نمودند. عجب این است که آن ها مورد قبول واقع شدند ولی در این وجود مبارك، به پدرش نسبت عقم دادند؛ اعاذنا اللّه من شرّ شیاطین الأنس.

ملخص مقام

آن که توجّه تکالیف که مدار امتحان و امتیاز بندگان خداوند است، به دور مدار استعدادات گذشت، در امّت پیغمبر آخر الزمان استعدادات خلق زیاد گردیده، عقول ایشان کامل شده، احکام ظاهریّه که در حقّ امم سابقه، ناقص بوده، در حقّ ایشان کامل گردیده، پیغمبر ایشان خاتم پیغمبران شده، مدار امتحان احکام ظاهریّه در حقّشان، موجود و محقّق شده.

پس امّت پیغمبر خاتم در منتهی درجه کمال و استعداد بودند، عقولشان از قصور بیرون آمدند، لذا در معرض امتحان اکدّ واقع شدند که آن امتحان، در قوّت امم سالفه نبوده، هرگاه به ایشان همچو تکلیف توجّه می نمود، تکلیف ما لا یطاق می شدند، از این رو این امّت، افضل الامم محسوب اند.

بعد از این که امم سابقه به غیبت امتحان شدند، امتحان این امّت به غیبت، باید از جهات عدیده اقوی از سلف باشد، برای آن که استعداد ایشان اکمل است، لذا غیبت این امّت، به خلاف غیبات امم سابقه اطول شده.

علاوه، در تولّد غایب این امّت، اشکال شده که والد او عقیم بوده، در امم سابقه، همچو احتمالی در حقّ غایب ایشان نمی رفته.

حاکی و ناقل ولادت غایب این امّت، به یک زن منتهی شده که در اشکال، اکدّ از سابق است. در غایب امم سابقه، این احتمال وجود نداشته، هریك از این امور

بی حکمت نبود، حکمت تمام، راجع است به این که استعدادات این امّت به درجه کمال رسید، عقول ایشان رفعت و ارتقا پیدا کرده، مقام امتحان ایشان سخت تر شده، امتیاز سعید از شقّی در میان این امّت به امر مشکل قرار داده شده، چه کم عاقلی که از این امتحان بگذرد، لغزش نیارد و خود را هلاک نکند؛

هرکه در این بزم مقرّب تر است جام بلا بیشترش می دهند

جهت افضلیّت این امّت، برای اشدیّت امتحان ایشان است، بدیهی است؛ افضل الأعمال احمزها و معروف است هرکه بامش بیش برفش بیشتر؛ چون استعدادات ایشان اقوی و عقول ایشان به تجربه احری گردید، لذا به امر مشکل، مکلّف گردیدند، به امر معظم، ممتحن شدند که نزد عقول ناقصه از این امر مشکل تر تصویر نمی شود.

غالب ارباب عقول ناقصه از میدان بیرون می روند، در شکوک و شبهات وارد می شوند. بعضی منکر ولادت می گردند، به نقل حضرت حکیمه خاتون اعتبار نمی کنند، بر این التفات ندارند که غیر از حکیمه خاتون دیگران هم ولادت را نقل کرده اند، به علاوه، اشخاص صحیحه موثّقه متعدّده رؤیت را نقل فرمودند، چگونه اشتباه می شود، مع ذلک کلّه، حصر نقل ولادت از حکیمه خاتون برای اهمیّت امتحان بر این امّت بوده، از آن جایی که معرفت این امّت بیشتر، عقول ایشان کامل تر و امتحانشان سخت تر است، تکلیف ایشان مشکل تر خواهد بود؛ چنان چه تکالیف خاتم الانبیا که اوّل عارف موجودات است، مشکل تر از تمام تکلیفات بود و خصایص و واجباتی که در حقّ او جعل شد، در حقّ غیر او مرتفع شد.

بعضی که پدر او را عقیم قرار دادند، به هیچ وجه در مصالح تفکّر ندارند که هر یک از این امور، برای مصلحتی بوده؛ چنان که ذکر شده و بعضی که در بقا و حیات او اشکال می کنند، التفات ندارند که مراد از خاتم الاوصیا بودنش این است که قطعا وصیّی غیر از او نیست و نبیّی هم بعد از او نخواهد شد. برای او حیات نبود، زمین خالی از حجّت می شد، تا خلّو ارض از حجّت، مخالف مذهب اثنا عشری و مسلک جعفری خواهد بود و برای این مقام، بیانی است، ان شاء اللّه توضیح خواهیم داد، انتهی.

عبقریّه دوّم [تشرّف در زمان غیبت صغری]

اشاره

در بیان کسانی که بعد از وفات حضرت عسکری علیه السّلام آن جان جهان و امام عالمیان را در غیبت صغرا دیده و در حین دیدن، آن بزرگوار را شناخته اند، ایشان جمعی بسیار و عددی بی شمارند که ما از جمله، به ذکر چند نفر از آن ها در ضمن چند یاقوته، اکتفا می نماییم و منه التوفیق.

[ابو الادیان خادم] ۱ یاقوته

از جمله آنان ابو الادیان خادم است؛ چنان که صدوق (۱) و دیگران (۲) روایت کرده اند؛ گفت: من به حسن بن علی بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السّلام خدمت می کردم و نامه های او را به شهرها می بردم و بر او داخل شدم در حالی که وفات او واقع شد و مکتوبی به من داده، فرمود: این را به مداین ببر و بدان، سفر تو پانزده روز طول خواهد کشید، روز پانزدهم وارد سرّ من رای خواهی شد و مرا در مغتسل خواهی دید که غسّال مشغول غسل من باشد.

ابو الادیان گوید: چون این را شنیدم، عرض کردم: ای مولای من! پس قائم بعد از تو، چه کسی خواهد بود؟

فرمود: کسی که جواب نامه ها را از تو مطالبه کند، قائم بعد از من باشد.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۷۶- ۴۷۴.

۲- الثاقب فی المناقب، ص ۶۰۸- ۶۰۷؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۰۱؛ مدینه المعاجز، ج ۷، ص ۶۱۴- ۶۱۱.

عرض کردم: زیادتر بفرمایید.

گفت: کسی که بر من نماز کند، قائم بعد از من باشد.

گفتم: زیادتر بفرمایید.

گفت: کسی که خبر دهد، در همیان چه باشد، قائم بعد از من است.

پس هیبت آن جناب مانع شد، از آن که از ما فی الهمیان سؤال کنم، مکاتیب را برداشته، به سوی مداین روانه شده، جواب آن ها را گرفتم، روز پانزدهم وارد سرّ من رای شدم؛ چنان که فرموده بود، پس آواز گریه زنان گریه کننده را از خانه آن بزرگوار شنیدم و آن حضرت را در مغتسل دیدم. سپس جعفر بن علی برادر آن حضرت را دیدم که بر در خانه آن جناب نشسته و جماعت شیعه در اطراف او هستند؛ بعضی او را به مصیبت تعزیت و برخی به خلافت تهنیت می گویند. چون این دیدم، در نفس خود گفتم اگر این امام باشد، پس امام بر خلاف شده، زیرا او را می شناختم که شراب می خورد و قمار می باخت و طنبور می نواخت، لکن به حکم ضرورت من هم پیش رفته، به او تعزیت و تهنیت گفتم ولی او در باب نامه ها چیزی به من نگفت.

سپس عقید خادم بیرون آمده، به جعفر گفت: ای آقای من! اینک برادرت را کفن کرده اند، برای نماز بر او برخیز.

جعفر بن علی با شیعیان برخاسته، در جلوی ایشان، سمان و حسن بن علی که معروف به سلمه بود و از جانب معتمد خلیفه آمده بودند، همگی داخل خانه شدند، دیدیم آن حضرت را کفن کرده، در تابوت گذاشته اند، پس جعفر بن علی برای نماز پیش ایستاد، چون اراده تکبیر گفتن نمود، دیدیم کودکی با روی گندم گون، مویی مجعّد و دندانی گشاده بیرون آمد، عبای جعفر را گرفته، کشید و فرمود: یا عمّ! برو! زیرا من به نماز بر پدرم، اولی می باشم.

پس جعفر با روی غضبناک، رفته، آن کودک ایستاد و اقامه نماز نمود سپس آن حضرت را در جانب قبر پدر بزرگوارش، حضرت هادی علیه السّلام دفن کردند.

آن کودک متوجّه من شده، فرمود: یا بصری! جواب نامه هایی که نزد تو است، بده!

من جواب ها را تسلیم کرده، با خود گفتم: این دو علامت از علاماتی است که حضرت عسکری علیه السّلام فرمود و علامت همیان باقی است. پس از خروج از خانه به نزد جعفر رفتیم؛ او اندوهناک بود.

حاجز وشّاء به او گفت: یا سیّدی! این کودک که بود که بر او، اقامه حجّت نماییم؟

جعفر گفت: و اللّه من او را هیچ وقت ندیده بودم و او را نشناختم.

در این اثنا که نشسته بودیم، جمعی از اهل قم آمدند و از حضرت عسکری علیه السّلام سؤال کردند و خبر وفات او را شنیدند، پس از خلیفه آن جناب پرسیدند. مردم به جعفر اشاره نمودند، آن قوم نزد جعفر رفته، سلام کرده، تعزیت و تهنیت گفتند. سپس گفتند:

با ما مال و مکاتیبی باشد، بفرمایید: آن مکتوب ها از چه کسانی است و قدر مال ها چیست؟

جعفر چون این شنید، از جای برخاست، جامه های خود را از یکدیگر پاشید و گفت: مردم از ما علم به غیب می خواهند.

ناگاه دیدیم خادمی از خانه حضرت عسکری علیه السّلام بیرون آمد و گفت: با شما مکتوب فلان و فلان و همیانی می باشد که در آن، فلان مبلغ، دینار باشد و ده دینار، از جمله آن ها مطّلی است.

آن قوم مکاتیب و مال را به خادم دادند و گفتند: آن که تو را فرستاده، او امام است، نه غیر او.

جعفر چون این دید، نزد معتمد خلیفه رفت و این امر را به او اظهار نمود. پس معتمد غلامان خود را فرستاده، صیقل کنیز را گرفتند و آن کودک را از او مطالبه کردند، او انکار نمود و به جهت اخفای امر کودک، ادّعای حمل نمود، لهذا او را به ابن ابی الشارب که قاضی بود، سپردند، در اثنای این امر عبید اللّه بن یحیی بن حاقان به مرگ مفاجات مرد و صاحب زنج در بصره خروج کرد؛ اشتغال به این امر، باعث غفلت از امر کنیز گردید و او از دست ایشان فرار کرد.

[ازدی] ۲ یاقوته

از جمله آنان ازدی است؛ چنان که صدوق (۱) به سند خود، از او روایت کرده؛ گفت:

من به طواف مشغول بودم، شش دور رفته، اراده دور هفتم را داشتم، ناگاه چشمم به حلقه ای از مردم افتاد که در طرف راست کعبه بودند و جوانی خوشرو و خوشبو با مهابت تمام، نزدیک ایشان ایستاده، تکلّم می فرماید، طوری که احسن از کلام او و اعذب از منطق او ندیده بودم.

نزدیک رفتم که با او تکلّم کنم، ازدحام خلق، مانع از نزدیکی به او گردید. از مردی پرسیدم: این جوان کیست؟

گفت: این پسر رسول خداست که سالی یک دفعه برای خواصّ خود ظاهر می شود و حدیث می گوید.

چون این شنیدم، خود را به او رسانده، عرض کردم: ای آقای من! برای طلب ارشاد خدمت تو آمده ام، می خواهم مرا ارشاد نمایی. چون این را شنید، دست مبارک کشید و از سنگ ریزه های مسجد چیزی برداشت و بر دست من گذاشت، چون بر آن ها گشودم، آن حصاه را در دست خود تکّه طلایی دیدم، چون این امر عجیب را مشاهده کردم، روانه گردیدم.

ناگاه دیدم، آن بزرگوار عقب من آمد، به من برخورد و فرمود: حجّت بر تو ثابت و حقّ برایت ظاهر گردید و کوری از چشم تو زایل شد، آیا مرا شناختی؟

عرض کردم: نشناختم، فدایت شوم!

فرمود: منم مهدی، منم قائم زمان، منم که زمین را از عدل پر خواهم کرد؛ چنان که از جور پر شده باشد؛ به درستی که زمین از حجّت خالی نخواهد بود و خدا مردم را در فترت و سستی نمی گذارد، پس فرمود: آن چه دیدی، نزد تو امانت می باشد، به برادران خود از اهل ایمان حدیث کن، انتهی.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۵- ۴۴۴.

[زهری] ۳ یاقوته

از جمله آنان زهری است؛ چنان که شیخین طوسی (۱) و طبرسی رحمه اللّه (۲) از او روایت کرده اند؛ گفت: من مالی جزیل و سیمی بلیغ در دریافت فیض خدمت حضرت صاحب الامر- عجّل اللّه تعالی فرجه- نمودم و فایز نشدم تا آن که به خدمت محمد بن عثمان عمری رفتم و مدّتی او را خدمت کردم، روزی التماس کردم: مرا خدمت آن حضرت برساند، ابا نمود. چون تضرّع بسیار کردم، گفت: فردا اوّل روز بیا. چون نزد او رفتم، دیدم شخصی آمد و جوانی خوشرو و خوشبو که هیأت تجّار با او همراه است و متاعی در آستین خود دارد. پس عمری به آن جوان اشاره کرد این است آن که می خواهی.

من به خدمت او رفتم و آن چه خواستم سؤال کردم و جواب شنیدم.

پس به خانه ای رسید که معروف نبود و اعتنایی به آن نداشتم. خواست داخل آن خانه شود، عمروی گفت: اگر سؤالی داری بکن که دیگر او را نخواهی دید. وقتی رفتم سؤال کنم، گوش نداد، داخل خانه شد و فرمود: ملعون است، ملعون است کسی که نماز مغرب را تأخیر اندازد تا آن که ستاره در آسمان بسیار شود و ملعون است، ملعون است کسی که نماز صبح را به تأخیر اندازد، تا ستاره ها برطرف شود.

[جماعتی از قم و جبال] ۴ یاقوته

از جمله آنان جماعتی از اهل قم و جبال اند؛ چنان که در ثاقب المناقب (۳) از سنان موصلی روایت شده بعد از وفات حضرت عسکری علیه السّلام جماعتی از اهل قم و بلاد جبال که اموال نزد ایشان بود و از وفات حضرت عسکری علیه السّلام خبری نداشتند، وارد سامرّه شدند، چون از وفات آن حضرت مطّلع گردیدند، از وصیّ او پرسیدند؛ جعفر را به او

۱- الغیبه، ص ۲۷۱.

۲- الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۸- ۲۹۷.

۳- الثاقب فی المناقب، ص ۶۱۱- ۶۰۸.

نمودنـد و گفتند: برای تنزّه بیرون رفته، بر کشتی سوار شده و با خود مغنّی برده که شـرب خمر نماید و عشـرت کند، چون این شنیدند، گفتند: این که گویید صفت امام نباشد، این اموال را باید برگردانیم و به اربابش ردّ نماییم.

ابو العبّاس محمد بن جعفر حمیری قمی که با ایشان بود، گفت: باید توقّف نمود تا این مرد بیاید، ببینیم چه حجّت دارد.

ماندند تا جعفر برگشت؛ همه نزد او رفته، بر او سلام کرده، واقعه را گفتند.

گفت: اموال را نزد من آورید.

گفتنـد: ردّ این اموال طریقی دارد، زیرا آن ها را شـیعیان متفرّقه داده انـد و هریک از ایشان مال خود را هرقدر بوده، در کیسـه ای گذاشـته، مهر کرده انـد و عـادت مـا این بوده هروقت که مثـل این مال را آورده ایم، مولای ما فرموده که جمله مال فلان و مـال فلاـن و فلاـن و کیسه فلاـن و فلاـن باشـد و در آن فلان دینار باشـد و ما چون نام را مطابق مهر و مال را موافق وصف می دیدیم، می دادیم.

جعفر گفت: بر برادر من دروغ می گویید، این علم غیب باشد و غیر از خدا را نشاید، مال را تسلیم من نمایید.

چون آن جمـاعت این را شـنیدند، متفکّر گردیدنـد و در جواب گفتنـد: ما اجیر ارباب اموال و مأمور ایشان هستیم که آن ها را تسـلیم مولای خود امام حسن علیه السّلام یا کسـی که وصف مال نمایـد کنیم، تو بایـد وصف کنی و اخـذ نمایی یا آن که به اربابش برمی گردانیم.

وقتی این را شنید، نزد خلیفه رفت، خلیفه آن جماعت را احضار کرد و امر به ردّ مال به جعفر نمود.

جمـاعت گفتنـد:- اصـلح اللّه الخلیفه- مـا وکیل دیگران هستیم و از جانب ایشان مأذون نیستیم که این اموال را به کسـی دهیم مگر با وصف و علامت؛ چنان که با ابو محمد علیه السّلام این نوع عادت بوده و مکرّر بر آن بزرگوار وارد شده ایم و این طور معامله شده و شرح معامله کردند و گفتند: اگر این مرد هم، چنان گوید که برادرش می گفت،

می توانیم بدهیم، و الّا باید به اربابش برسانیم.

جعفر گفت: یا امیر المؤمنین! این قوم بر برادرم دروغ می گویند و غیب را غیر خدا نشاید.

خلیفه گفت: این جماعت رسول اند؛ و ما علی الرّسول الّا البلاغ؛ فرستاده غیر از اطاعت چاره ای ندارد.

جعفر چون این را شنید، مبهوت ماند و جوابی نیافت.

آن قوم گفتند: یا امیر المؤمنین! بر ما منّت گذار و کسی را بگمار که ما را تا خروج از این بلد، معاونت نماید.

خلیفه بر ایشان نقیبی گماشت که تا خروج از بلد، از فتنه جعفر بیاسودند.

چون آن قوم از بلد خارج شدند، غلام خوشرویی را که خادم می نمود، ملاقات نمودند، بر ایشان آواز داد: یا فلان! و یا فلان! و هم چنین تا آخر ایشان و پدر ایشان را نام برد و گفت: مولای خود را اجابت نمایید.

قوم گفتند: مولای ما تو هستی؟

گفت: معاذ اللّه، من بنده او هستم، به نزد او آیید!

آن جماعت گفتند: با او روانه شدیم تا آن که وارد خانه حضرت عسکری علیه السّلام گردیدیم؛ ناگاه حضرت قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- مولای خود، فرزند مولای خود را دیدیم که بر کرسی، مانند هلال ماه نشسته و جامه سبز پوشیده؛ بر او سلام کردیم و جواب از او شنیدیم.

سپس فرمود: جمله مال فلان باشد و فلان فلان مال با خود آرد. جمیع اموال را وصف نمود و جمیع ثیاب و حیوانات سواری و حالات ما را بفرمود. چون آن دیدیم سجده شکر نمودیم، روی آن حضرت را بوسیدیم، مسایل خود را پرسیدیم، جواب شنیدیم و اموال را به سوی او منتقل نمودیم.

پس از آن امر فرمود: دیگر مالی به سامرّه نقل نکنیم و در بغداد مردی معیّن فرمود که اموال به او ردّ شود و توقیعات به دست او بیرون آید؛ و به ابو العبّاس محمد بن جعفر

حمیری کفن و کافور دادند و فرمودند: خدا اجر تو را در نفس خودت بزرگ کند، پس از خدمت آن حضرت منصرف شدیم.

چون ابو العبّاس به گردنه همدان رسید، تب کرد و وفات یافت و ما بعد از آن، اموال را به بغداد حمل کرده به وکلا می رساندیم و توقیع دریافت می کردیم.

[ابو الوجنا] ۵ یاقوته

از جمله آنان ابو الوجنا، جدّ ابو الحسن بن وجناست؛ چنان که صدوق (۱) به سند خود از ابو الحسن بن وجنا روایت کرده؛ گفت: پدرم از پدرش روایت کرده، که من در خانه حسن بن علی اخیر علیهما السّلام بودم؛ ناگاه سواران خلیفه که جعفر کذّاب در میان ایشان بود، داخل شدند و مشغول چاپیدن و غارت کردن آن چه در خانه بود، شدند، من بر مولای خود حضرت قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- ترسیدم و همّ و اندیشه نداشتم، مگر در باب آن بزرگوار که مبادا از ایشان صدمه ای به وجود مقدّس او وارد شود. ناگاه آن بزرگوار را دیدم که روبه روی آن جماعت از خانه بیرون آمد و به در خانه تشریف آوردند، من به او نظر می کردم در حالی که آن حضرت در سنّ شش سالگی بود و هیچ یک از آن جماعت، او را ندیدند و ملتفت او نگشتند، تا آن که از نظر من غایب گردید.

[محمد بن عبد اللّه قمی] ۶ یاقوته

از جمله آنان محمد بن عبد اللّه قمی است که در کتاب الغیبت (۲) از محمد بن خلف روایت کرده؛ گفت: در منزل عبّاسیّه، دو منزلی فسطاط مصر در مسجدی در حوالی مصر فرود آمدیم که آن را عمرو بن عاص بنا کرده بود و الآن خراب است و در آن جا

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۷۶- ۴۷۳.

۲- الغیبه، ص ۴۵۷- ۴۵۴.

منزل کردیم، غلامان هریک برای کاری بیرون رفتند و جز یک غلام عجمی کسی نزد من نماند.

در آن حال شیخی را در کنج مسجد دیدم که مشغول اوراد و طاعت است. من نماز ظهر را در اوّل وقت کرده، غذا طلبیدم و آن شیخ را هم بر طعام خود خواندم، اجابت نمود.

پس از صرف غذا از حالش پرسیدم، گفت: من محمد بن عبد اللّه نام دارم و اهل قم هستم و الان سی سال است برای طلب حق در شهرها و کنار دریاها سیاحت می کنم و تخمینا بیست سال برای تتبع اخبار و آثار مجاور بودم.

سال دویست و نود و سه هجری طواف کرده، بعد از طواف دو رکعت نماز در مقام ابراهیم گزارده، خوابم برد. ناگاه آواز خواندن دعایی که تا آن وقت مانند آن نشنیده بودم، شنیدم، از خواب بیدار شدم. جوان گندم گون، خوشرو و خوش قامتی دیدم که مثل او ندیده بودم. چون از دعا فارغ شد، دو رکعت نماز کرده، برای سعی صفا و مروه بیرون رفت، من هم در خروج و عمل، او را متابعت کردم، در اثنای عمل به دلم افتاد او مولای ما حضرت صاحب الزمان- عجّل اللّه تعالی فرجه- است. وقتی از عمل فارغ شد، راه بعض درّه آن کوه را گرفت و روانه گردید، من هم عقب او روانه شدم.

ناگاه مردی سیاه، راه را بر من گرفت و چنان بر من صیحه زد که مانند آن نشنیده بودم و گفت: خدا تو را سلامت دارد، چه می خواهی؟ من به غایت ترسیدم و ایستادم و آن جوان را نگریستم تا آن که از نظر من غایب گردید و من در آن جا متحیّر ماندم تا آن که بعد از زمانی طویل با حسرت و ندامت برگشتم، در حالی که خود را ملامت می کردم چرا کلام آن سیاه را شنیدم و عقب آن جوان نرفتم.

بعد از آن با خداوند خلوت کرده، پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام را شفیع نمودم که سعی مرا ضایع نگرداند و چیزی را برایم ظاهر کند که دلم به آن آرام گیرد، خاطرم تسلّی یابد و بصیرتم زیاد گردد، تا آن که دو سال بعد از این، به زیارت قبر پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله فایز شدم، اتّفاقا روزی بین قبر مطهّر و منبر نشسته بودم، خوابم برد. ناگاه دیدم کسی مرا جنبانید،

از خواب بیدار شده، دیدم همان مرد سیاه است، به من گفت: حالت چگونه است؟

گفتم: خدا را حمد و تو را ذمّ می کنم.

گفت: مذمّت مکن من به آن چه کردم و به تو گفتم، مأمور بودم و تو هم در آن وقت خیر بسیار یافتی، در مقابل آن که دیدی، خدا را شکر کن که رنج تو ضایع نشده؛ بعد از آن نام بعض از برادران دینی مرا برد و حال او را بپرسید. گفتم: در برقه است. سپس نام دیگری را برد که با من رفیق بود، در عبادت جدّ و جهد می نمود و در دیانت با بصیرت بود و از حالش پرسید.

گفتم: در اسکندریّه می باشد. بعد جمع دیگر را ذکر نمود و یک یک را جواب گفتم.

بعد از آن پرسید: فغفور چه کار دارد؟

گفتم: او را نمی شناسم.

گفت: او از اهل روم است و خدا او را هدایت کرده، برای یاری کردن، از قسطنطنیّه خروج کند. پس از آن نام دیگری را ذکر نمود.

گفتم: او را نمی شناسم.

گفت: او مردی از یاران مولای من است، نزد اصحاب خود برو و بگو امیدواریم خداوند در یاری ضعفا و انتقام از ظالمین، اذن و رخصت دهد.

العبقری الحسان ؛ ج ۵ ؛ ص۶۲

س از من مفارقت نمود، گویا چیزی غیر از قبایح اعمال ما، مانع از فرج نباشد، بر تو باد که طاعت و بندگی را کار و شعار خود نمایی.

راوی گوید: از حالت آن شیخ خوشم آمد، خزینه دار خود را امر کردم پنجاه دینار بیاورد، سپس، از آن شیخ، خواهش کردم، آن را قبول کند. چون این را دید، گفت: ای برادر! خداوند بر من حرام کرده از تو چیزی قبول کنم که به آن حاجت ندارم.

از او پرسیدم: آیا غیر از من دیگری از اصحاب سلطان، این خبر را از تو شنیده است؟

گفت: آری! برادرت احمد بن حسین همدانی که در آذربایجان از نعمت خود ممنوع گردید، از من شنید و به آرزوی آن که مثل این را ببیند حجّ کرد و بعد از حجّ به

دست کرنویه بن مهرویه شربت مرگ نوشید.

راوی گوید: بعد از آن از او مفارقت کردم و به اهل خود برگشتیم؛ حجّ کردم، به مدینه آمده، مردی را به نام طاهر که از اولاد حسین اصغر بود، ملاقات کردم؛ برای آن که شنیده بودم او در امر صاحب الامر- عجّل اللّه تعالی فرجه- خبری دارد، او را ملازمت نمودم تا آن که انسی حاصل شد و به حسن اعتقاد من، وثوق و اطمینان نمود.

پس از آن، او را به آبای گرامی اش قسم دادم اگر تو در این باب خبری داری، از من پنهان مکن!

در جواب من چیزی گفت که حاصل آن این بود: غرایب و عجایب را نمی بینید، مگر کسی که آن ها را پنهان دارد و در آن کتاب است که مؤلّف گوید:

هرکه را اسرار حق آموختندمهر کردند و دهانش دوختند

مجنون عامری گفته:

يقولون خبّرنا و أنت امينهاو ما أنا أن خبّرتهم بامين

کسی که اسرار را فاش کند، اطّلاع بر اسرار را نشاید؛ یعنی اگر شایسته این سرّ باشم، آن را افشا نکنم.

راوی گوید: چون این را شنیدم، مأیوس شده، با او وداع نموده، برگشتم.

[غانم هندی] ۷ یاقوته

از جمله آنان غانم هندی است؛ چنان که شیخ طوسی به سند خود از محمد بن محمد عادی روایت کرده که ابو سعید غانم هندی گفت: من در شهری از شهرهای هند بودم که به کشمیر معروف است و اصحابی داشتم که چهل نفر بودند و بر کرسی هایی که در طرف راست ملک گذاشته بود، می نشستند و همه ایشان، کتب اربعه را- که تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم می باشد- قرائت می نمودند و در میان مردم حکم می کردیم و مسایل دین را به ایشان تعلیم و به امر حلال و حرام فتوا می دادیم و ملک و

رعیّت به ما رجوع می نمودند.

یک روز در باب سیّد انبیا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله، مذاکره اتّفاق افتاد؛ گفتیم: امر پیغمبری که ذکر او در کتاب ها شده، بر ما مخفی می باشد و بر ما واجب است از او فحص کنیم و آثار او را طلب نماییم، رأی تمام ایشان، بر این قرار گرفت که من برای فحص و طلب خارج شوم و سیاحت کنم.

سپس من با مال بسیار بیرون آمدم و دوازده ماه سیر نمودم، تا آن که نزدیک شهر کابل شدم و به طایفه ای از ترکمان در اثنای راه برخوردم، آن ها مال مرا گرفتند و جراحات شدید بر من وارد آوردند. من به کابل وارد شده، ملک کابل از حال من مطّلع شد، مرا روانه بلخ کرد که در آن، زمان داود بن عبّاس بن ابی الاسود والی بود.

به او خبر رسید من از ولایت هند به طلب دین بیرون آمده ام و در این باب با فقها و اصحاب کلام مناظره کرده ام و زبان فارسیان آموخته ام. کسی را فرستاده، مرا در مجلس خود احضار کرد و فقها را حاضر ساخته، با من مناظره نمودند و من ایشان را خبر دادم که از ولایت هند بیرون آمده ام، به طلب پیغمبری که در کتب خود ذکر او را دیده ام.

گفتند: نام او چه باشد؟

گفتم: نام او محمد است.

گفتند: این پیغمبر ما باشد. از شریعت او سؤال کردم و مرا اعلام نمودند.

گفتم: می دانم محمد پیغمبر است، لکن نمی دانم این که شما می گویید همان است یا نه، مکان او را به من بنمایید تا آن که بروم و از علامت او که نزد من باشد، جویا شوم.

اگر او را همان پیغمبر یافتم، به او ایمان آورم.

گفتند: او وفات کرده.

گفتم: وصیّ و خلیفه او کیست؟

گفتند: ابو بکر.

گفتم: این کنیه باشد، نام او را بگویید.

گفتند: عبد اللّه بن عثمان و او را به قریش نسبت دادند.

گفتم: نسب پیغمبرتان، محمد صلّی اللّه علیه و اله را ذکر نمایید.

نسب او را هم بیان کردند.

گفتم: آن پیغمبری که من طلب می نمایم، این شخص نباشد، زیرا خلیفه او، برادر او در دین و پسر عمّ او در نسب است و شوهر دختر او در نسب و پدر اولاد او باشد و برای آن پیغمبر اولادی غیر از اولاد او در روی زمین خلیفه او نباشد.

چون این شنیدند، بر من شوریدند و گفتند: ایّها الامیر! این مرد از شرک خارج شده، در کفر داخل گردیده و خونش حلال باشد.

من گفتم: ای جماعت! من خود دینی دارم و از آن دست بر ندارم تا آن که بهتری به دست آرم و من صفت این مرد را در کتب پیغمبران چنین یافتم و از ولایت و عزّت و دولت خود بیرون نیامدم، مگر به طلب او و این که شما مطابق با این اوصاف، ذکر نمودید، آن پیغمبر موعود نباشد، دست از من بردارید.

والی چون این دید، حسین بن اسکیب را که از اصحاب امام حسن عسکری علیه السّلام بود، طلبید و به او گفت: با این مرد هندی مناظره کن!

حسین گفت: اصلح اللّه الامیر؛ اینک فقها و علما در محضر تو هستند و از من اعرف و ابصرند.

گفت: نه، بلکه با او مناظره کن، طوری که من می گویم و با او خلوت و ملاطفت نما! حسین مرا به خلوت برده، با من مدارا نمود و گفت: آن کس که تو خواهی، این محمد که این جماعت ذکر نمودند، همان شخص باشد، لکن در باب وصیّ و خلیفه او خطا کردند، زیرا این پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله محمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب علیه السّلام و وصیّ و خلیفه او، علی بن ابی طالب بن عبد المطّلب باشد و او زوج فاطمه بنت محمد است و پدر حسن و حسین دو سبط محمد صلّی اللّه علیه و اله است.

غانم گوید: چون این شنیدم، گفتم: اللّه اکبر؛ این همان است که من می خواهم، پس نزد داود بن عبّاس آمدم و گفتم: ایّها الامیر! کسی را که می خواستم، یافتم و اشهد ان لا

اله الّا اللّه و ان محمدا رسول اللّه.

داود به من احسان و اکرام نمود، متوجّه حسین شده، گفت: مراقب حال او شو!

سپس من با حسین رفته، به او انس گرفتم و مسایل دین خود را از او آموختم، مرا در باب نماز و روزه و سایر فرایض دانا گردانید، تا آن که روزی به او گفتم: ما در کتب خود دیده ایم که این محمد صلّی اللّه علیه و اله خاتم پیغمبران باشد و بعد از او، دیگر پیغمبری نیست و این که امر بعد از او با وصیّ، وارث و خلیفه بعد از او باشد؛ پس از آن با وصیّ بعد از وصیّ و این امر در اعقاب او باقی باشد و زایل نگردد تا آن که دنیا منقضی گردد.

پس بگو وصیّ وصیّ محمد صلّی اللّه علیه و اله که باشد؟

گفت: حسن، پس از او حسین باشد و بعد از او پسران او، بعد از آن ایشان را ذکر نمود تا آن که به صاحب الزمان منتهی گردید. بعد از آن به من خبر داد از آن چه واقع گردیده، پس برای من همّی نماند، مگر آن که در طلب ناحیه برآیم.

سال دویست و شصت و چهار غانم به شهر قم آمده و با اهل قم و طایفه امامیّه بود، تا آن که با بعض ایشان به سوی بغداد روانه شد و با او رفیقی از اهل سند بود که با او در اوّل امر، هم مذهب بود.

راوی گوید؛ غانم گفت: بعض اخلاق آن رفیق مرا ناپسند افتاد؛ لهذا از او مفارقت نمودم و بیرون رفتم تا داخل سرّ من رای شدم و از آن جا به سوی عبّاسیه؛ یعنی مسجد بنی عبّاسیّه رفتم که حالا ـ مخروبه و به خلفا معروف می باشد که سابقا دار الحکومت بوده، در آن جا آماده نماز شده، نماز گزاردم و متفکّر ماندم در آن باب که قصد داشتم و در مقام طلب آن بودم، ناگاه دیدم کسی نزد من آمده، گفت: فلان تویی و مرا به آن نام که در هند داشتم بخواند.

گفتم: آری.

گفت: مولای خود را اجابت کن!

چون این شنیدم، با او روانه شدم. او در میان کوچه ها می رفت و من او را دنبال می کردم تا وارد خانه و بستانی شد، سپس داخل شده، مولای خود را دیدم که نشسته و

به سوی من توجّه کرده، به زبـان هنـدی فرمود: مرحبا یا فلان! حال تو چگونه است و چگونه فلان و فلان و فلان را گـذاشتی؟ تمام چهل نفر اصحاب مرا نام برد و از هریک از ایشان، جداگانه پرسش فرمود.

پس مرا به وقایع گذشته خود خبر داد و تمام این سخنان را به زبان اهل هند فرمود.

بعد از آن گفت: می خواهی با اهل قم به حجّ بروی.

عرض کردم: آری، ای مولای من!

فرمود: با ایشان مرو، امسال توقّف کن و در سال آینده برو!

سپس یک کیسه که نزد آن بزرگوار بود، برداشـته، به سوی من انداخت و فرمود: این را در نفقه خود صرف کن و در بغداد و بر فلان داخل مشو و او را بر چیزی مطّلع مکن و نام او را ذکر فرمود.

راوی گویـد: بعد از آن غانم برگشت و به حجّ نرفت. پس از آن قاصدها آمدند و خبر آوردند که حاجیان در آن سال از عقبه برگشـته اند و سـبب منع آن حضرت دانسته شد، غانم به خراسان مراجعت کرده، سال آینده حجّ نمود و برای ما هدیه فرستاد و برگشت، به خراسان رفته، توقّف نمود، تا آن که وفات کرد(۱)، رحمه اللّه.

[عیسی بن مهدی جوهری] ۸ یاقوته

از جمله آنان عیسـی بن مهـدی جوهری است؛ چنان که بحرانی (۲) از هدایه حسـین بن همدان به اسـناد او از عیسی بن مهدی مـذکور روایت کرده؛ گفت: سـال دویست و شـصت و هشت به قصـد حـجّ بیرون رفتم و اراده مـدینه داشـتم، زیرا خـبر ظهـور صـاحب الزمـان- عجّل اللّه فرجه- را شـنیده بودم. بین راه مریض شـدم، وقتی که از فیـد خارج شـدم، میل بسـیاری به خوردن ماهی و خرما مرا عارض شد؛ تا آن که وارد مدینه

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۹- ۴۳۷.

۲- مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۳۴- ۱۳۱.

شدم و برادران خود را ملاقات کردم و مرا به ظهور آن حضرت به صاریا بشارت دادند.

پس به صاریا رفتم، چون به وادی نزدیک شدم، چند بز مادّه دیدم که داخل قصر می گردیدند، پس توقّف کرده، منتظر فرج بودم، نماز عشایین را ادا کردم و مشغول دعا و تضرّع و سؤال شدم؛ ناگاه بدر خادم را دیدم که صدا می کند: یا عیسی بن مهدی جوهری! داخل شو!

چون این شنیدم، تکبیر و تهلیل گویان با حمد و ثنای خداوند به سوی قصر روانه شدم؛ وقتی به صحن قصر وارد شدم، دیدم مائده ای که نصب کرده اند، خادم مرا برآن خوان و مائده نشاند و گفت: مولای من فرموده: هرچیز که در ناخوشی خود مایل بودی؛ آن وقت که از فید خارج شدی، از این خوان بخور!

چون این شنیدم، با خود گفتم: این حجّت و برهان که مرا از امر گذشته ای در ضمیر خبر دادند، در ثبوت امر آن بزرگوار مرا کافی باشد. بعد از آن با خود گفتم چگونه بخورم، حال آن که هنوز مولای خود را ندیده ام.

ناگاه شنیدم مولای من فرمود: یا عیسی! از طعام بخور که مرا بر جای طعام خواهی دید. چون به مائده نگاه کردم، دیدم در آن، ماهی تازه پخته هست که هنوز از جوش نیفتاده و خرمایی به یک طرف آن گذاشته اند که شبیه خرمای بلد خودمان بود و در ظرف خرما لبن گذاشته شده؛ با خود اندیشه کردم که من مریض هستم، چگونه از این ماهی و خرما و لبن بخورم.

ناگاه مولایم بر من صیحه زد: در امر ما شک نمایی، آیا تو ضارّ و نافع خود را بهتر از ما می دانی؟

وقتی این را شنیدم، گریستم، استغفار نمودم و از جمیع آن ها خوردم و دست برده از هرچیز بر می داشتم، موضع دست خود را در آن نمی دیدم؛ گویا از آن چیزی بر نداشته ام و آن را از جمیع آن چه در دنیا خورده بودم، لذیذتر می دیدم، پس آن قدر خوردم که از بسیاری آن حیا کردم.

آن گاه مولایم صدا داد: یا عیسی! حیا مکن و بخور، زیرا از طعام بهشت است و دست مخلوق به آن نرسیده.

خوردم و هرقدر می خوردم، سیر نمی گردیدم. آن گاه عرض کردم: ای مولای من! دیگر مرا کفایت کرد.

سپس فرمود: به نزد من بیا. با خود گفتم: چگونه با دست آلوده به خدمت او روم در حالی که هنوز دست خود را نشسته ام.

فرمود: یا عیسی! دست خود را از چه می خواهی بشویی؟ این غذا را آلودگی نباشد.

دست خود را بوییدم، دیدم از مشک و کافور خوشبوتر است. نزد آن بزرگوار رفتم، دیدم نوری ظاهر شده، طوری که چشمم را خیره نمود؛ رهبت بر من عارض شد و گمان کردم عقل از من رفت.

آن بزرگوار ملاطفت کرده، فرمود: یا عیسی! ممکن بود شما مرا زیارت ننمایید، اگر آن تکذیب کنندگان نبودند که می گویند، او کجا و چه زمان باشد، چه وقت متولّد شد، چه کسی او را دیده، چه چیز از او به سوی شما بیرون آمده، به چه چیز شما را خبر داده و چه معجزه برای شما آورده؛ یعنی به سبب این که آن ها این سخنان را می گویند، ما بعضی اوقات خود را به بعضی از شما می نماییم تا از این سخنان، شکّی بر شما عارض نشود، و الّا حکم و تقدیر خدا بر آن جاری شده تا زمان معلوم کسی ما را نبینند.

بعد فرمودند: و اللّه مردم امیر المؤمنین را رفض و با او جنگ کردند و کید نمودند تا او را کشتند و با پدران من چنین کردند، ایشان را تصدیق نکردند و به ایشان نسبت ساحران و کاهنان و خدمت جنّ دادند؛ یعنی این امور درباره من تازگی ندارد. سپس فرمود: یا عیسی! اولیای ما را به آن چه دیدی خبر ده و مبادا دشمنان ما را به این امور اخبار نمایی. عرض کردم: ای مولای من! دعا کن خدا مرا ثابت دارد.

فرمود: اگر خدا تو را ثابت نمی داشت، مرا نمی دیدی، پس با این حجّت و برهان که ملاحظه کردی به اصلاح و رشد برو! من بیرون آمدم در حالی که به دریافت این نعمت عظما بسیار شکر و حمد خدا نمودم و الحمد للّه.

[حسن بن وجنا] ۹ یاقوته

از جمله آنان ابو محمد حسن بن وجناست؛ چنان که بحرانی از کتاب ثاقب المناقب (۱) از او روایت کرده؛ گفت: در حجّه پنجاه و چهارم خود، در زیر میزاب بعد از نماز عتمه در سجده بودم و دعا و تضرّع می نمودم که کسی مرا حرکت داد و گفت: یا حسن بن وجنا برخیز!

چون سر برداشتم، دیدم کنیزکی زرد و لاغر به سنّ چهل یا بیشتر بود، چون روانه گردید، من نیز از عقب او، بدون آن که سؤالی نمایم، روانه شدم تا آن که به دار خدیجه رسید که در آن دار بیتی بود که در آن وسط حایط بود و نردبان ساجی داشت که به سوی آن بالا می رفت، سپس کنیز بالا رفت و صدایی آمد: یا حسن بالا بیا! من بالا رفتم و نزد در ایستادم.

صاحب الزمان- عجّل اللّه فرجه- فرمود: یا حسن! بر من نترسیدی، و اللّه وقتی اتّفاق نیفتاد که حجّ کردی، مگر این که من در آن حجّ با تو بودم.

چون این شنیدم مرا غشیه شدیدی عارض شد و به رو افتادم. پس به خود آمدم و برخاستم.

فرمود: یا حسن! در مدینه ملازم دار جعفر بن محمد علیهما السّلام شو و در باب مأکول و ملبوس و مشروب خود، از عمل و طاعت سست مشو! آن گاه دفتری که در آن دعای فرج و صلوات بر آن حضرت بود، عطا فرمود و گفت: این دعا را بخوان و این طور بر من صلوات بفرست و این را به غیر اولیای من مده؛ زیرا خدا توفیق خواهد داد.

حسن گوید: عرض کردم: ای مولای من! بعد از این تو را نمی بینم.

فرمود: یا حسن! هروقت خدا خواهد می بینی. من از حجّ خود برگشته و ملازم دار جعفر علیه السّلام شدم و جز برای وضو، خواب یا افطار خارج و داخل نمی شدم.

چون برای افطار داخل می شدم، می دیدم کاسه ای گذارده شده، هر غذایی که در روز

۱- الثاقب فی المناقب، ص ۶۱۳- ۶۱۲.

به آن مایل بودم، در آن موجود کرده، نانی بر بالای آن گذاشته اند؛ به قدر کفایت می خوردم و جامه زمستانی و تابستانی هم در وقت خود می رسید، برایم آب می آوردند، گرفته، میان خانه می پاشیدم، طعام می آوردند، چون به آن حاجت نبود، گرفته، صدقه می دادم به جهت آن که کسی بر امرم اطّلاع نیابد، انتهی.

[ابو سعید کابلی] ۱۰ یاقوته

اشاره

از جمله آنان ابو سعید کابلی است؛ چنان که ابن بابویه از محمد بن شاذان روایت کرده، در نیشابور از او شنیدم که گفت: من شنیدم ابو سعید در انجیل، صحّت دین اسلام را دیده، به سوی آن هدایت شده، از کابل برای تحقیق امر آن، خارج گردیده و به آن رسیده، لهذا آرزوی دیدن او را داشتم، تا آن که او را ملاقات نمودم و از خبر او پرسیدم.

ذکر نمود: من بسیار در طلب دریافت خدمت صاحب الامر کوشیدم، تا وارد مدینه گردیده، مدّتی آن جا اقامت نمودم و در این باب با هرکس مذاکره می کردم، مرا زجر می نمود؛ تا آن که شیخی از بنی هاشم را که یحیی بن محمد عریضی نام داشت، ملاقات نمودم.

او گفت: کسی که او را طلب می نمایی در صریا می باشد، باید به صریا بروی. چون این شنیدم، به سوی صریا رفتم و بر دهلیزی که در آن آب پاشی کرده بودند، وارد شدم.

خود را به دکّانی که در آن جا بود، انداختم، ناگاه غلام سیاهی بیرون آمده، مرا زجر کرد، براند و گفت: از این مکان برخیز! هرقدر اصرار کرد، ابا نمودم و گفتم: نمی روم و الحاح کردم. وقتی این را دید، داخل خانه گردید و بیرون آمد و گفت: داخل شو!

چون داخل گردیدم، مولای خود را دیدم که وسط خانه نشسته است، وقتی نظرش بر من افتاد، مرا به آن نامی خواند که جز اهل من در کابل کسی آن را نمی دانست.

عرض کردم: خرجی من به پایان رسیده در حالی که این گونه نبود و از آن باقی

مانـده بـود. زمـانی که این را شـنید، فرمـود: تمـام نشـده، لکن به سـبب این دروغی که گفـتی، خواهـد رفت و به من نفقه عطا فرمودند و برگشـتم. پس، آن که خود داشتم، رفت و آن چه آن بزرگوار به من عطا کرده بود، بماند. بار دیگر در سال دوّم به صریا رفتم، آن دار را خالی یافتم و کسی را در آن ندیدم.(۱)

[ابو علی بن احمد محمودی]

ختامه مسـکیه از ایشان ابو علی بن احمـد محمودی می باشـد که ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۲) به سـند خود از او روایت کرده؛ گفت: بیست و چند حجّ نمودم که در جمیع آن ها به جامه های کعبه می چسبیدم، بر حطیم و مقام ابراهیم می ایسـتادم، به حجر الاـسود می چسبیـدم و دعا می کردم و بیشتر دعای من آن بود که به شـرف ملاقات مولای خود صاحب الزمان- عجّل اللّه تعـالی فرجه- فـایز شوم، تـا آن که در یکی از آن سال ها در مکّه در مکانی به جهت خریـدن چیزی ایسـتاده بودم و با من غلامی بود، مشربه ای در دست داشت. من مشربه را از دست غلام خود گرفته، به جهت قیمت آن چیز، پولی به آن غلام دادم، او مشغول معامله شد و من به انتظار گذشتن معامله ایستاده بودم، ناگاه کسی دامن عبای مرا کشید، چون متوجّه او شدم، مردی را دیدم که از مهابتش لرزیدم.

از من پرسـید: این مشـربه را می فروشـی؟ از غایت مهابت نتوانسـتم به آن جواب دهم، سـپس از نظرم غایب شـد؛ گمان کردم مولای من باشد، زیرا یک روز در باب صـفا به مکّه نماز می کردم، پس سـجده نموده، آرنجم را بر سـینه خود گذاشـته بودم، ناگاه دیدم شخصی به پای خود مرا حرکت داد، سر برداشتم.

فرمود: آرنج خود را از سینه بردار! چون چشم گشودم، همین شخص را دیدم که در باب مشربه از من سؤال نمود و مهابت او، مرا لرزانید.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۰.

۲- دلائل الامامه، ص ۵۳۹- ۵۳۷.

بر امید و یقین خود بودم تا مدّت دیگر حجّ کردم و در موقف، دعا نمودم، تا آن که روزی در ظهر کعبه نشسته بودم، یمان بن فتح بن دینار و محمد بن قاسم علوی و علان کنانی با من بودند و با یکدیگر حدیث می کردیم، ناگاه مردی را دیدم که طواف می کرد و من اشاره کردم که او را نگاه کنند و خود برخاستم که او را متابعت کنم. او طواف نمود و به حجر رسید، دید سایلی بر حجر ایستاده و مردم را به خدای عزّ و جلّ قسم می دهد که به او عطایی نمایند؛ چون آن مرد نظرش به سایل افتاد، خم گردیده، از زمین چیزی ربود و به آن سایل عطا فرمود.

من نزد سایل رفتم و از آن چیز پرسیدم، از اظهار آن امتناع نمود، من به او دیناری دادم و گفتم: دست خود را باز کن تا ببینم در آن چیست.

چون گشود، چیزی در آن بود که بیست دینار آن را مقدّر نمودم و در دل یقین کردم که آن مرد مولای من بود، به مجلس خود برگشتم و چشم خود را به جانب اهل طواف گشودم، آن مرد از طواف خود فارغ شد و به سوی ما میل نمود.

وقتی او را دیدیم، رهبت شدیدی بر ما عارض و چشم هایمان خیره شد، بی خود به تعظیم او برخاستیم، پس آمده، نزد ما نشست.

ما به او عرض کردیم: شما از کدام قوم می باشید؟

فرمود: از عرب.

عرض کردیم: از کدام عرب؟

فرمود: از بنی هاشم.

بعد از آن فرمود: ان شاء اللّه بر شما پنهان نخواهد ماند، آیا می دانید زین العابدین علیه السّلام هنگام فراغ از نماز خود در سجده شکر چه می گفت؟

عرض کردیم: نه!

فرمود: می گفت: یا کریم مسکینک بفنائک یا کریم فقیرک زائرک حقیرک ببابک یا کریم. این را فرمود و از نزد ما رفت و ما در فکر و مذاکره امر او، فرود شدیم و تحقیق نکردیم، فردا باز او را در طواف دیدیم و چشم ها به جانب او گشودیم، از طواف که

فارغ شد، باز به سوی ما آمد و نزد ما نشست، انس گرفت و حدیث کرد.

سپس فرمود: آیا می دانید زین العابدین در دعای عقب نماز چه می گفت؟

گفتیم: نه، ما را تعلیم فرما!

فرمود؛ او می گفت: اللّهم انّی اسئلك باسمك الّذی به تقوم السّماء و الأرض و باسمك الّذی به تجمع بین المتفرّق و به تفرّق بین المجتمع و باسمك الّذی به تفرّق بین الحقّ و الباطل و باسمك الّذی تعلم به کیل البحار و عدد الرّمال و وزن الجبال ان تفعل بی کذا و کذا. این را فرمود و رفت.

ما به عرفات رفتیم و دعا کردیم، سپس از عرفات کوچ کرده به مشعر و مزدلفه رفتیم و در آن جا بیتوته نمودیم. رسول خدا را در خواب دیدم که به سوی من نگریست و فرمود: آیا به حاجت خود رسیدی!

عبقریّه سوّم [تشرّف در غیبت صغری]

اشاره

در بیان کسانی است که در غیبت صغرا بعد از وفات حضرت عسکری علیه السّلام شرفیاب حضور با هر النّور حضرت بقیّه اللّه- عجّل اللّه تعالی فرجه- گردیده و در حین دیدن، آن بزرگوار را نشناخته اند و بعد از قراین، یقین به تشرّف حاصل نموده اند، آنان جمعی کثیر و عددی بثیرند(۱) و ما از جمله به ذکر چند نفر از آن ها ضمن چند یاقوته اکتفا می نماییم.

[مردی از مداین] ۱ یاقوته

یکی از ایشان مرد مداینی است که شیخ کلینی (۲) به سند خود از احمد بن راشد روایت کرده که مردی از اهل مداین گفت: من با رفیق خود به حج و به موقف رفتیم، در حال وقوف، جوانی را دیدم که نشسته و ازار و ردایی پوشیده و بر پاهایش نعلین زردی بود؛ ازار و ردای او را به صد و پنجاه دینار قیمت کردیم و اثر سفر در او مشاهده ننمودیم.

سایلی نزد ما آمده، او را ردّ کردیم؛ سایل نزد جوان رفته، از او سؤال کرد: جوان از روی زمین چیزی برداشته به او داد. سایل او را دعای بسیار نمود و در دعا طول داد.

سپس جوان برخاسته، از نظر ما غایب شد.

۱- بسیار.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۲.

نزد سایل رفتیم و از او جویا شدیم که وای بر تو، مگر آن جوان به تو چه داد که این گونه دعا کردی؟ سایل تکّه طلای دردانه داری به ما نمود، آن را وزن کردیم بیست مثقال بود.

چون این دیـدم، به رفیق خود گفتم: مولای مـا نزد مـا بود و او را نشـناختیم؛ به طلب او رفـتیم و تمـام موقف را گشتیم و او را ندیـدیم، از کسانی که در اطراف او از اهل مکّه و مـدینه بودند، از او سؤال کردیم. گفتند: جوانی علوی است که هرسال پیاده به حج می آید، انتهی.

[ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری] ۲ یاقوته

از ایشان ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری باشد که از شیخ طبری رحمه اللّه (۱) به سند خود، از محمد بن جعفر بن عبد اللّه از ابراهیم بن محمـد بن احمد انصاری روایت شده که گفت: من نزد مستجار به مکّه حاضـر بودم و جماعتی قریب به سی نفر طواف می کردند، میان ایشان غیر از محمد بن قاسم علوی کسی از اهل اخلاص نبود و آن روز، ششم ذی الحجّه بود.

ناگـاه بر ما، جوانی از طواف خارج شـد که بر او دو ثواب احرام و در دست او دو نعل عربی بود، چون او را دیـدیم، از مهابت او برخاستیم و کسی از ما باقی نماند، مگر آن که برخاست و بر او سلام کرد.

پس آن جوان به طریق انبساط نشـست و ما در حول او نشـستیم، سپس متوجّه راست و چپ گردیـد و فرمود: آیا می دانیـد ابو عبد اللّه علیه السّلام در دعای الحاح چه می گفت؟

گفتیم: چه می گفت؟

فرمود: می گفت: اللّهمّ انّی اسئلك باسمك الّذی تقوم به السّماء و به تقوم الأرض و به تفرق بین الحقّ و الباطل و به تجمع بین المتفرّق و به تفرّق بین

۱- دلائل الامامه، ص ۵۴۵- ۵۴۲.

المجتمع و قد احصیت به عدد الرّمال وزنه الجبال و کیل البحار ان تصلّی علی محمّد و آل محمّد و ان تعجّل لی من امری فرجا.

پس برخاست و داخل طواف شد، ما هم به سبب برخاستن او برخاستیم و ما را از ذکر امر و پرسش حال او غافل کرد، تا آن که فردا همان وقت شد، باز از طواف به سوی ما خارج شد، به تعظیم او برخاستیم و با انبساط نشست و به راست و چپ نظر کرد، سپس فرمود: می دانید: امیر المؤمنین علیه السّلام بعد از نماز فریضه چه می گفت؟

گفتیم: نه.

فرمود؛ می گفت: الیک رفعت الأصوات و لک عنت الوجوه و لک خضعت الرقّاب و الیک فی الأعمال یا خیر من سئل و أجود من أعطی یا صادق یا بارئ یا من لا یخلف المیعاد یا من امر بالدّعاء و وعد الاجابه یا من قال ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَكُمْ (۱).

یا من قال وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِی وَ لْيُؤْمِنُوا بِی لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ (۲).

و یا من قال یا عِبادِیَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۳).

به راست و چپ خود نظر کرد و گفت: می دانید امیر المؤمنین علیه السّلام در سجده شکر چه گفت؟

می فرمود: «یا من لا یزیده الحاح الملحّین الّا کرما و جودا یا من لا یزیده کثره الدعاء الّا سعه و عطاء یا من تنفد خزائنه یا من له خزائن السموات و الأرض یا من له ما دقّ و جلّ لا یمنعک ابائنی من احسانک ان تفعل بی الّذی أنت اهله فأنت اهل الجود و الکرم و التجاوز یا ربّ یا اللّه لا تفعل بی الّذی أنا اهله فانّی اهل العقوبه و لا حجّه لی و لا عذر لی عندک ابوء الیک بذنوبی کلّها کی تعفو عنّی و أنت

۱- سوره غافر، آیه ۶۰.

۲- سوره بقره، آیه ۱۸۶.

۳- سوره زمر، آیه ۵۳.

اعلم بهـا منّی و ابوء لـک بکـلّ ذنب و کـلّ خطیئه احتملتهـا فی کلّ سیّئه عملتها ربّ اغفر و ارحم و تجاوز عمّا تعلم انّک أنت الأعزّ الأکرم».

آن گاه برخاسـته، داخل طواف گردیـد و ما هم به قیام او قائم شـدیم، روز سوّم باز در همان وقت آمد، ما هم مانند سابق برای اسـتقبال او برخاستیم. این دفعه بالای زمین نشسـتند و به یمین و یسار نظر کردنـد و گفتنـد: علی بن الحسـین علیهما السّـلام در همین مکان و اشاره به دست خود به جانب حجر زیر میزاب کرد در سجود خود می گفت: عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک سائلک بفنائک یسئلک ما لا یقدر علیه غیرک.

سپس به یمین و یسار نظر کرد، به سوی محمـد بن قاسم متوجّه شـد و فرمود: یا محمد بن القاسم! أنت علی خیر ان شاء اللّه؛ تو بر خیر و خوبی هستی.

راوی گوید: او بر اعتقاد پاک اثنا عشـری بود؛ این گفت و داخل طواف شد و کسی از حاضرین نماند، مگر آن که این دعا را حفظ نمود. پس با یکدیگر گفتیم: آیا کسی این جوان را شناخت؟

محمد بن قاسم گفت: ای جماعت! و اللّه این جوان امام و صاحب زمان شما باشد.

گفتیم: از کجا می گویی؟

گفت: من هفت سـال می شود که دعـا می کنم و از خـدا می خواهم صـاحب الزمـان- عجّل اللّه تعالی فرجه- را بر من به وجه عیان بنماید، در عشای عرفه بودم، ناگاه همین جوان را بعینه دیدم که دعایی می خواند، نزد او رفتم و از او پرسـیدم: از چه قوم باشی؟

فرمود: از مردم.

گفتم: از کدام مردم، از عرب یا موالی؟

فرمود: از عرب و اشراف ایشان.

گفتم: اشراف چه کسانی هستند؟

فرمود: بنی هاشم.

گفتم: از کدام هاشم؟

فرمود: اعلاها ذروه و اسناها؛

گفتم: چه کسانی باشند.

فرمود: من فلق الهام و أطعم الطعام و صلّی باللّیل و النّاس.

به نام دانستم علوی باشد، بعد از نظر من غایب شد و ندانستم کجا رفت. از مردمی که در اطراف من بودند، پرسیدم: این جوان علوی را می شناسید؟

گفتند: آری، هرسال با ما حجّ می کند.

گفتم: سبحان اللّه، و اللّه در او اثر سفر پیدا نباشد. آن گاه به سوی مزدلفه رفتم، در حالی که از مفارقت او مغموم و محزون بودم. چون خوابیدم، سیّد انبیا را در خواب دیدم، فرمود: یا محمد! مطلوب خود را دیدی؟

عرض کردم: ای آقای من! کدام مطلوب را می فرمایی؟ فرمود: آن که دیشب در وقت عشا دیدی، امام زمانت بود.

بعد از آن محمد بن قاسم گفت: من این واقعه و خواب را فراموش کردم و جز در همین وقت متذکّر آن نشدم.

این ناچیز گوید: نظیر این واقعه در ختامه عبقریّه دوّم از ابو علی محمد بن احمد بن محمودی گذشت و ممکن است محمودی هم داخل این جماعت بوده که امام بر ایشان وارد شده و تفاوتی که بین دو روایت باشد از باب خطای راوی در نقل باشد؛ چنان که ممکن است واقعه متعدّد باشد و العلم عند اللّه.

[یعقوب بن یوسف اصفهانی] ۳ یاقوته

اشاره

از ایشان یعقوب بن یوسف اصفهانی باشد که شیخ طبری (۱) از خطّ ابو عبد اللّه حسین بن غضایری، او از ابو الحسن علی بن عبد اللّه کاشانی که او روایت کرده؛ گفت:

سال دویست و هشتاد و هشت حسین بن محمد بعد از مراجعت از اصفهان گفت که یعقوب بن یوسف حکایت کرد: من سال دویست و هشتاد و یک با گروهی از اهل

۱- دلائل الامامه، ص ۵۵۱- ۵۴۵.

اصـفهان که در مذهب اهل خلاف بودند به حجّ رفتم، در ورود به مکّه، بعض رفقا پیش رفته، خانه ای که در زقاق سوق اللیل واقع بود و آن را دار خدیجه می گفتند و به دار الرضا معروف بود، کرایه کردند.

در آن خانه پیرزنی گندم گون بود، چون وارد خانه شدیم، از آن عجوزه پرسیدم:

چرا به این خانه دار الرضا گویند و تو چه ربط و مناسبتی به این خانه داری؟

گفت: این خـانه مـال امـام رضـا علیه السّـلام بوده، من هم از کنیزان این خـانواده می باشم و حضـرت عسـکری علیه السّـلام را خدمت کرده ام و آن جناب مرا در این جا منزل داده است.

وقتی این را شنیدم، با او انس گرفتم و این امر را از رفیقان خود که مخالف مذهب بودند، پنهان کردم و هروقت شب طواف بر می گشتم، با ایشان در رواق خانه می خوابیدم و در را می بستم و سنگ بزرگی بود، آن را پشت در قرار می دادم.

شب ها در رواق خانه روشـنی چراغ شبیه به روشنی مشعل می دیدم و می دیدم در خانه گشوده می شود، بدون آن که از اهل خـانه کسـی آن را بـاز کنـد و می دیـدم مردی می آمـد میان قامت، گنـدم گون، مایل به زردی که بر روی او اثر سـجود بود، پیراهن و ازار نازکی پوشیده و در پایش نعل بود و به صور مختلف او را می دیدم و بر غرفه که منزل عجوز بود، بالا می رفت.

آن عجوز به من می گفت: در این غرفه دختری دارم، نمی گـذارم کسـی بالاـ آیـد و من آن روشـنی را که در رواق خانه بود، وقتی که آن مرد از پلّه غرفه بالا می رفت، می دیدم.

چون داخـل غرفه می شـد، آن روشـنی را در غرفه می دیـدم، بـدون آن که چراغی بعینه دیـده شود، رفقـا هم این واقعه را می دیدنـد و گمان داشـتند این مرد آن عجوز را صـیغه کرده و به جهت آن رفت وآمـد می کند و می گفتند: این جماعت، علویّه انـد و متعه را حلال می داننـد و جایز نمی دانیم، می دیـدیم آن مرد از خانه خارج می شود و داخل می گردد و آن سـنگ در جای خود می باشـد و در خانه، در خروج و دخول آن مرد، گشوده و بسـته می شود و کسـی که آن را بگشایـد و ببندد، دیده نمی شود، با آن که ما به سبب خوف بر متاع و اسباب خود، مراقب باب بودیم، آن سنگ را پشت آن و در را

بسته می دیدم.

چون این امور را مشاهـده کردم، دلم کنـده شد و هیبت این امور در دلم جا کرد، با آن عجوز در مقام ملاطفت بر آمدم، شاید بر امر آن مرد مطّلع گردم، به عجـوز گفتم: ای فلانـه! من از تو سؤالی دارم و می خواهم آن را وقـتی که این جمـاعت حاضـر نباشند، جویا شوم و از تو التماس دارم وقتی مرا تنها بینی از غرفه پایین آیی تا بگویم.

وقتی زن این را شنید، گفت: من هم خواستم به تو چیزی بگویم و حضور همراهان تو مانع شد.

گفتم: آن چیز چه بود؟

گفت: به تو می گویـد- نام کسـی را ذکر نکرد- با آن جماعت که با تو بودنـد و رفیق و شـریک تو می باشـند، جور مشو، در امورشان مداخله مکن، با ایشان مدارا کن و از آن ها در حذر باش، زیرا ایشان اعدای تو باشند.

گفتم: که می گوید؟

گفت: من می گویم.

پس مهابت مانع شد و نتوانستم دوباره در این باب از او سؤال کنم.

گفتم: کدام جماعت را می گویی و گمان کردم همراهان مرا می گوید که به حجّ آمده اند.

گفت: نه این ها را نمی گویم، بلکه آن شـرکایی را می گویم که در بلـد داری و در خانه با تو بودنـد؛ میان من و آن جماعت که ذکر کرد در باب دین، منازعه واقع گردیده بود، لهذا از من نزد حاکم سعایت (۱) و شکایت کرده بودند و به این سبب من فرار کردم.

چون عجوز به طریق سرّ این گفت، با خود گفتم: در باب غایب از او می پرسم.

به او گفتم: تو را به خدا قسم می دهم، او را به چشم خود دیده ای؟

گفت: برادرا! من او را به چشم خود ندیدم؟ من بیرون رفتم و خواهر من حامله بود، من خاله او هسـتم و حضـرت عسکری علیه السّلام مرا به این بشارت داد که من او را در آخر

۱- سخن چینی.

عمر خود می بینم و گفت: او را خدمت نمایی؛ چنان که مرا خدمت کردی و من سال هاست که در مصر می باشم و الان به سبب مکتوب و نفقه ای آمده ام که مرد خراسانی که عربی نمی داند، برای من فرستاده و آن سی دینار باشد و مرا امر کرده بود امسال حجّ کنم، من هم آمده ام به امید آن که او را ببینم.

زمانی که این را گفت در دلم افتاد که باید آن مرد که می آید و می رود خود آن حضرت باشد. پس ده عدد درهم که به نام حضرت رضا علیه السّلام سکّه داشت و با خود برداشته بودم که در مقام حضرت ابراهیم علیه السّلام بیندازم، زیرا نذر کرده بودم و نیّت داشتم که چنین کنم؛ به آن عجوز دادم و با خود گفتم: به اولاد فاطمه دادن افضل از آن باشد که در مقام انداخته شود و ثواب آن بیشتر باشد و گفتم: این ها را به کسی از اولاد فاطمه بده که مستحق باشد و در دلم افتاد این مرد همان است که نیّت کرده بودم و عجوز این دراهم را به او خواهد داد.

دراهم را گرفته، بالا رفت و بعد از ساعتی پایین آمد و گفت: می گوید ما را در این دراهم حقّی نیست، بلکه این ها را در همان مکانی که نیّت کرده بودی، بینداز، لکن این دراهم رضویّه را به ما بده، عوض آن ها را بگیر و در همان مکان بینداز که نیّت کرده ای.

من چنان که فرموده بود، عمل نمودم و با من نسخه توقیع بود که برای قاسم بن علا به آذربایجان بیرون آمده بود؛ به آن عجوز گفتم: این توقیع را به کسی عرض کن که توقیعات غایب را دیده و می شناسد.

گفت: آن را به من ده و من گمان کردم، می تواند بخواند و نسخه را به او دادم، گرفت و گفت: این جا نمی توانم بخوانم و با خود بالا برد، سپس پایین آمد و گفت: صحیح است.

بعد گفت: به تو می گوید: وقتی بر پیغمبر خود صلوات می فرستی، چه می گویی؟

گفتم که می گویم: اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد و بارک علی محمّد و آل محمّد و ارحم محمّدا و آل محمّد بافضل ما صلّیت و بارکت و ترحّمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انّک حمید مجید.

گفت: نه، وقتی بر ایشان صلوات می فرستی، در صلوات خود نام ایشان را ذکر کن.

گفتم: چنان کنم.

پس رفت و فرود آمد، دفتر کوچکی با او بود، گفت: می گوید: هروقت صلوات بر پیغمبرت می فرستی، پس بر او و بر اوصیای او صلوات بفرست؛ چنان که در این دفتر می باشد. سپس دفتر را گرفته، نسخه نمودیم و عمل کردیم.

راوی گوید: من آن مرد را شب ها می دیدم از غرفه به زیر می آمد و آن نور را چنان که دیده بودم با او بود و از خانه بیرون می رفت و من در عقب او از خانه بیرون می رفتم، آن نور را می دیدم، لکن خود او را نمی دیدم، تا آن که داخل مسجد می شد و می دیدم جماعتی از مردمان بلاد کثیر با جامه های کهنه به در آن خانه می آمدند و نوشته جات به آن عجوزه می دادند، عجوز هم به آن ها نوشته جات می داد، با عجوز مکالمه می نمودند و من نمی دانستم در چه باب سخن دارند و جمعی از ایشان را در مراجعت در اثنای راه تا ورود به بغداد می دیدم و نسخه آن دفتر که بیرون آمد، این است که برای برادرانم نوشته می شود مولای خود را در مداومت به آن شاد کنند و مؤلّف را در حال حیات و ممات به طلب رحمت و مغفرت یاد نمایند؛ ان شاء اللّه.

[رقعه صلوات]

«اللّهمّ صلّ علی محمّد سیّد المرسلین و خاتم النبیین و حجّه ربّ العالمین المستجب فی المیثاق المصطفی فی الظلال المطهّر من کلّ آفه البری من کلّ عیب الموکل للنجّاه المرتجی للشّفاعه المفوّض الیه فی دین اللّه.

اللّهمّ شرف بنیانه و عظم برهانه و افلح حجّته و ارفع درجه و ضوّء نوره و بیّض وجهه و اعطه الفضل و الفضیله و الوسیله و الدّرجه الرفیعه و ابعثه مقاما یغبطه به الاوّلون و الآخرون.

و صلّ علی امیر المؤمنین و وارث المرسلین و حجّه ربّ العالمین و قائد الفرّ المحجّلین و سیّد المؤمنین و صلّ علی الحسن بن علی امام المؤمنین و وارث المرسلین و حجّه ربّ العالمین و صلّ علی الحسین بن علی امام المؤمنین و وارث

المرسلين و حجّه ربّ العالمين و صلّ على على بن الحسين امام المؤمنين و وارث المرسلين و حجّه ربّ العالمين و صلّ على محمّد بن على امام المؤمنين و وارث المرسلين و حجّه ربّ العالمين و صلّ على جعفر بن محمّد امام المؤمنين و وارث المرسلين و حجّه ربّ العالمين و صلّ على موسى بن جعفر امام المومنين و وارث المرسلين و حجّه ربّ العالمين و صلّ على على بن موسى امام المؤمنين و وارث المرسلين و حجّه ربّ العالمين و صلّ على محمّد بن على امام المؤمنين و وارث المرسلين و حجّه ربّ العالمين و صلّى على على بن محمّد امام المؤمنين و وارث المرسلين و حجّه ربّ العالمين و صلّ على الحسن بن على امام المؤمنين و وارث المرسلين و حجّه ربّ العالمين و صلّ على الخلف الهادى المهدى امام المؤمنين و وارث المرسلين و حجّه ربّ العالمين.

اللّهم صلّ على محمّد و على اهل بيته الهادين الائمّه العلماء و الصّادقين و الاوصياء للمرضيّين دعائم دينك و اركان توحيدك و ترجمه وحيك و حجّتك على خلقك و خلفائك فى ارضك الّذين اخترتهم لنفسك و اصطفيتهم على عبيدك و ارتضيتهم لدينك و خصصتهم بمعرفتك خلّفتهم بكرامتك و غشيتهم برحمتك و غذيتهم بحكمتك و البستهم من نورك و ربّيتهم بنعمتك و رفعتهم فى ملكوتك خصصتهم بملائكتك و شرفتهم بنبيّك».

اللّهم صلّ على محمّد و عليهم صلوه دائمه كثيره طيّبه لا يحيط بها الا انت و لا يسعها الا علمك و لا يحصيها احد غيرك و صلّ على وليك المحيى سنتك القائم بامرك الدّاعى اليك و الدّليل عليك و حجّتك و خليفتك فى ارضك و شاهدك على عبادك اعزز نصره و مدّ فى عمره و زيّن الارض بطول بقائه.

اللّهم اكفه بغى الحاسدين و اعذه من شر الكائدين و ازجر عنه اراده الظالمين و خلصه من ايدى الجبارين.

اللّهمّ اره فى ذرّيته و شيعته و خاصّيته و عامّته و عدّوه و جميع اهل الدّنيا ما تقرّبه عينه و تستر به نفسه و بلّغه افضل امله فى الدّنيا و الاخره انّك على كل

شئ قدير.

اللّهمّ جدد به ما محيّ من دينك و احی به ما يدلّ من کتابك اظهر به ما غيّر من حکمتك حتّی يعود دينك علی يديه غضّا جديدا خالصا مخلصا لا شكّ فيه و لا شبهه معه و لا باطل عنده و لا بدعه.

اللّهمّ نوّر بنوره کلّ ظلمه و هدّ برکنه کلّ بدعه و اهدم بقوّته کل ضلال و اقصم به کلّ جبّار و اخمد بسيفه کلّ نار و اهلك بعدله کلّ جائر و اجر حکمه علی کلّ حکم و اذلّ بسلطانه کلّ سلطان.

اللّهمّ اذلّ من ناواه و اهلك من عاده و امکر بمن کاده و استأصل من جحد حقّه و استهزء بامره و سعی فی اطفاء نوره و اراد اخماد ذکره.

اللّهمّ صلّ علی محمّد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمه الزهراء و علی الحسن الرضا و علی الحسين الصّفیّ و علی جميع الاوصياء مصابيح الدجی و اعلام الهدی و سناد التّقی و العروه الوثقی و الحبل المتين و الصراط المستقيم و صلّ علی وليك و علی ولاه الائمّه من ولده القائمين بامره و مدّ فی اعمارهم و زد فی اجالهم و بلّغهم امالهم».

[مردی از اولاد عباس] ۴ یاقوته

از ایشان مردی از اولاد عبّاس است که در بحار(۱) از کتاب الغيبت (۲) به سند آن از احمد بن عبد اللّه هاشمی روایت کرده که مردی از اولاد عبّاس گفت: من روز وفات عسکری علیه السّلام در سامرّه بودم و در خانه آن حضرت حاضر شدم تا جنازه آن جناب را آوردند و برای نماز در جایی گذاشتند، ما سی نفر بودیم یک سمت نشسته، منتظر بودیم کسی بیاید و بر او نماز کند.

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۶- ۵.

۲- الغيبه، شيخ طوسی، ص ۲۵۹.

ناگاه جوان عشّاری؛ یعنی ده سال سنّ یا ده وجب قامت، پابرهنه، ردا بر سر کشیده، با مهابت و صلابتی از خانه بیرون آمد؛ با آن که او را ندیده بودیم و نمی شناختیم، برای تعظیم او برخاستیم، بر ما مقدّم ایستاد، بر جنازه آن حضرت اقامه نماز نمود و ما پشت سر او ایستاده، با او نماز گذاشتیم. بعد از فراغ از نماز باز به همان خانه برگشت و دیگر کسی از ما او را ندید. ابو عبد اللّه همدانی گفته: در شهر مراغه، ابراهیم بن محمد تبریزی را ملاقات کردم و این واقعه را بدون نقصان نقل کردم.

[نسیم ملازم خلیفه عباسی] ۵ یاقوته

از ایشان نسیم، ملازم خلیفه عبّاسی است که در همان کتاب از جماعتی، مسندا از علی بن قیس، از بعض بزرگان عراق روایت کرده که نسیم را در سرّ من رأی دیدم، درب خانه امام حسن عسکری علیه السّلام را شکسته، ناگاه جوانی تبرزن به دست بیرون آمد. به او گفت: در خانه من چه کار می کنی؟ نسیم گفت: جعفر گمان کرده بود، امام حسن عسکری علیه السّلام وفات نمود و ولدی بعد از خود باقی نگذاشت. اگر این خانه، خانه تو است من بر می گردم؛ پس از خانه بیرون رفت.

راوی علی بن قیس گوید: غلامی از خدمتکاران آن خانه نزد ما آمد، این خبر را از او پرسیدم؛ گفت: کدام شخص این خبر را به تو داد؟

گفتم: بعض بزرگان عراق.

گفت: هیچ خبر بر مردم پنهان نمی ماند.(۱)

این ناچیز گوید: این ها که در عبقریّه سابقه و این عبقریّه، حکایات تشرّف آن ها خدمت آن امام با تجلیل به نحو تطویل تفصیل در این غیبت صغرا بعد از وفات حضرت عسکری علیه السّلام ذکر شد، کسانی بودند که ما بعد از این حکایات آن ها را به مناسبت وقت، نقل نمی نماییم، و الّا بیاید در تضاعیف یواقیت مندرج در عبقریّه های

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۱؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۶۷؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۳.

این بساط، به مناسبت مقام تشرّف عـددی بسیار، خـدمت آن امام همام در این غیبت که دلالت بر وجود ذی جودش (۱) می نماینـد؛ کـالنّور فی الظلام؛ چنـان که بر مراجع آشـکارا گردد؛ کمـا این که در عبقریّه چهارم بیایـد حکایات تشـرّف قریب به چهارصد نفر در این غیبت، خدمت باسعادتش به نحو اختصار و اجمال که دلالت آن ها بر وجود شریفش که دلاله الاعلام فی اعلی الجبال است، فانتظره.

۱- صاحب کرامت.

عبقريّه چهارم [نواب اربعه]

اشاره

در حالات نوّاب اربعه حضرت بقيّه اللّه- عجّل اللّه تعالى فرجه- در غيبت صغرا، اخبارى كه در فضيلت آن ها وارد شده، معجزاتى كه براى تصديق آن ها از ايشان نمودار شده، بيان سفراى صادقه ديگر آن سرور و ذكر كسانى كه در آن غيبت، از روى كذب و افترا مدّعى سفارت و بابيّت آن جناب بوده اند و در اين عبقريّه سه مسند، در هر مسندى؛ چند ياقوته است.

مسند اوّل در بیان حالات نوّاب خاصّه اربعه آن بزرگوار است.

اشاره

بدان: وکلای معروف و سفرای مشهور از قراری که ناقلین اخبار و اساطین اخیار؛ مانند شیخ صدوق، شیخ کلینی، شیخ مفید، علم الهدی، شیخ طوسی و غیر ایشان از معتبرین قدمای شیعه و متأخّرین ایشان، بلکه جمعی از عامّه ذکر نموده اند چهار نفر بوده اند و هفتاد و اندکی که زمان غیبت صغرا بوده اند، ملجأ و ملاذ(۱) ظاهری شیعه بوده اند، طایفه شیعه بر سفارت (۲) و بابیّت آن ها اقرار و اعتراف داشته اند و کرامات و خوارق عادات کثیری از ایشان دیده اند، طوری که بر صدق و حقیقت آن ها قطع نموده اند و هریک را به نصّ خاص، منصوب از جانب آن بزرگوار می دانند، ما مجاری احوال این چهار نفر را ضمن چهار یاقوته به منصّه عیان، اظهار می داریم.

عیش رغید فی احوال عثمان بن سعید رحمه اللّه [عثمان بن سعید] ۱ یاقوته

اوّلی از ایشان عثمان بن سعید اسدی است که مکنّا به ابو عمرو ملقّب به عمروی است.

در بحار(۳) از شیخ صدوق روایت نموده: امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السّلام او را منصوب نمودند، او شیخی ثقه است، کنیّه اش ابو عمرو و نامش عثمان بن سعید

۱- پناهگاه.

۲- رسالت پیغمبری.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۴.

عمروی است و از طایفه اسدی بود، مناسب بود اسدی نامیده شود، لکن او را عمروی نامیدند.

آن به سبب چیزی است که ابو نصر هبه اللّه بن محمد بن احمد کاتب، پسر دختر ابی جعفر عمروی آن را روایت کرده؛ او گفته: ابو عمرو از طایفه اسدی بوده است، لکن به جدّش جعفر بن عمروی منصوب گردید، بنابراین عمری گفته شد و جماعتی از شیعه ذکر نموده اند که امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: در یک مرد، این دو نام که ابن عثمان و ابو عمر باشد، جمع نمی شود و امر فرمود: کنیّه او را که ابو عمر باشد، برهم زنند.

بنابراین عمروی گفته شده.

نیز به او عسکری گویند، زیرا از اهل قریه عسکر سرّ من رای بوده و به او سمّان هم می گفتند؛ یعنی روغن فروش، چون برای مخفی داشتن امر سفارت به سبب تقیّه، روغن فروشی می کرد و آن چنان بود که شیعیان، اموالی را که برای امام حسن عسکری علیه السّلام می آوردند، به ابی عمر تسلیم می کردند تا او به امام حسن عسکری علیه السّلام برساند، او آن ها را از راه ترس و تقیّه توی خیک روغن گذاشته، به خانه امام حسن عسکری علیه السّلام می رساند.

ایضا در بحار(۱) به اسناد خود از احمد بن اسحاق قمی روایت نموده که او گفته:

روزی از روزها خدمت امام علی النقی علیه السّلام مشرّف گردیدم و گفتم: ای آقای من! من گاه در این جا حاضر و گاه غایب می شوم و رسیدن من به خدمتت در همه اوقات میسّر و مقدور نمی شود، پس سخن چه کسی را قبول کنیم و به امر که اطاعت نماییم؟

حضرت فرمود: این ابو عمرو، مردی ثقه و امین است، هرچه به شما بگوید از من می گوید و آن چه به شما می رساند، از جانب من می رساند.

وقتی امام علی النقی علیه السّلام به دار السرور رحلت فرمودند، روزی خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام رسیدم، به او عرض کردم مثل سخنی که به خدمت پدرش عرض کرده بودم.

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۵- ۳۴۴.

در جوابم فرمود: این ابو عمر مرد ثقه و امین است، هم ثقه امام گذشته بود و هم ثقه من در حال حیات و بعد از وفات است؛ هرچه به شما گوید، از جانب من گوید و آن چیزی را که به شما می رساند، از جانب من می رساند.

ابو محمد هارون از ابی علی که گفت: ابو العبّاس حمیری گفت: خیلی وقت ها این حدیث را با هم دیگر ذکر می کردیم و جلالت و بلندی قدر و منزلت ابو عمرو را برای یکدیگر وصف می نمودیم.

ایضا در بحار به اسناد خود از احمد بن اسحاق بن سعد قمی روایت نموده؛ او گفته:

یک سال، بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السّلام به عزم حجّ بیرون رفتم، به منزل احمد بن اسحاق در بغداد داخل گردیدم، ابو عمرو را نزد وی دیدم و گفتم: این شیخ؛ یعنی احمد بن اسحاق که در نزد ما ثقه و پسندیده شده است، در خصوص تو چنان و چنان به ما خبر داد و حدیث گذشته را که در خصوص شرافت و جلالت قدر وی بود، نقل کردم و گفتم: تو الان کسی هستی که در راستگویی تو شکّی نیست، به حقّ خدا و حقّ دو امامی که به تو وثوق به هم رسانیده اند، از تو می پرسم: آیا پسر امام حسن عسکری علیه السّلام، صاحب الزمان- عجّل اللّه تعالی فرجه- را دیده ای یا نه؟

در این حال گریست، پس گفت: سؤال تو را جواب می دهم، به شرطی که مادامی که من زنده ام آن را به کسی بروز ندهی.

گفتم: آری، قبول دارم.

گفت: به درستی که آن حضرت را دیدم، در حالی که گردنش از سایر گردن ها کلفت تر و زیباتر بود.

گفتم: نامش چیست؟

گفت: از ذکر نامش نهی کرده شده اید.

ایضا در بحار(۱) به اسناد خود از محمد بن اسماعیل و علی بن عبد اللّه حسنیان روایت نموده؛ گفت: در سرّ من رأی خدمت امام حسن عسکری علیه السّلام داخل شدم، در

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۵.

حالی که جماعتی از دوستان و شیعیانش در خدمت آن جناب بودند، ناگاه خادمش که بدر نام داشت، داخل گردید و عرض کرد: ای سیّد من! دم در، جماعتی پژمرده و غبارآلوده ایستاده اند.

وقتی حضرت این را شنید به حضّار مجلس فرمود: آن جماعت چند نفر از شیعیان ما هستند که در شهر یمن سکنا دارند.

این چند فقره، پاره ای از حدیث طولانی است که دو راوی آن را ذکر کرده تا به این فقره رسیدند که امام حسن عسکری علیه السّلام به بدر خادم فرمود: برو عثمان بن سعید عمروی را نزد من بیاور!

غلام درنگ ننمود، مگر اندکی تا این که عثمان را حاضر نمود، در آن حال امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: یا عثمان! تو وکیل من و امین مال خدایی، برو از این چند نفر اهل یمن، اموالی را که آورده اند، قبض کن. پس حدیث را تا این جا ذکر کرده اند؛ ما همگی در آن حال گفتیم: ای سیّد ما! به خدا سوگند یاد می کنیم، هر آینه، عثمان از برگزیدگان شیعه تو است؛ به درستی که علمی که ما را به مرتبه و منزلت او، نزد تو است، زیاد نمودی؛ همانا در خصوص مال خدا، او وکیل و معتمد تو است.

حضرت فرمود: آری، شاهد باشید که عثمان بن سعید عمروی وکیل من و محمد پسرش، وکیل پسرم مهدی است.

ایضا در بحار(۱) از شخصی، او از هبه اللّه بن محمد بن احمد کاتب، پسر دختر ابی جعفر عمری از مشایخ خود روایت نموده: وقتی امام حسن عسکری علیه السّلام وفات نمود، عثمان بن سعید به غسل دادن آن حضرت حاضر گردید و به جمیع امورات او در کفن کردن، حنوط نمودن و در قبر گذاشتن مباشر گردید، در حالی که به این ها مأمور بود، زیرا در ظاهر، او مباشر بود، ما هم به ظاهر حال، حکم می کنیم در نفس الامر هم مباشر بوده و دفع انکار آن، مگر به دفع حقایق اشیا در ظاهر آن ها ممکن نیست؛ یعنی اگر کسی بگوید: عثمان در حقیقت و نفس الامر مباشر آن امور نبوده، بلکه ظاهرا

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۶.

مباشر بوده، در آن حال ملزم شود حقایق اشیا در ظواهر آن ها موجود نیست و این بالضروره باطل است.

توقیعات صاحب الامر در خصوص امر، نهی، سؤال و جواب از چیزهایی که به آن ها محتاج می شدند توسط عثمان بن سعید و پسرش ابی جعفر محمد بن عثمان به سوی شیعیان او و خاصّان پدرش بیرون و به خطّ امام حسن عسکری علیه السّلام در می آمد و همیشه شیعیان به عدالت این دو نفر اعتقاد داشتند تا این که عثمان بن سعید وفات نمود.

پسرش ابو جعفر به امورات تجهیز وی قیام و اقدام کرد، بعد از آن همه امورات با او گردید و شیعیان به عدالت، وثاقت و امانت وی اتّفاق داشتند، زیرا نصّی از امام علیه السّلام در خصوص امانت و عدالت او و امر خلایق به رجوع نمودن به او، در حال حیات امام حسن عسکری علیه السّلام و بعد از وفات او، در حال حیات پدرش عثمان، وارد گردید و در عبقریّه اوّل از این بساط گذشت. از جمله کسانی که در زمان حضرت عسکری علیه السّلام امام عصر- عجّل اللّه فرجه- و ناموس دهر را دیده اند، همین عثمان بن سعید است، فارجع؛ چنان که در یاقوته چهاردهم از عبقریّه دهم از او کرامتی درباره پارچه گم شده، ذکر شده است.

ایضا در بحار(۱) است در کتاب کمال الدین (۲) از پدرش، او از سعد، او از اسحاق بن یعقوب روایت کرده، او گفته: از شیخ عمروی شنیدم که می گفت: با مردی از اهل عراق مصاحبت نمودم، نزد وی مالی برای غرایم بود، او آن مال را فرستاد، آن گاه برگردانده و به او گفته شد: مال پسر عمّ خود را که چهارصد درهم است، از میان این اموال بیرون کن. مرد مبهوت شده، تعجّب نمود و به حساب اموال خود نظر کرد. در دست وی زمین زراعتی برای پسر عمویش بود. پاره ای از زمین را به او رد نموده، پاره ای را نگاه داشته بود. وقتی محاسبه را تمام نمود، دید حاصل زمین پسر عمویش چهارصد درهم است؛

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۲۶.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۶.

چنان که حضرت فرموده بود. پس آن مقدار از مال را بیرون کرد و مابقی آن را فرستاده، مقبول گردید.

ایضا در بحار(۱) است که ابو نصر هبه اللّه بن محمد گفته: قبر عثمان بن سعید در سمت غربی بغداد، در شارع میدان، در اوّل مکان در نزدیکی دروازه مشهور به دروازه حبله در مسجد، مشهود است، دروازه در سمت راست کسی که داخل مسجد شود، واقع است و قبر در خود قبله مسجد واقع گردیده.

سپس شیخ صدوق گفته: قبر او را در همان موضع دیدم که ابو نصر ذکر نموده بود، روی قبر دیواری و در آن دیوار، محراب مسجد بنا شده بود و از یک سمت محراب، دری بود که به محلّ قبر که در خانه تنگ و تاریک بود، باز می شد. ما آن جا داخل می شدیم و آشکارا آن را زیارت می کردیم و کیفیّت آن از وقتی که داخل بغداد گردیدیم، یعنی سال چهارصد و هشتم هجری تا وقتی که چهارصد و چهل از هجرت گذشته، بدین نهج بود.

بعد از آن رییس ابی منصور محمد بن فرج آن دیوار را خراب کرد، قبر را بیرون در گذاشت، با این که بالای آن صندوق ساخت و آن زیر سقفی بود، هرکس می خواست داخل می شد و آن را زیارت می نمود؛ همسایگان محلّه به زیارت آن تبرّک می ورزیدند و می گفتند: او مردی صالح است و بسا می گفتند: او پسر دایه امام حسین علیه السّلام است و حقیقت حال را نمی دانستند و آن تا این وقت که سال چهارصد و چهل و هفت است، بدان منوالی است که پیش تر بود.

نفس الرّحمن فی احوال محمّد بن عثمان [محمد بن عثمان] ۲ یاقوته

دوّمی از ایشان ابو جعفر محمد بن عثمان بود که بعد از وفات پدر بزرگوارش به

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۷.

منصب سفارت به نصّ (۱) حضرت عسکری علیه السّلام بر وثاقت و امانت و دیانت او و به نصّ پدرش از جانب حضرت حجّه- عجّل اللّه فرجه- سرافراز گردید، به علاوه توقیعات متعدّد که بر جلالت شأن و رفعت مکان و سفارت و نیابت او دلالت می کرد؛ بعد از وفات والد ماجدش به جهت خود او و طایفه شیعه از ناحیه مقدّسه بیرون آمد که از جمله آن ها این بود که مجلسی رحمه اللّه و غیره روایت کرده اند و مضمون آن این است: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ (۲).

امر خدا را تسلیم می کنیم و به قضای او راضی شده ایم، پدر تو با سعادت زندگی کرد و حمید و پسندیده مرد. خدا او را بیامرزد و به موالی و اولیای او ملحق نماید، زیرا همیشه در امر ایشان، اهتمام داشت، نزدیکی به ایشان را طلب می کرد و به خدا و ائمّه هدی تقرّب می نمود. خدا روی او را نورانی و لغزش هایش را عفو نماید و حق تعالی ثواب تو را در مصیبت او عظیم کند و صبر نیکو کرامت فرماید؛ مصیبت او به تو و به ما هردو رسیده و مفارقت او، تو و نیز ما را به وحشت انداخته، پس خدا او را در بازگشت به آخرت شاد گرداند! از جمله کمال سعادت او آن است که حق تعالی فرزندی مثل تو عطا فرموده که بعد از او جانشین و قائم مقام او به امر او باشی و بر او ترحّم نمایی و من می گویم: الحمد للّه، نفوس به مکان تو و آن چه خدا نزد تو مقرّر گردانیده، راضی هستند، خدا تو را تقویت کند، یاری و اعانت نماید، توفیق دهد و حافظ و ناصر و معین تو باشد.(۳)

علاوه بر خروج توقیعات رفیع بر سفارت او، اجماع شیعه بر عدالت و دیانت او منعقد گردیده؛ چنان که مجلسی رحمه اللّه و غیر او نقل کرده اند، پیوسته شیعیان در امور خود به او رجوع می نمودند، کرامات و خوارق عادات به دست او جاری شده و کتاب ها در فقه تصنیف نموده؛ مشتمل بر آن چه از حضرت عسکری علیه السّلام و حضرت حجّت- عجّل اللّه تعالی فرجه- و والد ماجد خود شنیده است.

۱- روایت صریح.

۲- سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۹.

در بحار(۱): به اسناد خود از اسحاق بن یعقوب روایت نمود که او گفته: از محمد بن عثمان عمری خواهش نمودم برای من مکتوبی را خدمت صاحب- عجّل اللّه تعالی فرجه- برساند که پاره ای از مسایل مشکله در آن پرسیده بودم، ناگاه توقیعی به خطّ صاحب- عجّل اللّه تعالی فرجه- درآمد که محمد بن عثمان عمری، خداوند از او و از پدرش خشنود گردد، معتمد من و مکتوب وی، مکتوب من است.

در کتاب خرایج (۲) مثل این را از کلینی روایت نموده و نیز در بحار(۳) است که شیخ در کتاب الغیبت (۴) از ابو العبّاس گفته: هبه اللّه بن محمد پسر دختر امّ کلثوم، دختر ابی جعفر عمری از مشایخ خود به من خبر داد که ایشان گفته اند: شیعیان به عدالت عثمان بن سعید اتّفاق داشتند، او را پسرش، ابو جعفر محمد بن عثمان غسل داد و به امر تجهیزش قیام نمود و همه امورات به او منتقل گردید، جماعت شیعه به عدالت، وثاقت و امانتش اتّفاق داشتند، زیرا در خصوص امانت و وثاقت او نصّی وارد شده بود و مردم در حال حیات امام حسن عسکری علیه السّلام و هم بعد از وفاتش، در حال حیات پدرش، عثمان بن سعید مأمور شده بودند در امورات دینی به او رجوع کنند، در عدالتش بین شیعه نه خلافی و نه در امانتش شکّی بود. توقیعات در خصوص کارها در مدّت حیاتش به خطّی که در زمان پدرش به دست او بیرون می شد، برای شیعه در می آمد و شیعیان در مورد این امر، غیر از او را نمی شناختند و به احدی جز او رجوع نمی کردند. دلایل بسیار از او نقل و معجزات امام به دست وی ظاهر شد و خبر دادن وی در خصوص پاره ای امورات از امام علیه السّلام به شیعه، اعتقاد ایشان را نسبت به او افزود، آن امورات در نزد شیعه مشهور است. ما پیش تر پاره ای از آن ها را ذکر نمودیم، دوباره ذکر آن ها موجب تطویل است؛ آن چه ذکر نمودیم، برای صاحب انصاف کافی است.

ابن نوح گفته: ابو نصر هبه اللّه پسر دختر امّ کلثوم، دختر ابی جعفر عمری به من خبر

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۰.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۱۳.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۱- ۳۵۰.

۴- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۶۳- ۳۶۲.

داد: ابی جعفر محمد بن عثمان عمری چند جلد کتاب داشت که در فقه تصنیف کرده بود، همه آن ها را از امام حسن عسکری علیه السّلام و صاحب الامر- عجّل اللّه تعالی فرجه- و از پدرش که او هم از امام حسن عسکری علیه السّلام و امام علی النقی علیه السّلام اخذ نموده بود، شنیده بود؛ در میان آن ها کتاب هایی بود که نشان آن ها کتب اشربه بود.

امّ کلثوم بزرگ، دختر ابی جعفر رضی اللّه عنه ذکر نموده که آن ها به حسین بن روح رسیدند، وقتی که ابی جعفر به او وصیّت نمود و در دست حسین بن روح بودند. ابو نصر گوید:

چنان به خاطرم می رسد که امّ کلثوم گفت: این کتاب ها بعد از آن به ابی الحسن سمّری منتقل گردیدند؛ ابو جعفر بن بابویه از محمد بن عثمان عمری روایت نموده؛ او گفته: به خدا سوگند یاد می کنم، هر آینه صاحب این امر هر سال به موسم حجّ حاضر می شود، خلایق را می بیند و می شناسد، ایشان هم او را می بینند، لکن نمی شناسند.

هم چنین در بحار(۱): از شیخ به اسنادش از علی بن صدقه قمی روایت نموده؛ او گفت: به محمد بن عثمان عمری گفتم که او در باب نام بردن آن حضرت خواهش نماید. توقیعی آمد که به کسانی که از نام آن حضرت می پرسند، هرکس از پرسیدن نامش سکوت نماید، جزای وی، بهشت است و هرکس در این خصوص سخن گوید، جزای او جهنّم است؛ زیرا وقتی بر نام وی مطّلع شوند، آن را شهرت می دهند و اگر بر مکانش واقف شوند، آن را به مردم می نمایند.

نیز شیخ طبرسی در کتاب احتجاج (۲) از ابی الحسین اسدی روایت کرده که از شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری- قدّس روحه- ابتدا و بدون سؤال توقیعی به این مضمون بر من وارد شد: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ، لعنت خدا و ملایکه بر کسی که درهمی از مال ما را بر خود حلال نماید.

ابو الحسین اسدی گوید: چون این دیدم، در دلم گذشت این در حق کسی باشد که از مال ناحیه، درهمی را بر خود حلال داند، نه آن که درهمی را از آن بخورد، بدون

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۱.

۲- الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۰۰.

آن که آن را حلال داند و با خود گفتم: هرکس حرامی را حلال کند چنین باشد، پس در این باب حضرت حجّت- عجّل اللّه تعالی فرجه- چه فضیلتی بر دیگران دارد. قسم به حقّ آن کسی که محمد را بشیر و نذیر مبعوث کرده، بار دیگر در توقیع شریف نظر کردم، دیدم که به آن چه در خاطرم گذشت، منقلب شده، که لعنت خدا و ملایکه و جمیع مردم بر کسی که درهمی از مال ما را بر وجه حرام بخورد؛ یعنی بدون اذن ما و در یاقوته چهارم و بیست و دوّم از عبقریّه دهم ذکر دو معجزه که از جانب حضرت حجّت از او صادر شده بیاید، فارجع.

در بحار(۱) است که ابن نوح گوید: ابو نصر هبه اللّه بن محمد به من خبر داد و گفت:

علی بن جنید قمی، از ابو الحسن علی بن احمد دلّال قمی به من خبر داد و گفت: روزی به منزل ابو جعفر محمد بن عثمان داخل گردیدم برای این که بر او سلام کنم. لوحی پیش وی دیدم که نقّاش بر آن نقش می کشد و آیاتی از قرآن در آن و نام های ائمّه علیهم السّلام را در کتاب های آن می نویسد، در آن حال گفتم: ای سیّد من! این لوح چیست؟

گفت: برای قبر من است که در این جا می باشد و من روی آن گذاشته می شوم یا گفت: بر آن تکیه داده می شوم و چنان به خاطرم می رسد که او گفت: هرروز به آن قبر فرود می آیم و جزوی از قرآن در آن جا می خوانم، سپس بیرون می آیم.

ابو علی گوید: گمان می کنم که ابو الحسن گفت: ابی جعفر لوح را از دست من گرفت و آن قبر را به من نشان داد.

راوی گوید: بعد از آن گفت: من در فلان سال، فلان ماه و فلان روز وفات خواهم نمود و در این قبر مدفون خواهم شد و این لوح هم با من می باشد.

راوی گوید: وقتی از نزد وی بیرون آمدم، گفته های او را نوشته، ضبط نمودم، همیشه منتظر وقتی بودم که در مورد وفاتش قرار داده بود. بعد از مدّتی بیمار گردید و در همان وقت که گفته بود، وفات نمود و در آن قبر مدفون گردید.

ابو نصر هبه اللّه گفته: این حدیث را از غیر ابی علی هم شنیدم و امّ کلثوم دختر

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۲- ۳۵۱.

ابی جعفر هم آن را به من نقل نمود.

جماعتی از ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین به من خبر دادند، او گفته: محمد بن علی بن اسود قمی به من خبر داد که ابی جعفر عمری برای خود قبر کند و آن را با چند پارچه تخته درست نمود. در آن حال از او پرسیدم؛ گفت: برای خلایق اسبابی هست.

بعد از آن، بار دیگر آن را پرسیدم. گفت: مأمور شده ام که برای مرگ مهیّا شوم. دو ماه بعد از این گفتگو، به رحمت ایزدی پیوست.

در کتاب کمال الدین از محمد بن علی مثل این را روایت نموده و در کتاب الغیبت (۱) ذکر نموده که ابو نصر هبه اللّه گفت: دیدم ابی غالب زراری به خطّ خود نوشته ابی جعفر محمد بن عثمان عمری آخر ماه جمادی الاوّل سال سی صد و پنج هجری وفات نمود.

ابو نصر هبه اللّه محمد بن احمد ذکر نموده که ابی جعفر در سال سی صد و چهار هجرت وفات یافت و او تخمینا پنجاه سال در امر وکالت و سفارت دخیل بود، مردم اموالی نزد او می آوردند و توقیعاتی برای ایشان بیرون می آمد به خطّی که در زمان امام حسن عسکری علیه السّلام در می آمد. همه آن ها در خصوص امور و مهمّات دینی و دنیوی و در خصوص پاره ای مسایل بود که از ابی جعفر می پرسیدند، جواب های عجیب در آن ها بیرون می آمد. ابو نصر هبه اللّه گفته: قبر ابی جعفر محمد بن عثمان نزد قبر مادرش، سر راه کوفه، در موضعی که خانه اش در آن جا بوده قرار دارد، الحال آن جا در وسط صحراست.

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۶۶.

بیان مشرق کاالیوح فی احوال حسین بن روح [حسین بن روح نوبختی] ۳ یاقوته

سوّم ایشان شیخ جلیل حسین بن روح نوبختی است؛ در بحار(۱) است چون نزدیک وفات محمد بن عثمان شد، حضرت صاحب الامر- ارواحنا له الفداء- او را امر فرمود ابو القاسم حسین بن روح را قائم مقام خود کند، با آن که جعفر بن محمد بن متیل، نهایت اختصاص را به محمد بن عثمان داشت و اکثر کارهای حضرت حجّت- عجّل اللّه تعالی فرجه- را به او رجوع می داد و اکثر مردم گمان کردند او را نایب و وصیّ خود خواهد نمود.

جعفر گفت: من هنگام احتضار محمد بن عثمان بر بالین او نشسته بودم، با او سخن می گفتم و سؤال ها می نمودم و حسین بن روح کنار پاهای او نشسته بود. محمد متوجّه من شد و گفت: حضرت حجّت به من فرموده حسین را وصیّ و نایب خود گردانم، من برخاستم، دست حسین بن روح را گرفتم، او را بر جای خود نشاندم و خودم رفتم نزدیک پاهای او نشستم، بعد از آن جعفر در خدمتکاری حسین روزگار می گذرانید و به خدمات او قیام داشت.

در بحار(۲) است که شیخ طوسی رحمه اللّه در کتاب الغیبت (۳) فرموده: حسین بن ابراهیم قمی از ابو العبّاس احمد بن علی بن نوح که او از ابو علی احمد بن جعفر بن سفیان بزوفری به من خبر داد، گفت: ابو عبد اللّه جعفر بن محمد مداینی معروف به ابن قرداد در مقابر قریش که قصبه کاظمین علیهما السّلام است، به من خبر داد و گفت: هروقت اموالی نزد شیخ ابی جعفر محمد بن عثمان عمری می بردم، عادت من این بود که چیزی را به او می گفتم که احدی مثل آن را به او نگفته بود که فلان مقدار این مال، برای آن امام است، او می گفت: آری، بگذار باشد. بعد از آن دوباره می گفتم: تو هم می گویی این مال برای امام

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۴.

۲- همان، ص ۳۵۳- ۳۵۲.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۶۸- ۳۶۷.

است. می گفت: آری، آن گاه آن مال را از من می گرفت.

آخرین دیـدن من وقتی بود که چهارصد دینار نزد من بود، به عادت سابق در خصوص آن مال نیز به او گفتم. او گفت: این ها را نزد حسـین بن روح ببر. من خودداری نموده، گفتم: تو آن هـا را به رسم سـابق قبض بکن! سـخن مرا نـاخوش داشـته، قبول ننموده، گفت: برخیز! خـدا تو را عـافیت دهـد، آن ها را به حسـین بن روح تسـلیم کن! وقتی نشانه غضب در وی دیـدم، بیرون رفته، بر چهارپای خود سوار شدم.

وقتی قدری راه رفتم، مانند صاحب شکّ و تردید برگشتم و در خانه ابی قسم حسین بن روح ایستادم، در آن حال خدمتکارش بیرون آمد و گفت: کیستی؟

گفتم: من فلانـم، برایم اذن بگیر تـا داخـل شوم! آن گـاه دوبـاره پرسـید: کیستی؟ در حالی که سـخن و برگشـتن مرا به آن جا نـاخوش می داشت، گفتم: برو برای من از آقـای خود اذن حاصـل کن، زیرا بایـد او را ببینم. در آن حال داخل خانه گردیـد و مراجعت مرا به او خبر داد، در حالی که به اندرون خانه نزد زن ها رفته بود، ناگاه بیرون آمد و روی سریری نشست، طوری که پای هایش در زمین بود و به آن ها کفش عربی پوشیده بود که نصف حسن و زیبایی از آن کفش و از پای هایش رفته بود.

در آن حال گفت: چه چیز تو را جری نمود که نزد من برگردی و امرم را اطاعت کنی؟

گفتم: جرأتم وفا ننمود به گفته تو عمل نمایم.

سپس در حالی که غضـبناک بود، گفت: برخیز! خدای تعالی تو را سلامت بدارد؛ به درستی که ابی قسم حسین بن روح را در حال خود گذاشته ام و او را در منصب خود، منصوب نموده ام.

گفتم: آیا به امر امام علیه السّلام نصب نموده ای؟

گفت: چنان که به تو می گویم برخیز، خدا تو را سلامت بدارد!

پس در آن حـال کـاری جز رفتـن نزد ابی قسم میسّـرم نشـد، پس برخاسـتم نزد ابی قسم بن روح آمـده، دیـدم در خـانه تنگی نشسته، ماجرا را به او خبر دادم. آن گاه شاد گردید و

شکر خدا را به جا آورد، آن مال را تسلیم نمودم و بعد از آن اموالی که به دستم می رسید، نزد او می بردم.

راوی گوید: در ایّام حیات جعفر بن محمد قولویه از ابی الحسن علی بن بلال بن معاویه مهلبی شنیدم که او از ابی قسم جعفر بن محمد قمی می گفت: از جعفر بن احمد بن متیل قمی شنیدم که می گفت: در بغداد ده نفر بودند که از جانب محمد بن عثمان ابو جعفر عمری برخی تصرّفات می کردند، از جمله ایشان ابی قسم حسین بن روح بود و خصوصیّت همه ایشان نسبت به ابی جعفر عمری بیشتر از ابی قسم بن روح بود. ابی قسم این گونه خصوصیّت نداشت که ایشان داشتند؛ چنان که اگر حاجتی برایش روی می داد، یکی از ایشان وساطت او را نزد ابی جعفر می کرد. لکن وقتی وفات ابی جعفر رسید، اختیار امور در دست وی گردید و وصیّت ابی جعفر به او شد.

راوی گوید: مشایخ ما گفته اند ما شکّ نداشتیم اگر حادثه ای برای ابی جعفر رو دهد؛ یعنی وفات نماید، جز جعفر بن احمد بن متیل یا پدرش در جای او نمی نشیند؛ زیرا خصوصیّت او را نسبت به ابی جعفر بیشتر و او را بسیار در منزل وی دیده بودیم.(۱)

حتّی نقل شده ابی جعفر اواخر عمرش نمی خورد، جز طعامی که در منزل جعفر بن احمد بن متیل یا در منزل پدر او درست کرده می شد و این به سبب امری بود که برای او واقع شده بود، طعام وی همان بود که در منزل جعفر و پدر او می خورد و اصحاب شکّ داشتند در این که اگر حادثه به ابی جعفر وارد شود؛ یعنی مرگ او را دریابد، هر آینه در خصوص وکالت، غیر از جعفر بن احمد به کسی وصیّت نمی کند، زیرا بیش از دیگران با او خصوصیّت و دوستی داشت.

وقتی زمان وفاتش فرارسید، اختیار وکالت و امور آن به ابی قسم منتقل گردید؛ در آن حال همه ایشان وکالت او را قبول نموده، انکار نکردند و هم چنان که ابی جعفر را یاری می کردند با او نیز بودند. جعفر بن احمد بن متیل هم از جمله کسان ابی قسم بود،

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۶۹.

نزد او در پاره ای از امور تصرّف می نمود؛ چنان که پیش ابی جعفر عمری می کرد، تا وقتی که ابی جعفر وفات نمود. بنابراین هرکسی که بر ابی قسم طعن نماید، هر آینه به منزله این است که بر ابی جعفر و قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- طعن نموده است.

در بحار(۱) از کتاب الغیبت نقل فرموده که جماعتی از ابی جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه، به ما خبر دادند، او گفت: ابو جعفر محمد بن علی اسود به ما خبر داد، او گفت: اموالی که از بابت موقوفات حاصل می شد، بر می داشتم، نزد ابی جعفر محمد بن عثمان عمری می بردم و او آن ها را از من می گرفت. دو یا سه سال پیش از وفاتش، روزی قدری مال نزد وی بردم، به من امر نمود آن ها را به ابی قسم بن روح تسلیم نمایم، من به امر او اطاعت نموده، آن ها را به ابی قسم تسلیم کردم و در مقابل آن مال، قبض رسیدی از او مطالبه نمودم. آن گاه ابی قسم به ابی جعفر شکایت نمود که از من قبض رسیدی مطالبه می نماید؛ ابی جعفر به من امر کرد از او قبض رسیدی مطالبه ننمایم و گفت: هرچه به ابی قسم برسد، به من رسیده است. بعد از آن هرچه از اموال نزد او می بردم، قبض رسیدی مطالبه نمی نمودم.

در بحار(۲) از آن کتاب است که حسین بن ابراهیم از ابن نوح، او از ابی نصر هبه اللّه بن محمد به من خبر داد که او گفته: خالویم ابو ابراهیم جعفر بن احمد نوبختی به من خبر داد؛ او گفته: پدرم احمد بن ابراهیم و عمّم ابو جعفر عبد اللّه بن ابراهیم و جماعتی از اهل ما، یعنی طایفه بنی نوبخت به من خبر دادند: وقتی بیماری ابی جعفر عمری به شدّت انجامید؛ جماعتی از بزرگان شیعه که ابو علی بن همام، ابو عبد اللّه بن محمد کاتب، ابو عبد اللّه باقطانی، ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی، ابو عبد اللّه بن وجنا و غیر ایشان با سند جمع شدند، نزد ابی جعفر آمدند و به او گفتند: اگر حادثه مرگ برایت اتّفاق افتد، چه کسی در جای تو می باشد؟

گفت: ابی قسم بن روح بن ابی بحر نوبختی قائم مقام من است و بین شما و صاحب

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۴.

۲- همان، ص ۳۵۶- ۳۵۵.

- عجّل اللّه تعالی فرجه- واسطه و ایلچی و وکیل، ثقه و امین آن حضرت است. در کارهایتان به او رجوع و در مهمّات خود به او اعتقاد کنید. مأمور شده بودم این را به شما برسانم و رساندم.

در بحار(۱) از کتاب الغیبت (۲) از هبه اللّه بن محمد بن بنت امّ کلثوم، دختر ابی جعفر عمری روایت کرده، گفته: امّ کلثوم دختر ابی جعفر به من خبر داد و گفت: ابی قسم حسین بن روح سال ها وکیل پدرم بود، املاک او را نظارت می کرد و اسرار وی را به رؤسا و بزرگان شیعه می رساند و با پدرم به حدّی خصوصیّت داشت که پدرم هرچه میان خود و کنیزانش می گذشت به او نقل می کرد، زیرا او پیش پدرم تقرّب داشت و به او مأنوس بود و هر ماه پدرم سی دینار به رسم استمرار می داد، علاوه بر آن چه از وزرا و بزرگان شیعه؛ مانند طایفه آل فرات به او می رسید، چون نزد ایشان بلندمرتبه و جلالت قدری داشت.

جلالت شأن او به دل های شیعه رسوخ کرده بود، زیرا ایشان خصوصیّت پدرم را به او نسبت دانسته بودند، پدرم نزد ایشان او را توثیق و تعدیل کرده، فضل و دینداری و صلاحیّت او را به امر وکالت اظهار نموده بود، پس در حال حیات پدرم اسباب وکالت برایش مهیّا شده، وصیّت در باب وکالت به نصّ امام علیه السّلام به او منتهی گردید، بنابراین در خصوص وکالتش اختلاف واقع نشده، احدی در این باب شکّی ننمود، مگر کسی که از اوّل امر به حال پدرم جاهل بود، با وجود این احدی را از شیعه نمی دانم که در این باب شکّی داشته باشد.

راوی گوید: این حدیث را از بسیاری از طایفه بنی نوبخت؛ مانند ابی الحسین بن کبیر و غیر او شنیدم.

در بحار(۳) از آن کتاب است که جماعتی از ابی عبّاس به ما خبر دادند که او گفته:

اوّلین توقیع او را که به دست ابی قسم بیرون آمده بود به خطّ محمد بن نفیس در کتابی

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۱۷- ۳۱۶.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۷۳- ۳۷۲.

۳- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۹.

دیدم که آن را در اهواز نوشته بود و نسخه ای از آن، این است: نعرفه عرّفه اللّه الخیر کلّه و رضوانه و اسعده بالتّوفیق وقفنا علی کتابه و ثقتنا بما هو علیه و انّه عندنا بالمنزله و المحلّ الذین یسرّ انه زاد اللّه فی احسانه الیه انّه ولی قدیر و الحمد للّه لا شریک له و صلّی اللّه علی رسوله محمّد و آله و سلّم تسلیما کثیرا.

حاصل مضمون فقرات بلاغت آیات، این است: ما او یعنی ابی قسم را می شناسیم، خداوند عالم، طریقه همه خیر و رضای خود را به او بشناساند و او را به توفیق خود یاری نماید، بر مکتوب او مطّلع گردیدم، به امانت و دینداری وی وثوق داریم و او نزد ما مکان و منزلت بلندی دارد که به سبب آن منزلت، خوشحال و شادان است و خداوند عالم، احسان خود را در مادّه وی بیفزاید؛ به درستی که او صاحب همه نعمت هاست و بر همه چیز قدرت دارد. حمد خدای را باد که شریک ندارد و خداوند عالم صلات و سلام بر محمد صلّی اللّه علیه و اله و آل او بفرستد. بعد از آن، محمد بن نفیس نوشته بود:

این رقعه روز یک شنبه، شش شب از ماه شعبان گذشته بود که سال سی صد و پنج هجری واقع شد.

شیخ طوسی رحمه اللّه (۱) و دیگران (۲) روایت کرده اند: علی بن بابویه عریضه ای خدمت حضرت صاحب الامر علیه السّلام نوشت که آن حضرت توسّط حسین بن روح از خداوند عالم این را مسألت کند که چند پسر به او عطا فرماید و ایشان را فقها و اهل علم گرداند، چرا که دختر عموی خود را که محمد بن بابویه باشد، تزویج نموده بود و اولادی از او نداشت. شیخ ابو القاسم این را از حضرت حجّت- عجّل اللّه تعالی فرجه- مسألت نمود؛ جواب رسید از این زن مولودی برای تو نخواهد شد، لکن به زودی به کنیزکی دیلمیّه مالک می شوی و از او دو پسر برایت متولّد می شود که هردو صاحب علم و فقه باشند.

ابن نوح گوید: ابو عبد اللّه بن سوره به من خبر داد که ابو الحسن بن بابویه سه پسر داشت؛ از آن ها محمد و حسین فقیه بودند و در حفظ احادیث مهارت داشتند، ایشان

۱- الغیبه، ص ۳۰۸- ۳۰۷.

۲- معانی الاخبار، ص ۸۴؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۲۵- ۳۲۴.

خبرها را حفظ و ضبط می کردند و دیگران از اهل قم قدرت بر آن نداشتند، ایشان برادری به نام حسن داشتند که به حسب سن، میانه ایشان بود، به عبادت و زهد مشغول شد و از خلطه و معاشرت خلایق دوری می کرد، لکن فقیه نبود.

ابن سوره گوید: وقتی که ابو جعفر و ابو عبد اللّه پسران علی بن حسین چیزی روایت می کردند، خلایق از حافظه ایشان تعجّب می کردند و به آن ها می گفتند: حافظه و فضل و هنر شما به سبب دعای امام است. این حکایت میان اهل حدیث به حدّ شهرت و استفاضه رسیده بود.

در بحار(۱) از آن کتاب است که ابن نوح گفته: از ابی عبد اللّه بن سوره قمی شنیدم، می گفت: با مردی سرور نام که عابد و متعهد بود، در اهواز ملاقات کردیم، لکن نسب وی را فراموش نمودم، از او شنیدم، می گفت: من گنگ بودم و قدرت سخن گفتن نداشتم؛ پدر و عمویم مرا در ایّام بچّگی که سیزده یا چهارده سال داشتم برداشتند و نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح بردند و از او خواهش کردند به حضرت التماس نماید خداوند عالم زبان مرا بگشاید. او چنین جواب داد: شما مأمور گشتید به حایر امام حسین علیه السّلام بروید.

سرور گوید: من و پدرم به کربلای معلّا رفتیم، غسل نموده و زیارت کردیم. آن گاه پدر و عمویم مرا صدا نمودند: یا سرور! در آن حال به زبان فصیح گفتم: لبیک.

ایشان گفتند: تو را خیر باد، آیا سخن گفتی؟!

گفتم: آری!

ابو عبد اللّه بن سوره گوید: سرور مردی بود که صدای بلند داشت.

قطب راوندی در خرایج (۲) از ابو غالب زراری روایت کرده که گفت: در کوفه با زنی از طایفه هلالی تزویج کردم که خرّاز بودند، آن زن موافق میل من افتاد و در دلم جا کرد، اتّفاقا میان من و آن زن اختلافی واقع شد که باعث گردید آن زن از خانه من

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۲۵.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۸۰- ۴۷۹.

بیرون رود، اراده طلاق کند و از من امتناع نماید و عشیره او معتبر و باغیرت بودند، لذا از این جهت دلتنگ شدم و به جهت تقلیل حزن و اندوه خود با شیخی از اهل آن اراده سفر بغداد نمودم. سپس داخل بغداد شده، حقّ واجب زیارت را ادا کردیم. پس از آن متوجّه خانه شیخ ابو القاسم حسین بن روح شدم، او در آن زمان از سلطان ترسان و مستور بود، چون داخل شدیم و سلام کردیم، فرمود: اگر حاجتی داری، نام خود را در این جا ذکر کن. آن گاه کاغذی را نزد من انداخت که پیش او بود و من نام خود و پدرم را در آن نوشتم. قدری نشستیم، بعد برخاسته، او را وداع کرده، به عزم زیارت روانه سرّ من رأی شدیم و بعد از زیارت، به بغداد مراجعت کرده، بار دیگر خدمت شیخ ابو القاسم شرفیاب شدیم، چون وارد شدیم، آن کاغذ که نام خود را بر آن نوشته بودم، بیرون آورد و آن را پیچید بر اموری که در آن نوشته بود تا به موضع نام من رسید، آن را به من نشان داد، ملاحظه کردم، دیدم زیر نام من، به قلم ریز این مضمون را نوشته بود:

امّا زراری در باب زوج و زوجه، خداوند به زودی میان آن ها اصلاح خواهد فرمود.

راوی گوید: هنگام نوشتن نام خود خواستم در باب اصلاح امر زوجه خود التماس دعا نمایم، لکن آن را ذکر نکردم و به نوشتن نام خود اقتصار نمودم و جواب همان طوری که می خواستم و در خاطر داشتم، بیرون آمد، بدون آن که ذکر نمایم.

آن گاه شیخ را وداع نموده، روانه کوفه شدیم. روز ورود یا فردای آن، برادر زن های من آمدند، بر من سلام کردند و در باب خلافی که در مورد زوجه ام با من داشتند، عذر خواه شدند و زوجه هم با حسن حال نزد من و خانه من آمد و بعد از آن دیگر سخن سردی میان من و او اتّفاق نیفتاد و با وجود طول زمان مصاحبت، بدون اذن من از خانه بیرون نرفت، تا وقتی که از دنیا رفت.

شیخ صدوق در کمال الدین (۱) گفته: ابو القاسم نزد شیعه و سنّی دانشمندترین مردم بود و با تقیّه رفتار می نمود؛ چنان چه ابو نصر هبه اللّه بن محمد روایت کرده؛ گفته:

ابو عبد اللّه بن غالب و ابو الحسن بن ابی طیّب گفتند: ما دانشمندتر از شیخ ابو القاسم

۱- در کمال الدین یافت نشد.

حسین بن روح ندیدیم.

او نزد سیّد و مقتدر خلیفه، مرتبه بلندی داشت و اهل سنّت او را تعظیم می کردند، روزی او را در خانه ابن یسار دیدم، او به جهت تقیّه، اکثر اوقات آن جا بود، در آن جا دو نفر با هم مجادله نمودند؛ یکی از آن ها گفت: بعد از رسول خدا افضل همه خلایق ابو بکر است، بعد از آن عمر، بعد از عمر، علی علیه السّلام است، دیگری گفت: علی علیه السّلام از عمر افضل است. گفتگو بین ایشان بسیار شد.

در آن حال ابو القاسم گفت: آن چه صحابه بر آن اجماع دارند، این است که ابو بکر از همه مقدّم است، بعد از او فاروق، بعد از او عثمان ذو النّورین و بعد از او علی علیه السّلام که وصیّ پیغمبر است و اصحاب حدیث هم بر آن هستند و آن چه به اعتقاد ما صحیح است، همین است. همه حضّار مجلس از گفته او تعجّب نمودند.

کسانی که از اهل سنّت در آن جا حضور داشتند، او را بر بالای سر خودشان گذاشتند، به او دعا نمودند و کسانی که به او نسبت رافضی بودن می دادند، نکوهش و مذمّت کردند. از شنیدن این سخن خنده ام گرفت، لکن خود را از خندیدن نگاه می داشتم و آستین خود را به دهان می طپاندم، زیرا می ترسیدم بخندم و رسوا شوم. در آن هنگام از مجلس بلند شدم و رفتم. ابو القاسم به من نگاهی کرد، فهمید. وقتی در منزل خود نشستم، دیدم کسی دم در آمد، باسرعت بیرون رفتم. ابی القاسم حسین بن روح را دیدم که سوار استری شده، پیش از آن که به منزل خود رود، از آن مجلس برخاسته، به منزل ما آمده است.

وقتی مرا دید، گفت: ای بنده خدا! خدا تو را قوّت دهد، چرا خندیدی، می خواستی مرا رسوا گردانی؟ آیا آن چه من گفتم در اعتقاد تو حقّ نبود؟

گفتم: در اعتقاد من هم، چنین است.

گفت: ای شیخ! از خدا بپرهیز؛ به درستی که تو را حلال نمی کنم، اگر این سخن را از من بزرگ و گران بشماری.

عرض کردم: ای سیّد من! آیا می شود مردی صاحب امام و وکیل او باشد، این گونه

سخن بگوید و از سخنش تعجّب نکنند و نخندند؟

گفت: به حیات تو سوگند یاد می کنم، اگر به مثل این سخن برگردی؛ یعنی آن را دفعه دیگر بگویی، از تو جدایی خواهم ورزید، در آن حال مرا وداع نموده، برگشت.

ابو نصر هبه اللّه گفت: ابو الحسن بن زکریّای نوبختی به ما خبر داد و گفت: به شیخ ابو القاسم رساندند که دربان تو به معاویه لعن و دشنام داده، آن گاه ابو القاسم امر نمود او را راندند و از خدمت معزول نمودند. او مدّتی طولانی بدین منوال ماند، التماس می کردند دوباره او را به خدمتگزاری قبول نماید، به خدا سوگند یاد می کرد، او را به خدمتکاری خود برنگرداند؛ بعد از آن بعضی از کسان ابی القاسم، او را برای خدمتگزاری خود قبول نمودند و همه این ها از روی تقیّه بود.

ابو نصر هبه اللّه گفته: ابو احمد بن درانویه ابرص که خانه اش در دروازه قراطیس بود، به من خبر داد و گفت: من با برادران و دوستانم به منزل شیخ ابو القاسم وارد می شدیم و با وی معامله می کردیم.

راوی گوید: رفیقان من به او چیزی می فروختند. در آن حال فرضا ما ده نفر بودیم، نه نفر ما چنان بود که ابو القاسم را مستوجب لعن می دانستیم ولی یک نفر از آن ده نفر در این باب شکّ می کرد. وقتی با او سخن می گفتیم و صحبت می داشتیم، دل های نه نفر ما به او مایل می شد و به حالی از نزد وی بیرون می رفتیم که به محبّتش به درگاه الهی تقرّب می جستیم و از آن ده نفر یک نفر در محبّت او توقّف و تردّد می کرد.

پس وقت رفتن به نزد او دل های ما با عداوتش و وقت برگشتن با محبّتش پر بود، زیرا در فضایل صحابه پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله به ما احادیثی نقل می نمود که برخی از آن ها به ما روایت شده و برخی روایت نشده بود. آن ها را از او می شنیدیم و می نوشتیم؛ حسن سلوک و رفتار وی بدین نهج بود.(۱)

در بحار(۲) از آن کتاب الغیبت (۳) است که ابن نوح گفته: از جماعتی از اصحاب ما

۱- ر. ک: الغیبه، ص ۳۸۶- ۳۸۴؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۷- ۳۵۶.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۵۹.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۹۰.

در شـهر مصـر شـنیدم، ذکر می کردند که به ابی سـهل نوبختی گفته شد: چگونه امر وکالت به شـیخ ابو القاسم بن روح منتقل گردید و به تو منتقل نگردید؟

گفت: ایشان؛ یعنی ائمّه علیهم السّـلام داناتراند؛ هرچه ایشان پسـند نمایند، آن بهتر است. من مردی هسـتم که با دشـمنان دین؛ یعنی اهل سـنّت ملاقات می کنم و بر سر دین و مـذهب با ایشان مناظره و مجادله می کنم، اگر من وکیل می شدم و مکان آن حضـرت را می شـناختم- چنان که ابی القاسم می شناسد- و در مقام مجادله در جواب حجّت و دلیل معطّل می ماندم، هر آینه گمـان دارم در آن حال مکان حضـرت را به دیگران نشان می دادم ولی ابی القاسم اگر حجّت اللّه- عجّل اللّه تعالی فرجه- در زیر دامنش باشد و بدن او را هم با مقراض ببرند، دامن خود را از روی او بر نمی دارد و او را به مردم نشان نمی دهد.

از جمله سؤالات از حسین بن روح این است که ابو الحسن ایادی از آن جناب پرسید: چرا متعه کردن با کره مکروه گردید؟

گفت: جناب پیغمبر فرمود: حیا از ایمان و شـروط میان تو و او است، وقتی او را با شرایط متعه واداشتی که از او لذّت ببری، هر آینه از حیا بیرون رفتی و ایمان از او زایل گردد.

آن گاه ابو الحسن از او پرسید: بنابراین اگر کسی چنین کاری را بکند، زنا کرده؟

فرمود: نه.

از جمله سؤالات از او، خبری است که در علل الشرایع (۱) از محمد بن اسحاق طالقانی مروی است که می گوید: خدمت شیخ ابو القاسم حسین بن روح- قدّس اللّه روحه- حاضر بودم، علی بن عیسی القصری با جماعتی نیز حاضر بودند.

مردی برخاست و گفت: یا ابا القاسم! مرا مسألتی است.

فرمود: بگو.

عرض کرد: حسین بن علی علیهما السّلام دوست خدا بود.

۱- علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۳- ۲۴۲.

فرمود: بی شک حبیب اللّه است.

عرض کرد: آیا قاتل حسین علیه السّلام دشمن خداست؟

فرمود: بی شکّ عدوّ اللّه است.

گفت: آیا جایز است خداوند دشمن خود را بر دوست خود مسلّط فرماید؟

فرمود: گوش دار تـا بگویم! همانـا خداونـد به شـهادت عیـان، مردم را مخـاطب نساخت و مشافهت با ایشان سـخن نکرد، بلکه پیغمبران را از جنس ایشـان، صـنف ایشـان و ماننـد ایشـان برانگیخت و بر آن ها فرسـتاد تا با یکـدیگر طعام خورنـد و با ایشان مجالس و معاشـر باشـند؛ سـپس مردم با پیغمبران گفتند: شـما یک تن از امثال ما هستید، این تشـریع و امر و نهی چیست؟ ما از شمـا چیزی نپـذیریم و فرمان نبریم، جز این که امری از شـما ظاهر شود که ما از مثل آن عاجز باشـیم تا بـدانیم شـما مخصوص هستید و بدان چه می خواهید، توانایی دارید.

لاجرم خداوند آیات و معجزات چندی به دست ایشان نهاد که مردمان از ذکر امثال آن ها عاجز شدند؛ مانند طوفان که بعد از انذار و اعذار، طاغیان و متمرّدان را غرقه ساخت و دیگر آتش نمرود را، برد و سلام کرد، به دست صالح علیه السّلام، از سنگ نـاقه بیرون کرد و از پسـتانش شـیر جریـان یافت، به دست موسـی علیه السّـلام بحر را شـکافت و سـنگی را منبع دوازده چشـمه ساخت و عصای او را اژدها فرمود، چون نوبت به عیسـی علیه السّـلام افتاد، اکمه (۱) و ابرص را شـفا داد و مردگان را از گور برانگیخت و زنـدگانی باز داد و از آن چه مردمان می خوردنـد و ذخیره می گذاردنـد، آگهی داد و به دست محمد صـلّی اللّه علیه و اله قمر دو نیمه شد و جانوران چهارپا مانند شتر و گرگ و غیر این ها با او سخن کردند، چون مردم از آوردن امثال این معجزات، عاجز شدنـد، ایمان آوردنـد و از آن طرف، خداوند عزّ و جلّ این پیغمبران را با آن آیات و معجزات، گاهی غالب و گاهی مغلوب، گاهی قاهر و گاهی مقهور ساخت.

اگر همواره غالب و قاهر بودند و به دست اختبار و امتحان مبتلا و ممتحن

۱- کور مادرزاد.

نمی شدند، مردمان ایشان را به خدایی می ستودند و پرستش می کردند، فضل صبوری و شکیبایی انبیا در بلا و محن به میزان اختبار(۱) رفت و خداوند این پیغمبران را در همه حال چون مردم داشت. در ابتلا و امتحان مانند مردم رنج شدید و آزار دیدند، لکن وقت بلیّه و مصایب صابر بودند و هنگام غلبه شاکر و در همه احوال خاشع و خاضع بودند و متجبّر و متکبّر نبودند و زیستند برای آن که مردم بدانند این پیغمبران هم یزدان و آفریننده ای دارند که او را ستایش می کنند، پس مردمان هم او را ستایش کرده، پیغمبران را اطاعت نمایند و ایشان را حجّت خدا در زمین دانند و آن کس که از حدّ ایشان تجاوز کند و ایشان را به ربوبیّت و الوهیّت بستاید تا با ایشان مخالفت و معاندت آغاز کرده، انکار کنند آن چه را که از جانب خدا آورده اند، هلاک شود؛ لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَهٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَهٍ(۲).

محمد بن ابراهیم بن اسحاق می گوید: چون حسین بن روح- قدس اللّه روحه- این کلام را فرمود، من رفتم و بامداد دیگر عزیمت کردم که در خدمت او حاضر شوم و بپرسم این کلمات و بیانات شافیه از اوست یا از امام علیه السّلام به او افاضه شده؛ همین که در محضرش حاضر شدم هنوز مکنون خواطر خود را مکشوف نداشته بودم؛

فرمود: ای محمد بن ابراهیم! لئن اخّر من السّماء و تخطفنی الطّیرا و تهوی بی الرّیح فی مکان سحیق احبّ الیّ من ان اقول فی دین اللّه تعالی برائی و من عند نفسی بل ذلک من الاصل و مسموع من الحجّه صلوات اللّه علیه؛ اگر از آسمان در افتم، عقاب و پرنده ای مرا برباید یا باد سختی عاصف مرا در پیچد و در بیابانی بی آب و علف درافکند، نزد من محبوب تر از آن است که در دین خدا سخن برای خود گفته باشم و از خود بیان کرده باشم، این جمله از مبدأ فیض و از قائم آل محمد- صلوات اللّه علیه- مسموع است.

از جمله روایات کثیره الفایده از او روایتی است که آن را شیخ طوسی در غیبت (۳)

۱- آن میزان که خبر داشتند.

۲- سوره انفال، آیه ۴۲.

۳- الغیبه، ص ۳۸۷.

خود در ضمن احوال شیخ جلیل نایب سوّم امام زمان- عجّل اللّه فرجه- می فرماید: من از او اخبار بسیاری روایت کردم.

از جمله روایتی است که حسین بن عبید اللّه از ابی عبد اللّه حسین بن علی بزوفری رحمه اللّه که به ما خبر داد و گفت: اصحاب ما در تفویض و غیر آن اختلاف کردند، پس به سوی ابی طالب بن بلال در حال استقامتش رفتم و اختلاف را به آن رساندم.

گفت: به من مهلتی ده! چند روزی به او مهلت دادم. آن گاه نزد او رفتم، برایم حدیثی بیرون آورد، از حسین بن روح به سند خود از جناب صادق علیه السّلام که فرمود:

هرگاه خدای تعالی چیزی را اراده کند، آن را بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله عرضه می دارد، سپس بر امیر المؤمنین علیه السّلام و بر هریک از امامان تا به صاحب الزمان علیه السّلام منتهی شود، آن گاه به سوی دنیا بیرون می آید و چون ملایکه خواهند عملی را بالا برند، بر صاحب الزمان عرضه می دارند؛ آن گاه بر هریک، تا آن که بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله عرضه می شود، سپس بر خداوند عرضه می شود، پس هرچه از جانب خداوند فرود آید، بر دست های ایشان است و آن چه به سوی خداوند عروج کند، بر دست های ایشان است و به قدر چشم بر هم زدنی از خدای عزّ و جلّ بی نیاز نشدند.

پس اگر نیم شبی، لقمه نانی به دست مسکینی داده شود، به عرض جمیع ایشان خواهد رسید و سبب سرورشان خواهد شد، دعا و طلب آمرزش خواهند نمود. ما در عبقریّه دهم هفت کرامت و خرق عادت از حسین بن روح نقل نموده ایم، به آن جا رجوع شود.

در کتاب الغیبت است که حسین بن ابراهیم از ابی عبّاس احمد بن علی بن نوح، او از ابی نصر هبه اللّه بن محمد کاتب، پسر دختر امّ کلثوم، دختر ابی جعفر عمری، او گفته:

قبر ابی القاسم حسین بن روح در محلّه نوبخت بغداد در نزدیکی دروازه است که خانه علی بن نوبختی در نزدیکی آن دروازه بود، از آن جا به سمت تلّ و دروازه دیگر پل شوک گذشته می شود.

راوی گوید: ابی نصر به من گفت: ابی القاسم حسین بن روح ماه شعبان سال سی صد و بیست و شش هجری وفات نمود.

صحنه حلواء سکّری فی احوال علی بن محمّد السمرّی [علی بن محمد سمرّی] ۴ یاقوته

چهارمی از ایشان، شیخ جلیل علی بن محمد سمرّی است که مکنّا به ابی الحسن می باشد و سمّر چنان که در معجم البلدان یاقوت حموی است به فتحتین و تشدید میم، موضعی در یمامه است که در آن نخل فراوان است و سمّر به کسر سین و فتح میم مشدّد، گفته.

گمان می کنم این لفظ نبطی باشد نه عربی؛ بلدی است از اعمال کسکر و الحال در اعمال بصره داخل شده و میان بصره و واسط واقع است.

این ناچیز گوید: در خاطر دارم که سمعانی در انساب، این لفظ را که نام آن بلده است، سمّر به ضمّ سین ضبط نموده و گفته: سمّر کسکّر، نام بلدی میان واسط و بصره است.

بالجمله شیخ ابو القاسم حسین بن روح هنگام وفات خود به امر صاحب ناحیه مقدّسه، او را وصیّ و قائم مقام خود نمود، بعد از وفات حسین مزبور، امر سفارت و نیابت به او تعلّق گرفت و شیعه به او رجوع نمودند، تقریبا سه سال به این منصب جلیل سرافراز بود، به توجّه آن حجّت غایب از انظار، کرامات و خوارق عاداتی از این بزرگوار آشکار گردیده است.

از جمله خبر دادن فوت علی بن حسین بن بابویه قمی در بغداد است از روز وفاتش در قم؛ چنان که شیخ طوسی در کتاب الغیبت (۱) گفته: جماعتی به ما خبر دادند از ابی عبد اللّه حسین بن علی بن بابویه به ما خبر دادند که او گفت: جماعتی از اهل قم به من

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۹۶.

خبر دادند که از جمله ایشان علی بن احمد بن عمران صفّار و حسین بن احمد بن ادریس بودند.

ایشان گفتند: سالی که علی بن حسین بن بابویه به رحمت ایزدی پیوست، ما در بغداد بودیم و خدمت ابو الحسن علی بن محمد سمّری مشرّف می شدیم، او همیشه احوال علی بن حسین بن بابویه را از ما می پرسید و ما می گفتیم: مکتوب به ما رسیده او در حال حیات است و حالش به، تا آن که در روز وفات او نیز احوال وی را از ما پرسید، ما هم چنان که پیش تر گفته بودیم، گفتیم. آن گاه به ما گفت: اجر شما در خصوص مصیبت وفات علی بن حسین علیه السّلام بر خدا باد! به درستی که در این ساعت به رحمت ایزدی پیوست.

ایشان گفتند: ما تاریخ آن ساعت، آن روز و آن ماه را نوشتیم، هفده یا هجده روز بعد، خبر رسید او در همان ساعتی که شیخ ابو الحسن سمرّی- قدّس اللّه روحه- فرموده بود، رحلت نموده است.

این ناچیز گوید: روز وفات علی بن حسین بابویه بنابر آن چه در بحار(۱) نقل فرموده، نیمه شعبان سال سی صد و بیست و نه بوده، شیعیان آن سال را به سال فرو پاشیدن ستارگان، موسوم نموده اند، زیرا در آن سال اکثر علما و محدّثین اخبار به دیار باقی ارتحال نمودند که از ایشان ثقه الاسلام محمد بن یعقوب کلینی رحمه اللّه صاحب کتاب کافی است.

در بحار(۲) از غیبت طوسی رحمه اللّه (۳) روایت نموده: جماعتی به ما خبر دادند از ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه، او گفته ابو محمد حسن بن مکتب به من خبر داد و گفت: سالی که شیخ ابو الحسن علی بن محمد سمرّی وفات یافت، من در بغداد بودم. چند روز پیش از وفاتش نزد وی حاضر شدم، ناگاه توقیعی درآورد و به مردم نشان داد، نسخه آن بدین نهج بود؛

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۰.

۲- همان، ص ۳۶۱.

۳- الغیبه، ص ۳۹۵.

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم یا علیّ بن محمّد السمرّی اعظم اللّه اجر اخوانک فیک فانّک میّت بین ستّه ایّام فاجمع امرک و لا توص الی أحد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبه التّامه فلا ظهور الّا بعد اذن اللّه تعالی ذکره و ذلک بعد اذن اللّه تعالی ذکره و ذلک بعد طول الأمد و قسوه القلوب و امتلاء الأرض جورا و سیئاتی من شیعتی من یدعی المشاهده الّا فمن یدعی المشاهده قبل خروج السّفیانی و الصّیحه فهو کذّاب مفتر و لا حول و لا قوّه الّا باللّه العلیّ العظیم».

ای علی بن محمد سمرّی! خداوند عالم برادران دینی تو را در مصیبت وفات تو اجر عظیم کرامت فرماید؛ به درستی که در اثنای این شش روز وفات خواهی یافت، پس در کار خود آماده باش! در خصوص وکالت به احدی وصیّت مکن که بعد از وفات تو در جایت بنشیند، زیرا غیبت کبرا واقع گردید و من ظهور نخواهم کرد، مگر به اذن خدای تعالی و این ظهور بعد از آن است که مدّت غیبت طول کشد و دل ها را قساوت فراگیرد و زمین با جور و ستم پر گردد، به زودی از شیعیان من کسانی می آیند که ادّعای دیدن من می نمایند؛ آگاه باشید هرکس پیش از خروج سفیانی و رسیدن صیحه از آسمان، ادّعای دیدن من نماید، کذّاب و افتراگو است.

راوی گوید: نسخه او را نوشتیم و از نزد وی بیرون رفتیم. وقتی روز ششم رسید نزد او رفتیم، دیدیم در حالت احتضار است، آن گاه به او گفته شد: وصیّ بعد از تو کیست؟

گفت: خدا امری دارد که باید آن را به اتمام برساند، این را گفت و وفات یافت.

این، سخن آخر او بود که از او شنیده گردید و ما در یاقوته سی و ششم عبقریّه هشتم مکتوبی از او در معنی خبر علمنا ثلاثه ...، الخ، با جواب حضرت حجّت از آن نقل نموده ایم، مراجعه شود.

در بحار(۱) از آن کتاب است که حسین بن ابراهیم از ابی العبّاس بن نوح، او از ابی نصر هبّه اللّه بن محمد بن کاتب به من خبر داد قبر ابی الحسن سمرّی- قدّس اللّه روحه- در

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۲؛ الغیبه، ص ۳۹۶.

سر راه مشهور به شارع خلنجی (۱) که از فضا و میدان باب محوّل است که در نزدیکی سواحل نهر عتاب است و چنان مذکور نمود که وفات وی سال سی صد و بیست و نه هجری بود، انتهی.

۱- نوعی چوب.

مسند دوّم [کارکنان خاصه نواب اربعه]

اشاره

بدان هریک از این سفرا و نوّاب اربعه، کارکنان و مقرّبان دیگری داشته که بعض امور را به آن ها رجوع می دادند؛ چنان که سابقا گذشت که جعفر بن متیل گفته: در بغداد ده نفر بوده اند که از جانب محمد بن عثمان ابو جعفر عمری تصرّفاتی می کردند.

از جمله ایشان حسین بن روح بوده و تقرّب همه ایشان به ابی جعفر بیشتر از او بوده، خصوصا خود جعفر بن متیل که بسیاری از کارها به او رجوع می شده؛ طوری که شیعیان گمان کردند امر سفارت به او واگذار خواهد شد، تا آن که امر را به حسین بن روح رجوع نمود و هم چنین در بلاد دیگر هم کسانی بوده اند که از جانب وکلا و صاحب ناحیه وکیل بوده اند و در امور تصرّف می نموده اند.

چنان که شیخ طوسی در کتاب غیبت فرموده: در زمان سفرای پسندیده، برخی ثقات و معتمدّین بودند که توقیعات از سفرا به ایشان می رسید و بالجمله چون ایشان جمعی بسیار و عددی بی شمارند و ذکر تمام آنان موجب اطناب و کثرت حجم کتاب است، لذا به ذکر چند نفر از آن ها ضمن چند یاقوته اقتصار گردید.

[محمد بن احمد] ۱ یاقوته

یکی از ایشان محمد بن احمد است؛ چنان که در کافی (۱) از حسن بن حسن علوی روایت کرده، او گفته: مردی از جمله ندیمان روز نیکوکاری با کسی دیگر، نزد او بود.

۱- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۵.

مرد نـدیم گفت: اموال او؛ یعنی صـاحب الاـمر در این روز داده می شود و او وکلاـیی دارد، آن گـاه نـام همه ایشان را که در نواحی بودند، ذکر کردند و این خبر به عبید اللّه بن سـلیمان وزیر رسـید. او قصد کرد وکلا را بگیرد، پادشاه گفت: این مرد را تفحّص و جستجو نمایید، زیرا این امر، امر مهّم و دشواری است. عبید اللّه بن سلیمان گفت: وکلا را می گیرم.

سلطان گفت: بگیریـد، لکن به جماعتی قـدری مال بدهیـد و نزد وکلا بفرستید، هر کدام از ایشان آن اموال را قبض کند، او را بگیرند. در این حال توقیعی بدین مضـمون بیرون آمد که: نزد همه وکلا بروید و بگویید چیزی از اموال قبول نکنند و از آن ابا و امتناع نمایند و ادعای بی خبری کنند.

آن گـاه مردی به یکی از وکلاـ که محمـد بن احمـد نـام داشت، حیله نمـوده، پنهـانی پـاره ای از اموال را نزد او آورد، بـا وی خلوت نمود و گفت: نزد من مالی هست، می خواهم آن را برسانم.

محمد گفت: غلط فکر کرده ای، من در این باب چیزی نمی دانم، هرچه به طریق ملاطفت به محمد گفت، او خود را به نادانی می زد. در این بـاب جـاسوس بسـیار نزد وکلا فرسـتادند ولی ایشان به سـبب توقیعی که به ایشان رسـیده بود، از این معنی ابا و امتناع نمودند.

[محمد بن علی] ۲ یاقوته

یکی از ایشان محمد بن علی است، از کتاب الغیبت (۱) است که از ابی غالب زراری روایت کرده، او گفته؛ از کوفه آمدم در حالی که جوان بودم و قـدم های خود را در راه رفتن مانند راندن اشتر می راندم، مردی از برادران دینی با من بود که نامش از خاطر ابی عبد اللّه فراموش شده، از این جهت آن را در روایت ذکر نکرده اند و به لفظ مرد تعبیر

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۰۲.

نموده اند و این وقتی بود که شیخ ابو القاسم بن روح پنهان گردیده، ابی جعفر محمد بن علی، مشهور به شلمغانی را در جای خود نصب نموده بود. در آن وقت او در مذهب شیعه استقامت داشت و هنوز کفر و الحادی که از او ظاهر گردید، ظاهر نشده بود، مردم نزد وی می آمدند و با او ملاقات می کردند، چون او مصاحب شیخ ابو القاسم بن روح بود؛ در حاجت ها و کارهای مردم میان شیخ ابو القاسم و ایشان واسطه بود.

در آن حال رفیق من گفت: به ملاقات ابی جعفر رغبت داری تا با او عهد و پیمان ببندی، زیرا این روزها او بر این طایفه منصوب است، من از او خواهش دارم که به ناحیه مقدّسه دعایی در حقّ من بنویسید و استدعا نماید.

گفتم: آری، رغبت دارم. آن گاه به مجلس وی رفتیم و گروهی از اصحابمان را نزد وی دیدیم، بر او سلام کردیم و نشستیم.

در آن حال ابی جعفر به رفیق من متوجّه گردیده، از او پرسید: این جوان کیست که با تو است؟

گفت: مردی از آل زراره بن عین است. سپس به من متوجّه شد و گفت: تو از فرزندان کدام شخص زراره ای هستی؟

گفتم: ای سیّد من! از اولاد بکر بن اعین که برادر زراره هستم.

گفت: ایشان اهل خاندان بزرگ و در این امر بلند پایه اند.

در آن حال رفیقم به او گفت: ای سیّد! ما در خصوص دعا از تو خواهش داریم مکتوبی بنویسی.

گفت: آری، می نویسم.

وقتی این را شنیدم به خاطرم رسید من هم مثل این را خواهش نمایم و در دلم چیزی بود که به احدی اظهار نکرده بودم و آن، این بود که مادر پسرم ابی العبّاس با من بسیار مخالفت و بدرفتاری داشت و با وجود این بدرفتاری محبّتش در دلم بسیار بود.

پیش خود گفتم از او در خصوص این خواهش، دعا می کنم ولی آن را بیان نمی کنم؛ این قدر می گویم که در خصوص امری که مرا آزار می دهد التماس دعا دارم. سپس گفتم:

خدای تعالی بقای سیّد ما را طولانی گرداند، من از تو حاجتی را مسألت می کنم.

گفت: آن حاجت چیست؟

گفتم: در خصوص امری که برایم مشکل گردیده، خواستار دعای گشایش هستم.

کاغذی طلبید و حاجت آن مرد را در آن نوشت که زراری در خصوص امری که بر او مهم گردیده، التماس دعا دارد، بعد رقعه را پیچیده، برخاست، ما هم برخاستیم و برگشتیم.

چند روزی که از آن ماجرا گذشت، نزد او رفتیم.

گفت: می خواهی نزد ابی جعفر برویم تا بپرسیم جواب مطالب خود را که به او گفتیم، چگونه درآمد. آن گاه با او رفتم و به مجلس وی داخل شدیم.

چون نزد او نشستیم، رقعه ای درآورد، دیدم مطالب بسیاری در آن نوشته و مابین سطر، جواب آن جوان نوشته شده. سپس به رفیق من متوجّه شده، جواب مسأله او را برایش خواند، بعد متوجّه من گردید، خواند در خصوص سؤال زراری خداوند عالم، حال شوهر و زن را اصلاح نمود.

راوی گوید: این ماجرا بر من بزرگ آمد، از آن جا برخاستیم و برگشتیم.

رفیقم به من گفت: جواب این امر به تو رسید.

گفتم: از آن تعجّب می کنم.

گفت: چرا تعجّب می کنی؟

گفتم: چون آن امر سرّی بود که غیر از خدای تعالی و من کسی آن را نمی دانست، او از آن سرّ به من خبر داد.

گفت: آیا در امر ناحیه مقدّسه، شکّ می کنی؟ از آن سرّ به من خبر ده تا ببینم چه بوده است. آن را به او خبر دادم. بعد از آن، قضای الهی چنان نمود که به کوفه برگشتیم و به خانه خود داخل شدیم، پیش تر، مادر ابی العبّاس مرا ناخوش می داشت، او در خانه خود بود، در آن حال به منزل من آمد و از من عذر خواست، مرا دلجویی نمود، طریقت موافقت با من پیش گرفت و مخالفت را ترک نمود تا این که مرگ ما را از هم جدا نمود.

[محمد بن احمد رجوجی] ۳ یاقوته

از ایشان محمد بن احمد رجوجی است؛ چنان که از این روایت دیگر از نقل این قصّه ابو غالب معلوم می شود، ایضا شیخ در کتاب الغیبت (۱) فرموده: در بغداد ابو الفرج محمد بن مظفّر روز یک شنبه پنجم ذی قعده سال سی صد و پنجاه و شش هجری، در منزل ابی غالب که در بازارچه ابی غالب بود، این حدیث را از خود او شنیده و نوشته.

او گفته: کنیز امّ ولد خود را تزویج نمودم؛ او اوّلین زنی بود که تزویج کردم، من در آن زمان جوان بودم و سنّم کمتر از بیست سال بود، در منزل پدرش به او زفاف نمودم، چند سال در منزل پدرش ماند و من سعی و تلاش می نمودم که او را به منزل خود بیاورم، ولی ایشان به او امتناع می کردند، در این مدّت از من آبستن شد، دختری آورد، مدّتی زندگی کرد و بعد از آن مرد.

من نه در ولادتش حاضر بودم و نه در وفاتش و به جهت کدورت و نفاقی که بین من و ایشان بود آن دختر را از زمان ولادت تا وقت وفاتش هرگز رؤیت نکردم.

پس از آن با ایشان صلح نمودم به این طریق که او را به منزل من بفرستند، پس به منزل ایشان رفتم که او را به منزل خود بیاورم، آن گاه مرا از آوردنش ممانعت کردند و چنین اتّفاق افتاد که او در آن وقت آبستن گردید، سپس از ایشان خواهش نمودم بنابر صلحی که کرده بودیم او را به منزل من بفرستند، ولی قبول ننمودند. از این جهت دوباره فتنه و عداوت میان ما برپا گردید. وقتی غایب بودم، دختری زایید، تا دو سال با همدیگر کینه جویی و عداوت روزگار گذراندیم.

بعد از آن داخل بغداد شدیم، در این وقت بزرگ شیعه و ملجا ایشان در کوفه ابی جعفر محمد بن احمد رجوجی بود، او نسبت به من به منزله پدر یا عمو بود، در منزل وی فرود آمدیم و از فتنه هایی که بین من و زنم و خویشانش اتّفاق افتاده بود به او شکایت نمودم.

۱- الغیبه، ص ۳۰۷- ۳۰۴.

گفت: رقعه ای بنویس و در آن التماس دعا بکن!

العبقری الحسان ؛ ج ۵ ؛ ص۱۲۶

عه ای نوشتم و در آن احوال خود، خصومت ایشان با من و ابای ایشان از فرستادن زنم به منزلم را ذکر کردم و آن را با ابی جعفر نزد محمد بن علی بردیم.

او در این امر میان ما و حسین بن روح هم واسطه بود و هم از جمله وکلا، آن را به او تسلیم نمودیم و خواهش کردیم آن را برساند.

آن را از من گرفت، جوابش چند روز به تأخیر افتاد، پس از آن با او ملاقات کردم و گفتم: تأخیر جواب آن، مرا بدحال کرد.

گفت: دلگیر مباش، زیرا تأخیر جواب نزد من دوست داشتنی تر است؛ چون نفع تو در آن هست و به من اشاره نمود که زود درآمدن جواب از جهت حسین بن روح و تأخیرش از جهت صاحب- عجّل اللّه تعالی فرجه- است، لذا از نزد او برگشتیم.

مدّتی گذشت و من نشمردم چند روز است، این قدر دانستم که زمان قلیلی بود، روزی ابی جعفر مرا نزد خود طلبید، دیدم رقعه ای درآورد و گفت: این جواب رقعه تو است، اگر می خواهی از آن نسخه بردار و خود آن را به من پس بده.

آن را خواندم، نوشته شده: خداوند عالم، حال زن و شوهر را اصلاح نمود و مخالفت را از میان ایشان برداشت. نسخه ای از روی آن برداشتم، اصل رقعه را به او پس دادم و داخل کوفه گردیدم. سپس خداوند نفس آن زن را مطیع من گردانید و سال های متمادی نزد من ماند و از من چند پسر زایید. نسبت به وی بدی های بسیار کردم و با او برخی رفتارها نمودم که زنان به آن ها صبر و تحمّل نمی کنند، با وجود این میان من و او و خویشانش، هرگز سخن مخالفت و عداوت واقع نشد، تا آن که زمانه ما را از هم جدا کرد.

نقل نموده اند ابی غالب گفت: پیش تر از این واقعه، رقعه ای نوشتم و در آن خواهش کردم اراضی من قبول کرده شود. در آن وقت مقصودم از این، تقرّب به خدا نبود، بلکه خواهش نفسم، این بود که با طایفه نوبخت آمیزش کنم و با ایشان به لذّت های دنیویّه مشغول شوم. جواب آن به من نرسید، در این خصوص اصرار نمودم.

به من نوشته شد: کسی را که به او وثوق داری، اختیار کن و اراضی را به اسم وی بنویس، زیرا بعد از مدّتی به آن ها محتاج خواهی شد، لذا آن ها را به اسم ابو القاسم موسی بن حسن رجوجی پسر برادر ابی جعفر نوشتم، چون به دیانت و مالداری و ثقه بودن او وثوق داشتم.

چند روزی از آن نگذشت که اعراب مرا اسیر کردند و اراضی را گذاشته، همه را غارت نمودند و به قدر هزار دینار از غلّات و چهارپایان و اسباب مرا بردند و خودم مدّتی در اسیری ایشان ماندم، تا آن که خود را به صد دینار و هزار و پانصد درهم از ایشان خریدم و به جهت اجرت پیک هایی که به اطراف فرستادم، پانصد درهم علاوه بر آن ها متضرّر شدم، از آن جا خلاص گشته و درآمدم، به فروختن اراضی محتاج گردیدم و فروختم، این قصّه ابو غالب ضمن حالات حسین بن روح به نحو دیگری مرقوم شده، فارجع.

[محمد بن جعفر اسدی] ۴ یاقوته

در کتاب الغیبت (۱) آمده: از ایشان ابو الحسین محمد بن جعفر اسدی بوده، ابو الحسین بن ابی جنید قمی از محمد بن حسن بن ولید از محمد بن یحیی عطّار، او از محمد بن احمد بن یحیی، او از صالح بن ابی صالح به ما خبر داده، او گفته: سال دویست و نود هجری بود که یکی خواهش کرد تا مال امام علیه السّلام را از او قبض نمایم، من ابا نمودم، لکن در خصوص دانستن رأی آن حضرت در این باب رقعه نوشتم.

جواب آمد در شهر ری محمد بن جعفر عربی هست، اموال را به او بدهند، زیرا از جمله ثقات و معتمدین ماست.

محمد بن یعقوب کلینی از احمد بن یوسف شاسی روایت کرده، او گفته: محمد بن حسین کاتب مروزی به من گفت: دویست دینار نزد حاجز وشّا فرستادیم، در خصوص

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۱۷- ۴۱۵.

آن رقعه هم خدمت غریم (۱) نوشتیم. جواب آمد: دویست دینار به ما رسید و هزار دینار در ذمّه تو داشتیم و دویست دینار از آن نزد حاجز فرستادی؛ بعد از این اگر خواستی با کسی معامله نمایی؛ یعنی اموال به او تسلیم بکنی، به ابو الحسین اسدی که در شهر ری می باشد، تسلیم کن!

راوی گوید: دو سه روز بعد از این قضیّه خبر وفات حاجز رسید، آن گاه وی را به محمد بن حسن کاتب خبر دادم؛ از شنیدن این خبر اندوهگین گردید.

گفتم: غمگین مباش، زیرا در توقیع وی، دلیل برای تو آمد؛ یکی خبر دادن آن حضرت که مقدار مالی که نزد تو است هزار دینار است و دوّم این که تو را به معامله ابو الحسین اسدی امر کرد، زیرا وفات او را دانسته بود، از این جهت تو را به معامله با او مأمور نمود.

به این اسناد از ابی جعفر محمد بن علی بن نوبخت روایت شده، او گفته: عزم حجّ کرده، اسباب سفر را مهیّا نمودم، در آن حال توقیعی بدین مضمون آمد که ما این سفر را ناخوش می داریم. وقتی این را دیدم، دلتنگ و غمگین شدم و در جواب نوشتم: شنیدم و اطاعت نمودم و سفر را موقوف داشتم، لکن به سبب بازماندنم از حجّ غمگین شدم.

جواب آمد: دلتنگ نباشید، زیرا سال آینده حجّ خواهی کرد.

وقتی سال آینده رسید، اذن طلبیدم. جواب آمد مأذونی. باز نوشتم: با محمد بن عبّاس رفیق راه و هم محمل شدم؛ چون به امانت و دیانت وی وثوق دارم. جواب آمد:

چه خوب هم کجاوه ای است. اسدی، اگر او آمد، دیگری را بر او ترجیح نده.

او گوید: اسدی آمد و با وی هم کجاوه شدیم.

محمد بن یعقوب از علی بن محمد، او از محمد بن شاذان نیشابوری روایت کرده، او گفته: از پانصد درهم، بیست درهم کمتر نزد من فراهم آمد و من دوست نداشتم این مقدار کمتر از پانصد درهم باشد، لذا از مال خود بیست درهم وزن کرده، به این، اضافه نموده، آن را نزد اسدی، وکیل ناحیه روانه نمودم و کیفیّت زیادت را برایش ننوشتم.

۱- از القاب صاحب الزمان- عجّل اللّه فرجه-

جواب چنین آمد: پانصد درهمی که بیست درهم آن مال تو بود به ما رسید. اسدی در ماه ربیع الاخر سال سی صد و دوازده هجری به ظاهر عدالت به طوری که تغییر احوال در او دیده نشده و کسی هم قدح و ذمّ در حقّ او نکرده، وفات نمود و در ذیل یاقوته بیست و دوّم از عبقریّه دهم از این بساط که مربوط به قصّه اذکوتکین است، چیزی است که دلالت بر شأن و بزرگی رتبه اسدی می نماید؛ فارجع.

[مادر امام حسن عسکری (ع)] ۵ یاقوته

بنابر نقلی که از حکیمه خاتون دختر امام محمد تقی علیه السّلام می باشد، یکی از ایشان مادر امام حسن عسکری علیه السّلام می باشد، چنان که در کتاب کمال الدین (۱) از محمد بن حسین بن شاذویه، او از محمد حمیری، او از پدرش، که او از محمد بن جعفر، او از احمد بن ابراهیم روایت کرده، او گفته: سال دویست و شصت و دو نزد حکیمه دختر امام محمد تقی علیه السّلام خواهر امام علی النقی علیه السّلام رفتم، از پس پرده با وی سخن گفتم و از دین و طریقه او پرسیدم، در آن حال نام آنان که به امامتشان معتقد بود، برایم ذکر کرد.

سپس گفت: یکی از ائمّه من حجّه بن الحسن بن علی علیهما السّلام است و نام او را ذکر نمود.

آن گاه گفتم: خدا مرا فدایت گرداند! حجّه بن الحسن علیهما السّلام را دیده ای که به من خبر می دهی یا خبرش به تو رسیده.

گفت: از امام حسن عسکری علیه السّلام در خصوص حجّت- عجّل اللّه تعالی فرجه- مکتوبی به مادر او نوشته بود، وقتی مکتوب را دیدم، از مادرش پرسیدم: آن مولود که بود؟

گفت: پنهان است.

راوی گوید: وقتی این سخن را از حکیمه خاتون شنیدم، به او گفتم: بنابر پنهانی بودن وی، شیعیان هنگام ضرورت به چه کسی پناه می بردند و کدام شخص برای ایشان

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۰۷.

مشکلات را حلّ و شبهات را رفع می کند؟

گفت: جدّه حجّت که مادر امام حسن عسکری علیه السّلام است، شیعیان باید نزد وی بروند و مشکلات خود را به دست وی حل نمایند.

آن گاه به او گفتم: امام حسن عسکری علیه السّلام در این که وصیّت را به زن نمود و شیعیان را به او سپرد؛ از چه کسی پیروی کرده است؟

گفت: از حسین بن علی علیهما السّلام، زیرا او در ظاهر به زینب خواهرش، دختر علی علیه السّلام وصیّت نمود و آن چنان بود که حلّ مسایل و هرچه که از علوم و مسایل از امام زین العابدین علیه السّلام بروز می کرد، همه آن ها برای پنهان داشتن امر امام زین العابدین علیه السّلام به زینب علیها السّلام نسبت داده می شد، مادر امام حسن عسکری علیه السّلام نسبت به قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- هم، چنین است.

سپس گفت: شما اصحاب اخبارید، آیا به شما روایت نشده میراث امام نهم از اولاد حسین بن علی علیهما السّلام در حال حیاتش قسمت کرده می شود؟ انتهی.

از ایشان ابراهیم بن محمد همدانی است؛ چنان که کشّی به اسناد خود از ابو محمد دینوری روایت کرده، گفت: من با احمد بن ابی عبد اللّه در عسکر بودیم، مردی از جانب حضرت بقیّه اللّه- عجّل اللّه تعالی فرجه- بر ما وارد شد و فرمود غایب: علیل ثقه است و مراد از آن ابو هاشم جعفری است؛ گویا هنگام صدور آن توقیع، مریض بوده، ایّوب بن نوح، ابراهیم بن محمد همدانی، احمد بن حمزه و احمد بن اسحاق ثقات هستند.(۱)

از ایشان اسحاق بن اسماعیل نیشابوری است؛ چنان که در منهج المقال (۲) آمده: او از جمله ثقاتی است که توقیعات بر آن ها از جانب کسانی وارد می شده که از جانب حضرت حجّه بن الحسن- عجّل اللّه فرجه الشریف- برای سفارت منصوب بوده اند، در توقیعی که حضرت عسکری علیه السّلام به ابراهیم بن عبده نگاشته، اسحاق را مدح نموده و او

۱- وسائل الشیعه، ج ۳۰، ص ۲۳۶؛ اختیار معرفه الرجال، ج ۲، ص ۸۳۱.

۲- ر. ک: منتهی المقال فی احوال الرجال، ج ۲، ص ۱۴.

را دعا فرموده است.

از ایشان حاجز بن یزید است؛ چنان که در تنقیح المقال از ربیع الشیعه نقل فرموده: حاجز بن یزید از وکلای ناحیه است.

در ارشاد مفید(۱) از علی بن محمد از حسن بن عبد الحمید روایت نموده، گفت: من در امر حاجز شکّ نمودم که او از جانب ناحیه مقدّسه وکیل است یا نه؟ پس چیزی از مال امام علیه السّلام را جمع نموده، به سامرّه رفتم. آن گاه توقیعی بیرون آمد که از ما شکوه نیست درباره کسی که به امر ما قائم مقام ما باشد. پس آن چه با تو است به حاجز بن یزید ردّ نما. در حالات محمد بن جعفر ابو الحسین اسدی رازی گذشت آن چه بر جلالت شأن و بزرگی رتبه حاجز و وکیل بودنش از جانب آن بزرگوار دلالت می نماید.

[ثائر باللّه بن مهدی حسینی جبلی] ۶ یاقوته

یکی از ایشان ثائر باللّه بن مهدی بن ثائر باللّه حسینی جبلی است؛ چنان که در بحار(۲) از ابی الحسن علی بن محمد بن علی بن ابی القاسم العلوی الشعرانی روایت نموده: ثائر باللّه عالم صالحی است و امام عصر را مشاهده نموده و از آن سرور روایاتی نقل می کند و از ابو الفرج مظفر بن علی بن الحسین الحمدانی نقل نموده که گفته است:

ثائر باللّه ثقه عین، از سفرای صاحب الزمان- عجّل اللّه تعالی فرجه- و شیخ مفید را درک کرده است و در مجلس درس سیّد مرتضی علم الهدی و شیخ طوسی- اعلی اللّه مقامهما- نشسته است.

از ایشان جعفر بن حمدان حضینی است؛ چنان که صدوق رحمه اللّه به نقل از محمد بن ابی عبد اللّه اسدی کوفی، او را از جمله کسانی شمرده که حضور باهر النّور حضرت

۱- الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۱.

۲- بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۲۴۵.

بقیّه اللّه- عجّل اللّه تعالی فرجه- را شرفیابی نموده، در آن آستان ملایک پاسبان، از جمله مقرّبان و آشنایان بوده و دلیل بر این مدّعی، این است که ملازم او می شود و مأمور بوده که علی بن مهزیار یا ابراهیم بن علی مهزیار را در کوه های طایف خدمت آن وجود سراسر سعادت، حضرت بقیّه اللّه- عجّل اللّه تعالی فرجه- برساند، چون بعد از ملاقات با ابن مهزیار، پرسید: کجایی هستی؟

گفت: اهل عراقم.

ملازم پرسید: کدام عراق؟

ابن مهزیار گفت: اهل اهوازم.

ملازم گفت: مرحبا به لقای تو! آیا در اهواز جعفر بن حمدان حضینی را می شناسی؟

ابن مهزیار گفت: بلی او دعوت حقّ را اجابت نموده، به سرای آخرت شتافت.

ملازم گفت: رحمت خدا بر او باد! چقدر شب های او طولانی، تبتّل (۱) او زیاد و اشک چشمش بسیار بود.(۲)

از ایشان حفص بن عمر معروف به عمری است که وکیل ابو محمد الحسن العسکری بوده؛ چنان چه در رجال کشّی ضمن توقیعی طولانی که از جانب آن حضرت به ابراهیم بن عبده وارد شده، چنین است. از بلده خارج نشوی تا عمری را ملاقات نمایی که خداوند به سبب رضای من، از او راضی باشد، او تو را بشناسد، تو نیز او را بشناسی، پس آن چه از مال ما نزد تو است، به او تسلیم نمایی، چرا که او طاهر امین و عفیف نزدیک از ما و به سوی ماست. هرچه از نواحی به سوی ما حمل می شود، در آخر به او بر می گردد تا او آن را به ما برساند.

از ایشان حسن بن فضل یمانی است که توقیعات توسط سفرا به او صادر و دستورها به او داده می شده؛ چنان که در یاقوته هجدهم عبقریّه دهم برای رفتن او به حجّ بیت

۱- انفصال از دنیا و گرویدن به حق.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۵.

اللّه الحرام به ابی جعفر عمری و ابن وجنا دستور رسیده، فارجع. در مقدّم یاقوته چهاردهم عبقریّه دهم است که خطّ آن بزرگوار را دیده، مراجعه شود.

[حسن بن قاسم بن العلا] ۷ یاقوته

یکی از ایشان حسن بن قاسم بن العلا است؛ چنان که ضمن توقیعی که نزدیک به مردن قاسم از ناحیه مقدّسه برای او صادر شده و به اخبار آن بزرگوار چشم های کور او بینا شده؛ ما آن را در یاقوته سی و هشتم عبقریّه هشتم این بساط ذکر نموده ایم.

چنین است که قاسم مذکور بعد از بینا شدن به حسن پسرش روآورد، گفت:

خداوند تعالی تو را به مرتبه ای خواهد رساند، آن را به چه طریق قبول می کنی؟

حسن گفت: با شکر خدا قبول می کنم.

قاسم گفت: شرط نایل شدن به آن مرتبه این است که از شرب خمر بازگشت نمایی.

حسن گفت: ای پدر! به حقّ کسی که تو او را ذکر می کنی، سوگند یاد می کنم، هر آینه از شرب خمر و کارهای بدی که تو آن ها را نمی دانی برگشتم.

در آن حال قاسم دست ها را بالا برده و گفت: پروردگارا! اطاعت خود را بر حسن الهام نما و او را از معصیت و نافرمانی خود بازدار و تا سه مرتبه این دعا را در حقّ وی نمود. سپس کاغذی طلبید و وصیّت خود را در آن نوشت و نیز اراضی که در دست داشت، برای حضرت صاحب الامر بود که پدرانش به آن حضرت وقف کرده بودند.

از جمله وصیّت های او به حسن این بود پسرم! اگر به امر وکالت صاحب الامر علیه السّلام اهل و سزاوار شدی، ممرّ معیشت خود را از نصف اراضی من که مشهور به قرجیده است، قرار داده، چون مابقی آن ملک، برای مولای من صاحب الزمان- عجّل اللّه تعالی فرجه- است و اگر برای وکالت آن سرور در تو اهلیّت پیدا نشد، خیر خود را از مصادر و مواردی طلب نما که خداوند آن ها را قبول دارد.

حسن وصیّت پدر را به همان نحو که گفته بود قبول کرد، بعد از مدّت کمی تعزیه

نامه ای از حضرت بقیّه اللّه برای حسن صادر شده که او را در فوت پدرش قاسم تسلیت داده و در آخر آن، درباره حسن به این عبارت دعا مرقوم نموده؛ الهمک اللّه طاعته و جنّبک معصیته. این همان دعایی است که پدر او قاسم بن العلا درباره اش نمود و در آخر مکتوب آمده بود: جعلنا اباک اماما لک و فقاله لک مثالا.(۱)

از ایشان حسن بن نظر است که صوت مبارکش را شنیده؛ چنان که در یاقوته پنجم و هفتم از عبقریّه هشتم این بساط آمده: حسن بن نظر در قضیه ای طولانی اموالی که برای امام علیه السّلام بود با حمّال ها نزد آن سرور برد و صوت مبارکش را شنید، فارجع.

از ایشان حسن بن وجناست، اگرچه طایفه رجالیّین اسمی از او نبرده اند، لکن از کتاب غیبت شیخ طوسی و خرایج و جرایح راوندی، جلالت شأن و نبالت رتبه او ظاهر می شود و این که او حضرت بقیّه اللّه- عجّل اللّه فرجه الشریف- را مشاهده نموده است، ما در یاقوته هفدهم از عبقریّه دهم این بساط تشرّف او را خدمت یکی از ملازمین آن حضرت و این که از رفع اختلال شهرش به او خبر می دهد و نیز مکتوبی از اهلش به او می دهد، در این خصوص ذکر نموده ایم، مراجعه شود؛ چنان که در یاقوته نهم از عبقریّه دوّم این بساط شرفیابی او را در غیبت صغرا خدمت آن بزرگوار نقل کرده ایم، فارجع.

از ایشان داود بن القاسم بن اسحاق بن عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب است که به ابی هاشم جعفری معروف است، او از حضرت رضا علیه السّلام تا حضرت حجّه- عجّل اللّه فرجه- را درک نموده و نزد این بزرگواران مرتبه منیعه و درجه رفیعه داشته و از ربیع الشیعه سیّد بن طاوس رحمه اللّه نقل شده است که فرموده: «انّ فی زمان الغیبه الصغری کانت فیه سفراء موجودین و ابواب معروفین لا یختلف الامامیّه القائلون بامامه الحسن بن علی علیهما السّلام فیهم فمنهم ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری».

در رجال (۲) شیخ طوسی آمده: داود بن القاسم الجعفری از جمله کسانی بوده که نزد

۱- مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۴۸؛ الثاقب فی المناقب، ص ۵۹۳- ۵۹۲.

۲- الفهرست، شیخ طوسی، ص ۱۲۴.

امرا و حکّام مقدّم بوده، مؤیّد این کلام این است که در مقاتل الطّالبین گفته: چون سر یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید را به بغداد نزد ذو الیمینین، والی وقت بغداد، آوردند، مردم نزد ذو الیمینین اجتماع نموده، او را تهنیت می دادند.

از جمله داود بن قاسم جعفری که مردی صاحب لسان بود و از مکابره نمودن با کبرا و اصحاب سلطان باك نداشت، وارد شد.

به ذو الیمینین گفت: ایّها الامیر! آمده ام تو را به چیزی تهنیت دهم که اگر رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله زنده بود به آن تعزیه داده می شد و آن، قتل یحیی است.

ذو الیمینین به او جواب نداد، فقط برادران و زن هایی از حرم خود را از بغداد به سمت خراسان فرستاد و گفت: این حالت که من یکی از اهل بیت رسالت را کشته ام، هیچ وقت در خانه قومی داخل نمی شود، مگر آن که نعمت و دولت از آن خانه زایل می شود. بنابر این برادران و زنان او مهیّای خروج از بغداد به جانب خراسان شدند.

از ایشان صالح بن ابی صالح است؛ چنان که شیخ در کتاب الغیبت (۱) به اسناد خود از محمد بن احمد بن یحیی و او از صالح بن ابی صالح روایت نموده که گفت: سال دویست و نود بعضی از مردم در گرفتن چیزی از مال امام از من سؤال نمودند. من از گرفتن آن امتناع نمودم، تا آن که به آن حجّت پروردگار، امام غایب از انظار مکتوبی نوشتم و از رأی مبارك ایشان در این مورد استفسار کردم.

جواب آمد: محمد بن جعفر عربی در ری سکنا دارد، آن مال را به او بدهند، چرا که او از ثقات ما می باشد. از این روایت معلوم می شود چنان که محمد بن جعفر عربی از وکلا بوده؛ هم چنین صالح بن ابی صالح نیز از ایشان است.

از ایشان علی بن سلیمان بن حسن بن جهم بن بکیر بن اعین است که به ابی الحسن مکنّا می باشد؛ چنان که در رجال نجاشی آمده: برای ابو الحسن مزبور به صاحب الامر- عجّل اللّه تعالی فرجه- اتّصالی است و توقیعاتی از آن حضرت به سوی او خارج شده و نزد اصحاب ما منزله رفیعه ای برای او بوده و ورع و ثقه ای بوده است که بر او در چیزی

۱- الغیبه، ص ۴۱۵.

طعن زده نشده است.

از ایشان علی بن شبل بن اسد است؛ چنان که شیخ ابو علی او را در رجال خود به عنوان علی بن شبل بن اسد الوکیل ستوده (۱) و اگرچه در تقیح المقال فرموده: وصف او به وکیل، منحصر به شیخ ابو علی است و در کلام غیر ایشان، توصیف او را به وکیل واقف نشدم؛ فتحرّر.

از ایشان علی بن محمد بن صالح بن محمد همدانی است؛ چنان که در تنقیح المقال است که حضرت بقیّه اللّه الحجّه المنتظر- ارواحنا له الفدا- بعد از فوت پدرش محمد بن صالح همدانی دهقان، او را وکیل نمود.

از ایشان عیسی بن جعفر بن عاصم عاصمی است؛ چنان که صدوق رحمه اللّه در کمال الدین فرموده: این عاصمی از جمله کسانی است که بر معجزات حضرت بقیّه اللّه- عجّل اللّه فرجه- واقف شده، آن بزرگوار را رؤیت فرموده و از جانب آن سرور در کوفه وکیل بوده است.

از ایشان قاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد همدانی است؛ چنان که در رجال نجاشی (۲) است که ابو العبّاس احمد بن علی بن نوح به ما خبر داد و گفت: ما را ابو القاسم جعفر بن محمد حدیث کرد و گفت: ما را قاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد، وکیل ناحیه و پدر او وکیل ناحیه و جدّش علی، وکیل ناحیه و جدّ پدرش، ابراهیم بن محمد، وکیل ناحیه حدیث کرد و گفت: احمد بن نوح که در وقت قاسم به همدان بود و علی بن بسطام بن علی و عزیز بن زهیر با او بود و او یکی از طایفه بنی کشمرد بود، سه تای ایشان در یک موضع به همدان وکیل بودند که در این امر به سوی ابو محمد حسن بن هارون بن عمران همدانی رجوع می کردند و از رأی او و هم چنین از رأی پدر او ابو عبد اللّه بن هارون امور راجع به وکالت خود را صادر می نمودند، ابو عبد اللّه و پسر او ابو محمد هردو از وکلای ناحیه مقدّسه بودند.

۱- الامالی، ص ۱۴؛ رجال النجاشی، ص ۱۹؛ منتهی المقال فی احوال الرجال، ج ۵، ص ۲۴.

۲- رجال النجاشی، ص ۳۴۴.

[محمد بن ابراهیم بن محمد همدانی] ۸ یاقوته

یکی از ایشان محمد بن ابراهیم بن محمد همدانی است؛ چنان که کشیّ در رجال خود از محمد بن سعید بن یزید ابو الحسن روایت نموده و او از محمد بن جعفر بن ابراهیم همدانی که این ابراهیم وکیل ناحیه مقدّسه بوده و چهل حجّ به جای آورده؛ از محمد مزبور روایت نموده که گفته: دختری از محمد بن ابراهیم بن محمد به حدّ بلوغ و رشد رسیده و در نهایت جمال و کمال بود، جماعتی از بزرگان و اجلّه مردم از او خواستگاری کردند.

محمد از این که او را به احدی تزویج نماید، ابا و امتناع ورزید. آن گاه محمد دختر را با خود همراه نموده، به حجّ بیت اللّه الحرام مشرّف شدند و در رفتن به مدینه منوّره خدمت حضرت ابی الحسن علیه السّلام مشرّف شده، هیأت و کمال دختر خود را خدمت آن سرور وصف نمود و عرض کرد: من او را برای خدمت حضرت نگاه داشته ام.

حضرت فرمود: من او را قبول نمودم، او را همراه خود به حجّ برده و بعد از فراغ از حجّ، از راه مدینه مراجعت نما و او را در حرم سرای من درآور.

چون محمد با دخترش از مناسک حجّ فارغ شده و به مدینه آمدند، آن دختر هنگام ورود به مدینه از دنیا درگذشت. وقتی محمد این خبر را به حضرت ابی الحسن علیه السّلام داد، حضرت فرمود: ای پسر ابراهیم! دختر تو در بهشت زوجه من است.

از ایشان محمد بن ابراهیم مهزیار است؛ چنان که شیخ صدوق در کمال الدین از محمد بن جعفر بن محمد بن عون روایت نموده که گفته: محمد بن ابراهیم مهزیار از وکلایی است که بر معجزه حضرت بقیّه اللّه- عجّل اللّه تعالی فرجه- واقف شده و حضرتش را دیده اند، ما در یاقوته دوازدهم از عبقریّه هشتم این بساط، حکایتی از ابن محمد بن ابراهیم مهزیار در دیدن رسولی با رقعه ای که از جانب حضرت بقیّه اللّه- عجّل اللّه تعالی فرجه- نزد او آمده و درباره اموالی که نزد پدرش از آن سرور مانده بود و او به محمد وصیّت نموده که آن ها را به آن جناب برساند نقل نموده ایم، مراجعه

شود. چنـان که در یـاقوته نهم از عبقریّه دهم این بسـاط، کیفیّت دیـدن او زنی از ملازمـات آن سـرور را نقل کرده ایم، رجوع شود.

از ایشان محمد بن احمد بن جنید است که به ابی علی، مکنّا و به کاتب اسکافی، ملقّب است؛ چنان که در خلاصه علّامه آمده: «محمّد بن احمد بن الجنید ابو علی ثقه جلیل القدر صـنّف فاکثر قیل انّه کان عنده مال للصّاحب علیه السّلام و سیف ایضا و انّه اوصی به إلی جاریته فهلك ذلك».(۱) در ایضاح آن چه را علّامه در کلام خود به گوینده ای مجهول نسبت داده، بدون نسبت ذکر نموده و بعد از عنوان او گفته: «وجه فی اصـحابنا ثقه جلیل القدر صنف فاکثر کان عنده مال للصّاحب علیه السّلام و سیف و اوصـی به إلی جـاریه فهلـك». در تنقیـح المقـال در وکیـل بـودن او منـاقشه نمـوده به این که مجرّد بودن مـال و سـیف برای حضـرت حجّت نزد او بر این که آن بزرگوار آن هـا را نزد او امـانت نهـاده، دلالـت نـدارد تـا آن که بر وکـالتش از آن سـرور دلالت نماید.

شایـد آن هـا یکی از اموالی بوده انـد که بایـد برای آن بزرگوار به سوی نـایب عـامّ آن حضـرت جلب شود؛ یعنی سـهم امـام مرسوم، متـداول در زمـان غیبت بوده و بزرگـان این قضـیّه را از ابن جنیـد مـذکور به جهت این نقـل کرده انـد که خواسـته اند بفهماننـد او صـرف مـال امام و حقوق آن حضـرت را جایز نمی دانسـته، بلکه رأی او این بوده که بایـد آن را حفظ و در وقت مردن باید به آن وصیّت نمود و نزد شخصی امین سپرد.

از ایشـان محمـد بن شاذان بن نعیم است؛ چنان که در تنقیـح المقال است که حائری فرموده: او به خلاف محمـد بن احمـد بن شاذان از وکلای ناحیه مقدّسه است، چرا که از وکلای حضرت عسکری علیه السّلام است، فارجع و تحرّر.

از ایشان محمد بن اسـحاق قمی است؛ چنان که وحید بهبهانی در حاشیه رجال میرزا از صدوق و او از محمد بن جعفر بن عون اسـدی روایت نموده: یکی از وکلای صاحب الزمان- ارواحنا له الفـداء- که آن حضـرت را دیده و بر معجزه آن سـرور واقف شده، محمد بن اسحاق از اهل قم است.

۱- جامع الرواه، ج ۲، ص ۵۹.

[محمد بن صالح همدانی] ۹ یاقوته

یکی از ایشان محمـد بن صالح بن محمد همدانی است. در کمال الدین (۱) آمده: «فی الصـحیح عن محمد بن صالح هذا قال: کتبت إلی صـاحب الزمان انّ اهلبیتی یؤذوننی و یفزعونی بالحـدیث الـذّی روی عن ابائک علیهم السّـلام انّهم قالوا علیه السّـلام خدّامنا و قوّامنا شرار خلق اللّه و یحکم اما تقرؤن ما قال اللّه عزّ و جلّ و جعلنا بینهم و بین القری الّتی بارکنا قری ظاهره و نحن و اللّه القری الّتی بارک اللّه فیها و أنتم القری الظاهره».

چون این حـدیث دلالت صـریح بر وکالت او دارد و ما در صبیحه چهلم از عبقریّه هفتم بساط سوّم، ترجمه این حـدیث را بیان نموده ایم، مراجعه شود؛ چنان که در یاقوته چهل و پنجم از عبقریّه هشـتم این بساط، قضیّه ای از محمد بن صالح همدانی ذکر نموده ایم که ایضا بر وکالت او از حضرت بقیّه اللّه دلالت صریح دارد، فارجع الیها.

از ایشان ابو جعفر محمد بن علی الاسود است؛ چنان که سـیّد جلیل سـیّد صدر الدین فرموده: بنابر آن چه در تنقیح المقال نقل نموده که مقتضـای آن چه در ترجمه علی بن حسـین بن بـابویه است، این است که محمـد بن علی الاسود از نوّاب زمان غیبت است و در تنقیـح بعـد از نقـل این کلاـم فرموده: تو می دانی در ترجمه علی بن حسـین بن بـابویه چیزی که بر نیـابت او دلالت داشته باشد، نیست. بلکه او از مقرّبین نزد حسین بن روح بود که نایب چهارم آن حضرت است.

چنان که نجاشی (۲) نقـل نموده: علی بن حسـین بن موسـی بن بابویه با حسـین بن روح اجتماع نموده، از مسایل سؤال کرده و پس از آن به دست محمد بن علی بن جعفر اسود کتاب و رقعه ای خدمت حسین بن روح ارسال داشته، در آن کتاب از حسین بن روح درخواست نمود که آن رقعه را خـدمت حضـرت بقیه اللّه برسانـد، نهـایت چیزی که بر این دلاـلت دارد، آن است که محمد بن علی بن جعفر اسود در ایصال مکتوب علی بن

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۳.

۲- رجال النجاشی، ص ۲۶۱.

بابویه به سوی حسین بن روح واسطه بوده و آن چه از این ثابت می شود، حسن حال محمد بن علی اسود است، نه نیابت او از حضرت بقیه اللّه.

این ناچیز گوید: محتمل است، قویا نایب بودن او به واسطه ای؛ یعنی از جانب حسین بن روح، خود یکی از طرق نیابت باشد، فتبصّر و لا تغفل.

[محمد بن حفص عمری] ۱۰ یاقوته

اشاره

یکی از ایشان محمد بن حفص بن عمر معروف به عمری است؛ چنان که در رجال کشّی آمده: امّا ابو جعفر محمد بن حفص بن عمر، او پسر عمری و وکیل ناحیه بوده و امر وکالت در زمان او بر ایشان دور می زده است.

از ایشان محمد بن علی بن مهزیار است؛ چنان که از ربیع الشیعه سیّد بن طاوس در تنقیح المقال نقل نموده: از سفرا و ابواب معروفینی که طایفه امامیّه که- قایل به امامت حضرت عسکری علیه السّلام هستند- در سفارت و بابیّت آن ها اختلاف ننموده اند، محمد بن علی بن مهزیار است و در احتجاج در توقیعی است: و امّا محمد بن علی بن مهزیار اهوازی، خداوند قلب او را اصلاح فرماید و شکّ را از او زایل بنماید.

از ایشان هارون بن عمران همدانی است؛ چنان که در رجال نجاشی (۱) است: او وکیل ناحیه، بلکه رییس وکلا بوده، چرا که از احمد بن نوح روایت نموده که گفته:

زمان بودن قاسم در همدان، ابو علی بسطام بن علی، العزیز بن زهیر و هو احد بنی کشمرد با او بودند و این سه نفر در آن جا وکیل ناحیه بودند که در این وکالت به سوی ابی محمد حسن بن هارون بن عمران همدانی رجوع می نمودند و از رأی او امور را صادر می کردند و پیش از حسن بن هارون به پدر او هارون بن عمران رجوع می نمودند و از رأی او امور راجع به وکالت خود را از ناحیه مقدّسه صادر می نمودند، ابو عبد اللّه هارون و پسر او ابو محمد الحسن وکیل ناحیه مقدّسه بودند.

۱- رجال النجاشی، ص ۳۴۴.

بالجمله در غیبت صغرا، سفرا و نوّابی داشت که مردم عرایض خود را به آن ها می دادند، مسایل خود را می پرسیدند و به خطّ شریف آن جناب جواب بیرون می آمد، خمس و نذوراتی که می بردند، ایشان می گرفتند، خدمت آن حضرت عرض می کردند و به اذن او به فقرا و سادات می رساندند و جمع کثیری از ایشان، هر سال موظّف بودند.

بر دست و زبان سفرا معجزات عظیم ظاهر می شد و مردم به یقین می دانستند ایشان از جانب آن حضرت منصوب اند؛ چنان که مقدار مال را می گفتند و نام فرستنده مال را می بردند، آن چه در راه بر ایشان گذشته بود، خبر می دادند و موت و بیماری و سایر احوال آینده آنان را می فرمودند و به همان نحو واقع می گردید و انواع معجزات از ایشان به ظهور می آمد، انتهی.

تذکیر فی معنی السّفیر

بدان لفظ سفیر، مشتقّ از سفر به معنی کشف غطا(۱) و پرده برداشتن از روی امر است و از این جاست که مصلح میان دو طایفه و دو نفر را سفیر نامیده اند، چرا که مستکشف امر قلبی دو طرف است برای آن که میان آن ها را صلح دهد و آن چه در نظر دقیق جلوه گر می شود این است که رسول اعمّ از سفیر است، زیرا اطلاق سفیر در موردی است که امکان وصول به سوی مرسل و فرستنده ممکن نباشد؛ مثل باری تعالی یا وصول به آن متعسّر(۲) باشد؛ چنان که نسبت به حجّت منتظر و نوع سلاطین چنین است که سفیر را بر نایب و فرستاده ایشان اطلاق می نمایند و از این جهت است که بر سایر ائمّه و حضرت رسول، سفیر و نوّاب و وکیل اطلاق نمی نمایند. زیرا وصول به آن بزرگواران برای نوع مردم، چندان متعسّر نبوده، خذ هذه الدقیقه و اغتنمها، انتهی.

۱- پرده، پوشش.

۲- دشوار.

[تشرّف یافتگان دیگر]

هـذه لا ـ حفلـه کـبری ممّن وقـف علیه علیه السّـلام فی الغیبه الصـغری بـدان که الواصـل الی رحمه اللّه الملـک الغـافر المعاصـر المرحوم الحاج شـیخ محمد باقر، نزیل بلده بیرجند و زمیل الطاف خداوند در رساله بغیّه الطالب خود، فصلی منعقد نموده و در آن جماعتی کثیر و افرادی بثیر را به طریق اجمال ذکر کرده و نام برده که در غیبت صـغرا، یا بیننـده شـخص شـخیص حضـرت بقیه اللّه- عجّـل اللّه تعـالی فرجه- بـوده یـا از آن بزرگوار به معجزه و خرق عـادتی واقف گردیـده و یـا به هردوی این موهبت سرافراز و به رؤیت آن بزرگوار و وقوف به معجزه اش، مخصّص و ممتاز شده اند و چون ذکر آنان برای نام بردگان در عبقریّه اوّل از این بساط تا آخر این عبقریّه چهارم، کالفـذلکه(۱) و فهرست مانند است، لذا خوش داشـتم آن فصل را مختصر نموده و از آن، آن چه با این مقام مناسب است، نقل نمایم.

در رساله مذکوره فرموده:

فصل، بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ، در ذکر کسانی که بر تولّد آن حضـرت- عجّل اللّه فرجه- از امام حسن عسکری علیه السّلام و نرجس خاتون اطّلاع یافتنـد و جمال عـدیم المثال آن نور پاک و باعث ایجاد افلاک- ارواحنا فداه و علیه و علی ابائه الطاهرین الصّلواه و التحیّات ما شاء اللّه- را مشاهده نمودند یا بر معجزات آن سرور، در غیبت صغرا مطّلع شدند.

آنان جماعتی می باشند که عددشان بیش از تواتر قطعی است؛ چنان که ان شاء اللّه تعالی ظاهر گردد تا این اضافه شود به سایر ادلّه قطعیّه بر تولّـد آن جناب و وجود و بقای او در این مدّت طولانی تا وقتی که ظاهر شود، بعد از آن که کفر و ظلم در زمین شایع شود و دو ثلث مردم از دین منحرف شونـد و زمین را پر از عـدل وداد فرمایـد و ریشه انواع کفر و فسوق و ظلم را برکند، آن ها به کثرت در کتب غیبت و تفاسیر و اخبار عامّه و خاصّه، مفصّلا و مشروحا بیان شده است.

۱- پایان، فهرست پایانی.

به این فصل استطرادا(۱) کـذب و بطلان حرفی که رؤسای بابیّه میان تابعین خود از عوام کمتر از چهار پایان انـداخته انـد و در کتب مجعوله دروغین خود ذکر کرده انـد؛ مثـل زنـدیق جرفادقـانی در فرائـد و گفته انـد شـیعه به قول یـک زنی و خادمی می گویند واضح و روشن می گردد که امام حسن عسکری علیه السّلام فرزند داشته.

می گوییم: از ایشـان حکیمه خاتون به کاف است؛ چنان که در فوایـد رجالیّه (۲) بحر العلوم و غیره می باشـد، عمّه مکرّمه امام حسن عسـکری علیه السّلام که به اخبار و اسانید متواتره، از آن مخدّره جلیله نبیله صاحبه اسرار امامان اطهار علیه السّلام حضور او در تولـد نور آفریدگار- صـلوات اللّه علیه و علی آبائه المعصومین الابرار- ثابت است و بعضـی که آن معظّمه محترمه را در اولاد حضـرت جواد علیه السّـلام ذکر نکرده انـد؛ برای آن است که لفظ حکیمه را لقب یکی از بنات مـذکور دانسـته انـد، نیز حکیمه اسم دختر امام موسـی علیه السّـلام هم می باشد که در ولادت حضـرت جواد علیه السّـلام حاضر بود و وصف می کند که در آن حین، چراغ خاموش و به نور مولود، خانه روشن گردید، بعد هم طشت طلایی و چراغی روشن، در آن پیدا شد.

دیگر والده معظّمه آن جناب است که ممدوحه امام می باشد. دختر قیصـر روم و منتهی به شـمعون الصّفا وصیّ روح اللّه است؛ چنان که تفصـیل حال خود را برای بشـر بن سـلیمان نخاس که از اولاد ابی ایّوب انصاری است، نقل کرد و این در غیبت شـیخ طوسی، کمال الدین (۳) صدوق، دلایل (۴) طبری، غیبت (۵) محمـد بن عبد اللّه، بحار الانوار(۶) و کتب بسـیار به سند معتبر مسـطور است و جلالت او از آن که از موالی و معتمدین دو امام بود، ظاهر است، امام علی هادی علیه السّلام به او فرمود: «أنتم ثقاتنا اهل البیت و انّی مزکیك و مشرّفك بفضیله تسبق بها سائر الشّیعه».

۱- از مطلب دور افتادن.

۲- الفوائد الرجالیه، ج ۲، ص ۳۱۶- ۳۱۵.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۱۸.

۴- دلائل الامامه، ص ۴۹۱- ۴۹۰.

۵- ر. ك: الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۰۸.

۶- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۶.

دیگر بشر مذکور است که از قول پدر عالی مقدار آن زبده ابرار، بر ولادت حجّت منتظر- عجّل اللّه تعالی فرجه- اطّلاع یافت.

دیگر عثمان بن سعید عمروی منسوب به عمرو بن حریث صرفی کوفی اسدی شیعی و گاهی بدون واو نویسند؛ چنان که در کتب هیأت و نجوم، کروی را کری نویسند و به عمری بضم العین مشتبه شود، لهذا علما به فتح العین ضبط کنند، او شیخی جلیل عالی القدر نزد عامّه و خاصّه بود و از یازده سالگی در خدمت امام علی الهادی علیه السّلام بود و به شرف وکالت امام حسن عسکری علیه السّلام و صاحب الامر- عجّل اللّه تعالی فرجه- فایز گردید و از اوّلین سفرا و نوّاب حضرت صاحب الامر- عجّل اللّه تعالی فرجه- می باشد که سؤالات و ملتمسّات شیعه را به آن حضرت می رساند و جواب می گرفت.

دیگر پسر او ابو جعفر بن محمد عثمان است که دوّمین سفیر بود و چون در جمادی الاولی سنه خمس و ثلاث مائه بیمار شد، جماعتی از وجوه شیعه؛ مانند علی بن همام، ابو عبد اللّه محمد الکاتب، ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی و غیر ایشان به او گفتند:

اگر وفات تو برسد، چه کسی به جایت منسوب خواهد بود؟

به ابی القاسم حسین بن روح نوبختی اشاره نمود و گفت: این وکیل و امین و ثقه صاحب الامر- عجّل اللّه تعالی فرجه- است و بین شما و او سفیر خواهد بود، در مهمّات خود به او اعتماد کنید که به نصب او مأمور شده ام، من تبلیغ رسالت نمودم و حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام تنصیص (۱) فرمود بر آن که این محمد، وکیل پسر من، مهدی است؛

چنان چه در غیبت شیخ طوسی آمده و مشتمل است بر اعجاز از پدر او عثمان که وکالت و امانت او به نصّ حضرت هادی علیه السّلام و ابی محمد و غرایبی که شیعه از او می دیدند، محقّق بود، نیز بر او تنصیص نمود، اخبار این مقام از کثرت و صحّت سند به حدّی است که قابل انکار نیست و ذکر آن در کتب اصحاب؛ مثل کافی، احتجاج، کتب غیبت، بحار، عوالم العلوم و کتب رجالیّه، بی نیاز از تحریر در این مختصر است.

۱- ظاهر، آشکار.

در روایت کافی (۱) در باب اسماء کسانی که امام عصر را دیده اند به سند صحیح، بسیار عالی مرقوم است: عبد اللّه بن جعفر حمیری که از اجلّا و ثقات امام حسن عسکری علیه السّلام است، از عمری سؤال نمود تو خلف را بعد از ابی محمد دیده ای؟ عمری گفت: بلی، به خدا که دیده ام؛ و با اشاره دستان خود هیبت آن حضرت را نشان داد.

دیگر ابی القاسم حسین بن روح نوبختی است که بعد از آن که ابو جعفر عمروی بعد از پنجاه سال نیابت وفات یافت، او را به نصّ و امر قائم، وکیل حجّت و قائم مقام خود گردانـد. شیعه گمان می کردند بعد از او با جعفر بن احمد بن متّیل قمی به فتح المیم و تشدید التا، من متله زعزعه و حرکه، وکیل و سفیر خواهد بود، یا پدرش برای زیادتی اختصاص.

حتّی ابو جعفر در آخر عمر خود جز در منزل یکی از آن دو، غذایی تناول نمی کرد، و لکن اختیار بر ابی القاسم آمد و همه اکابر شیعه قبول کردند. ابن متیل نیز قبول نمود و او نزد سر ابی جعفر و ابی القاسم نزد پای او نشسته بود، چون گفت مأمور شده ام ابی القاسم را نصب کنم، برخاست و به جای ابی القاسم نزد پای ابی جعفر نشست و او را به جای خود نشاند، مکرّر در حضور رؤسای شیعه آن را می گفت و چند سال، قبل از فوت خود، به تسلیم اموال امام علیه السّلام به او امر می فرمود و هر ماه سی تومان برای مخارج به او می داد، علاوه بر آن چه وزرا و بزرگان شیعه؛ مثل آل فرات و غیر ایشان به او می دادند(۲)، شیخ طوسی و دیگران اخبار صحیحه ای در جلالت ابی القاسم بن روح نزد عامّه و خاصّه و اتّفاق شیعه بر وکالت و سفارت او و ظهور معجزات بر ید او مرقوم داشته اند و شیعه اخبار بسیاری در مسایل حلال و حرام از او اخذ کردند. وفات او شعبان سنه ستّ و عشرین و ثلث مائه بود.

دیگر ابو الحسن علی بن محمد سمرّی بفتح المیم است، علّامه حلّی رحمه اللّه در ایضاح الشتباه (۳) بضم المیم، ضبط فرموده. سمّر موضعی در یمامه است و ابی القاسم بن روح

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۰- ۳۲۹.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۷۰- ۳۶۹.

۳- ایضاح الاشتباه، ص ۲۲۱.

او را وکیل و سفیر از جانب امام حجّت- عجّل اللّه تعالی فرجه- معیّن نمود، شیعه قبول کردند ولی بودند کسانی که جز بعد از ظهور معجزات و اخبارات به یـد او قبول نکردنـد، چون موقع وفات ابو الحسن رسـید و از وکیل و نایب بعد از او، سؤال کردند توقیعی به این مضـمون بیرون آورد: شـش روز دیگر می میری، به احـدی وصـیّت مکن که بعـد از تو قـائم مقام تو باشـد؛ زیرا غیبت تامّه رسید.(۱)

دیگر جماعتی از وکلا که در زمان وکلای اربعه متقـدّمه در جزئیّات مداخله داشـتند، چنان که سیّد بن طاوس در ربیع الشـیعه فرمـوده و در کتب غیبت (۲) ذکر شـده انـد، ابو هـاشم داود بن القـاسم الجعفری، محمـد بن علی بن بلال، عمر الاهوازی، ابو محمـد الوجنانی، ابراهیم بن مهزیار و پسـر او محمـد از ایشان هسـتند؛ نیز از ایشان است حاجز بن یزید که او بر معجزه حجّت- عجّل اللّه تعـالی فرجه- اطّلاع یافت و محمـد بن جعفر اسـدی که ربیع الاخر سال سـی صـد و دوازده وفات یافت و احمـد بن اسحاق، ابراهیم بن محمـد الهمـدانی، احمـد بن حمزه بن الیسع، غایب لیل که اسـمش، علی بن جعفر است و وکیل ابی محمد العسکری بود، ایّوب بن نوح که رسولی از حجّت به توثیق این جمـاعت خبر داد- کما فی غیبه الشـیخ و کتاب الکشّـی- عطّار احمد بن محمد بن یحیی و عاصـمی عیسی بن جعفر بن عاصم که او را بر تشیع سی صد تازیانه زدند و در دجله افکندند، علی بن ابراهیم بن محمـد همدانی متقدّم و پسـر او، قاسم بن علی، ابو علی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر؛ این سه نفر هم زمان در همدان وکیل ناحیه بودند و از برای پسر او ابی محمد حسن بن هارون عمل می کردند.

امّا مذمومین از اهل اطّلاع بر حجّت که اوّل به آن حضـرت قایل شدند و بر طریق شیعه بودند، بلکه بعضی از وکلا بودند و بعد فاسد شدند و ادعای بابیّت کردند و به لعن ایشان توقیع صادر شد و شـیعه از ایشان تبرّی جسـتند و چنان که شیخ طوسی رحمه اللّه در کتاب غیبت (۳) فرموده: «ذکر المذمومین الّذین ادعوا البابیّه لعنهم اللّه اوّلهم

۱- الثاقب فی المناقب، ص ۶۰۴- ۶۰۳.

۲- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۵؛ طرانف المقال، ج ۲، ص ۳۲۶.

۳- الغیبه، ص ۳۹۷.

المعروف بالشّر»؛ یعنی ...، تا به آخر که حال ایشان و توقیعات را مرقوم داشته؛ اوّل آنان، ابو محمد حسن شریعی است که از اصحاب عسکریین علیه السّلام بود و چون ادّعای بابیّت حجّت- عجّل اللّه تعالی فرجه- نمود، از ناحیه مقدّسه، توقیع به لعن او صادر گردیده و پس از آن، کفر و الحاد از او ظاهر شد.

شیخ طوسی که لسان قدمای اصحاب و شیخ الطّایفه المحقّه می باشد و در همه علوم دین برای شیعه کتاب نوشته؛ چنان که در تاریخ ابن اثیر شافعی شامی و ملل و نحل عبد الکریم شهرستانی، او را از مصنّفین شیعه امامیّه نوشته اند و مقبول خاصّ و عام است و جمع کثیری از عامّه در مجلس درس او اجازت دارد و توقیعاتی از حجّت- عجّل اللّه تعالی فرجه- برای او آمده که دو تا از آن ها در کتاب احتجاج و لؤلؤ بحرینی و کتب دیگر مذکور است و باقی از میان رفته.

خلاصه شیخ در کتاب غیبت (۱) می فرماید: درباره مدّعیان بابیّت به کذب، این جماعت کلا در اوّل امر، خود بر امام دروغ می بندند، ادّعای وکالت از امام می کنند، ضعفای شیعه را به این قول به دوستی خود می خوانند و چون ترقّی کردند و بعضی از ضعفا و جهّال شیعه را با این قول به دوستی، تابع خود کردند، مذهب حلّاجیّه را ظاهر می سازند؛ یعنی تناسخی می شوند، خود را مظهر اللّه، بعضی از مریدین خود را مظهر نبی، برخی را مظهر ولی و عده ای از نساء را مظهر زهرا علیها السّلام می دانند و می گویند: روح آن مقدّسه در این ها حلول کرده؛ چنان که در کتب اخبار و تواریخ و مذاهب مشروح است.

دیگر محمد بن نصیر النمیری که از اصحاب امام حسن عسکری علیه السّلام بود و بعد از وفات آن حضرت به جای محمد بن عثمان که نایب و باب بود، ادّعای وکالت و بابیّت کرد، شیعیان از کذب و الحاد او آگاه شدند و از او تبرّی جستند، من بعد به تناسخ و ربوبیّت امام علی الهادی علیه السّلام قایل شد و می گفت: من پیغمبر اویم و از جانب او نبیّ ام، محرّمات را حلال کرد و نکاح بعضی رجال را با بعضی دیگر تجویز کرد، خود نیز

۱- الغیبه، ص ۳۹۷.

ملوط واقع می شد و می گفت: این نیز از تواضع است.(۱)

دیگر احمد بن هلال کوفی است که توقیع به لعن او و برائت از او به ید ابی القاسم ابن روح صادر گردید.(۲)

دیگر حسین بن منصور حلّاج است که اوّل ادّعا کرد باب صاحب الامر- عجّل اللّه تعالی فرجه- است ولی بعد کفریّات و الحادیّاتی از او ظاهر شد که در کتب تواریخ و ملل شایع است.(۳)

دیگر محمد بن علی بن ابی الغراقر شلمغانی است، شلمغان از واسط(۴) است که حجّاج بنا کرد؛ چنان که یاقوت حموی در معجم البلدان گوید: شلمغان بفتح اوّله و سکون ثانیه، ثمّ میم مفتوحه و غین معجمه و آخره نون، ناحیه من نواحی واسط الحجّاج و گوید: ابی الغراقر از آن هاست که ادّعا کرد لاهوت در او حلول کرد و ابن مقله محمد بن علی، وزیر مقتدر در ذی القعده سال سی صد و بیست و دو او را با ابراهیم بن محمد، صاحب کتاب تشبیهات که او را اله می دانست.

بازداشت نمود و حکایت لطیفی در باب شلمغانی آورد، این ملعون، اوّل نزد شیعه وجیه و مقبول بود و کتبی دارد، شیخ ابی القاسم بن روح، منزلت و جاهی برای او ظاهر می نمود، تا آن که کذب او، حدیث باطل روایت کردن و بستن آن بر ابن روح، کفریّات او از تناسخ، انتقال روح پیغمبر به محمد بن عثمان عمری، روح امیر المؤمنین علیه السّلام به ابی القاسم بن روح و روح فاطمه زهرا علیها السّلام به دختر محمد بن عثمان، امّ کلثوم- تا این را وسیله سازد و ادّعا کند مظهر ربّ است و خدای تعالی در او حلول کرده- بر ابن روح ظاهر شد.

بنابراین لعن و برائت او را بر شیعه ظاهر کرد، بعد از حجّت- عجّل اللّه فرجه- در لعن و برائت از او توقیع بیرون آمد و میان شیعه رسوا و کشته شد.

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۹۸.

۲- همان، ص ۳۹۹.

۳- همان، ص ۴۰۲- ۴۰۱.

۴- یکی از شهرهای عراق.

دیگر از کسانی که بر تولّد حجّت منتظر- عجّل اللّه تعالی فرجه- و بر اعجاز آن سرور اطّلاع یافتند، شیخ جلیل فقیه، ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی ابن بابویه قمی، والد شیخ صدوق رحمه اللّه که در سال وفات علی بن محمد سمری در قم وفات یافت و سمرّی در آن وقت از وفات او در بغداد خبر داد؛ چنان که در کمال الدین (۱) و غیبت (۲) شیخ مسطور است، سمّری در نیمه شعبان سنه سی صد و بیست و هشت وفات یافت، نیز وفات محمد بن یعقوب کلینی رحمه اللّه و جمع دیگری از علما در آن سال واقع شد و آن را سال تناثر نجوم می گویند، زیرا در آن سال، دیده شد شهاب های بسیاری از آسمان می ریزد و آن را به موت علما تفسیر کردند. سیّد متبحّر سمّی در روضات از تاریخ اخبار البشر که از کتب عامّه است، آورده: نیز موت جمعی از علمای عامّه؛ مثل احمد بن عبدویه، ابو سعید اصطخری، شیخ شافعیّه، ابن مقله، ابی بکر انباری، شیخ علوم ادبیّه و ابی الحسن مزنی در آن واقع شد.

امّا آن چه در کشکول شیخ بهایی است که سال سی صد و ده که قرامطه، مکّه معظّمه را قتل و غارت کردند، علی بن الحسین بابویه را در حال طواف کشتند؛ قطعا با علی بن الحسین دیگری که مورّخین نوشته اند، اشتباه شده است و در کمال الدین فرموده: مرقد والد من در قم است و احقر، مکرّر به زیارت بقعه معروفه او در قبرستان قم که مدفن جمعی از فقها و اصحاب ائمّه است، مشرّف شدم. صدوق در کمال الدین، عماد الدین ابن حمزه طوسی صاحب وسیله و مراسم در کتاب ثاقب المناقب (۳)، شیخ در غیبت (۴) و دیگران از محمد بن علی اسود و جماعتی دیگر از اهل قم روایت کرده اند که علی بن الحسین والد صدوق، به ابی القاسم بن روح نوشت، از حجّت سؤال کند که از خداوند عزّ و جلّ بخواهند اولادی از فقها، به او عطا فرماید.

جواب آمد: از این زن- که دختر عمّ او بود- اولادی نخواهد بود، لکن زود باشد که

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۰۳.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۹۴.

۳- الثاقب فی المناقب، ص ۶۱۴.

۴- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۲۱- ۳۲۰.

کنیزی را از دیلمیّه مالک شود و از او دو ولـد فقیه برای او باشد. لذا محمد و حسـین از او تولّد یافتند که دو فقیه ماهر بودند و ولد دیگر او حسن نام داشت، او زاهد و عابد بود و با مردم خلطه و معاشرت نمی کرد.

شیخ طوسی از برادر کوچک تر صدوق، ابی عبد اللّه الحسین روایت کرده که گفت:

وقتی سنّ من کمتر از بیست سال بود در مجلس تـدریس نشسـتم و گاهی ابو جعفر محمـد بن علی اسود در مجلس من حاضـر می شـد، وقتی سـرعت جواب دادن مرا در حلال و حرام می دیـد، تعجّب می کرد و می گفت: تعجّب ندارد، زیرا تو، به دعای امام تولّد یافتی.

دیگر صدوق محمد بن علی بن بابویه است که قریب به سی صد کتاب تصنیف کرده که یکی از آن ها من لا یحضره الفقیه از کتـب اربعه است و غیر از کـافی، در اعتبـار نظیر نـدارد، علّـامه بحر العلـوم رحمه اللّه در فوایـد رجـالیّه (۱) فرموده: «و احـادیثه معدوده فی الصّحاح من غیر خلاف و لا توقف من احد، حتّی انّ الفاضل المحقّق الشـیخ حسن ابن الشهید الثانی مع ما علم من طریقه فی تصحیح الأخبار یعدّ حدیثه من الصحیح عنده و عند الکلّ»؛ انتهی.

دیگر حسـین، برادر صـدوق است که از پـدر و برادر خود روایت می کنـد و کتابی برای صاحب ابن عباد نوشت و کتب دیگر هم دارد، در خلاصه علّامه است که حسـین، کثیر الروایت می باشـد، از جماعتی و از پـدر و برادر خود روایت می کند و شـیخ نجاشی توسّط ابن غضایری از او روایت می کند.

دیگر حسن، برادر صدوق بود که از عباد و زهّاد و اهل عزلت از ناس بود.

دیگر محمـد بـن علی اسـود قمی بـود که در دعـای حجّت واسـطه بـود و به درس حسـین بن علی بن بـابویه حاضـر می شـد و وجوهات شیعه به نوّاب حجّت می رساند؛ چنان که در کمال الدین است و صدوق در ذکر او، ترضیه می گوید.

دیگر محمد بن یعقوب کلینی است که نزد عامّه و خاصّه اوثق ناس بود و کتاب

۱- الفوائد الرجالیه، ص ۲۹۹.

شریف کافی را در مدّت بیست سال در شهری که چهار نایب امام علیه السّلام بودند، نوشت و از راه معجزات به ید نوّاب و غیر آن ها، بر تولّد آن حضرت اطّلاع یافت، در کافی، بابی عقد کرده در ذکر کسانی که قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را دیده اند و شیخ حرّ در آخر هدایه الامه از بعضی حکایت کرده که کلینی رحمه اللّه به شرف لقای آن حضرت فایز شده است.

حسین بن عبد اللّه بن محمد الطیّبی- به کسر الطاء- که حافظ سیوطی او را علّامه مشهور در معقول و عربیّت و معانی و بیان گفته، او در سنه هفت صد و چهل و سه بود و در حدیث و درایت، مهارت تمامی داشت، استاد ولی اللّه تبریزی، شارح مشکات که دارای ثروت زیادی بود؛ کما فی بغیه الوعاه و ذکره الحافظ؛ ایضا ابن حجر، کلینی را از فقهای مائه ثالثه و مجدّد مذهب شیعه دانسته، بعد از آن که امام علی بن موسی الرضا علیهما السّلام را در مائه ثانیه گفته و کلام او این است؛

و فی الثالثه من اولی الامر المتقدر باللّه و من الفقهاء ابو العبّاس سریج الشافعی و ابو جعفر الطّحاوی الحنفی و ابن الحلال الحنبلی و ابو جعفر الرازی الامامی و من المتکلّمین ابو الحسن الاشعری و من القرّاء ابو بکر احمد بن موسی بن مجاهد و من المحدّثین ابو عبد الرّحمن النائی.

در مائه اربعه از اولی الامر قادر باللّه، از فقها، ابو حامد اسفراینی الشافعی و سیّد مرتضی اخی الرضی الشاعر الامامی و از متکلّمین، ابو بکر الباقلانی را شمرده و ابن حجر در کتاب تبصیر(۱) گوید: «الکلین بالضّم و اماله اللّام ثمّ یاء ساکنه ثمّ نون ابو جعفر محمد بن یعقوب الکلینی من رؤساء فضلا الشیعه فی ایّام المقتدر و هو منسوب إلی کلین قریه بالعراق و قال الجزری فی جامع الأصول ابو جعفر محمد بن یعقوب الرّازی الأمام علی مذهب اهل البیت عالم فی مذهبهم کبیر فاضل عندهم مشهور و له ذکر فیما کانوا علی رأس المائه الثالثه».

شیخ مفید رحمه اللّه در شرح عقاید صدوق رحمه اللّه فرموده: «و قد ذکر الکلینی فی کتاب

۱- تبصیر المنتبه بتحریر المشتبه، ج ۳، ص ۱۲۱۹.

الکافی و هو اجلّ کتب الشیعه و اکثرها فائده حدیث یونس بن یعقوب مع ابی عبد اللّه علیه السّلام حسین ورد شامی بمناظرته فذکر کونه فی الکافی دلیل صحّته».(۱)

سیّد بن طاوس رحمه اللّه در کشف المحجّه گفته: کافی را زمانی نوشت که به تحقیق منقولات و تصدیق مصنّفات خود دسترسی داشت، مصنّفات او در زمان وکلای مهدی- عجّل اللّه تعالی فرجه- بود.

احقر گوید: از قراین، اطمینان حاصل است که کافی به نظر مهدی علیه السّلام رسیده و مجلسی رحمه اللّه در شرح کافی این را بعید ندانسته و این به مراتب اقوی از ظنون رجالیّه است، لهذا آن را حجّت می دانم، مگر معارض اقوی داشته باشد و قطع ملّا خلیل قزوینی نیز به عرض آن بر حجّت- عجّل اللّه تعالی فرجه- مؤیّد است. سیّد هاشم بحرینی در روضه العارفین آورده: پادشاه بغداد قبر او را شکافت و او را با طفلی که در کنارش بود، تازه یافت، پس بنایی بر قبر او ساخت. ابو غالب زراری، در رساله ای که تمام آن در کشکول شیخ یوسف بحرینی مسطور است، کافی را از کتبی شمرده که صحّت آن را دانسته است.

دیگر اسحاق بن یعقوب است که کلینی و جماعتی از او؛ مثل ابن قولویه و ابو غالب زراری روایت کرده اند و او روایت کرد از محمد بن عثمان عمری سؤال کرد که کتابی از او در خصوص مسایلی به قائم رسانید و جواب آمد، و در آخر آن؛ «السّلام علیك یا اسحاق بن یعقوب و علی من اتّبع الهدی».(۲)

میرزا محمد در رجال وسیط، علوّ رتبه او را معتقد است و بعض علمای رجال فرموده: «کل اسحاق ثقه أو موثوق کابن عماد الّا اثنان محمّد بن احمد و البصری فانّ الاوّل وضّاع الحدیث و الثّانی من اصحاب الغلوّ فی حقّ الائمه الأطهار علیهم السّلام اقول هو من اصحاب الجواد علیه السّلام و فی المنظومه ثمّ ابن یعقوب له التوقیع منه استفید انّه الرّفیع».

۱- تصحیح اعتقادات الامامیه، ص ۷۰.

۲- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۲- ۱۸۰.

دیگر حسن بن خفیف پدر او، در کافی در باب مولد صاحب از او، از پدرش روایت کرده: قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- خدمی را به مدینه رسول صلّی اللّه علیه و اله فرستاد و دو نفر را برای خدمت ایشان، همراه فرمود و به خفیف، توقیع فرمود: با ایشان خارج شود. یکی از آن دو نفر در کوفه شرب خمر کرد و هنوز از کوفه بیرون نرفته بودند که کتابی از آن حضرت آمد که شارب مسکر را برگردانید و او را از خدمت عزل فرمود.(۱)

دیگر حسن بن فضل بن یزید الیمانی که از جمله مشایخ کلینی است و او و پدر او، قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را دیده اند؛ چنان که در کمال الدین (۲) روایت کرده و نیز به سند صحیح روایت کرده که گفت: به سرّ من رأی وارد شدم، پس کسرای به سوی من بیرون آمد که در آن دنانیر بود و دو جامه آن را ردّ کردم و بعد پشیمان شدم. سپس به سوی رسول بیرون آمد، تو خطا کردی که به او نگفتی ما این را برای برکت و حرمت به موالی خود می دهیم و گاهی آن را از ما سؤال می کنند و به آن تبرّکی می جویند و به سوی من بیرون آمد که در ردّ آن به ما خطا کردی و چون نادم شدی و استغفار کردی، خدای عزّ و جلّ تو را می آمرزد و چون نیّت کردی که آن را در طریق خود خرج نکنی، آن را به تو ردّ نکردیم، امّا دو جامه را به تو ردّ کردیم تا در آن احرام بندی، دو مسأله نوشتم و خواستم مسأله سوّم را بنویسم ولی آن را ترک کردم، پس جواب هرسه مسأله آمد و ده معجزه و دلالت بر امامت در آن سال مشاهده کردم، کلینی نیز آن را در باب مولد قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- از حسن، بی واسطه روایت کرده است.

دیگر حسین بن الحسن العلوی در کافی، در مواضعی از او بی واسطه روایت دارد و شیخ طوسی روایت کرده که در سرّ من رأی بر ابی محمد علیه السّلام وارد شدم و آن حضرت را به ولادت سیّدنا صاحب الزمان- عجّل اللّه تعالی فرجه- تهنیت گفتم.(۳)

دیگر حسین بن علی العلوی، در کافی، از او معجزه قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را بی واسطه روایت کرده است.

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۱۰.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۳۹۱- ۳۹۰.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۳۰.

دیگر سعد بن عبد اللّه بن ابی خلق اشعری قمی مکنّا به ابی القاسم شیخ جلیل واسع الاخبار، کثیر التصانیف من مشایخ الکلینی و او امام حسن عسکری علیه السّلام و ولد او، صاحب را ملاقات نمود(۱) و حکایت آن، مشهور و در کمال الدین و غیبت شیخ، مسطور است و در سال سی صد؛ یک سال قبل یا بعد وفات یافت.

دیگر عبد اللّه بن جعفر الحمیری در خلاصه الاقوال و جز آن، از کتب رجالیّه است که شیخ قمّیین و وجه ایشان بود(۲)، مسایل او از حجّت منتظر- عجّل اللّه تعالی فرجه- به توسّط محمد بن عثمان العمری به سندهای صحیحه در کتب مضبوط است، زمانی که کلینی مشغول تصنیف کافی بود، از قم به کوفه وارد شد.

دیگر ابو محمد قاسم بن العلا از اهل آذربایجان که شیخ عظیم جلیلی از وکلای قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- فی ربیع الشیعه و المنظومه است (۳)، به لقای آن حضرت فایز شده، بر معجزه آن جناب اطّلاع یافته و بعض دیگر را هم اطّلاع داد و هدایت یافتند؛ چنان که صدوق، شیخ، قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند، نیز امامین عسکریّین علیهما السّلام را ملاقات نموده است.

دیگر علی بن محمد بن ابراهیم الرازی الکلینی مکنّا به ابی الحسن، المعروف به علان به فتح العین و تشدید اللام. شیخ الکلینی و خاله در رجال نجاشی گوید: ثقه عین له کتاب اخبار القائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- و فرموده: علان در راه مکّه کشته شد، از صاحب- عجّل اللّه تعالی فرجه- اذن حجّ گرفت، توقیع شد امسال توقف کن، او مخالفت کرد و کشته شد.(۴)

دیگر محمد بن محمد بن عصام الکلینی و اوثقه و جلیل است، صدوق به ترضیه از او و او از کلینی روایت می کند که قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را ملاقات کرده؛

۱- ر. ک: وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۳۶۲،(پاورقی شماره ۱۳۰)؛ الاستبصار، ج ۴، ص ۳۲۵،(پاورقی شماره ۱).

۲- ر. ک: وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۲۳۴؛ الفصول العشرق، ص ۱۴؛ رجال النجاشی، ۲۱۹.

۳- ر. ک: وسائل الشیعه، ج ۳۰، ص ۴۴۹؛ جامع الرواه، ج ۲، ص ۱۹.

۴- بحار الانوار، ج ۵۴، ص ۷۴،(پاورقی شماره ۱)؛ رجال النجاشی، ص ۲۶۱- ۲۶۰.

چنان که در کمال الدین و کتب بسیار است.

دیگر حمـدان قلانسـی فقیه است و به ابی جعفر قلانسـی و حمـدان النّهـدی معروف است، در کافی (۱) از او روایـت کرده، به عمروی گفت: ابو محمـد وفات نمود. عمری گفت: چنین است لکن برای شـما کسـی را گذاشت که گردن او چنین است و به دست خود اشاره کرد.

دیگر ابو علی بن مطهّر در کافی (۲) به سند خود از او روایت کرده که قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را دیده و قامت آن جناب را وصف کرد.

دیگر ابن عبده نیشابوری در کافی روایت کرده: آن جناب را در صفا ملاقات نمود و کتاب مناسک ابراهیم را گرفت و او را به اشیایی حدیث فرمود؛ شیخ کشّی از بعض ثقات، صاحب تحف العقول و بحار الانوار و دیگران روایت کرده اند: حضرت ابو محمد علیه السّلام توقیع فرمود: کتابی بر ابراهیم بن عبده وارد شد که او را در آن جا وکیل کردم حقّ مرا از موالی من بگیرد؛ به خطّ من است، او را در بلد ایشان به حقّ غیرباطل اقامت داشتم.

پس بایـد از خداونـد بترسـند، حقّ ترسـیدن و بایـد از حقوق من بیرون روند و حقوق مرا به او دفع کنند. سـپس برای او تجویز کردم آن چه عمل کند؛ خدای تعالی در آن به او توفیق دهد و بر او به سلامتی از تقصیر به رحمت خود منّت گزارد.(۳)

دیگر خادم ابراهیم مرقوم که قبض قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را بر مناسک دید و به آن خبر داد.(۴)

دیگر ابو عبـد اللّه محمـد بن صالح همدانی و او وکیل ابی محمد علیه السّلام و قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- بود؛ چنان که در ربیع الشیعه و اعلام الوری است، صدوق رحمه اللّه فرموده: از

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۲۹.

۲- همان، ص ۳۳۱.

۳- ر. ک: نقد الرجال، ج ۱، ص ۶۹؛ اختیار معرفه الرجال، ج ۲، ص ۸۴۸.

۴- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۱؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۲؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۶۸؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۳.

وکلای قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- که آن حضرت را دیدند و بر معجزه او مطّلع شدند، محمد بن صالح از اهل همدان است و در کافی (۱) روایت کرده: او، قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را نزد حجر الاسود دید و از آن حضرت شنید چون دفع و تجاذب مردم را بر تقلیل حجر الاسود دید، فرمود: به این امر نشده اند؛ یعنی در حین ازدحام باید به اشاره اکتفا نمایند.

دیگر ابراهیم بن ادریس و او در اصحاب امام علی هادی علیه السّلام شمرده شده است.(۲) پسر او، ابو علی که شیخ فقیه کثیر الحدیث و ثقه و استاد کلینی می باشد. از او روایت کند که قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را بعد از وفات ابی محمد دیدم و دو دست و سر آن جناب را بوسه زدم.(۳)

دیگر محمد بن صالح قنبری، صدوق و کلینی از او روایت کرده اند: با بعض منکرین قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- و قائلین به امامت جعفر کذّاب، مباحثه کرد و گفت:

جعفر، خود دو مرتبه قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را دیده است.(۴)

دیگر ابو محمد حسن بن الوجنا، صدوق و دیگران او را از کسانی شمرده اند که به خدمت قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- رسید و بر معجزه آن حضرت اطّلاع یافت و در کافی (۵) از او روایت کرده، گفت: کسی که قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را دید، به من خبر داد که ده روز پیش از حادثه از دار خود بیرون آمد و می فرمود: «اللّهمّ انّک تعلم انّها من احبّ البقاع لو لا الطّرد».

دیگر آن کسی که ابن الوجنا از او خبر داد، کما عرفت.

دیگر سیما از خدّام سلطان که دید آن حضرت با تبرزین بیرون آمد، وقتی که در سرای او را شکستند، برای آن که مال را به جعفر کذّاب بدهند و فرمود: «بسمأ ما

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۱.

۲- نقد الرجال، ج ۱، ص ۵۴.

۳- ر. ک: وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۳۵؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۳؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۶۸؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۴.

۴- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۶۰؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۳۱؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۳.

۵- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۱.

تصنع فی داری»؛ سیما گفت: جعفر گمان کرده برای ابی محمد علیه السّلام اولاد نیست، هرگاه دار از تو است، بر می گردم و در غیبت طوسی به جای سیما، نسیم دارد.(۱)

دیگر عمرو اهوازی، در کافی (۲) از او روایت کرده: ابو محمد علیه السّلام قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را به من نمود و فرمود: «هذا صاحبکم».

دیگر ابو نصر ظریف خادم، در کافی (۳) روایت است که قائم را دید و در کشف الغمّه (۴) از او روایت کرده که آن حضرت را در گهواره دید و فرمود: برای من صندل احمر بیاور، چون آوردم، فرمود: آیا مرا می شناسی؟

عرض کردم: تویی سیّد و مولای من و فرزند مولای من.

فرمود: این را از تو سؤال نمی کنم. من خاتم اوصیا هستم و خدای تعالی به واسطه من بلا را از شیعه و اهل من رفع می فرماید. در کمال الدین نیز آن را آورده است.

دیگر دو نفر از اهل مداین، در کافی (۵) روایت است که در موقف مشاهده کردند ازار و ردایی بر او بود که به صد و پنجاه دینار قیمت کردند و در پای آن سرور نعلین زردی بود و به سایلی ریگی از زمین مرحمت فرمود که قدر آن بیست مثقال بود و طلا شد. بعد آن حضرت را ندیدند.

دیگر علی بن الحسین الیمانی، در کافی (۶) و کمال الدین معجزاتی است که بر آن اطّلاع یافت.

دیگر حسن بن عبد الحمید، در کافی (۷) از او روایت است که گفت: در امر حاجز شکّ کردم، پس آن چه داشتم، برداشتم و به عسکر بردم، توقیع بیرون آمد: «لیس فینا شکّ و لا فیمن یقوم مقامنا بامرنا ردّ ما معک الی حاجز بن یزید».

۱- ر. ک: الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۶۷؛ الکافی، ج ۱، ص ۳۳۲؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۳.

۲- الکافی، ج ۱، ص ۳۲۸ و نیز ر. ک: روضه الواعظین، ص ۲۶۲؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۳.

۳- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۲.

۴- کشف الغمه، ج ۳، ص ۳۰۲؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۴۶؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۵۸.

۵- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۲.

۶- همان، ص ۵۲۰؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۹- ۳۵۸؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۸۲.

۷- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۱؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۴۷؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۸۶.

دیگر بـدر، غلام احمـد بن الحسن و احمـد بن الحسن در کافی (۱) و غیره (۲) مسـطور است که بر اعجاز آن حضـرت مطّلع شدند و به امامت او قایل شدند.

دیگر کسـی که به علّان کلینی خبر داد معجزاتی از قائم مشاهـده کرده از خبر به موت ولـد او و این که اولاد دیگری به او عطا شود و اسم آن ها را احمد و جعفر بگذارد و غیر ذلک و چنان شد.

دیگر ابو محمد حسن بن عیسـی عریضی، در کافی (۳) از او روایت است که مردی از اهل مصـر، بعـد از وفات ابی محمد علیه السّـلام مالی برای صاحب- عجّل اللّه تعالی فرجه- به مکّه آورد و کسـی را به سرّ من رأی فرستـاد که از ولـد ابی محمـد علیه السّلام تحقیق کند.

آن کس نزد جعفر کذّاب رفت و در او علایم امامت را ندید. سپس به سـرای ابی محمد علیه السّلام رفت، کسی بیرون آمد و او را به موت صاحب او و وصیّت او خبر داد و چنین بود. شـیخ مفید رحمه اللّه در ارشاد با جمله ای از آن چه گذشت روایت کرده و فرموده:

اخبار این باب، یعنی کسانی که قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را دیدند و بر معجزات آن حضرت مطّلع شدند بسیار است و اگر بخواهیم همه را بنویسیم، کتاب، کبیر الحجم می شود، این مقدار در اثبات مقصد کافی است، انتهی.

دیگر محمد بن اسـماعیل بن موسـی بن جعفر است، کلینی (۴) و شیخ مفید(۵) و دیگران (۶) از او توسـط علّان کلینی روایت کرده اند از او شـنید و گفت: پسر امام حسن بن علی بن محمد علیهم السّلام را بین دو مسجد دیدم، در حالی که غلامی بود و مراد از بین المسجدین، میان مکّه و مدینه یا مسجد اعظم کوفه و مسجد سهله است.

دیگر مردی از اهل آبه که مالی حمل کرد و شمشیری هم با او بود. آن را در آبه

۱- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۲.

۲- الهدایه الکبری، ص ۳۶۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۳؛ الغیبه، ص ۲۸۳- ۲۸۲؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۶۴.

۳- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۳؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۵- ۳۶۴؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۹.

۴- الکافی، ج ۱، ص ۳۳۰.

۵- الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۱.

۶- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۶۸؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۴۰؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۳.

فراموش کرد، سپس بیرون آمد که شمشیری هم با تو بود، آن را در آبه فراموش کردی (۱) و در معجم البلدان (۲) گوید: آبه از قرای ساوه است.

دیگر محمد بن علی بن شاذان نیشابوری است. علی بن محمد قمی گفت: از او شنیدیم که گفت: نزد من پانصد درهم به نقیصه بیست درهم بود، آن بیست درهم را از خود اضافه کردم و به اسدی دادم. جواب آمد: پانصد درهمی که بیست درهمش مال تو بود، رسید.(۳)

مخفی نماند که محمد بن علی بن شاذان از مشایخ، اجازت و استاد نجاشی است، در رجال (۴) خود از او بسیار روایت می کند و گاهی به شاذانی و گاهی به ابی عبد اللّه قزوینی تعبیر می فرماید.

دیگر حسین بن محمد اشعری شیخ کلینی است، او بر معجزه قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- اطّلاع یافت و آن را حکایت کرد.(۵)

دیگر ابن العجمی، ثلث مال خود را برای قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- نذر کرد و پیش از اخراج ثلث، مقداری از مال خود را به پسر خود، ابی المقدام بخشید و کسی بر آن مطّلع نبود. پس از فرستادن، توقیع آمد: «أین المال الّذی عزلته لابی المقدام»؛ چرا ثلث آن مال را نفرستادی؛(۶) کما فهمّه المجلسی رحمه اللّه فی شرحه.

دیگر ابو عقیل عیسی بن نصر که گفت: علی بن زیاد صیمری به ناحیه نوشت و کفنی خواست. جواب آمد: در سنه ثمانین؛ یعنی از عمر او یا بعد از مائتین به آن محتاج خواهی شد، در آن وقت چند روزی قبل از فوت او، برایش کفنی فرستادند.(۷)
صیمر

۱- ر. ک: الکافی، ج ۱، ص ۵۲۳؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۵؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۹۰.

۲- معجم البلدان، ج ۱، ص ۵۰.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۵۰۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۵؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۱۷- ۴۱۶.

۴- رجال النجاشی، ص ۳۲۸؛ اختیار معرفه الرجال، ج ۱، ص ۱۹۷.

۵- الکافی، ج ۱، ص ۵۱۴؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۳۱.

۶- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۴؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۹۳.

۷- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۴؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۶؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۸۴.

محلّه ای در بصره است و در معجم البلدان (۱) گفته: صیمره در بصره، در دهان نهر معقل است، قرای بسیار به این اسم دارد و قومی از اهل فضل و علم و دین، به این موضع منسوب می باشد.

دیگر علی بن زیاد صیمری، ثقه و جلیل و از اصحاب عسکریین علیهما السّلام است.(۲)

دیگر علی بن محمد بن اسماعیل المحمّدی ابو الحسن جمال السّاده، او فاضل و ثقه و از سفرای قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- است؛ چنان که در فهرست منتجب الدین (۳) و منتهی المقال (۴) است.

دیگر محمد بن هارون بن عمران الهمدانی علّان کلینی که خالو و استاد کلینی است؛ از او شنید، گفت: پانصد دینار برای ناحیه بر من بود و من دکّاکینی را به پانصد و سی دینار خریده بودم امّا در قلب خود همان پانصد دینار را برای ناحیه قرار دادم و به زبان نیاوردم. به محمد بن جعفر اسدی توقیع آمد که دکّاکین را به پانصد دینار از محمد بن هارون قبض کن که از او طلبکاریم.(۵)

دیگر عبد اللّه بن سلیمان وزیر که قبض بر وکلای قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را اراده کرد و قبل از آن از ناحیه بیرون آمد که هیچ یک از وکلا در آن سال چیزی از کسی قبول نکنند. پس دسیسین (۶) سلطان پیش هریک وجه بردند، در هیچ یک از نواحی قبول نکردند، این امر را انکار کردند و سالم ماندند.(۷)

دیگر، سه نفری که معتضد عبّاسی، ابو العبّاس احمد بن موفّق بن متوکّل در خفیّه فرستاد که به سرای قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- وارد شوند و سر کسی را که در آن

۱- معجم البلدان، ج ۳، ص ۴۳۹.

۲- حلیه الابرار، ج ۲، ص ۴۴۹؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۳.

۳- فهرست منتجب الدین، ص ۷۸؛ ر. ک: نقد الرجال، ج ۳، ص ۲۹۲، آمل الامل، ج ۲، ص ۱۹۹، بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۲۴۵.

۴- منتهی المقال فی احوال الرجال، ج ۵، ص ۵۱.

۵- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۴؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۷؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۷۲؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۹۴.

۶- دسیسه کاران.

۷- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۵؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۱۰.

خانه ببینند، از تن جدا کنند، ایشان قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را در خانه بزرگی، بالای حصیری بر روی بحری از آب مشاهده کردند که نماز می خواند و خواستند غرق شوند. برگشتند و به معتضد خبر دادند. او قسم یاد کرد اگر این را به کسی بگویند، ایشان را بکشد.

دیگر شخص معتضد از قول معتمدین او چنان که دانستی.

دیگر زن قابله که به روایت شیخ طوسی در خواب به او نمودند که اجابت کند، بعد کسی آمد، سر او را پوشید و او را برد و بعد از آن که قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- در کف او بود، مفقود شد و ده دینار به او دادند و سر او را پوشیده، او را برگرداندند.

دیگر نسیم خادم و ماریه خادمه، صدوق به سند صحیح از آن دو روایت کرده که صاحب الزمان- ارواحنا فداه- از شکم مادر بر دو زانو ساقط شد و انگشت سبابه را به آسمان بلند کرد؛ سپس عطسه کرد و فرمود: الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمّد و آله. آن گاه فرمود: ظالمین گمان کردند که حجّت خدا باطل گردد، اگر در تکلّم اذن داده شویم، شکّ مردمان در امر ما زایل گردد.(۱)

دیگر یعقوب بن یوسف ضرّاب و عجوزی که در دار خدیجه، معروف به دار الرّضا می بود که می دیدند آن حضرت از در بسته داخل می شود و سرا از نور آن حضرت روشن می شود و به یعقوب خبر دادند که دشمنان او هلاک شدند و دراهم رضویّه را از او گرفتند و در عوض دراهم دیگر به او دادند و نسخه صلوات بر ائمّه علیهم السّلام را توسّط عجوز به او مرحمت فرمودند.(۲)

دیگر حسین بن محمد بصری؛ صدوق از او روایت کرده: از حضرت ابی محمد علیه السّلام، بیرون آمد؛ هذا جزاء من افتری علی اللّه تعالی فی اولیائه؛ گمان می کرد مرا می کشد و برای من عقب نیست؛ پس قدرت خدای تبارک و تعالی را چگونه دید و در سال

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۰.

۲- ر. ک: الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۷۷- ۲۷۳؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۶۲- ۴۶۱؛ جمال الاسبوع، ص ۳۰۴- ۳۰۱.

دویست و پنجاه و شش برای آن حضرت فرزندی متولّد شد و او را (م ح م د) نامید.(۱)

دیگر اسحاق بن روح بصری؛ گفت: چون قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- متولّد شد، ابو محمد عمری امر فرمود: ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت بخرد و قربه الی اللّه تعالی؛ بر بنی هاشم متفرّق کند و به فلان عدد گوسفند عقیقه کند.(۲)

دیگر جاریه ابی محمد علیه السّلام که در ولادت قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- حاضر بود و نور ساطع را وصف کرد و طیور سفیدی که از آسمان نازل می شدند و خود را به آن مولود می مالیدند و چون به ابا محمد علیه السّلام خبر دادیم؛ خندید و فرمود: آنان ملایکه می باشند که برای تبرّکی نازل می شوند و هنگام خروجش، اعوان او خواهند بود.

دیگر ابو هارون مردی از اصحاب ما، به روایت صدوق گفت: صاحب را دیدم و صورت او مثل ماه بدر می درخشید و بر سر آن سرور، مو را به صورت خطّی دیدم و ختنه کرده بود. چون به ابی محمد علیه السّلام عرض کردم، فرمود: چنین متولّد شد و تولّد ما امامان چنین است؛ لکن برای سنّت بر آن تیغ مرور می دهیم.(۳)

دیگر معاویه بن حکیم و محمد بن ایّوب بن نوح که هردو جلیل و فقیه از اصحاب عسکریّین می باشند. گفتند: ما چهل نفر بودیم که حضرت ابو محمد علیه السّلام، صاحب- عجّل اللّه تعالی فرجه- را به ما نشان داد و فرمود: امام شما بعد از من این است، در دین خود هلاک نشوید؛ از امروز به بعد او را نخواهید دید. آن گاه ابو محمد علیه السّلام بعد از چند روز وفات نمود و محمد بن عثمان عمری نیز این را حکایت کرد.(۴)

دیگر یعقوب بن منفوس؛ صدوق به سند معتبر از او روایت نموده، گفت: از امام حسن عسکری علیه السّلام سؤال کردم که بعد از شما صاحب این امر کیست؟

فرمود: پرده را بالا کن! چون ستر را بالا کردم، غلامی بیرون آمد که ده یا هشت

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۰.

۲- ر. ك: مستدرك الوسائل، ج ۱۵، ص ۱۳۴.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۴.

۴- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۵؛ مدینه المعاجز، ج ۷، ص ۶۱۱؛ کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۳۳۵.

ساله یـا ماننـد آن می نمود و آن جناب را وصف کرد. پس بر ران ابی محمـد علیه السّـلام نشـست و فرمود: صاحب شـما این است. سـپس فرمود: ای فرزنـد داخـل شو تـا وقت معلوم! نظر می کردم که قـائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- داخل خانه شـد و ابو محمد علیه السّـلام فرمود: یا یعقوب! نظر کن در خانه کیست. داخل خانه شدم ولی کسـی را ندیدم.(۱) شیخ طوسی در کتاب رجال (۲)، یعقوب را از اصحاب امامین عسکریین علیهما السّلام شمرده است.

دیگر عبد اللّه بن السوری؛ صدوق به سـند خود از او روایت کرده: به شـرف لقای قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- فایز شدم، شبیه پدر بزرگوارش بود.(۳)

دیگر ازدی، صدوق به سـندش از او روایت کرده: قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را در یمین کعبه دیدم؛ بسـیار خوش صورت و خوشـبو بود و بـا هیبت تر و خوش کلام تر از او ندیـده بودم. از او دلیل بر امامت خواسـتم؛ سـنگریزه ای برداشت و به من داد؛ چون نظر کردم، به ظرفی از طلا تبـدیل شـده بود؛ سـپس فرمود: حجّت بر تو تمام شـد؛ آیا مرا می شناسـی؟ من مهـدی و قائم زمان- عجّل اللّه تعالی فرجه- هسـتم، زمین را از عدل پر خواهم گردانید؛ چنان که از ظلم پر شده باشد و زمین از حجّت خالی نمی شود و مردم در فترت، باقی نمی مانند و این امانت است؛ جز به برادران خود از اهل حقّ کسی را خبر مده!(۴)

دیگر ابو نعیم انصـاری و ابو جعفر محمـد بن علی عبـدی که گفتنـد: در مسـتجار، خـدمت آن حضـرت رسـیدیم و ما سـی نفر بودیم، ادعیه به ما تعلیم داد و غایب شد.

ابو نعیم گفت: رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و اله را در خواب دیـدم و فرمود: کسـی که در عشا دیدی، صاحب زمان- عجّل اللّه تعالی فرجه- تو بود.

۱- کمـال الـدین و تمام النعمه، ص ۴۰۷؛ مـدینه المعاجز، ج ۷، ص ۶۰۸؛ کشف الغمه فی معرفه الائـمه، ج ۳، ص ۳۳۵؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲۵.

۲- ر. ک: نقد الرجال، ج ۵، ص ۹۹.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۱؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۹۵۹؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۴۰.

۴- کمال الـدین و تمام النعمه، ص ۴۴۴؛ شیخ طوسی، ص ۲۵۴- ۲۵۳؛ الثاقب فی المناقب، ص ۶۱۴- ۶۱۳؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۴۱.

دیگر ابو الادیان بود که نامه های امام حسن عسکری علیه السّلام را به اطراف می برد و جواب می آورد، قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- جواب ها را از او مطالبه نمود و به دینارهایی که در همیان بود خبر داد و اوصاف آن را بیان فرمود.(۱)

دیگر ابو غانم خادم؛ گفت: ولدی برای امام حسن عسکری علیه السّلام، متولّد شد و او را (م ح م د) نامید، روز سوّم او را به اصحاب خود نشان داد و فرمود: «هذا صاحبکم من بعدی و خلیفتی علیکم و هو القائم الّذی تمتدّ علیه الاعناق بالانتظار فإذا امتلات الأرض جورا و ظلما یخرج فیملأها قسطا و عدلا».(۲)

دیگر مردی از اهل فارس که ضوا بن علی العجلی، او را اسم برد و راوی اسمش را فراموش کرده، گفت: یک دفعه قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را بر دوش جاریه او دیدم و دیگر ندیدم.(۳)

دیگر کامل بن ابراهیم، قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را در سنّ چهار یا مثل آن ملاقات کرد و او را به مسأله ای که در خاطر داشت و مسأله دیگر خبر داد. فرمود: ابو محمد علیه السّلام که خبر داد حجّت بعد از من به حاجت تو، تو را خبر داد و دیگر آن حضرت را ندید؛ رواه فی الغیبه (۴) و کمال الدین و الطبری (۵) فی مسند فاطمه علیها السّلام.

دیگر محمد بن شاذان کابلی؛ چنان که سیّد ثقه متبحّر، هاشم بحرینی، در کتاب تبصره الولی، از او روایت کرده: قائم را در صریا ملاقات نمود که قریه ای نزدیک مدینه منوّره است که وسط دار نشسته، او را به اسم او خواند و آن اسم را جز اهلش در کابل کسی نمی دانست و او را به اشیایی از غیبه خبر داد و به او نفقه داد.

دیگر حاجی همدانی.

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۷۶- ۴۷۵؛ الثاقب فی المناقب، ج ۶۰۸- ۶۰۷؛ مدینه المعاجز، ج ۷، ص ۶۱۲- ۶۱۱.

۲- ینابیع الموده لذوی القربی، ج ۳، ص ۳۲۳.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۳۶؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۳۳؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۹۵۸- ۹۵۷؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۷۱- ۷۰.

۴- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۴۷- ۲۴۶.

۵- دلائل الامامه، ص ۵۰۶- ۵۰۵.

دیگر ابو علی محمد بن احمد محمودی؛ چنان که ابو جعفر محمد بن جریر طبری در مسند فاطمه علیها السّلام روایت کرده، مسندا از او که گفت: بیش از بیست حجّ پیاده به جای آوردم و در همه آن ها دعا می کردم به ملاقات قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- فایز شوم؛ وقتی در مکّه مشغول خریدن مشربه بودم کسی از عقب مرا کشید، با من صحبت کرد و از نظرم غایب شد، فهمیدم مولای من بود. روزی در باب صفا نماز می خواندم و در سجده، دست خود را به خود چسبانیده بودم، کسی مرا به پای خود حرکت داد و فرمود: چنین مکن، آرنج خود را از سینه جدا کن! چون چشم گشودم، دیدم مولای من است و از نظرم غایب شد، سال آخر هم آن حضرت را نزد خانه کعبه دیدم و جمعی او را مشاهده کردند.(۱)

دیگر علی بن ابراهیم بن مهزیار، آن جناب را در جبال طایف دید و معجزاتی مشاهده کرد و آن حضرت فرمود: شما مال ها را زیاد و بر ضعفای مؤمنین تکبّر و قطع رحم کردید، الآن چه عذری دارید.

او گفت: التوبه التوبه الاقاله الاقاله.

سپس قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- فرمود: اگر استغفار بعضی از شما برای بعضی نبود، هر آینه هلاك می شدید و هرکس بر روی زمین است، غیر از خواصّ شیعه که افعال ایشان با اقوالشان موافق است، حدیث طولانی است و در کمال الدین و مسند فاطمه- سلام اللّه علیها- و سایر کتب مشروح است.(۲)

دیگر ابراهیم بن مهزیار از اصحاب حضرت جواد علیه السّلام و امام علی الهادی علیه السّلام و از سفرای مجمع علیه است و روایت او، قریب به روایت پسرش که گذشت؛ لکن اختلافاتی دارد که ظاهر در تعدّد است، و اللّه العالم.(۳)

دیگر پسر دیگر ابراهیم بن مهزیار، محمد است که ابراهیم مال غایب را به او

۱- دلائل الامامه، ص ۵۳۹- ۵۳۷؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۱۵- ۱۱۲.

۲- ر. ك: دلائل الامامه، ص ۵۴۲- ۵۳۹؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۱۹- ۱۱۵.

۳- ر. ك: کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۶۶.

تسلیم کرد که به علامت (۱) امـامت برسانـد و حفص بن عمرو معروف به عمری، آن مـال را به علامت طلب کرد، صـدوق و دیگران، محمد را از کسانی شمرده اند که قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را ملاقات کرد.(۲)

دیگر محمـد بن احمـد بن خلف طبری از او روایت کرده، در مقام ابراهیم علیه السّـلام قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را ملاقات کرد و در سال دویست و شصت و سه، معجزاتی دید.

دیگر یوسف بن احمد جعفری، آن حضـرت را در سنه سی صد و نه، به روایت شیخ در سی صد و شش (۳) و به روایت قطب راوندی در خرایج (۴) در راه شـام دیـد که با سه نفر دیگر در محمل بودنـد و قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- به او خبر داد نماز صبح از او فوت شد، معجزه دیگری خواست؛ پس محمل با کسانی که در آن بودند، به هوا رفت.

دیگر حسن بن عبد اللّه تمیمی، آن حضرت را در حایر دید، همراه او روانه کوفه شد و از آن حضرت معجزاتی دید.(۵)

دیگر عقید خادم در محضر اسماعیل حاضر بود و شنید آن چه گذشت.

دیگر جعفر بن محمد بن عمرو و علی بن احمد که بر اذن دخول دار، با اعجاز اطّلاع یافتند.

دیگر محمـد بن یوسف شاسی، دلایلی از قـائم- عجّـل اللّه تعالی فرجه- دید(۶)، شـاس از مـاوراء النهر است که علمـای زیاد داشته؛ کما فی معجم البلدان.(۷)

۱- کسی که علائم امامت در اوست.

۲- کمال الـدین و تمام النعمه، ص ۴۶۶؛ وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۳۲۲؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۱۲؛ خلاصه الاقوال، ص ۵۱.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۵۸- ۲۵۷.

۴- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۶۷- ۴۶۶؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۴۱- ۱۴۰؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵.

۵- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۷۰- ۲۶۹؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۵- ۱۴.

۶- الکافی، ج ۱، ص ۵۱۹؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۷؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۹۵؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۴۶.

۷- معجم البلدان، ج ۲، ص ۳۵۹.

دیگر محمد بن حسین، دو معجزه از قائم دید.

دیگر مردی از اهل استرآباد، شیخ در غیبت روایت کرده: خادمی نزد او آمد و گفت: در پارچه سبزی سی صد دینار داری و یکی از آن ها شامی است با انگشتری که آن را فراموش کردی، پس آن را تسلیم کرد.(۱)

دیگر مسرور طبّاخ که در مدینه ابی جعفر درمانده شده بود و کسی از حالش خبر نداشت، قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- دوازده دینار به او رساند.(۲)

دیگر ابو سلیمان محمودی؛ کما فی الخرائج.(۳)

دیگر ابو الرّجای مصری از صلحا بود، قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- او را به اسم او خواند و فرمود: یا نصر بن عبد ربّه.(۴)

دیگر احمد بن روح، حکایت او مشروحا در بحار الانوار(۵) و خرایج (۶) است.

دیگر محمد بن ابی عبد اللّه سیاری؛ شیخ مفید در کتاب ارشاد(۷) روایت کرده:

اشیایی به ناحیه داد، در آن خلخالی از طلا بود، باقی اشیا قبول و خلخال رد شد. چون آن را شکست، میان آن، آهن و برنج و مس بود، طلای آن را فرستاد، قبول شد.

دیگر جنید قاتل فارس بن حاتم بن ماهویه، به امر امام حسن عسکری علیه السّلام از صاحب- عجّل اللّه تعالی فرجه- به وکالت وکلای امام حسن علیه السّلام توقیع آمد و به وکالت او نیامد، معلوم شد سبب، آن بود که در آن ایّام وفات می کند.(۸)

دیگر حسن بن محمد اشعری ثقه و عین که به این معجزه شهادت داد.(۹)

۱- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۹۶؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۶۸؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۴.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۹۷؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۵.

۳- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۶۹.

۴- الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۹۹؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۲۱۳؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۶۹.

۵- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۱- ۳۴۰.

۶- الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۲۷- ۱۱۲۶.

۷- الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۶؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۷.

۸- الکافی، ج ۱، ص ۵۲۴؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۹۹.

۹- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۲۵۴.

دیگر محمد بن جعفر بن قطان قمی، وکیل جلیل ثقه، او معجزات بسیار دید و نزد امام حسن علیه السّلام نیز ثقه و معتمد بود.

دیگر ابو الحسن مادرایی که تفصیل معجزه مشاهد او در بحار، از کتاب نجوم ابن طاوس مسطور است.

دیگر ابو الحسن بن بغل کاتب در شب جمعه به روضه کاظمین علیه السّلام پناه برد و قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را دید که او را از سرّش آگاه نمود و دعای فرج را به او تعلیم داد، وزیر که بر او غضب داشت به او مهربانی کرد و گفت: صاحب الامر- عجّل اللّه تعالی فرجه- به خواب من آمد و مرا به کل امر جمیل امر فرمود، ابو جعفر کلیددار گفت: بسیاری از شب ها از در بسته داخل روضه می شود، او مولای ما، صاحب الزمان- عجّل اللّه تعالی فرجه- است.

دیگر وزیر مذکور ابن صالحان و ابو جعفر کلیددار است، چنان چه قبلا گذشت.

دیگر مردی از ریض حمید مکتوبی نوشت و در باب حمل زوجه او قبل از چهار ماه دعا خواست. جواب آمد مرأه حامله به زودی پسر آورد و چنین شد.

دیگر ابو عبد اللّه بلخی، کما فی رجال الکشی.(۱)

دیگر احمد بن محمد بن العلوی، کما فی مهج الدعوات.

دیگر مردی از اهل ری، او به تفحّص امام بیرون رفت، تا آن که در مسجد کوفه در این امر فکر می نمود و سنگریزه ها را به دست خود حرکت می داد، پس در آن میان سنگریزه ای دید که به اصل خلقت، بر آن محمد نوشته شده بود؛ چنان که در کمال الدین است.

دیگر ابو عبد اللّه محمد بن احمد صفوانی، تلمیذ کلینی و شیخ تلعکبری می باشد، او بسیار عظیم و جلیل است، در مسأله امامت با قاضی عامی مباهله کرد و دست آن قاضی، سیاه و متورّم شد، روز دیگر به سقر واصل گردید و اشراف عامّه و والی بر آن

۱- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۲؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۹۶۰؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۴۲.

مطّلع شدنـد، بعـد از آن به صـفوانی زیاد احترام می کردند، او معجزاتی را که قاسم بن العلا دید و بر آن اطّلاع یافته، حکایت کرده؛ چنان که سیّد بن طاوس در کتاب نجوم، آن را از کتاب قدیمی که در زمان وکلا نوشته شده، روایت کرده است.

دیگر عبـد الرّحمن بن محمد ناصبی که بر قضـیه قاسم بن العلا و بینا شدن چشم او، در زمانی که قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- خبر داده بود و سـایر امور غیبی اطّلاـع یافت و به وجود و امامت آن حضـرت معتقـد شـد و آن خبر میان شـیعه و سنّی اشـتهار یافت، قاضی با جمعی آمدند و قاسم را بعد از سال ها که نابینا دیده بودند، بینا یافتند و بر موت او اطّلاع یافتند، وقتی که قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- خبر داده بود، تفصیل آن در خرایج و بحار و کتب بسیار است.

دیگر حسن بن القـاسم بن العلاـ بعـد از فـوت پـدر تعزیه نـامه ای برای او آمـد و توقیع یـافته بود که دعـای پـدرت در حقّ تو مستجاب شد و به توبه از شرب خمر توفیق یافتی و او را به جای پدر برای وکالت نصب فرمود.

دیگر ابو الحسن بن کـثیر نوبختی بـا جمع کثیری از بنی نوبخت و غیر آنـان که اطّلاـع یافتنـد و روایت کردنـد، چون در زمـان معتضـد تقیّه و فحص شدیـد شـده بود، از قم مال بسـیاری بدون نوشـته برای ابی جعفر عمری آوردند؛ میان آن مال، پارچه ای بود و حامـل مـال آن را فراموش کرد. ابو جعفر گفت: فلاـنی پـارچه ای به فلاـن علاـمت به تو داد، آن را نیاوردی و آن، میان فلان عـدل از دو عـدل پنبه می باشـد که در فلان کاروان سـرایی به فلانی فروختی. حامل رفت و آن پارچه را از آن عدل پنبه بیرون آورد.

دیگر ابو الحسـین محمـد بن عبیـد اللّه علوی از مشایـخ زیـدیه، رسول صاحب الامر- عجّل اللّه تعالی فرجه- را دید و معجزات بسیار از او مشاهده نمود.

دیگر ابو بکر محمد بن ابی ورام از مشایخ حشویّه.

دیگر خواهرزاده ابو بکر بن نخـالی عطّـار از مشایـخ صوفیه، گفت: در شـهر اسـکندریّه خـدمت قـائم- عجّـل اللّه تعالی فرجه- رسیدم.

دیگر رفیق ابو غالب زراری که با ابی غالب، به معجزات بسیار از آن حضرت بر

دست ابی جعفر عمری اطّلاع یافت و ابی غالب احمد بن محمد بن محمد بن سلیمان، شیخ عصابه، استاد شیخ مفید، ابن غضایری، تلعکبری، ابن عبدون و امثال ایشان از اجلّای فقها، اسم آن رفیق را فراموش کرده اند.

دیگر ابو القاسم موسی بن الحسن الزجوجی، پسر برادر ابی جعفر، بر ردّ کالا توسط قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- اطّلاع یافت و اخبار قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- به آن که محمد بن علی سفیر به فروختن ضیاع خود محتاج خواهد شد و بعد، گروهی از اعراب اسباب او را غارت و او را اسیر کردند و خرید خود را به هزار و پانصد درهم و صد دینار و پانصد درهم دیگر برای فرستادن قاصد به اطراف، متضرّر شد.

دیگر ابو محمد حسن بن علی بن اسماعیل جرجانی.

دیگر ابو عبد اللّه بزوفری.

دیگر شیخ صیانه اللّه، این سه، بر اخبار قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- مطّلع شدند از حال ولدی که پدرش او را انکار می نمود، در حدود سال سی صد و هفده- نویسنده و جواب دهنده از حجّت، ابو عبد اللّه بزوفری حسین بن علی بن سفیان، ثقه جلیل. شیخ فقهای عصر خود بود و از این روایت ظاهر است که از سفرا بود و بزوفر به فتحتین و سکون واو و فتح الفا، قریه کبیره ای نزدیک واسط و بغداد بر نهر موقفی در غربی دجله است، کذا فی معجم البلدان.

دیگر مردی از اهل عراق مالی فرستاد و گفته شد حقّ پسر عمّت را که چهارصد درهم است را از آن بیرون کن؛ چنان که به سند صحیح از عمروی روایت است.

دیگر ابو عبد اللّه بن جنید؛ چنان که به سند صحیح در کمال الدین و خرایج روایت شد.

دیگر مردی از اهل بلخ، هزار دینار به ذمّه او برای ناحیه تعلّق گرفت و دویست دینار فرستاد. جواب آمد: حقّ ما هزار دینار بود؛ با معجزه دیگری که اخبار به موت حاجز بود.

دیگر مردی از اهل بلخ، پنج دینار نزد حاجز فرستاد و اسم خود را تغییر داد، قبض

به اسم و نسب او با دعای خیر در حقّ او آمد.

دیگر مردی از اهل بلخ به انگشت خود حاجتش را نوشت، بـدون آن که جواب توقیع و حاجتش روا شـد، خبر دادنـد این مال بالای صندوقی بود، دزد داخل خانه شد و همه مال ها را برد غیر از این وجه.

دیگر علی بن محمد شمشاطی، بر اخبار غیبت اطّلاع یافت.

دیگر ابی القاسم بن ابی الحابس، معجزاتی دید.

دیگر محمد بن محمد فقری.

دیگر محمد بن یزدادی.

دیگر محمد بن سعید.

دیگر محمد بن کشمرد؛ کما فی الخرایج.

دیگر ابو علی نیلی.

دیگر حسین بن اسماعیل کندی.

دیگر ابی القاسم بن ابی جیش.

دیگر زنی از اهل آبه، مالی نزد ابن روح برد و از او معجزه دید.

دیگر حسن بن محمد بن قطاه صیدلانی، وکیل موقوفات در واسط.

دیگر محمد بن علی بن متّیل به فتح المیم و تشدید التا؛ کما فی ایضاع الاشـتباه؛ پارچه کفن با کافور و اجرت قبرکن به او داده شد که برای محمد بن عبد اللّه عامری به واسط ببرد که به وفات او اخبار فرمود.

دیگر ابـو الحسـن علی بن احمـد عقیقی است، سـال دویست و نـود و هشت، ابی القـاسم بن روح، دسـتمالی به او داد و گفت: هروقت غمی به تو رسـید، این دسـتمال را بر روی خود بکش، تا زایل شود، زیرا این دستمال مولای تو است، معجزات دیگری نیز دید که آن در باب بیستم از مجلّد سیزدهم بحار مسطور است.

دیگر مرد بزّاز قمی که شـریک مرجی داشت، جـامه مشترکی را به اذن شـریک فرسـتاد، آن جامه، دو نیمه شـد، نیمه مرجی را پس داد و توقیع آمد به

مال مرجی محتاج نیستم.

دیگر اسحاق بن حامد که بر این قضیه اطّلاع یافت؛ مثل شریک مرجی.

دیگر ابو العبّاس احمد بن خضر، کما فی کمال الدین و غیبه الطوسی.

دیگر احمد بن الحسن الصیّرفی.

دیگر حسین بن علی القمی معروف به ابی علی که گفت: نزد حسین بن روح بودم، زنی مالی آورد. حسین فرمود: برو و آن چه داری در دجله انداز و نزد من بیا. آن زن حقّه ای که در آن اشیای نفیس بود، در دجله انداخت، چون نزد حسین برگشت، حقّه را نزد او دید.

دیگر شخصی از بنی هاشم و کنیز و اهل او؛ چنان که از محمد بن علی زرجی روایت است که از آن مرد و کنیز او شنیدم که کنیز را به خانه حکیمه خاتون فرستادیم، برای چیزی که شفای مولود مادران باشد، میلی به ما داد و فرمود: این میل مولود دیشب است، چشم های اطفال را به وسیله آن مداوا می نمودیم، سپس آن را گم کردیم.

دیگر زن صاحبه حقّه، کما تقدّم.

دیگر ابو نصر هبه اللّه بن محمد نواده ابو جعفر عمری.

دیگر عتاب از اولاد عتاب ابن اسید بر ولادت قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- اطّلاع یافت.

دیگر علی بن احمد بن عمران و حسین بن احمد بن ادریس با جماعتی از اهل قم که خبر فوت علی بن بابویه را در یوم فوتش از سمرّی شنیدند.

دیگر ابن رهومته.

دیگر علی بن ابراهیم فدکی خدمت قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- رسید و معجزه ای دید.

دیگر مردی از بزرگان اهل عراق.

دیگر ابو الطیّب احمد بن محمد بن بطه، قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را دید و به او اذن دخول در خانه دادند و این دلیل بر آن بود که او از شیعیان خالص الاعتقاد است.

دیگر محمد بن عبد الحمید بزّاز، ابو الحسن محمد بن یحیی، محمد بن میمون خراسانی و حسن بن مسعود فزاری، جمیعا از امام حسن عسکری علیه السّلام روایت کردند که در مجالس، از برادرش جعفر مذمّت می فرمود و از امام علی الهادی علیه السّلام شنید که فرمود: جعفر نسبت به من به منزله نمرود است برای نوح و مثل او، مثل قابیل است، اگر بتواند مرا می کشد، مثل زنان جامه های رنگین می پوشد و برای او ساز و طنبور می زنند و شرب خمر می کند.

روایت کردند: شب وفات ابی محمد علیه السّلام جعفر خزانه ها و درها را مهر کرد، چون می خواست متاع ها را حمل کند، درها را بر حال خود مهر کرده یافت و قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- مال ها را حمل فرمود، مگر قلیلی را که گذاشت و کسی بر منع و حرکت و تکلّم قدرت نداشت، کنیزان و غلامان بسیار این معجزه را دیدند و به آن خبر دادند.

دیگر یهود منجّم که احمد بن اسحاق از او سؤال کرد و بعد از نظر کردن در طالع گفت: این مولود، مالك شرق و غرب می شود و عالم را پر از عدل می کند.

دیگر احمد بن اسحاق رازی و بسامی- به ضمّ البا و السّین المهمله- رازی، وکیل ناحیه بودند.

دیگر ابو غانم هندی، روایت او در کافی مفصّل است.

دیگر حفص بن عمر معروف به عمری، وکیل ناحیه.

دیگر جعفر بن محمد بن مالك ثقه، کما فی خرایج اعاجیب؛ ولادت قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- را ذکر نمود.

دیگر ابراهیم بن دعلجی، دعلج موضعی در خلف باب کوفه است و دعالجه منسوب به آن می باشد، مالی از قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- به پسر فاسق خود داد و دید قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- بر او اعتراض نمود و با تازیانه به چشم او اشاره فرمود، و آن چشم، کور شد.

دیگر علی بن عبد الغفّار عمری رسالتی از صاحب- عجّل اللّه تعالی فرجه- به او رساند و قبول کرد.

دیگر محمـد بن علی بن ابی جعفر از نسـل عبّاس بن علی علیه السّـلام به قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- و والـده قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- اتّصال داشت. بعد از وفات امام حسن علیه السّلام در خانه او پنهان بود.

دیگر ابو حامد مراغی، صاحب ناحیه در حقّ او دعا فرمود.

دیگر علی بن احمد بن طنین بر معجزه صاحب اطّلاع یافت.

دیگر شیخ مفید رحمه اللّه، سه توقیع برایش آمد؛ چنان که در فضل فقهای غیبت صغرا بیاید. ان شاء اللّه تعالی.

دیگر علی بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین اتّصال به صاحب- عجّل اللّه تعالی فرجه- داشت.

دیگر علی بن الریّان بن الصّلت، از ابی الحسن علیه السّلام ثالث نسخه دارد و وکیل بود کما فی صه.

دیگر مظفّر بن علی بن الحسین الحمدانی از سفرای غیبت است.

دیگر قاسم بن محمد از وکلای ناحیه است.

دیگر ابن برینه اخبار وکلا را دیده و کتاب نموده است.

حفله اخری بالرؤیه اخری.

بدان استـادنا المحدّث النوری- نوّر اللّه مرقده- نیز اشخاصـی بسـیار و افراد بی شـماری را در نجم ثاقب ذکر کرده که در زمان غیبت صـغرا بر آن نور خـدا واقف یا به شـرف لقا مشـرّف گردیده اند و چون میان نقل ایشان با آن چه از بغیه الطالب به لسان علمی منقول افتاد، عموم و خصوص من وجه است؛ یعنی بسا اشخاصـی را که هردو در نقل آن ها متّفق اند و بعضی را صاحب بغیه متعرّض است که در نجم ثاقب متعرّض آنان نشده؛ چنان که بعضـی را در نجم ثاقب متعرّض شده که صاحب بغیه الطالب متعرّض ایشان نگردیـده، لـذا خوش داشـتم تعمیما للعائده و تتمیا للفائده عبارت آن خبر علّام را برای این مقصد، کالمسک فی الختام قرار دهم.

در نجم ثاقب (۱) در این مقام فرموده است:

اوّلا به ذکر خبری که صدوق در کمال الدین (۲) در ضبط اسامی آن ها نقل کرده و پس از آن، آن چه به نظر رسیده، زیاده بر آن ملحق کنیم. شیخ مذکور در کتاب مزبور از محمد بن ابی عبد اللّه کوفی روایت کرده که او ذکر کرده عدد کسانی که به او رسیده از آن ها که بر معجزات قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- واقف شدند و آن جناب را دیدند. از وکلای بغداد، عمروی، پسر او، حاجز، بلالی و عطّار، از کوفه عاصمی، از اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از اهل قم احمد بن اسحاق.

این ناچیز گوید: ما در یاقوته بیست و چهارم از عبقریّه هشتم این بساط فی الجمله شرحی از حال احمد بن اسحاق مذکور، این که یکی از وکلای ناحیه مقدّسه بوده و کیفیّت وفات و مکان دفنش را مشروحا مرقوم داشته ایم، مراجعه شود که بسیار مناسب با مقام است، از اهل همدان، محمد بن صالح، از اهل ری، بسّامی و اسدی؛ یعنی خود محمد بن ابی عبد اللّه کوفی راوی، از آذربایجان، قاسم بن علا، از اهل نیشابور، محمد بن شاذان بغیمی، از غیر وکلا، از اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حابس، ابو عبد اللّه کندی، ابو عبد اللّه جنیدی، هارون فزّاز، نیلی نبیل، ابو القاسم بن دبیس رییس، ابو عبد اللّه بن فروخ، مسرور طبّاخ، غلام ابی الحسن علیه السّلام، احمد، محمد، دو پسر حسن، اسحاق کاتب از بنی نوبخت، صاحب پوستین و صاحب کیسه مهر کرده، از اهل همدان، محمد بن کشمرد، جعفر بن حمدان و محمد بن هارون بن عمران، از دینور، حسن بن هارون، احمد پسر برادر او و ابو الحسن، از اصفهان، پسر بادشاله، از صیمره، زیدان، از قم، حسن بن نضر، محمد بن محمد علی، علی بن محمد بن اسحاق، پدر او، حسن بن یعقوب، از اهل ری، قاسم بن موسی، پدر و پسر او، ابو محمد بن هارون، صاحب حصاه، علی بن محمد، محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر رفا، از اهل قزوین، مرداس و علی بن احمد، از اهل قابس، دو مرد و آن شهری است در مغرب مابین طرابلس و مغلقس (۳)، از شهر

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۴۴۶.

۲- کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۴۳- ۴۴۲.

۳- در حاشیه کتاب این قسمت نوشته شده بود.

زور، ابن الخال، از فارس، مجروح، از مرو، صاحب هزار اشرفی، صاحب مال، صاحب رقعه بیضا و ابو ثابت، از نیشابور، محمد بن شعیب بن صالح، از یمن، فضل بن یزید، حسن پسر او، جعفری، ابن الأعجمی و شمشاطی، از مصر، صاحب دو مولود، صاحب مال و رمنه و ابو رجا، از نصیبین، ابو محمد بن الوجنا و از اهل اهواز، خصیبی حصین.

مؤلّف گوید: بنابر معروف، مراد از عمری ابو عمرو عثمان بن سعید عمری اسدی عسکری سمّان است؛ یعنی در روغن تجارت می کرد که وکیل حضرت عسکری علیه السّلام و نایب اوّل حجّت- عجّل اللّه فرجه- بود و پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان عمری است. از رجال کشیّ و رجال شیخ طوسی ظاهر می شود مراد از عمری، وکیل حفص بن عمرو است که به جمال معروف بود و پسر او، محمد است و احتمال این که این دو شخص غیر از آن دو شخص باشند، بعید است و نیز احتمال غلط در نسخ آن دو کتاب، بعید و تحقیق حال در علم رجال است، ظاهر این است که علّت آن که او دو باب معظّم دیگر را ذکر کرده، درک نکردن زمان ایشان توسط او است، چون اسدی مذکور کسی است که احمد بن محمد بن عیسی از او روایت می کند.

بالجمله غیر آن چه در آن خبر شریف مذکور است، شیخ ابو القاسم حسین بن روح نوبختی تمیمی، ابی الحسن علی بن محمد سمرّی، حکیمه دختر ابی جعفر، امام محمد تقی علیه السّلام، نسیم خادم ابی محمد علیه السّلام، ابو نصر طریف خادم آن حضرت، کامل بن ابراهیم مدنی، بدر خادم، عجوزه قابله مربیّه احمد بن بلال بن داود کاتب عامی، ماریّه خادمه آن حضرت، جاریه ابو علی خیزرانی، ابو غانم خادم آن حضرت، جمعی از اصحاب، ابو هارون، معاویه بن حکیم، محمد بن ایوب بن نوح، عمر اهوازی، مرد فارسی، محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر علیه السّلام، ابو علی بن مطهّر، ابراهیم بن عبده نیشابوری، خادمه او، رشیق مبادرایی با دو نفر، ابی عبد اللّه بن صالح، ابو علی احمد بن ابراهیم بن ادریس، جعفر بن علی الهادی علیه السّلام، مردی از جلاوزه، ابو الحسن محمد بن محمد بن خلف، یعقوب بن منفوس، ابو سعید غانم هندی، محمد بن شاذان کابلی، عبد اللّه سوری، حاجی همدانی، سعد بن عبد اللّه قمی اشعری، ابراهیم بن محمد بن فارس نیشابوری و

علی بن ابراهیم بن مهزیار؛ چنان که شیخ صدوق نقل کرده، و لکن به گمان حقیر اشتباهی در اسم شده، حکایت علی را گاه به او و گاه به ابراهیم نسبت می دهند؛ دو واقعه نقل می کنند ولی ظاهرا یک واقعه باشد و اللّه العالم.

ابو نعیم انصاری زیدی برندی، سلیمان بن ابی نعیم، ابو علی محمد بن احمد محمودی، علان کلینی، ابو الهیثم دستیاری انباری، ابو جعفر احول همدانی، محمد بن ابی القاسم علوی عقیقی با جماعتی، حدود سی نفر در مسجد الحرام، جدّ ابی الحسن بن وجنا، ابو الادیان خادم حضرت عسکری علیه السّلام، ابو الحسن محمد بن جعفر حمیری، جماعتی از اهل قم، ابراهیم بن محمد بن احمد انصاری، محمد بن عبد اللّه قمی، یوسف بن احمد جعفری، احمد بن عبد اللّه هاشمی عبّاسی، ابراهیم بن محمد تبریزی با سی و نه نفر، حسن بن عبد اللّه تمیمی رندی، زهری، ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی، عقید سیاه نوبی، خادم حضرت هادی علیه السّلام، مربّی حضرت عسکری علیه السّلام، یعقوب بن یوسف ضرّاب غسانی یا اصفهانی، راوی صلوات کبیر، عجوزه خادمه حضرت عسکری علیه السّلام که در مکّه منزل داشت، محمد بن حسن بن عبد الحمید، بدر بایزید، غلام احمد بن حسن مادرانی، ابی الحسن عمری، برادر محمد بن عثمان نایب دوّم، عبد اللّه سفیانی و ابو الحسن حسنی، محمد بن عبّاس قصری، ابو الحسن علی بن حسن یمانی، دو مرد مصری که هریک، برای حمل دعا خواسته بودند، سرورانه عابد متهجّد اهوازی، امّ کلثوم دختر ابی جعفر محمد بن عثمان عمروی، رسول قمی، سنان موصلی، احمد بن حسن بن احمد کاتب، حسین بن علی بن محمد معروف به ابن بغدادی، محمد حسن صیرفی، مرد بزّاز قمی، جعفر بن احمد، حسن بن وطاه صیدلانی وکیل وقف در واسط، احمد بن ابی روح، ابی الحسن خضر بن محمد، ابی جعفر محمد بن احمد، ضعیفه دینوری، حسن بن حسین الانبارآبادی، مرد استرآبادی، محمد بن حصین، کاتب مروی، شخص مداینی با رفیقش، علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، والد شیخ صدوق، ابو محمد دعلجی، ابو غالب احمد بن محمد بن سلیمان زراری، حسین بن حمدان ناصر الدوله، احمد بن سوره، محمد بن حسن بن عبید اللّه تمیمی، ابی ظاهر علی بن یحیی الزراری، احمد بن ابراهیم

بن مخلّد، محمد بن علی الاسود، اودی، عفیف، حامل حرم حضرت از مدینه به سامرّه، ابو محمد ثمالی، محمد بن احمد، مردی که در عکبر به او توقیع رسید، علیان، حسن بن جعفر قزوینی، مرد فاینمی، ابی القاسم جلیسی، نصر بن صباح، احمد بن محمد سرّاج دینوری ابو العبّاس ملقّب به استاد و شاید احمد برادرزاده حسن بن هارون باشد که در خبر اسدی گذشت، محمد بن احمد بن جعفر القطان وکیل، حسین بن محمد اشعری، محمد بن جعفر وکیل، مرد آبی، ابی طالب خادم مرد مصری، مرداس بن علی، مردی از اهل ربض حمید، ابو الحسن بن کثیر نوبختی، محمد بن علش شلمغانی، رفیق ابی غالب زراری، ابن رییس، هارون بن موسی بن الفرات، محمد بن یزداد، ابو علی نیلی، جعفر بن عمر، ابراهیم بن محمد بن الفرج الزجحی، ابو محمد سروی، غزال یا زلال کنیز موسی بن عیسی هاشمی، ضعیفه صاحب حقّه، ابو الحسن احمد بن محمد بن جابر بلاذری از علمای اهل سنّت، صاحب تاریخ الاشراف، ابو الطیّب احمد بن محمد بن بطه، احمد بن حسن بن ابی صالح خجندی و پسر خواهر ابی بکر بن نخالی عطّار صوفی که در اسکندریّه خدمت آن حضرت رسید.

در تاریخ قم (۱) از محمد بن علی ماجیلویه به سند صحیح از محمد بن عثمان عمری روایت کرده که گفت: روزی از روزها ابو محمد حسن بن علی علیه السّلام پسر خود (م ح م د) مهدی- عجّل اللّه تعالی فرجه- را بر ما عرضه کرد و او را به ما نشان داد، ما چهل نفر بودیم که در منزل او سرا کردیم. ابو محمد حسن عسکری علیه السّلام به ما گفت: این فرزند، پس از من امام و پیشوای شماست از قبل من و خلیفه شماست، او را فرمان برید، پس از من پراکنده می شوید، به راه متفرّق مروید که هلاک می شوید، به حقیقت از امروز به بعد شما دیگر (م ح م د) را نخواهید دید.

محمد بن عثمان گفت: چون ما از نزد حضرت ابی محمد حسن عسکری علیه السّلام بیرون آمدیم، بسی نگذشت، که امام از دار دنیا به دار بقا رحلت کرد، از این جهان، نهان و در آن جهان، عیان گشت.

۱- تاریخ قم، ص ۲۰۵.

این اشخاص جماعتی هستند که آن حضرت را مشاهده نمودند یا بر معجزه آن جناب واقف شدند، بعضی به هردو فیض رسیدند و شاید بیشتر ایشان از صنف دوّم باشند، بحمد اللّه قضایا و حکایات ایشان به اسانید مختلفه در کتب اصحاب موجود و شایع است؛ چنان که هیچ منصفی که از حال صاحبان آن کتب مطّلع باشد و مقام تقوا، فضل، و ثاقت و احتیاط ایشان را به دست آورده باشد، بلکه جمله ای از ایشان که نزد اهل سنّت به صدق و دیانت و علم معروف اند؛ در حصول تواتر معنوی، صدور معجزه ای از آن جناب و عدم جواز احتمال کذب جمیع آن وقایع شکّ نکند، هرچند در هریک از آن ها این احتمال برود؛ چنان که به همین نحو معجزه ای از هریک از آبای طاهرین آن جناب ثابت شده؛ انتهی.

مسند سوّم [مدّعیان بابیّت و سفارت]

اشاره

در بیان حالات کسانی که در غیبت صغرا و اوایل غیبت کبرا به کذب، میان طایفه شیعه و مولای ایشان حضرت صاحب الزمان- عجّل اللّه فرجه- ادّعای سفارت و بابیّت نمودند، آنان نیز اشخاص بسیار و افراد بی شماری اند که صاحبان کتب غیبت و مؤلّفین زبر رجالیّه و تواریخ تمام آن ها را عنوان و به منصه ظهور و عیان در آورده اند، ما از جمله به ذکر چند نفر از معروفین آن ها ضمن چند یاقوته، اکتفا می نماییم.

[ابو محمد حسن شریعی] ۱ یاقوته

بدان یکی از ایشان حسن نام، معروف به شریعی است که کنیه اش ابو محمد بوده، خود هارون راوی گفته: گمان دارم نامش حسن باشد، از جمله اصحاب امام علی النقی علیه السّلام بود و بعد از آن بزرگوار، از اصحاب امام حسن عسکری علیه السّلام بوده، او اوّلین کسی بود که مقامی را ادّعا کرد که خدا برایش قرار نداده بود، زیرا شایسته آن نبود، او ادّعای وکالت حضرت حجّت- عجّل اللّه فرجه- را نمود، بعد بر خدا و حجّت های او دروغ بست و به ایشان اموری را نسبت داد که لایق ایشان نبود و از آن ها برئ بودند.

شیعیان از او کناره گیری کردند، او را لعن و تبرّی نمودند و توقیع رفیع از ناحیه مقدّسه در لعن او و امر به تبرّی از او بیرون آمد.

هارون بن موسی گفته: سپس، کفر و الحاد از او بروز نمود و گفته: همه مدّعیان وکالت و سفارت و نیابت، چنین بودند که از روی دروغ ادّعای نیابت و وکالت

می نمودند و به این سبب مردمان ضعیف العقل را دور خود جمع و بعد از آن ترقّی کرده، به قول و اعتقاد طایفه حلّاجیّه قایل شدند؛ چنان که این گونه اعتقاد از ابو جعفر شلمغانی و امثال وی مشهور گردید(۱) و اللّه العالم بالحقیقه.

[محمد بن نصیر نمیری] ۲ یاقوته

دوّم از ایشان محمد بن نصیر معروف به نمیری بوده، مجلسی- علیه الرحمه- در کتاب بحار(۲) از شیخ طوسی در کتاب غیبت (۳)، از ابن نوح، از ابن نصر هبه اللّه بن محمد نقل کرده که گفته: محمد بن نصیر، از اصحاب امام حسن عسکری علیه السّلام بود و بعد از وفات آن حضرت، ادّعای مرتبه و مقام ابی جعفر محمد بن عثمان را نمود و گفت: من صاحب و نایب امام زمان و مانند باب به سوی او هستم، خداوند به خاطر کفر و نادانی که از او بروز کرد و سبب لعنت نمودن ابو جعفر به او و تبرّی نمودن از او، او را مفتضح و رسوا گردانید، بعد از شریعی، او مدّعی این امر بود.

ابو طالب انباری گفته: وقتی از ابن نصیر ظاهر شد، آن چه ظاهر گردید، ابو جعفر او را لعن کرد و از او تبرّی جست. چون این خبر به او رسید، به گمان این که از ابو جعفر دلجویی کند و عذر خواهد، به خانه او رفت، امّا ابو جعفر اذن دخولش نداد و او نومید گشت. سعد بن عبد اللّه گفته: محمد بن نصیر نمیری ادّعا می کرد من پیغمبرم و امام علی النقی علیه السّلام مرا به پیغمبری فرستاده، او قایل به مذهب اهل تناسخ بود، در حقّ امام علی النقی علیه السّلام غلوّ کرده و به خدایی و ربوبیّت او قایل بود و می گفت: مواقعه با محرمان جایز و وطیّ مردان با یکدیگر حلال است و این دو فایده دارد، لذّت فاعل و ذلّت و تواضع مفعول و هیچ یک از این دو، در شرع خدا حرام نبوده و نیست.

محمد بن موسی بن حسن بن فرات او را اعانت می کرد و برای ترتیب اسباب او در

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۶۷؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۷.

۲- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۸- ۳۶۷.

۳- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۹۹؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۲- ۲۹۱.

این باب، اجازه داده بود و این اعمال را از محمد بن نصیر، ابو زکریّا یحیی بن عبد اللّه هم به من خبر داد و گفت: دیدم غلامی در پشت او به این فعل قبیح، مشغول است. بعد از آن، او را ملاقات نموده، در این باب ملامت کردم.

گفت: این لذّت، باعث رفع تکبّر و موجب تواضع و ذلّت نسبت به خداست و هردو جایز می باشد.

سعد گفته: در موت ابی نصیر وقتی در زبانش سستی ظاهر شده بود، از او پرسیدند، بعد از تو این امر با که باشد؟

با زبان گنگ، در جواب گفت: با احمد و معلوم نشد، احمد کدام است. لهذا اتباع او سه طایفه شدند که از احمد، پسر احمد خواسته و فرقه ای گفتند: مراد، احمد بن محمد بن موسی بن فرات است و طایفه ای گفتند: احمد بن ابی الحسین بن بشیر بن یزید را اراده کرده، به دلیل این اختلافات متفرّق شدند.

[احمد بن هلال کرخی] ۳ یاقوته

سوّمی از ایشان احمد بن هلال کرخی بود. مجلسی- علیه الرحمه- در کتاب بحار(۱) از ابی علی همام نقل کرده: احمد بن هلال از اصحاب امام حسن عسکری علیه السّلام بود و شیعیان نظر به فرموده آن حضرت، به وکالت ابن جعفر محمد بن عثمان در حال حیات آن بزرگوار، بعد از وفات آن حضرت، به احمد بن هلال گفتند: چرا وکالت ابی جعفر محمد بن عثمان را تأیید نمی کنی، حال آن که امام واجب الاذعان، به صراحت بر وکالت و نیابت او نصّ فرمود؟

گفت: از آن حضرت، بر وکالت او سخنی نشنیده ام، و الّا تسلیم می کردم؛ چنان که وکالت پدرش عثمان بن سعید را اقرار دارم. اگر بدانم، ابو جعفر وکیل صاحب الزمان

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۸؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۲، الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۰۰- ۳۹۹؛ خلاصه الاقوال، ص ۴۳۳.

- عجّل اللّه تعالی فرجه- است، از او اطاعت می کنم و جسارت روا ندارم.

گفتند: اگر تو نشنیده ای، دیگران شنیده اند.

جواب داد: شنیدن دیگران برای ایشان حجّت باشد و به کار من نیاید، من در باب او توقّف دارم. چون این بدیدند، از او رمیدند و بر او لعن و تبرّی نمودند. سپس توقیع رفیع به دست حسین بن روح، مشتمل بر لعن جماعتی بیرون آمد که او از جمله ایشان بود.

[ابو ظاهر محمد بن علی] ۴ یاقوته

العبقری الحسان ؛ ج ۵ ؛ ص۱۸۴

ارمی از ایشان ابو ظاهر محمد بن علی بن بلال است؛ چنان که مجلسی رحمه اللّه در بحار(۱) می گوید: قصّه او با ابی جعفر محمد بن عثمان مشهور، امتناع او از ردّ اموالی که از امام نزد او بود، به دعوای وکالت و بابیّت خود، تا آن که توقیع رفیع بر لعن او از ناحیه مقدّسه خارج شد و شیعه از او تبرّی جستند در کتب اصحاب، مسطور و از طرق ایشان مأثور است.

ابو غالب زراری از ابی الحسن محمد بن یحیی معاذی حکایت کرده که گفته: مردی از اصحاب ما بعد از آن که از ابو ظاهر بن بلال جدا شده بود، خود را به او بست و بار دیگر از او مفارقت کرد.

سببش را از او پرسیدم، گفت: روزی من و برادرش، ابو طیّب و ابن خزر و جمعی دیگر، نزد او نشسته بودیم؛ ناگاه غلامش داخل شد و گفت: ابو جعفر عمری در باب ایستاده است. حضّار چون این را شنیدند، مضطرب شدند و آمدن او را ناخوش داشتند، لکن لاعلاج، اذن دخول دادند، ابو جعفر داخل شد، همگی از مهابت او برخاسته، تواضع کردند و او را بر صدر نشاندند و بعد از آن که در جای خود قرار گرفتند، ابو ظاهر پیش روی او نشست.

ابو جعفر گفت: ای ابو ظاهر! تو را به خدا قسم می دهم، آیا صاحب الزمان به تو

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۷۰- ۳۶۹.

نفرموده که تسلیم کن اموالی را که نزد تو است.

ابو ظاهر گفت: آری، امر فرمود.

چون ابو جعفر این اقرار را گرفت، دیگر سخن نگفت، برخاست و از آن مجلس مفارقت کرد. حضّار از مشاهده این حال و استماع این مقال، متحیّر و مبهوت شدند، بعد از آن که به حال خود آمدند، ابو طیّب برادر ابو ظاهر از او پرسید: تو صاحب الزمان علیه السّلام را کجا دیدی که تو را به ردّ اموال امر فرمود؟

گفت: روزی ابو جعفر مرا داخل خانه خود کرد، ناگاه دیدم آن حضرت از بالای خانه او پایین آمد، به من توجّه کرد و فرمود: اموالی که نزد تو است، به ابو جعفر برگردان!

برادرش گفت: از کجا فهمیدی که او صاحب الزمان- عجّل اللّه تعالی فرجه- بود.

گفت: وقتی او را دیدم، رعب و هیبتی از او در دلم مشاهده کردم که بر خود لرزیدم و دانستم که او صاحب الزمان- عجّل اللّه تعالی فرجه- است.

سپس آن مرد گفت: سبب جدایی من این بود.

[منصور حلّاج] ۵ یاقوته

اشاره

پنجمی از ایشان حسین بن منصور حلّاج بود. مجلسی رحمه اللّه (۱) از شیخ طوسی رحمه اللّه (۲) از حسین بن ابراهیم از ابو العبّاس احمد بن علی بن نوح نقل کرده که او از ابو نصر هبه اللّه بن محمد کاتب، پسر دختر امّ کلثوم دختر ابی جعفر عمری نقل کرده که گفته: وقتی خدا خواست که امر حلّاج را ظاهر کند و او را خوار و رسوا سازد، به خاطر او داد که می تواند ابو سهل بن اسماعیل بن علی نوبختی را مانند دیگران گول بزند و با حیله، او را به دام آورد، لذا نزد او فرستاد، او را دعوت کرد و خورده خورده در تسخیر او تدبیر

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۷۱- ۳۶۹.

۲- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۰۳- ۴۰۱.

نمود و او را مانند دیگران نادان و گول خورده خود گمان کرده بود، این خیال و اراده از این جهت بود که ابو سهل نزد مردم مرتبه ای بلند داشت و به علم و ادب و عقل و دانش، معروف و مشهور بود، به این ملاحظه، مراسلات عدیده ای به او نوشت و در آن ها اظهار دعوی وکالت از جانب حجّت- عجّل اللّه فرجه- کرد، رفته رفته به او نوشت من از آن جناب مأمورم تو را دعوت کنم و برای اذعان تو حجّت و برهان آورم تا دلت قوّت گیرد و شکّ از تو زایل گردد.

ابو سهل به او پیغام داد: من در این باب امری جزیی و کاری بسیار آسان از تو خواهش دارم و آن این است که من میلی مفرط و محبّتی بی پایان به کنیزان دارم و پیری و سفیدی ریش، مانع از تمکین کنیزان باشد، لذا هر جمعه پنهان از ایشان، محتاج به خضان و کتمان آنم و این زحمتی گران بر من باشد، زیرا با اطّلاع آن ها نزدیکی من به دوری، و وصال من، به هجران مبدّل شود؛ توقّع دارم به رفع این زحمت برایشان منّت گذارید و بر من احسان نمایید، اگر این مرحمت عنایت شود، در قلبم اطمینان و بر لسانم اقرار به تصدیق آن واقع گردد و مردم را به اطاعت ایشان دعوت نمایم.

حلّاج وقتی این کلام را شنید، از او رمید و مأیوس شد و دانست در این گمان، خطا کرده و در این اظهار رسوا گردیده؛ دیگر جواب او را نداد و نزد وی رسولی نفرستاد، بعد از آن، ابو سهل این واقعه را نقل مجالس و آلت استهزا و سخریّه نزد اکابر و اصاغر نمود، او را رسوا کرد، بطلان و کذب ادّعا و افترای او را ظاهر فرمود و شیعیان را از دام او ربود.

شیخ طوسی رحمه اللّه فرموده: جماعتی از ابی عبد اللّه حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه به من خبر دادند که پسر حلّاج به شهر قم آمده، در باب خود مکتوبی به ابی الحسن نوشته و در آن، او و اهل قم را به اطاعت خود دعوت کرده و خود را فرستاده و وکیل امام علیه السّلام دانسته بود.

راوی گوید: چون این مکتوب به دست پدرم افتاد، آن را پاره کرد و به کسی که آن را آورده بود، گفت: چه چیز تو را به این جهالت انداخته؟

آن مرد گفت: او ما را به سوی خود خوانده، چرا مکتوبش را پاره کردی؟

پدرم وقتی این را بشنید، او را استهزا نموده، به او خندید. سپس از جای خود برخاست و با اصحاب و غلامان به دکّان خود رفت، چون وارد گذرگاه شد که در آن دکّان داشت، جمیع اهل آن مکان به تعظیمش برخاستند، مگر یک نفر که اعتنایی نکرد و پدرم هم او را نشناخت.

وقتی پدرم در جای خود نشست و دوات و دفتر خود را به شیوه تجّار درآورد، متوجّه بعض حضار شده، تعریف آن شخص مجهول را خواست و پرسید: این کیست؟

مرد حالات آن شخص باز گفت.

چون آن شخص این سؤال و جواب شنید، برآشفت و گفت: با آن که من حضور دارم، حالم را از دیگران پرسی؟

پدرم گفت: چون تو را بزرگ شمردم، حالت را از دیگران خواستم.

گفت: رقعه مرا پاره می کنی و حال، من می بینم و مشاهده می کنم.

پدرم فرمود: آن رقعه تو بود، این را گفت، به بعضی از غلامان خود متوجّه شده، گفت: پا و گردن این دشمن خدا و رسول را بگیر و بیرون انداز!

این را که شنید، خودش برخاست و بیرون دوید یا غلامان پا و گردن آن دشمن خدا و رسول را گرفته، بیرون کشیدند، پدرم به او گفت: لعنت خدا بر تو باد! ادّعای کرامت و اعجاز می کنی! بعد از آن، دگر کسی او را در شهر قم ندید.

در آن کتاب است که مؤلّف گوید: این پسر، فرزند آن پدر است و چون از فروعات آن بود، ششم این جماعت او را معدود ننمود و استیفای ذکر حال پدر، در ثبوت فضاحت امر پسر کافی بود، پس مخفی نماند که این مرد، از بزرگان طایفه صوفیّه و ارکان، بلکه رییس و سرحلقه ایشان است و او را از ارباب یقین و پیشوای واصلین می دانند، زیرا به عبارت؛ بینی و بینک اینسی تزاحمنی فارفع بفضلک ایسیّ من البین مباهات نمود، بلکه به زعم ایشان، این دعا در حقّ او مستجاب شده، از این جهت که کلمه لیس فی جبّتی الّا اللّه سرود، حتیّ از آن بالاتر رفته سبحانی سبحانی ما

اعظم شأنی و اعلی مکانی گفت؛ بلکه از آن هم ترقّی کرده؛ أنا من اهوی و من اهوی أنا از او بروز نمود، حتّی به این هم اکتفا نکرده، صریحا أنا الحق گفت و خود را به خدایی ستود.

لذا شیخ محمود شبستری در کتاب خود گلشن راز در مقام اعتذار از این گفتار برآمده، می گوید:

روا باشد، انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی

یعنی روا دانند درخت زیتون با آن که از جنس نباتات باشد، در طور سینا «یا موسی لا تخف انّی أنا اللّه» گوید ولی روا ندانند حلّاج که از نیک بختان و مقرّبان باشد، أنا الحقّ گوید، غافل از آن که در طور، خدا این صدا را در هوا خلق فرمود و خود حلّاج قایل أنا الحق بود.

به هرحال قاضی نور اللّه شوشتری، معروف به شیعه تراش، در کتاب خود، مجالس المؤمنین (۱) در تفصیل حال حلّاج، چنین نوشته: البحر الموّاج حسین بن منصور الحلّاج قدّس سرّه سرور اهل اطلاق، سرمست جام اذواق، حلّاج اسرار و کشّاف استار بود.

سمعانی در کتاب انساب آورده: مولد او، بیضای فارس است و در دار المؤمنین شوشتر نشو و نما فرموده، دو سال در آن جا به تلمّذ سهل بن عبد اللّه اشتغال نمود. آن گاه در سنّ هجده سالگی از آن جا به بغداد رفته و با صوفیه آمیزش نموده، مدّتی در صحبت با جنید و ابو الحسین نوری به سر برده، باز به شوشتر آمده، کدخدا شد.

بعد از مدّتی با جمعی از فقرا به بغداد رفت، از آن جا به مکّه و از مکّه به بغداد مراجعت نمود، به زیارت جنید رفت و از او مسألت پرسید، او جواب نفرمود و به او گفت: تو در این مسأله مدّعی هستی، حسین از این مسأله آزرده شد، به شوشتر آمد و قریب یک سال اقامت کرد، در این مرتبه، برای او وقعی در قلوب پیدا شد، لهذا محسود ابنای زمان گردید، سپس مدّت پنج سال از شوشتر غایب شد و به خراسان و

۱- مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۳۹- ۳۶.

ماوراء النهر، از آن جا به سیستان و از آن جا به فارس رفت و به نصیحت خلق و دعوت ایشان به سوی پروردگار شروع نمود، تصانیف کرد و به عبد اللّه زاهد معروف شد. از فارس به اهواز رفت و فرزند خود، احمد را از شوشتر به اهواز طلبید و در مقام اظهار، اشراف قلب و کرامات شده، از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر می داد، بنابراین او را حلّاج الاسرار نامیدند، تا آن که به حلّاج ملقّب شد، بعد از آن به بصره آمد و مدّت کوتاهی ماند، سپس دوباره به مکّه رفت و جمعی با او همراه شدند، ابو یعقوب نهرجوری با او ملاقات کرد و در مقام انکار او برآمد.

آن گاه به بصره مراجعت کرد و یک ماه ماند، باز به اهواز آمد، از اهواز به بغداد و باز از بغداد به مکّه رفت، پس از این سفر به بلاد شرک، مانند چین و هند و ترکستان برآمد و خانه و عقار به هم رساند.

جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود و امثال او، بر او متغیّر شدند و خلیفه را بر او متغیّر نمودند، تا آن که حامد بن عبّاس که وزیر بود، قاضی بغداد، ابو عمر محمد بن یوسف را با علمای دیگر احضار کرد، علمای بی دیانت به مجرّد امر وزیر به اباحه خون حسین، محضر نوشتند و مضمون را به عرض خلیفه رساندند، بعد از دو روز حکم شد او را هزار تازیانه بزنند؛ اگر بمیرد فبها، و الّا سر از بدنش جدا کنند.

سپس او را بر سر پل بغداد بردند و هزار تازیانه زدند. حسین در هیچ مرتبه آه نکشید و مدام احد، احد می گفت، آن گاه دستش و بعد از آن، پاهایش را بریدند، بعد، سرش را جدا کردند، سپس او را صلب نمودند و سوزاندند و آخرین کلمه ای که به آن تکلّم نمود، این بود: «حبّ الواحد افراد الواحد له». از ابو اسحاق رازی نقل نمود: وقتی او را صلب می نمودند، نزدیک او ایستاده بودم، شنیدم می گفت: «الهی اصبحت فی دار الرغایب افظر إلی العجائب الهی انّک تتودّ إلی من یؤذیک فکیف من یؤذی فیک».

سرّاج وهّاج لکشف حیل الحلّاج

بـدان بنابر آن چه خطیب در تاریـخ بغداد نقل نموده، حلّاج از مهره سـحره بوده و علم سـحر را در هنر آموخته است؛ چنان که احمد بن حاسب از پدرش نقل کرده:

معتضد عبّاسـی مرا برای تمشـیت بعضـی امور به هند فرسـتاد. در کشتی با مردی خوش صـحبت و نیکوعشـرت ملاقات نمودم، چون از کشتی بیرون آمدیم، به او گفتم: تو برای چه کاری آمده ای؟

گفت: برای آن که سحر بیاموزم و موسوم به حسین بن منصورم و به واسطه آن خلق را به سوی خدا بخوانم. کنار شطّ، کراخی دیدیم که مرد پیری در آن نشسته بود؛ حلّاج از او سؤال کرد: آیا در این جا کسی پیدا می شود که سحر بداند؟

آن شـیخ تا این حرف را شـنید، کبّه ای از ریسـمان را بیرون آورده، سـر ریسـمان را به دست حلّاج داد و آن کبّه ریسمان را به آسـمان انـداخت، ناگـاه آن کبّه ریسـمان، طـاقه ای بافته شـد؛ آن شـیخ حرکت نموده، در هوا بلنـد شـد، تا آن که بر آن طاقه نشسته، با هم روی زمین آمدند.

آن گاه به حلّاج گفت: مثل این را می خواهی؟ بعد من از حلّاج جدا شده، به دنبال انجام شغل خود رفتم.

از جمله حیله هایی که نقل نموده، آن است که با مردی از مرتـدین، مواضـعه نموده، او را به بلاد جبل فرسـتاد، آن مرد، مدّتی در آن بلاـد به زهـد و عبـادت به سـر برد، تـا آن که مردم مفتون او شدنـد. در این بین، اظهـار کوری نمود؛ طوری که دیگری دستش را می گرفت و می گرداند، سپس مقعد و زمین گیر شد. گفت: مفلوج شده ام.

مدّتی بدین منوال بر آن مرید بدسگال گذشت، تا آن که روزی اظهار داشت: دیشب در خواب به من گفتند که شفای چشم و فلـج تو به دست یکی از اولیـاست که عن قریب وارد این شـهر می شود، بایـد جسـتجو نموده و او را پیـدا کنی. در این اثنـا که مدّت مواضعه تمام شد، حلّاج به این بلد آمد و در مسجدی مشغول عبادت شد. چون جستجو کردند، غریب تازه واردی غیر از او نیافتند. پس مرد مزمن و کور را نزد او برده، دستی بر سر و

صورت و پاهای او کشیده، آن مرید، فی الفور حرکت کرده، اظهار داشت که شفا یافتم.

آن گاه مردم بر سر حلّاج تزاحم نمودند، او خود را از میان مردم بیرون انداخته، در مکانی پنهان شد.

چند وقتی که گذشت، آن کور و شل مصنوعی ساختگی که از حلّاج شفا گرفته بود به مردم گفت: من اراده دارم به سر حدّات و ثغور اسلام روم تا به شکرانه خدا که چشم و پایم را به من داده، در راه خدا با اعدا جهاد و از مسلمانان دفاع نمایم. مردم چون دیدند به این عزم می رود، هریک قربه إلی اللّه وجهی به او دادند که خودش غزا و دفاع کند و به هرکس صلاح داند، بدهد، لذا چندین مبلغ از صد دینار و هزارها درهم به او دادند، آن مرد آن ها را برداشت و رفت که دفاع کند در راه به حلّاج ملحق شده، آن ها را قسمت کردند.

از جمله آن حیله ها، آن است که از مردی منجّم نقل می نماید: خبر حلّاج به من رسید که اظهار عجایب و دعوی معجزه می کند، پس به طریقی مریدین نزد او رفته، با او خصوصیّت نامه ای پیدا نمودم و این وقتی بود که در بلاد جبل بود. من روزی امتحانا به او گفتم: ماهی تازه از آب گرفته اشتها دارم.

گفت: همین جا بنشین تا برایت حاضر کنم. سپس برخاسته، داخل حجره شد و گفت: در این جا خدا را می خوانم تا چنین ماهی این برایت عطا کند. داخل حجره شد، در را بست و بعد از چند دقیقه از حجره بیرون آمد، در حالی که پاهایش تا ساق، تر و گل آلوده شده بود، ماهی تازه در دستش که هنوز اضطراب داشت.

گفتم: این چیست؟

گفت: در حجره خدا را خواندم، او به من امر نمود به شطّ روم برایت ماهی بیاورم، به شطّ اهواز رفته، این ماهی را گرفتم و این گل که در پای من می بینی، از آن شطّ است، حال می گویی این حیله است؟

گفتم: مرا واگذار که به حجره ای که رفتی، بروم. اگر حیله برایم کشف نشد، به تو برمی گردم.

گفت: چنین باشد.

داخل آن حجره شدم، دیدم ازارهای دیوار آن، از چوب ساج است و هیچ علامت حیله در آن نیست، لذا از گفته خود پشیمان شدم چرا که اگر حیله باشد و من آن را کشف کنم، ایمن از قتل نیستم و اگر آن را کشف نکنم، باید او را بر ادّعایش تصدیق نمایم.

در این اثنا دیدم موضعی از ازارها فارغ است و چیزی به جای آن، گذاشته، چون آن را برداشتم، درب کوچکی نمایان شد که راه تاریکی عقب آن بود، داخل آن راه شدم، چند قدمی که رفتم وارد باغ بسیار بزرگی شدم که در آن انواع اشجار و اثمار از صیفی و شتایی، دارای میوه های وقت و غیروقت بود، نیز برکه بزرگی در آن باغ بود که مملوّ از ماهی های کوچک و بزرگ بود. میان برکه رفته، یکی از آن هارا صید نموده، بیرون آمدم، در حالی که پایم مثل حلّاج تا موضع ساق، تر و گل آلوده شده بود. آن گاه حیله نموده، از داخل حجره فریاد نزدم، این جا حیله ندیدم و به تو ایمان و تصدیق آوردم.

حلّاج در حجره را باز کرد و من دوان دوان روبه گریز نهادم. چون دید او را گول زده، حیله اش را نمایان کرده ام، گفت: به خدا قسم اگر بخواهم تو را می کشم، مبادا تا من زنده ام، آن حیله را اظهار کنی. پس، از خوف قتل خود و او به دست یکی از مریدین اش تا بعد از قتلش کتمان کردم.

بعضی از حیله های حلّاج ملعون مستند به تسخیر جنّ بوده؛ چنان که جماعتی همین را درباره او گفته اند و خودش نیز به این اعتراف نموده، بنابر آن چه خطیب در تاریخ مذکور، از طاهر بن عبد اللّه تستری نقل نموده، گفت: من در اظهار خوارق عادات از حلّاج در تعجّب بودم، آن هارا بر سحر حمل نموده، مدّتی دنبال علم سحر و حیل را گرفتم تا بلکه بر خوارق آن مطّلع شوم، ثمری نبخشید، تا آن که روزی بر حلّاج داخل شده، سلام نموده، ساعتی نشستم، سپس به من رو نموده، گفت: ای طاهر! خود را به زحمت مینداز، چراکه، آن چه تو می بینی و مردم از عجایب و غرایب افعال من می گویند، از فعل اشخاص یعنی جنّیان است نه آن که آن ها از فعل من باشند.

از جمله مواردی که توسّط جنّ اظهار امر غریب نموده، قضیّه ای است که آن را در تاریخ مذکور از ابو یعقوب مهرجودی نقل نموده: یکی از اسفار مکّه جماعت کثیری با حلّاج بود، من با مشایخ مکّه قرار گذاشتیم از این جماعت مهمانداری کنیم. روزی نزدیک غروب نزد حلّاج رفته، گفتم: وقت افطار نزدیک است.

گفت: بلی، امشب باید من و مشایخ بالای کوه ابو قبیس افطار نماییم. پس به آن جا رفته، افطار کردیم.

در این اثنا حلّاج گفت: چه خوب بود اگر در این جا شیرینی بود.

گفتم: در خانه که خرما بود.

گفت: بلی، ولی من حلوای گرم تازه می خواهم که به آتش پخته شده باشد. این را گفت و از میان جمعیّت بیرون آمد، لحظه ای گذشت، بازگشت، در حالی که جامی از حلوای تازه در دست داشت، آن را بر زمین نهاده، گفت: بسم اللّه، بخورید.

مشایخ شروع به خوردن نمودند و من پیش خود می گفتم این از آن صنعت هایی است که عمرو بن عثمان به او تعلیم می دهد و آن، تسخیر جنّ است.

ابو یعقوب گوید: من قطعه ای از آن حلوا را برداشته، از کوه پایین آمده، آن حلوا را میان حلوافروشان نشان دادم که شاید آن را از یکی از آن ها خریده باشد. همه گفتند:

این حلوا از مخصوصات زبیدی هاست، میان حاج زبیدی رفته، حلوا را نشان دادم.

گفتند: این حلوا از زبید است و لکن مخصوص آن جاست و قابل نقل نیست، چون در نقل، ضایع می شود.

من جام را به یکی از رفقای زبیدی خود داده، گفتم: حلوا که معلوم شد از زبید است، این جام را همراه خود به زبید ببرد و از حلوافروشان آن جا سؤال کن جامی به این نشان و وصف برای کیست؟

چون به زبید رفته، تفتیش کرد، معلوم شد آن جام سال یکی از حلوافروشان آن جاست. ابو یعقوب گوید: بعد از این واقعه یقینم شد حلّاج تسخیر جنّ و مخدوم اجنّه است و اغلب اوقات غرایبی که صادر می شود، به یاری جنّیان است، انتهی.

بـالجمله کلام و اکثر ناقلان آثار ناظر در آن است که حسین بن منصور به جهت افراط در مقام دعوی محبّت و داد و یگانگی و اتّحاد، در آن راه سر نهاد. مولانا قطب الدین انصاری صورت تقصیر و عذر حسین بن منصور را در دعوی مذکور به وجهی وجیه در کتاب مکاتیب ذکر نموده و گفته: چون محبّت و یگانگی روی داد، انبساطی اقتضا کند، انبساط به طرح حشمت نماید و ادب فرو گذاشت و این مضمون باشد و رعب که ضدّ حبّ است، از آن جهت که حبّ از مشاهده جمال خیزد و رعب از استیلای جلال باید به او ضمّ کرد، تا انبساط مذموم را دفع کند و اعتدال مطلوب حاصل شود.

از این جاست که مشایخ گفته اند: هرکس خدا را به محبّت تنها پرستد، زندیقی ملحد باشد و هرکس خدا را به خوف تنها پرستد، حشوی جاهد باشد و هرکس خدا را به مجموع خوف و حبّ پرستد، محقّقی موحد باشد؛ کما قال سبحانه تعالی: يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً(۱)؛

و چون که غلبه حکم محبّت، اثر رعب از حسین بن منصور زایل کرد، در بساط انبساط، دعوی یگانگی آغاز کرد، لاجرم به سرش آمد آن چه گفتیم.

در آداب عشرت با ملوک گفته اند هرچند، ملک شخص را به خود نزدیک تر کند، باید او احتشام ملک را زیادتر دارد، و الّا از عین ملک ساقط گردد؛ چنان که هرگز برنخیزد، اهل خدا، ملوک عالم اند و به چنین رعایتی احق اند و ملک الملوک احق و احق است.

صاحب حبیب السّیر(۲) آورده: سبب کشتن حسین، آن شد که چند سطر به خطّ او به این مضمون به دست آمد: هرکس آرزوی خانه حق پیدا کند و زاد و راحله ای نداشته باشد؛ اگر میسّر گردد، در سرای خود، مربعی بسازد، آن را از نجاسات نگاه دارد و هیچ کس را بدان جا نیاورد، در ایّام حجّ آن خانه را طواف کرده؛ چنان که معهود است،

۱- سوره سجده، آیه ۱۶.

۲- تاریخ جیب السیر، ج ۲، ص ۲۹۲- ۲۹۱.

مناسک زیارت بیت اللّه را به جا آورد، بعد، سی نفر یتیم را بدان جا برده، نیک تر طعامی که دسترس داشته باشد، آنان را ضیافت کند، به نفس خویش، دست هایشان را بشوید، به هرکدامشان پیراهنی بپوشاند و هفت درهم ببخشد، این عمل، قائم مقام حجّ باشد. چون حامد وزیر، آن نوشته را دید، فرمود تا علما و فقها و قضات را حاضر کردند، سپس آن صحیفه را برایشان خواند.

قاضی از حلّاج پرسید: این کلمات را از کجا نوشته ای.

حلّاج جواب داد: از اخلاص- که مصنّف حسن بصری است- و به روایتی گفت: از کتابی که مؤلّف آن ابو عمرو بن عثمان است، نوشته ام.

ابو عمرو قاضی گفت: ای کشتنی! ما آن کتاب را دیده ایم، این سخن آن جا نیست.

وقتی حامد این مقال را شنید، گفت: این کلام که گفتی، بنویس!

قاضی اوّل اهمال نمود.

حامد گفت: اگر کشتنی نبود، چرا زبانت به آن تنطّق نمود؟

قاضی نتوانست با وزیر مخالفت کند؛ لاجرم به اباحه خون حسین، فتوا نوشت، سایر علما هم متابعت کردند و نعم ما قیل.

تا قلم در دست غدّاری بودلاجرم منصور در داری بود

بعد از این کلام، قاضی شوشتری (۱) می گوید: مخفی نماند که علمای شیعه، حسین بن منصور را شیعی مذهب می دانند، امّا به واسطه غلوّ و مانند آن که از او صادر شده، او را در مذمومین نوشته اند؛ چنان که علّامه حلّی در آخر کتاب، خلاصه ای از شیخ طوسی نقل نموده، در آن مقام از فحوای کلام او نیز ظاهر می شود که حسین مدّعی رؤیت و نیابت صاحب الامر علیه السّلام بوده است.

در حاشیه نسخه قدیم از کتاب انساب سمعانی به نظر حقیر رسیده که در کتاب معتبر سنجری که در زمان شمس المعالی تألیف شده، مذکور است: حسین بن منصور، مردم را به امام مهدی، صاحب الزمان- عجّل اللّه فرجه- دعوت می کرد و به مردم

۱- مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۳۸.

می گفت: عن قریب از طالقان دیلم، بیرون خواهد آمد.

بنابر این او را گرفته، به بغداد بردند و مؤاخذه نمودند، از این جا معلوم می شود گناه حسین بن منصور، منتسب به مذهب شیعه امامیّه بوده و بر اعتقاد به وجود مهدی اهل البیت و دعوت مردم به نصرت آن حضرت و شوراندن مردم، بر خلفای عبّاسی بوده و کفر و زندقه را بهانه ساخته اند، لذا بر وجهی که در کتاب انساب مسطور است، شبلی، ابن عطای بغدادی، محمد بن خفیف شیرازی و ابراهیم بن محمد نصرآبادی نیشابوری، حال او را تصحیح و اقوال او تدوین نموده اند و در وصف او، عالم ربّانی فرموده اند.

در روضه الصّفا(۱) مسطور است: آن چه بعض مورخان گفته که شیخ جنید نوشت «حلّاج به حسب ظاهر کشتنی است» خلاف واقع می نماید، زیرا خواجه محمد پارسا و بسیاری از علما، اخبار نموده اند شیخ جنید نوزده سال پیش از قتل حسین بن منصور فوت شد. از کلام صاحب انساب نیز فهمیده شد وزیر خلیفه، قاضی و اهل فتوا را در حکم به اباحه قتل او مجبور ساخت، و الّا مقرّر است آن چه از این طایفه، در اوقات سکر و هنگام افشاندن گرد امکان، از قول و فصل مستانه واقع می شود، محقّقان علمای شریعت، در توجیه آن می کوشند و بر آن پرده عفو و اغماض می پوشند.

بپوش دامن عفوی به ذلّت من مست که ابروی محبّان به این قدر نرود

کلام قاضی شوشتری تمام شد.

در آن کتاب است که مؤلّف گوید: این که قاضی در کلام خود گفت: و الّا مقرّر است ...، تا آخر کلام؛ مقصودش این است که صوفیّه وقتی گرد امکان از خود افشاندند؛ یعنی عوارض امکانی را از خود سلب نمودند و در ایشان جز محض واجب چیزی باقی نماند؛ چنان که طایفه وحدت وجودی گویند یا مراد از آن، این است که مست جام وحدت گشتند و در حالت محو واقع شدند و در کفر گفتن و انا الحقّ سرودن، نزد محقّقین علمای شریعت معذورند.

پر واضح است که دامن اهل شریعت، از این تهمت مبرّا می باشد که قایل به وحدت

۱- تاریخ روضه الصفا، ج ۳، ص ۵۰۶- ۵۰۳.

وجود را تصدیق کنند یا کفر و زندقه را در حقّ شخص مکلّف توجیه نمایند؛ و الّا مرتدّ و کافر در عالم نیاید و به ظاهر کلام، حکم به ارتداد یا کفر کسی شایسته نباشد.

باری، امّا کلام اساطین مذهب؛ مانند مجلسی، علّامه حلّی، شیخ طوسی و غیر ایشان، بلکه از عبارت کتاب خرایج (۱) که در باب شلمغانی که مدّعی بابیّت شد و توقیع رفیع که بعد از این ان شاء اللّه بیاید و در لعن او بیرون آمد، چنین ظاهر می شود که حسین بن منصور مذکور هم، مورد توقیع لعن بوده، زیرا بعد از ذکر احمد بن هلال کرخی و خروج توقیع لعن در حقّ او- چنان که سابقا ذکر گردید- می گوید: نیز احوال ابی طاهر محمد بن علی بن بلال و حسین بن منصور حلّاج و محمد بن علی شلمغانی که سوّمی به ابن ابی غداقر مشهور است و در خصوص لعن برایشان، توقیعی به دست شیخ ابو القاسم حسین بن روح بیرون آمد و نسخه اش این است، بعد از آن، توقیعی که بعد از این در ذکر شلمغانی مذکور خواهد شد، نقل نموده، آن توقیع، مشتمل است بر امر حسین بن روح بر اعلام شیعه بر کفر شلمغانی، ارتداد و لعن او و تبرّی از او، تا آن که می فرماید: به شیعیان اعلام کن ما از شلمغانی در تقیّه و حذر هستیم؛ چنان که از کسانی که پیش از او از نظیرهای او بوده اند؛ مانند شریعی، نمیری، هلالی، بلالی و غیر ایشان در تقیّه و حذر بودیم ...، تا آخر توقیع. در آن ذکر حلّاج صریحا شده، لکن می شود صاحب خرایج، او را از لفظ غیر، فهمیده باشد، زیرا نظیر این اشخاص که در توقیع ذکر شده، کسانی باشند که دعوی وکالت کرده اند و دانسته اند حلّاج از آن ها بوده، بلکه شیخ وکیل حسین بن روح قدّس سرّه در خبر امّ کلثوم که در خصوص لعن بر شلمغانی می آید، صریحا حلّاج را لعن کرده و لعن بر شلمغانی را معلّل نموده به این که این مرد می خواهد بعد از این، به قول حلّاج- لعنه اللّه- قایل شود و بگوید خدا در من حلول کرده؛ چنان که نصارا در خصوص عیسی گفتند، همین قدر برای طالب حقّ کافی باشد، بلکه مقدّس اردبیلی رحمه اللّه در کتاب حدیقه الشیعه(۲) در مقام بیان ذکر توقیعات می فرماید: توقیعات آن حضرت

۱- الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۲۲.

۲- حدیقه الشیعه، ج ۲، ص ۹۷۲.

که به خواصّ خود نوشته، در کتب معتبر مذکور است، از آن جمله توقیعی است که به لعن حسین بن منصور حلّاج بیرون آمده و نسخه آن در کتاب قرب الاسناد علی بن الحسین مسطور و این در وجود توقیع در آن کتاب صریح است.

امّا این که سبب قتل حلّاج را منتسب به شیعه شمرده، دور نیست، زیرا ادّعای بابیّت، هرچند بر وجه دروغ باشد، سبب انتساب به زعم مخالف و باعث خوف و فتنه می شود، لکن گناه او منحصر به این نبوده، بلکه ادّعای بابیّت و اعتقاد حلول و وحدت، عمده گناه اوست، امّا توجیه قطب الدین انصاری، با آن که آن قدح ملیح است، توجیه ثمری ندارد، زیرا توجیه اعتبار، ظاهر کلام را ساقط نمی کند، و الّا نصاری هم در قول انّ اللّه ثالث ثلثه و یهود در قول عزیز بن اللّه، ملعون و مردود نمی شدند.

به علاوه این توجیه با آن چه از کلام سیّد مرتضی بن داعی حسینی در کتاب تبصره نقل شده، معارض است که حسین بن منصور حلّاج، ساحر و در سحر ماهر بوده، شاگرد عبد اللّه بن کوفی بوده که او شاگرد ابو خالد کابلی و ابو خالد شاگرد زرقاء یمامه بوده، زرقاء سحر را از سجاعه آموخته و سجاعه در زمان مسیلمه کذّاب دعوای نبوّت کرده؛ حلّاج دو نام داشته؛ حسین بن منصور و محمود بن احمد فارسی و از او خرق عادت بسیار ذکر شده.

بلی، از کتاب وفیات الاعیان (۱) ابن خلّکان نقل شده: مردم در امر منصور اختلاف کرده اند، بعضی در تعظیم او مبالغه و برخی او را تکفیر می کنند، او گفته: در کتاب مشکوه الانوار تألیف ابو حامد غزالی، فصلی طویل در ذکر حالات او دیدم و دیدم از الفاظی که از او صادر شده، اعتذار جسته؛ مانند قول او که أنا الحقّ و ما فی الجبّه الّا اللّه گفته و کلماتی مانند این ها که گوش از شنیدن آن ها امتناع دارد و همه این ها را بر محمل های خوب حمل نموده، گفته: این ها از فرط محبّت و شدّت وجد بوده؛ مثل قول قایل که گفته:

أنا من اهوی و من اهوی أنانحن روحان حللنا بدنا

۱- وفیات الاعیان و ابناء ابناء الزمان، ج ۲، ص ۱۴۱- ۱۴۰.

جدّ او از اهل بیضای فارس و محبوس بوده، او سال دویست و نود و نه، مردم را دعوت کرد به این که خود او، خدا می باشد و قایل بر این بود که لاهوت در اشـراف مردم حلول می نمایـد و احوالش طولانی باشـد، چون او را برای قتل بیرون آوردند، این شعر را خواند:

طلبت المستقرّ به کلّ ارض فلم ارلی به ارض مستقرّا

اطعت مطامعی فاستبعدتنی و لو انّی قفت لکنت حرّا

بعد از آن، بعضی از اشعار منسوب به او را ذکر کرده و آن این است:

متی سهرت عینی لغیرك او بکت فلا بلغت ما امّلت و تمّنت

و إذا ضمرت نفسی سواك فلارعت ریاض المنی من و جنیتك و جنه

سپس گفته: سـبب آن که به او حلّاج گوینـد، آن است که بر دکّان مردی حلّاج وارد شـد، از او کـاری خواست و گفت: تو دنبال کار من برو و من در عوض آن، حلّاجی می کنم. وقتی آن مرد برفت و برگشت، همه پنبه های دکّان را زده دید. بعضـی گویند:

سبب این نام، آن بود که در اوّل، اسرار و ضمایر را کشف کرد. کلام ابو حامد غزالی و ابن خلّکان تمام شد.

در آن کتاب است که مؤلّف گوید: کاش در عوض کرامت زدن پنبه حلّاج که به این لقب مشـهور شد، ریش سـفید ابو سـهل اسماعیل بن علی نوبختی را سیاه می کرد که رسوا نمی گشت و دعوت مردم را به این که خدا می باشد، تصدیق می نمود. در جواب کسـی که خود بگوید فلانی در فلان سال، مردم را به خدایی خود دعوت نمود، بعد از آن او را مدح کند یا در قدح او توقّف نمایـد؛ چه بایـد گفت؟ باری ما ماننـد این داعی را تکفیر کنیم و باك نداریم، عن قریب کلام در حال ابو حامد و نظایر او در ذکر احوال صوفیّه ان شاء اللّه کلام خواهد آمد و در آن کلام احوال حلّاج بیش از این، ظاهر خواهد شد.

[شلمغانی] ۶ یاقوته

ششمی از ایشان، ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی معروف به ابن ابی غداقر بود که سال سی صد و بیست و سه ادّعای بابیّت نمود و صریحا از ناحیه مقدّسه توقیع های رفیع بر قدح او، شریعی، نمیری، هلالی و بلالی به دست حسین بن روح به روایت کتاب غیبت (۱)، خرایج و غیر آن از کتب اصحاب بیرون آمده است.

به روایت خرایج نسخه آن به این مضمون است که به حسین بن روح می فرماید: اطال اللّه بقاك و عرّفك الخیر كلّه و ختم به عملك، یعنی؛ کسانی را که به دین آن ها وقوف و بر نیّت شان اطمینان داری، بشناسان، ما ادام اللّه سعاداتهم؛ محمد بن علی، معروف به شلمغانی- عجّل اللّه له النقمه و لا امهله- از اسلام مرتدّ گردیده، جدا شده، در دین خدا ملحد گشته و چیزی را ادّعا نموده که به سبب آن بر خالق جلّ و تعالی کافر شده، «و افتری کذبا و زورا و قال بهتانا و اثما عظیما، کذب العادلون باللّه و ضلّوا ضلالا بعیدا و خسروا خسرانا مبینا»؛ به درستی که ما به سوی خدا و رسول او و آل رسول صلّی اللّه علیه و اله از شلمغانی بیزار شدیم و او را لعنت کردیم، لعنت های خدا، پشت سر یکدیگر، در ظاهر و باطن ما، در سرّ و جهر، در هروقت و در هرحال بر او باد! و بر کسی که او را مشایعت و متابعت نماید و این سخن ما به او برسد و بعد از شنیدن این سخن بر دوستی او باقی ماند و کسان مذکور را اعلام کن؛ تولّاکم اللّه؛ که ما از شلمغانی در تقیّه و حذر هستیم؛ مثل آن تقیّه و حذری که از پیشینیان او داشتیم و از امثال او مانند شریعی، نمیری، هلالی، بلالی و غیر ایشان و مع ذلك عادت خدا؛ جلّ ثناؤه، پیش از این و بعد از این نزد ما نیکو بوده، به او وثوق داریم و از او استعانت می کنیم، او در همه امور برای ما کافی است و خوب وکیلی است، مضمون توقیع تمام شد.

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۱۱- ۴۱۰؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۹۱- ۲۹۰؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۷۷- ۳۷۶.

شیخ طوسی رحمه اللّه در کتاب غیبت [(۱)] گفته: حسین بن ابراهیم به من خبر داد از احمد بن علی بن نوح، او از ابی نصر هبه اللّه بن محمد بن احمد کاتب، به پسر دختر امّ کلثوم، دختر ابی جعفر عمری که او گفت: امّ کلثوم کبرا، دختر ابی جعفر عمری به من خبر داد که ابو جعفر غداقر، نزد طایفه بنی بسطام، محترم و با آبرو بود، به سبب آن که شیخ ابو القاسم به او احترام می کرد، در زمان ارتداد، کذب و کفری که داشت به شیخ ابو القاسم مستند می نمود، به این سبب مردم به اعتقاد، حقیقت آن ها را اخذ می کردند، تا آن که باطن امرش بر شیخ ابو القاسم ظاهر شده، او را انکار نمود و طایفه بنی بسطام و دیگران را از اخذ کفریّات او منع و به لعن و تبرّی از او امر فرمود.

ایشان نپذیرفتند و در حسن اعتقاد خود، نسبت به او باقی ماندند، سبب نپذیرفتن، آن بود که شلمغانی به ایشان می گفت: عقایدی که من به شما خبر می دهم، از اسراری است که جز ملک مقرّب، نبیّ مرسل و مؤمنی که دلش به نور ایمان امتحان شده باشد، کسی متحمّل آن نشود، لذا شیخ ابو القاسم در کتمان آن ها، از من عهد و پیمان گرفته بود و چون افشا کرده، مرا می راند.

چون این حیله به شیخ ابو القاسم رسید، مکتوبی در خصوص لعن بر او و تبرّی از او و از کسانی که با او بیعت کرده و بر دوستی او باقی مانده اند، به طایفه بنی بسطام نوشت.

وقتی مکتوب به ایشان رسید و به او نشان دادند، افسرده و دلتنگ شد، بار دیگر حیله کرد و گفت: از این سخن، باطن آن مراد است که لعن به معنی دور کردن است و مراد شیخ، این جا دوری از آتش جهنّم است، حالا ـ مقام و رتبه خود را نزد شیخ ابو القاسم دانستم، این را گفت و به سجده شکر رفت، سپس برای تأکید ادّعای خود، سر برداشت و گفت: این امر را پنهان کنید و به کسی بروز ندهید.

امّ کلثوم کبرا، دختر شیخ ابو القاسم بن روح گفته: روزی منزل مادر ابی جعفر بسطام رفتم، چون مرا دید، استقبال کرد، در تعظیم من تعدّی نموده، بر زمین افتاده، پاهای مرا بوسید، این کار را بر او انکار کردم و گفتم: ای خاتون! این کار روا نباشد، چرا چنین کنی

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۰۸- ۴۰۳؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۷۵- ۳۷۱.

و خود را به پای من اندازی؟

آن گاه بگریست و گفت: چگونه نکنم، حال آن که تو سیّده من، فاطمه زهرا- سلام اللّه علیها- هستی.

وقتی این کلام را شنیدم، بر خود لرزیدم و گفتم: ای خاتون! چرا این سخن را می گویی؟

گفت: زیرا شیخ ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی، به ما سرّی گفته است.

گفتم: آن سرّ چیست؟

گفت: بر کتمان آن، از من عهد و پیمان گرفته.

گفتم: بگو، من آن را به دیگری نگویم و در ضمیر خود شیخ ابو القاسم را استثنا کردم.

چون مطمئن شد، گفت: شیخ ابو جعفر گفته: روح رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله به بدن ابو جعفر محمد بن عثمان و روح امیر المؤمنین علیه السّلام به بدن شیخ ابو القاسم حسین بن روح و روح فاطمه زهرا به بدن ام کلثوم انتقال یافته، پس چگونه تو را چنین تعظیم نکنم؟

گفتم: ساکت شو! این سخن دروغ است.

گفت: من سرّ بزرگی داشتم که بر کتمان آن از من عهد و پیمان گرفته شده بود، اگر مرا به افشای آن امر نمی فرمودی، آن را نمی گفتم، لکن چه کنم که اطاعت تو واجب است و از خدا مسألت می کنم مرا در این باب عذاب نکند.

ام کلثوم گوید: مراجعت کردم و این واقعه را به شیخ ابو القاسم بن روح خبر دادم، شیخ به او وثوق داشت و خبر مرا هم باور می نمود، فرمود: دخترم! بپرهیز از این که نزد آن زن روی. اگر رسولی نزد تو فرستد یا رقعه ای نویسد، به آن اعتنا مکن، زیرا این سخن کفر و زندقه است، آن مرد ملعون، این عقیده کفر را در دل های این جماعت راسخ و محکم کرده برای آن که اگر بعد از این به ایشان بگوید خداوند با من یکی شده- چنان که نصارا در خصوص حضرت عیسی علیه السّلام گفته اند- باور نمایند، این مرد می خواهد به قول حلّاج- لعنه اللّه- قایل شود.

بعد از شنیدن این سخن از پدرم از بنی بسطام جدایی ورزیدم، راه آمدوشد را از

ایشان بریدم، عذرشان را نپذیرفتم و دیگر با مادرشان آمیزش ننمودم. این واقعه میان طایفه بنی نوبخت شایع گردید و کسی نماند، مگر این که شیخ ابو القاسم مکتوبی در خصوص لعن بر شلمغانی و بیزاری از او و از کسانی که به سخن او راضی شوند و با او سخن گویند، به او نوشت، هم چنین پس از آن از حضرت صاحب الزمان- عجّل اللّه فرجه- توقیع رفیعی بیرون آمد در خصوص لعن او، بیزاری از او و از کسانی که بعد از دانستن آن توقیع به گفته او راضی شوند، از او متابعت کنند و در دوستی او باقی بمانند، بیرون آمد.

بعد از ذکر این حدیث، شیخ طوسی می گوید: او حکایت غریب و امور عجیبی دارد که ما این کتاب را از ذکر آن ها پاک می گردانیم، ابن نوح و دیگران آن ها را ذکر نموده اند. سبب کشته شدنش این بود که وقتی حسین بن روح در مورد او اظهار لعن نمود، امرش مشهور و خباثت باطنش دانسته شد، شیعیان از او کناره گیری کردند و دیگر راه حیله برای او باقی نماند.

اتّفاقا در مجلسی که بزرگان شیعه در آن جمع بودند، او حاضر بود و ملاحظه نمود که همه از او کناره می گیرند، او را لعن می نمایند و آن را به امر شیخ ابو القاسم مستند می نمایند.

گفت: مرا در یک جا با شیخ ابو القاسم جمع نمایید تا دست یکدیگر را بگیریم؛ اگر در آن حال آتشی از آسمان آمد و او را سوزاند، فبها و الّا حق با او باشد. چون این سخن در خانه ابن مقله گفته شد، خبر به راضی رسید و راضی فرستاد، او را گرفتند، بردند و کشتند و شیعیان را از دام او رهاندند.

ابو الحسن محمد بن احمد بن داود گفته: محمد بن شلمغانی معروف به ابی غداقر- لعنه اللّه- اعتقاد داشت کسی که با ولی، ضدّ و طرف مقابل است، ممدوح و پسندیده است، زیرا ولی نمی تواند فضل خود را اظهار کند، مگر این که ضدّ در خصوص او طعن زند و عیب جوید؛ چون شنوندگان طعن او را، بر این وامی دارد که فضایل وی را جستجو نمایند و بیابند، پس ظهور فضایل ولی موقوف بر وجود ضدّ او باشد، بنابر این

ضدّ از ولی افضل باشد و این طریقه را از آدم اوّل تا آدم هفتم- چون هفت عالم و هفت آدم قایل اند- جاری کرده اند و از آدم هفتم علیه السّلام به موسی علیه السّلام و فرعون و از محمد صلّی اللّه علیه و اله و علی علیه السّلام به ابو بکر و معاویه تنزّل نموده اند؛ یعنی فرعون را از موسی علیه السّلام، ابو بکر را از محمد صلّی اللّه علیه و اله و معاویه را از علی علیه السّلام افضل دانسته اند و در خصوص نصب ضدّ، اختلاف کرده اند.

بعضی از ایشان گفته اند: ولی ضدّ را نصب می کند و خودش او را وامی دارد که با او معارضه کند؛ چنان که جمعی از اهل ظاهر گفته اند: علی ابو بکر را در این مقام نصب کرد و برخی دیگر گفته اند: ضدّ، قدیم است و همیشه با ولی بوده، نیز گفته اند: مراد از قائم- عجّل اللّه تعالی فرجه- که اهل ظاهر می گویند از اولاد امام یازدهم است و قیام خواهد نمود، ابلیس است، زیرا خدا می فرماید: فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ* إِلَّا إِبْلِيسَ (۱)؛ همه ملایکه جز ابلیس آدم را سجده کردند، سپس کلام ابلیس را نقل می کند که گفت: لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ (۲)؛ در راه راست شریعت و دین تو می نشینم برای این که بندگانت را گمراه کنم. بنابراین پیش از آن، ابلیس قائم بوده؛ یعنی سرپا ایستاده بود که گفته در راه دین تو می نشینم، پس قائم او باشد و شاعر ایشان در این باب اشعاری گفته که مضمون این مزخرفات می باشد.

صفوانی گفته: از ابی علی بن همام شنیدم گفت: از محمد بن علی غداقری شلمغانی شنیدم که می گفت: حق، یکی است، مگر این که در پیراهن های مختلف ظهور کند، روزی در پیراهن سفید، روزی در پیراهن قرمز و روزی در پیراهن کبود ظهور کند؛ یعنی خدا یکی است و به صور مختلف درآید. این اوّلین کلامی بود که از او شنیدم و او را انکار کردم، زیرا این مذهب اهل حلول است.

جماعتی از ابو محمد هارون بن موسی و او از علی بن محمد بن همام به ما خبر دادند: شیخ ابو القاسم بن روح، شلمغانی را در هیچ امری نصب نکرد و کسی که گفته: او

۱- سوره حجر، آیه ۳۰- ۳۱.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۶.

از جـانب شـیخ در بعضـی امور منصوب بوده، غلـط کرده، بلکه او فقیهی از فقهای ما بود و چون کفر و زنـدقه از او بروز کرد، توقیعی در حقّ او در خصوص لعن و تبرّی از او و تابعین اش به دست شیخ ابو القاسم بیرون آمد.

هارون بن موسـی گفته: ابو علی نسـخه توقیع را برداشت و کسـی از مشایـخ را نگـذاشت، مگر آن که بر او خوانـد. بعد از آن، نسـخه کرده به شهرها فرستاد تا آن که این واقعه، میان شیعه اشتهار یافت و همه بر لعن و تبرّی از او اتّفاق نمودند، این در سال سی صد و بیست هجری واقع شد.

[ابو بکر بغدادی] ۷ یاقوته

هفتمی از ایشان ابو بکر بغدادی، پسر برادر شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری بوده است.

به مقتضای جمله ای از اخبار و آثار، بعد از علی بن محمد سـمّری ادّعای این مقام نموده است که به اتّفاق اصـحاب، اوّل زمان غیبت کبرا بوده و باب سـفارت و وکالت مسـدود شـده و چنان که از توقیع رفیع دانسته شـد مدّعی این مقام بر خدا و رسول و امام خود، کاذب و مفتری می باشد.

شیـخ طوسـی رحمه اللّه در کتاب غیبت (۱) از ابو محمـد هـارون بن موسـی از ابی القاسم حسـین بن عبـد الرّحیم ایزاء روایت کرده، او گفته: روزی پـدرم عبـد الرّحیم، مرا در خصـوص امری که میـان من و ابی جعفر محمـد بن عثمـان عمری بود، نزد او فرسـتاد. به مجلس وی حاضـر شـدم، در حالی که در آن مجلس، جماعتی بودنـد که در چیزی از اخبار ائمّه اطهار، گفتگو می کردند. ناگاه ابو بکر بغدادی آمد، تا ابو جعفر او را دید، به حضّار گفت:

گفتگو را موقوف دارید شخصی که می آید، از اصحاب شما نیست.

چنین حکایت شده که ابو بکر بغدادی از جانب یزیدی در بصره وکیل بود،

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۱۴؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۷۹.

مدّت مدیدی در خدمت وی ماند، مال بسیاری به دست آورده، نزد یزیدی برد.

یزیدی او را گرفت، سخت مؤاخذه اش کرد و چنان بر سرش زد که چشم هایش آب آورد و با کوری مرد.

ابن عیّاش گفته: وقتی بمرد، روزی با ابو دلف یک جا جمع شدیم و در مورد ابو بکر بغدادی گفتگو نمودیم.

او گفت: آیا می دانی فضیلت و زیادتی شیخ؛ یعنی ابو بکر بغدادی بر ابو القاسم حسین بن روح و دیگران از چه جهت بوده؟

گفتم: نه.

گفت: از این جهت است که ابو جعفر محمد بن عثمان در مقام وصیّت، نام ابی بکر را بر نام او مقدّم داشت.

وقتی این را شنیدم، گفتم: بنابراین باید منصور دوانیقی از ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام افضل باشد، زیرا صادق علیه السّلام در وصیّت خود، نام منصور را بر نام وی، مقدّم داشت.

ابو دلف گفت: در خصوص شیخ، تعصّب و به او دشمنی می کنی.

گفتم: همه ابا بکر بغدادی را دشمن می دارند و به او تعصّب می ورزند.

گفتگوی ما با او به جایی انجامید که نزدیک بود گریبان یکدیگر را بگیریم و حال ابو بکر بغدادی در قلّت علم و شرافت مشهورتر از این ها است و دیوانگی او، زیادتر از این است که شمرده شود و کتاب را با این چیزها پر نمی کنیم.

از شیخ ابی عبد اللّه محمد بن نعمان روایت کرده: ابو الحسن علی بن بلال مهلبی به من خبر داد از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه شنیدم می گفت: خداوند عالم، ابو دلف را حفظ نکند، ما او را ملحد می دانستیم. بعد از آن، دیوانه شد و به زنجیرش کشیدند، سپس به تفویضی قایل شد و ما هرگز با وی ارتباط و خلطه نداشتیم.

هروقت در مجمع مردم حاضر می گشت، بر او استخفاف و اهانت می نمودند و شیعیان جز زمان اندکی با او آشنایی نداشتند، جماعت شیعه از او و از کسانی که به او

معتقد بودند و در خصوص او امر را بر دیگران مشتبه می نمودند- مانند ابو بکر بغدادی- تبرّی نمودند.

ما سخنانی که او ادّعا می کرد به او پیغام کردیم، او آن ها را انکار نموده، سوگند یاد کرد که این گونه اعتقاد ندارم. سوگندش را باور و گفته اش را قبول تا آن که به بغداد آمده، به ابی دلف میل نمود و از طایفه شیعه رو گرداند، در وقت مردن هم به او وصیّت کرد. بنابراین در این که او با ابو دلف هم مذهب بوده شک نکردیم، آن گاه بر او لعنت و از او تبرّی نمودیم، زیرا ما اعتقاد داشتیم هرکس بعد از سمّری ادّعای نیابت نماید، کافر است و تلبیس کنند، گمراه و گمراه کننده و باللّه التوفیق.(۱)

در آن کتاب است که مؤلّف گوید: چنین سخنی از مثل این شیخ جلیل، بر این دلالت کند که ابو دلف علاوه بر سایر عقاید باطله اش، مدّعی نیابت و بابیّت بوده. زیرا چون ابو بکر را با او هم مذهب دانسته، پس او را مدّعی بابیّت گفته، چون گفته سبب لعن او آن است که هرکس بعد از سمرّی ادّعای نیابت نماید، کافر است. پس به مقتضای این خبر و اخبار دیگری که ذکر شد، ابو بکر بغدادی نیز در اوایل غیبت کبرا ادّعای بابیّت کرده و پیش از ابی دلف مرده؛ اگرچه در این ادّعا به ظاهر تابع او بوده، لذا او را اوّل مدّعی این مقام شمردیم، از این کلام و سایر اخبار ظاهر شد.

[ابو دلف] ۸ یاقوته

هشتمی از ایشان ابو دلف مذکور بوده که بعد از ابو بکر بغدادی، ادّعای وکالت و بابیّت نموده؛ یعنی بعد از مردن او، کسی که مدّعی این مقام بوده، او است، اگرچه در اوّل دعوی با ابو بکر معاصر بوده است.

شیخ طوسی در کتاب غیبت (۲) از ابو نصر هبه اللّه بن محمد بن احمد کاتب، پسر

۱- الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۱۲.

۲- همان، ص ۴۱۴.

دختر امّ کلثوم روایت کرده که گفته: ابو دلف در اوّل امرش، وجوهات خمس را جمع آوری می کرد، زیرا او شاگرد طایفه کرخیان و تربیت یافته ایشان بود و آن ها وجوهات خمس را جمع آوری می کردند، احدی از شیعه در این باب شکّ ندارد، خود ابی دلف هم به این قایل بود و اقرار و اعتراف می نمود، وی می گفته: شیخ صالح مرا از مذهب ابی جعفر کرخی به مذهب صحیح؛ یعنی مذهب ابی بکر بغدادی برگرداند.

دیوانگی های ابو دلف و حکایات فساد ادبش بیش از این است که تذییل فی المقام دخیل شمرده شود، بهتر آن که ذکرش را طول ندهیم، انتهی.

[طوایف مدّعی نیابت]

اشاره

بدان الراقی فی درجات الجنان الی اعلی المراقی المرحوم المبرور و المولی محمود العراقی در کتاب دار السلام خود بعد از این که مدّعیان نیابت کاذبه در غیبت صغرا و اوایل غیبت کبرا را عنوان نموده، بیانات خود را به ذکر سه طایفه مذیّل کرده که آنان نیز تصریحا یا تلویحا مدّعی نیابت خاصّه، از ولیّ عصر- عجّل اللّه تعالی فرجه- در غیبت کبرا هستند.

ایشان، طایفه شیخیّه، بابیّه و صوفیّه اند، کلمات آن ها را در این خصوص نقل فرموده و مدّعای آن ها را به دلیل و برهان باطل نموده، لذا این ناچیز خوش داشتم که بیانات آن مرحوم را به عیون عباراته تعمیما للعائده و تتمیما للفائده و ایقاظا للأنام و ارشاد اللعوام در حیّز تحریر و ارقام در آوردم، پس می گویم در کتاب مزبور فرموده:

[شیخیّه]

امّا طایفه اوّل که شیخیّه اند و کثیرا از ایشان به رکنیّه تعبیر می شود، مراد از ایشان کسانی هستند که خود را رکن چهارم دین، معرفت خود را، از اصول دین و منکر خود را کافر و بی دین می دانند و از آن به رکن رابع تعبیر می کنند و می گویند: اصول دین

چهارتاست؛ خدا، رسول، امام و رکن.

پس معرفت رکن، مانند معرفت امام و خدا و رسول بر عامّه مکلّفین واجب است و با انکار آن مانند انکار سه اصل دیگر شخص از دین خارج می شود؛ بلکه صریح کلام، بعض آن است که انکار رکن از انکار بقیّه بدتر باشد و بنابر آن چه از مجامع کلمات مقتصدین این طایفه مستفاد می شود، مراد از این رکن کسی است که به منزله سفرا در زمان غیبت صغرا و مدّعی این مقام و مدّعی سفارت و وکالت و بابیّت امام در غیبت کبرا باشد و از این جهت است که طایفه ای از این جماعت، از این شخص به باب تعبیر نموده اند و دیگران چون این تعبیر را بدبو و قریب به انکار دیدند، به این عبارت، تعبیر از آن را تغییر داده، به رکن رابع، بدل نمودند، بلکه بعضی در جواب سؤال عوام از حقیقت این رکن و مراد از آن یا در محافل عام، فرارا عن الانکار از آن به مجتهد تعبیر می نمایند؛ غافل از آن که کلمات دیگر ایشان که در کتاب های خود نوشته اند و در محافل اهل سرّ خود می گویند، با آن منافی می باشد و غافل از آن که معرفت مجتهد را برای معرفت احکام دیگران هم واجب می دانند و اختصاص به ایشان ندارد که آن را از خصایص خود می شمارند و باز غافل از آن که معرفت مجتهد از اصول دین نباشد که منکر آن، کافر باشد، حال آن که ایشان منکر رکن را کافر می دانند و بعضی از این رکن به نیابت خاصّ تعبیر می نمایند، به ملاحظه این که امام به نصّ خاصّ منصوب شده و امام، او را بخصوصه نایب و وکیل کرده؛ مانند وکلا در زمان غیبت صغرا، نه مانند مجتهدین در زمان غیبت کبرا که امام زمان- عجّل اللّه تعالی فرجه- بر وجه عموم در مکاتبت اسحاق بن یعقوب- چنان که گذشت- در حقّ ایشان می فرماید: «امّا الحوادث الواقعه فارجعوا فیها الی رواه احادیثنا فانّهم حجّتی علیکم و انا حجّه اللّه علیهم»؛ در اموری که برای شما حادث می شود و در آن ها به امام علیه السّلام محتاج می شوید، چون دستتان به من نمی رسد، در آن امور به راویان اخبار ما رجوع نمایید، زیرا ایشان حجّت من بر شما باشند و من حجّت خدا برایشان هستم ...، تا آخر حدیث.

شاهد بر این مطلب که ایشان این رکن را منصوب خاصّ از جانب امام علیه السّلام می دانند.

کلام سیّد رشتی است که در جواب بعضی سؤالات از حالات شیخ احسایی که به زعم ایشان اوّل این ارکان است و کلام خان کرمانی در هدایه الطالبین در همین مادّه است که می گوید: شیخ مذکور، شبی، پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله را در خواب دیدند که به ایشان فرمودند:

باید بروی و علم خود را که ما به تو التفات فرموده ایم، میان خلق آشکار کنی؛ مذاهب باطل شیوع گرفته، باید آن باطل ها را براندازی! چون بیدار شد، بسیار غمگین گردید که باید بر معاشرت اراذل صبر نمایند.

با خود خیال کرد که به امیر المؤمنین علیه السّلام متوسّل می شوم، این خدمت را از عهده من بر می دارند و مرا به ریاضت وا می گذارند. بعد از توسّل به آن بزرگوار، در خواب به او فرمودند: از آن چه برادرم فرموده اند، گریزی نیست، هم چنین به هریک از ائمّه ملتجی شدند تا به صاحب الزمان- عجّل اللّه فرجه- همین جواب فرمودند که باید امر پیغمبر انفاذ شود و به مهر همه ائمّه علیهم السّلام اجازه به او عطا شد که امرت ممضی و حکمت نافذ است، برو و امر را به مردم برسان. این بود که آن بزرگوار صدمه منافقین را بر خود هموار کرده و در مقام اظهار برآمدند.

خان کرمانی بعد از ذکر این کلام که مطابق با کلام سیّد رشتی است، می گوید: پس از آن که شیخ بزرگوار دار فانی را وداع نمودند، معاندین پنداشتند نور خدا خاموش شد، تا آن که دیدند، نور خدا روزبه روز در تزاید است، باز حاملی برای آن علم لدنّی پیدا شد. باز به مقتضای؛ وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ (۱)؛ عنان اذیّت را به جانب سیّد جلیل مصروف نمودند ...، تا آخر آن چه در این مقام می گوید و این سیّد را هم بعد از آن شیخ، رکن رابع می دانند؛ چنان که مذکور شود و ظاهر این کلام آن است که ایشان هم بالخصوص از جانب پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله و ائمّه علیهم السّلام و صاحب الامر- عجّل اللّه فرجه- و شیخ مذکور منصوب بوده، بلکه در کلمات بسیاری، خود به آن تصریح نموده است.

از جمله عبارت عریضه است که در عرض اعتقادات خود به ایشان نوشته و آن این است که بعد از ذکر ارکان اربعه که خدا، رسول، امام و رکن هستند، از آن به نقیب تعبیر

۱- سوره انعام، آیه ۲۸.

می کننـد و اعتقاد خود را در مقام هریک بیان می نماینـد! چنان که حقیر آن عریضه را به تمامه در کتاب کفایه الراشدین نقل کرده ام که آن کتاب را در جواب هـدایه الطالبین ایشان نوشـته ام؛ می گویـد: از جمله مطالب، آن که اعتقاد من این است که هرکس بمیرد و سـابق بر خود را نشـناسد، و آن بابی که جاری می شود، همه فیض هایی که قوام شـخص به آن می باشـد، چه ایجادی و چه شـرعی باشد را نشـناسد، پس توحید و نبوّت و امامت را نشناخته و کسی که نشناسد میان او و ائمّه علیه السّلام از شهرهـای ظـاهر کسـی هسـت، موحّـِد و ملّی و شـیعی و مـوالی نیسـت؛ اگرچه در ظـاهر شـرع به آن نامیـده می شـود، لکن در حقیقت؛ یعنی وقتی در قبر گذاشـته و در برزخ بیدار شود و در قیامت به این نام ها برخیزد و نام برده نشود، بلکه در جمله نماز گزارنـدگان، زکات دهنـدگان، روزی دارنـدگان، حـجّ کننـدگان و جهاد رونـدگان هم محسوب نخواهـد بود؛ وَ قَدِمْنا إِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَـلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً(۱)؛ و اعمـال را جز بـا ولاـیت او و اقرار به فضـایلش؛ یعنی ارکان و قبول از عالمین علوم و راویـان اخبـار ایشـان نجات دهنـده نمی دانم، مگر آن که جاهل باشـد؛ یعنی به این باب اقرار داشـته باشـد، لکن شـخص او را نشـناسد که در این حال از جمله مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ (۲)؛ خواهد بود و اگر نعوذ باللّه منکر باشد، حال او مانند حال مبغضـین علی علیه السّلام در عصر پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله می باشد؛

إِنَّ اللَّهَ جامِعُ الْمُنافِقِینَ وَ الْکافِرِینَ فِی جَهَنَّم جَمِیعاً(۳).

دلیل این مطلب آن است که همه فیض، خیر، نور، کمال و مدد طیّب بر همان مردی جاری می شود که بر او مقدّم است و باب او به سوی خداست و باب خدا به سوی اوست و او، فوّاره قدر می باشد.

پس هرکس به سوی او متوجّه گردد و از او استمداد نماید به این که به او اقرار نماید و محبّت او را داشـته باشد، سـعید و فایز خواهد بود و کسی که به او توجّه نکند، از او امداد ننماید و پشت به او کند، شقی و خاسر خواهد بود «کائنا ما کان و بالغا ما

۱- سوره فرقان، آیه ۲۳.

۲- سوره توبه، آیه ۱۰۶.

۳- سوره نساء، آیه ۱۴۰.

بلغ»، قرشی باشد یا حبشی، من بنده اثیم، محمد کریم از تمام دنیا به طرف تو منقطع شده ام، بندها را قطع نموده ام، به ریسمان اعتصام تو که بریـدن و جـدا شـدن نـدارد، چنگ زده ام، برای تو زن و دختران خود را ترک کرده ام و ماننـد آنان شده ام که شاعر در حقّ ایشان گفته:

مشرّدون نفوا عن عقر دارهم کانّهم قد جنوا ما لیس یغتفر

به جهت تو، از درها رانده می شویم، مخذول و مطرود و کشته می شویم و دشمنی کرده و مأخوذ می گردیم و صبر می کنیم، آیا با همه این ها بی التفاتی روا باشد، حال آن که شما همه این ها را می دانید و تمامی این ها به محضر شما می شود.

قصد ندارم به شما منّت گذارم، بلکه خود منّت دارم، لکن می خواهم به ذکر نعمت هایتان، شما را با خود بر سر التفات آورده بـاشم، پس اگر بـا این همه منع فرماییـد، به عـدل خود معـامله فرموده ایـد و اگر قبول شود، به فضـل خود قبول فرموده ایـد؛ به درستی که من اعتقاد خود را در حقّ شـما و عمل و خدمت خود را به شما عرض می کنم، اگر ردّ نمایید، به خاطر سوء قابلیّت من می باشـد و اگر قبول فرماییـد، به حسن جود خود قبول فرموده ایـد. وای بر من، اگر ردّ نماییـد، بعـد از آن که من اعـتراف دارم هرکس این امر را نشناسد، گمراه باشد.

اعتقادی که در حقّ شـما دارم، این است که شـیخ احمـد، قطب زمان خود بود به جهت تصـریح پیغمبر صـلّی اللّه علیه و اله در حقّ او که تو قطب هستی و معلوم است عقـل، وسـط کلّ اعضا می باشـد، پس عقل، قطب می باشـد و از قراری که در عرایض سابق، عرض شـده بود آن بزرگوار، عقل ظاهر و عارف به او عاقل بود، زیرا «العقل ما عبد به الرّحمن و اکتسب به الجنان»؛ لذا شیخ بزرگوار کسـی بود که به وسیله او عبادت رحمان و کسب جنان می شد، چون او عقل بود و از قول خود آن بزرگوار که فرمـود: در طـول بـه چیزی رسـیده ام که سـلمان به آن رسـیده، و لکن علم او در عرض بیشـتر از علم من است و نمی دانم این کلام را در اوّل امر خود فرمودند یا در آخر امر خود و دانستیم سـلمان هم در آخرین درجه ایمان بوده که مافوق نداشـته، بلکه به جهت حدیث «لو علم ابو ذر ما

فی قلب سلمان لکفّره»؛ با وجود کمال ایمان ابو ذر، دانسته ایم شیخ بزرگوار قطب عقول؛ یعنی قطب نقبا و وجه ایشان و ارکان و برزخ میان ظاهر ارکان و باطن عقول بوده؛ چنان که سلمان چنین بوده، پس به مقامی بوده که هیچ شیعه ای به آن نمی رسد.

ایضا دانسته ایم هر نایبی باید در حدّ منوب عنه خود و از روح و نور و طینت واحد باشد، مانند پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله و ائمّه علیه السّلام، «اوّلنا محمّد اوسطنا محمّد کلّنا محمّد»؛ لکن وقتی نیابت مطلقه باشد نه نیابت در امری خاصّ؛ مانند اخذی و عطایی و غیر هما و نیز از رویای صادقه شما دانسته ایم که شیخ امجد فرموده: می خواهم تو را با خود مساوی نمایم؛ چنان که رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله با علی علیه السّلام کرد. پس کرد آن چه فرمود و فرمود: «اللّهمّ و آل من والاه و عاد من عاداه».

از جملگی کلام خود شما در بیداری این است که شیخ امجد به فرزند خود شیخ علی فرمود: علی گمان می کند بعد از من امرم به او رجوع می نماید و او برپادارنده امر من می باشد، نه، بلکه به فلانی رجوع می نماید و شما را نام برد و آن امری است که با آن بزرگوار بوده که امر نقابت و قطبیّت بوده باشد و خود دیدم بعد از او امر به شما برگشت، زیرا غیر از شما کسی ناطق به علم او نبود و اگرچه ناطقون بسیارند، لکن نطق آن ها کجا و نطق شما کجا و قطعا غیر از شما کسی از شیخ استفاده نکرد و هرکس از علوم او فراگرفت، بعد از او از شما فراگرفت؛ پس شما به نصّ جلی ایشان، نایبشان می باشید و چون نایب در حدّ منوب عنه باشد، لذا آن کسی می باشد که رحمان به او عبادت کرده و جنان به او کسب می شود، پس تویی؛ «باب اللّه و سبیل اللّه الّذی لا یؤتی الّا منک»؛ چنان که در خواب خود از شما شنیدم و الی الآن سه سال، بلکه بیشتر است که تو را وقت دعا و نماز پیش روی خود قرار می دهم و در جلوی حاجات و ارادات خود در همه حالات و امور مقدّم می دارم؛ «و فی الدعاء اللّهم انّی اتوجّه إلیک بمحمّد و آل محمّد و اقدمهم بین یدی صلواتی و اتقرّب بهم الیک».

در حدیث است که بگو «اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد» و نگو اهل بیت محمد تا شیعه داخل شود و در فقه رضوی آمده وقتی می خواهی ابتدا به نماز نمایی،

یکی از ائمّه را پیش خود قرار بده، من در جمیع حالات، تو را پیش روی خود قرار می دهم، عبادت می کنم و به آن تفصیل که ذکر کردم، عمل می کنم و اعتقاد دارم کسی که این طور نماز نکند، به قبله نماز نکرده، بلکه به قبله و مبدأ و فوّاره قدر خود پشت نموده، فیض به او نمی رسد و او تاریک می باشد.

دانسته ام حقیّت جمیع علوم و نقطه علم، معرفت شیخ وقت و اصل و حقیقت و روح عمل، حبّ شیخ است، زیرا کسی که شیخ را شناخت، خدا، رسول، امام، اسما و صفات ایشان را شناخت و کسی که او را دوست دارد، عمل حقیقی را ادا کرده، در حدیث آمده: «هل الأیمان الّا الحبّ و البغض و حبّ علیّ حسنته لا تضرّ معها سیّئه و من احبّه عمل بما یرضیه و اجتنبت ما یسخطه» پس هرکس این دو را ندارد، نه علم دارد و نه عمل و اعتقادم این است که مراد از ربّ در آیه شریفه وَ اذْکُرْ رَبَّکَ فِی نَفْسِکَ (۱) همین شیخ است، تا آن که می گوید: شما را زحمت زیاد نمی دهم.

بحملا ما فی الدّیار سواه لابس مغفرو هو الحمی و الحیّ و الفلوات

هذا اعتقادی فیک قدا بدیته فلینقل الواشون أو ظیتمعوا

و لکن به تو اظهار کردم و از غیر تو پنهان داشته ام، مگر یک نفر از اصدقای خود و دو نفر دیگر که صوفی بودند و این امر را، جز به اطّلاع ایشان از این اعتقاد قبول نمی کردند، پس عنان را برای آن ها سست کردم، فی الجمله قبول کردند و داخل شدند و از غیر این سه نفر مخفی داشته ام و چون گفتن آن به شما هم واجب بود، عرض شد.

از جمله مطالب آن که؛ با این امر عظیمی که به آن اعتقاد دارم و به آن عمل می نمایم، در نفس خود ترقّی و صفایی نمی بینم و شیطان از من دست بر نمی دارد، در سینه و دل من اذیّت و وسوسه می کند و مرا از سلوک باز می دارد، اگر دو روزی واگذارد، ایّامی را نمی گذارد؛ اگرچه می دانم به من ضرر نمی رساند، لکن گاه از شدّت اذیّت نزدیک است جانم بیرون رود و سبب این نیست مگر آن که سلوک و عمل من، بدون اذن و نصّ از شما واقع می شود.

۱- سوره اعراف، آیه ۲۰۵.

تا آن که می گوید: پس امیدم از شما این است که مرا معالجه فرمایید و از حزب خود گردانید، زیرا من به سوی شما منقطع می باشم و اسیر شمایم.

الهی لئن خیّبتنی أو طردتنی فمن ذالّذی ارجوا و من ذا الشّفع

ای خدای من! اگر مرا محروم نمایی یا برانی، به که امیدوار شوم و چه کسی را شفیع خود قرار دهم. به سوی طایفه زیدیّه، جبریّه یا قدریّه بروم یا آنان که به وحدت وجود قایل اند و به مذهب نصارا رفته اند یا آنان که به مذهب یهود رفته اند و می گویند: يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ(۱)؛ یعنی دست خدا بسته است یا آن که به رأی و استحسان عمل می نمایند و به مذهب سفیان رفته اند و یا به جانب صوفیّه روم.

ای آقای من! من مریض محتاجم، بر در خانه تو آمده ام، جناب تو را قصد نموده ام و به باب تو پناه آورده ام، اگر عاصی باشم، کاظم تویی و اگر لئیم باشم، کریم تویی؛ «عفوک عفوک اللّهم الیک المشتکی و أنت المستعان و لا حول و لا قوّه الّا باللّه العلیّ العظیم».

از جمله مطالبی که عرض شد، این است که بسیاری از اهل بلد ما از من اراده ترقّی و تصفیه و تکمیل دارند و من به هریک جواب سربسته می دهم، تا چه زمان با ایشان در طفره باشم، چگونه محتاج، محتاج را غنی کند، با آن که از من به علوم خیالی قناعت ندارند، بلکه از من توقّع علم سلوک و مقامات کشف دارند و این مقام برای من کجاست، با آن که ضعیف تر از ایشانم! بیشتر اصحاب ما صوفیّه بوده اند که من از طریقه صوفیّه به این طریقه صرفشان نموده ام، آنان در طریقه خود بعضی چیزها می دیده اند، می ترسم اگر در این طریقه ترقّی نفسانی نبینند، برگردند و متحیّر بمانند، زیرا طالب علوم رسمی و قال نبودند، حال را دوست می داشتند و شوق سلوک و مجاهدت و مشاهده داشته اند.

درباره ایشان به چه امر می نمایند، من هم به آن چه ایشان به آن حاجت دارند، محتاجم، زیرا در این علوم فایده ندیده ام. تا آن که می گوید: از تو دانسته ام سلوک جز

۱- سوره مائده، آیه ۶۴.

به شیخ مغیث و رفیق سالک فایده ندارد و من برادری که با او سالک شوم، ندارم و تو هم به فریادم نمی رسی و اللّه از دیار و خانه خود بیرون شده، سرگردان مانده ام، یاوری ندارم، پس ای خدای من! فریادرس من تویی. دوستان به یکدیگر رسیدند و طالبان به مقصود خود واصل شدند، تو هم به ما شربتی بنوشان که غم ما را زایل نماید و به راه راست برساند. نمی دانم وقتی مرا در گذاشتند، از مسأله وجود و ماهیّت یا از هیولی و صورت یا از ایمان، یقین، حبّ خدا، حبّ رسول، حبّ امام و شیخ و عمل صالح سؤال کنند، با این علوم چه می کنم، با آن که شیطان مرا به بندهای خود بسته، در این علوم فایده نمی بینم؛

لو کان فی العلم من غیر التقی شرفالکان اشرف کل النّاس ابلیس

پس ای کسی که ما را از دیار خود بیرون آورده ای و در بیابان ها سرگردان کرده ای، به سایه تو پناه آورده ایم، به من رحم کن! ای آن که در کشتی نوح ساکن بودی، این پاره ای از وصف حالات من است؛ اگر رحم کنی، به فضل و کرم خود کرده ای و اگر خذلان نمایی، به استحقاق من شده؛

الهی عبدک العاصی اتاکامقرّا بالذّنوب و قد دعاکا

تا آن که می گوید:

از جمله مطالبی که عرض آن واجب است، این است که خدا بر پیغمبر خود فرمود:

إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ (۱)؛ هر نفسی مرگ را خواهد چشید.

پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله از این عالم رحلت کرد، امامان و شیعیان رفتند و این امر، لا بدّ خواهد شد.

پس اگر حادثه ای برای تو رخ دهد، ولیّ امر تو بعد از تو چه کسی خواهد بود، به درستی که من اعتقاد دارم هرکس شیخ زمان را نشناخته، امام را نشناخته؛ «مات میته الجاهلیّه» و لا بدّ هر شیخی باید نایب خود را معیّن کند یا خود آن شیخ بعد از آن که صدق او معلوم شود، اظهار نماید، خدا بر ما منّت گذاشته که تو را به سبب آثار

۱- سوره زمر، آیه ۳۰.

شناخته ایم، طوری که اگر بعد از پیغمبر ما پیغمبری جایز بود و تو ادّعا می نمودی، از تو طلب معجزه نمی کردیم، بلکه و اللّه با این حال هم اگر ادّعای نبوّت، بلکه اعظم و اعظم نمایی، قبول و بدون معجزه تصدیق می کنم؛ چنان که سابقا نوشتم؛ زیرا خدا صدق تو را ظاهر و امر تو را اصلاح کرده، پس از تو امیدوارم به نایب خود و شخصی که بعد از شما خواهد بود، نصّ بفرمایید؛ ان شاء اللّه مانند مردگان زمان جاهلیّت نباشم و به فضل وجود تو، عارف به ربّ و خدای خود بوده باشم؛ «و اسئلک بجاه شیخک و وجه اللّه الأکرم عندک أن لا تخیّبنی و أنا عبدک» و مرا به کتمان اکرام می نمایی، آن را فاش نمی نمایم و منتظر امر و نهی تو هستم، این حاجت من است، پس دعای مرا مستجاب فرما؛ «فانّک واسع کریم و لا حول و لا قوّه الّا باللّه العلیّ العظیم و صلّی اللّه علی محمّد و اله الطّاهرین و النقباء الأکرمین و النّجباء الفاضلین کتبه عبدک الاثیم محمّد کریم راجیا للجواب و إلی اللّه المآب و السّلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته».

آن چه مقصود بود از مضمون عریضه خان کرمانی در بیان مراد از رکن رابع و شخص آن تمام شد و معلوم شد مراد ایشان از آن، کسی باشد که منصوب بالخصوص از جانب امام و در جمیع امور ایجاب و شرعی نایب او باشد؛ همان طور که امام را می دانند و می گویند جمیع کارهای خدا به دست امام جاری می شود، از این جهت امیر المؤمنین علیه السّلام را ید اللّه گویند و مراد او که گفت: به کجا بروم، به سوی آن ها که به مقاله یهود رفته اند و می گویند: یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَهٌ(۱)؛ تعریض بر کسانی بود که این مقاله را ندارند که دست های امیر المؤمنین باز و به کارهای خدا دراز است، خلق می کند و روزی می دهد و این کلام را از استاد و خدای خود سیّد رشتی اخذ کرده که به این آیه بر این مطلب استدلال می کند و مراد او از شیخ و نقیب هم که گفته رکن را خواسته، زیرا در اوّل از آن به باب تعبیر می کردند؛ چنان که در زمان غیبت صغرا و اوایل کبرا چنین بود و مراد طایفه بابیّه هم همین بوده، بعد به نایب، نقیب، قطب، شیخ و رکن تعبیر کردند و دانسته شد جمیع فیوضات الهی را از خدا به رسول، از رسول به امام، از امام به

۱- سوره مائده، آیه ۶۴.

رکن و از رکن بر سایر خلق جاری می دانند، زیرا دیدی که از او به فوّاره قدر، باب فیض و غیر آن تعبیر نمود، بلکه او را به ضمایر و سرایر و جمیع ما فی الکون، عالم می دانند.

چون دیدی به سیّد رشتی خطاب کرد تو کارهای مرا می بینی و حاضر بودی، بلکه او را خدا می دانند؛ چنان که دیدی مکرّر او را خدا خطاب نمود، الهی الهی سرود و او را به صفات خدایی ستود و بلا حول و لا قوّه الّا باللّه در حقّ او غنود و سبب این، مطلبی است که سابق بر این در مطالب همین عریضه می گوید و محصّل آن این است که عابد و معبود باید در صقع واحد و با یکدیگر مناسب باشند و چون پیغمبر با خدا مناسبت دارد، او معبود پیغمبر است، نه سایر خلق و چون امام با پیغمبر مناسبت دارد، پیغمبر معبود امام است و هم چنین امام معبود، رکن و رکن، معبود سایر خلق است.

پس هر عابدی باید به معبود خود توجّه کند و الّا عبادت نکرده. پس هر معبودی، خدای عابد خود باشد، زیرا جمیع فیوضات وجودی و شرعی از او به او می رسد، پس شکر او واجب است. چون او منعم و عبادتش لازم باشد، چرا که او خداست.

این است که گفت: الی الحال بیش از سه سال است که تو را عبادت می کنم و در عبادت سابق خود می گوید، این مطلب با این که خدای پیغمبر را هم، خدای همه بخوانیم و معبود همه بدانیم، منافات ندارد؛ چنان که کعبه، قبله اهل مسجد الحرام، مسجد، قبله اهل مکّه، مکّه، قبله اهل حرم و حرم، قبله اهل عالم می باشد، مع ذلک کعبه را قبله اهل عالم می گویند، زیرا عبادت و توجّه ایشان به سمت حرم، توجّه و عبادت به سمت کعبه هم باشد و دانسته شد شیخ احسایی را که از جانب امام رکن رابع دانست؛ بالخصوص منصوب دانست، زیرا گفت: پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام به او گفتند: برو علم خود را ظاهر کن و باطل را بردار! هم چنین سیّد رشتی را از جانب شیخ منصوب دانست، لذا از او خواهش کرد که رکن رابع بعد از خود را تعیین کند و اگر حاجت به تعیین نبود، چرا این قدر اصرار می نمود و دانسته شد منکر این رکن را کافر می دانند؛ چنان که مکرّر به آن تصریح نمود و خواست او را تعیین کند که بر میته جاهلیّت نمیرد، بلکه از کلامش که به سیّد رشتی خطاب کرد که ای کسی که در کشتی

نوح بوده ای، آشکار شد، این رکن با همه پیغمبران بوده، زیرا مراد از این کشتی نوح، اهل بیت پیغمبر نیست که فرمود: «مثل اهل بیتی، کمثل سفینه نوح»، چون در آن سفینه، همه شیعیان هستند و اختصاص به رکن ندارد، هم چنین از کلام ایشان در عریضه، شخص رکن هم دانسته شد که اوّل ایشان شیخ احسایی و دوّم ایشان سیّد رشتی بوده؛ چنان که در رساله هدایه الصبیان که به جهت تمرین کودکان نوشته اند که بر عقاید باطل پدران و مادران خود که این رکن را نشناختند و بر میته جاهلیّت مردند، نشو و نما ننمایند، نوشته اند، می گوید: بدانید خدا در زمان غیبت امام، باز مردم را بی حاکم نمی گذارد، زمین را بی پادشاه نگذارده و نخواهد گذارد.

پس باید در هر عصری کسی را میان خلق بگذارد تا آن که می گوید: آن جماعت که حاکم خدایند، در میان خلق دو گروهاند؛ به یک گروه نقبا می گویند، ایشان صاحبان حکم و سلطنت می باشند و به اذن خدا هیچ چیز از فرمان ایشان بیرون نیست و صاحبان تصرّف در ملکاند و ایشان پیشکاران امام می باشند، به گروه دیگر نجبا می گویند، ایشان صاحبان حکم و سلطنت نیستند، لکن صاحبان علوم ائمّه علیه السلام اند و این دو گروه، در دنیا و آخرت پیشوایان خلق می باشند؛ در دنیا حکّام و معلّمان و در آخرت وزرا می باشند، مؤمنان بر دست ایشان نجات می یابند و کافران هلاک می شوند و ایشان را به بهشت و هرکس را صلاح دانند، به جهنّم می برند، باید دانست امر این رکن، از دین سابق بر این زمان، از جور ظالمین مخفی بود، لکن علم ایشان به قدر تمام شدن حجّت خدا در میان بود تا در این زمان ها که خداوند عالم، در اظهار این امر مصلحت دانست و اوّل ظاهر شدن امر این رکن، یعنی رکن چهارم به واسطه جناب شیخ احمد، پسر شیخ زین الدین احسایی بود.

پس آن بزرگوار به حول و قوّه خداوند، امر این رکن را در عالم اظهار و حجّت خدا را اتمام کرد- جزاء اللّه عن الاسلام خیر جزاء المحسنین- و بعد از آن ظاهرکننده امر، جناب سیّد کاظم، پسر سیّد قاسم رشتی- اجل اللّه شأنه و انار برهانه- بود؛ این دو بزرگوار به حول و قوّه خداوند، احکام دین را در همه عالم پهن کردند به طوری که

شهری نماند، مگر آن که علم و معرفت ایشان به آن جا رسید و بندگان به واسطه این دو بزرگوار آزمایش شدند، هرکس حکم و علم ایشان را قبول کرد، نجات یافت و هرکس قبول نکرد، گمراه شد، باید دانست خداوند عالم بعد از ایشان، زمین را خالی نگذارده و تا ظهور امام خالی نخواهد گذاشت و دوستی ایشان و پیروان شان و دشمنی با دشمنان ایشان واجب است، هرکس دشمنی ایشان را بورزد، ناصب و از دین خدا خارج شده، کافر و دشمنی کافر، واجب است.

هکذا هرکس با دوستان ایشان عداوت کند و بداند ایشان هم، تاج این دو بزرگوارند، آن هم ناصب و کافر شده است.

تمام شد و از این کلام معلوم گردید مراد از رکن کسی است که منکر او، کافر است.

و او را نقیب هم می گویند؛ چنان که در کلام سابق، بر او شیخ و باب هم اطلاق کرده و دانسته شد شخص آن هم، شیخ احمد احسایی و سیّد رشتی بوده و بعد از ایشان هم، خان کرمانی است. اگرچه ادب کرده و نام خود را نبرده، لکن گفته: زمین خالی نمی ماند و معرفت او را هم واجب دانسته و اتباع هم، به رکنیّت ایشان اعتقاد دارند و به سوی ایشان نماز می گزارند؛ دانسته می شود خود ایشان، ثالث شیخین باشند و در این تعمیه و الغاز از شیخ و رکن خود، سیّد رشتی متابعت نموده، زیرا او هم در رساله حجّه البالغه در مقام بیان این رکن، بعد از آن که برای او ذکر صفایی می نماید که آن صفات را منحصر در ذات خود می داند و بعد به این شعر متمثّل می شود.

خلیلیّ قطّاع الفیافی الی الحمی کثیر و امّا الواصلون قلیل

می گوید: وقتی آن چه ذکر نمودیم، در شخصی یافتی، بدان هم چون کسی، باب امام و مرجع خواص و عوام است تا آن که می گوید:

به تحقیق حقیقت حال را ذکر کردم و بیش از این تصریح نمی کنم و نمی توانم تصریح کنم و اگر اشتباهی باقی بماند، برای شخص زیرک عاقل نمی ماند و بیش از این نتوان گفت.

إذ لیس کلّما یعلم یقال و لا کل ما یقال حان وقته

و لا كلّما حان وقته حضر اهله

اگر پیش از این زمان بود، این کلام را نمی گفتم و به آن تکلّم نمی کردم و اظهار مقصود نمی کردم و لکن، لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ (۱) پس در زمان حیرت و غیبت به کسی چنگ زنید که دارای این علامات مذکور باشد.

اگر نایب عام امام را می خواهید؛ یعنی کسی که در همه امور، نیابت امام را داشته باشد و اگر در خصوص مسایل فقهی نایب او را می خواهید، به کسی رجوع کنید که دارای شرایط اجتهاد باشد.

تمام شد و از این کلام معلوم گردید بر رکن هم اطلاق نایب عام می نمایند، زیرا به اعتقاد ایشان در همه امور شرعی و ایجادی نایب امام است، نه در خصوص علم فقه؛ چنان که دانسته شد خان کرمانی از نایب عام به نقیب و از نایب خاصّ به نجیب تعبیر کرد و معلوم گردید که مراد سیّد رشتی هم از این نایب عام، رکن رابع باشد که خود ایشان است؛ همان طور که خان کرمانی به آن تصریح نمود، پس منظور خان هم خود ایشان باشد و سیّد رشتی در این مقام، اگرچه زیاده بر این که رکن نایب امام است در همه امور نگفته و حکم منکر آن را بیان نکرده؛ لکن در مقام دیگر از رساله حجّه البالغه بعد از ذکر مقدّمات چند می گوید: انکار باب، انکار امام، انکار پیغمبر، انکار پیغمبر، انکار خدا و انکار خدا کفر است و منکر باب، من حیث کونه بابا، خارج از مذهب اسلام و علی الدّوام مخلّد در آتش جهنّم است، تا آن که می گوید:

منکر این باب خلودا سرمدیا در جهنّم مخلّد است، بلکه خان کرمانی در کتاب ارشاد العوام خود می گوید: انکار پیغمبر باعث کفر می شود و بدتر از انکار خدا باشد و انکار امام کفر و بدتر از انکار پیغمبر و انکار این رکن بدتر از انکار امام است و باعث کفر باشد.

پس ای عزیز! به صراحت این کلمات نظر کن و گول این مخور که خان کرمانی در هدایه الطالبین می گوید: مراد ما از رکن رابع، مجتهد است و در محافل عام هم، خود یا

۱- سوره رعد، آیه ۳۸.

اتبـاع ایشـان به این معتـذر می شونـد، زیرا حقیر، خداونـد را شاهـد می گیرم در این بـاب غرضـی غیر از ادای تکلیف و ارشاد بنـدگان خدا ندارم و مانند بعضـی، از روی تعصّب سـخن نمی گویم و اجتماع بندگان خدا را بر کلمه حقّ، بر اعتبارات دنیوی مقدّم می دارم و از ذکر این کلمات، بلکه تألیف این کتاب، غرضی غیر از اعلان کلمه اسلام ندارم.

لـذا پـاره ای از کلمـات این طـایفه را برای تو ذکر و مأخـذ آن هـا را هم بیـان کردم که خود رجوع نمایی و ببینی دروغ و افترا برایشان نگفته ام. لباب اعتقادات این طایفه را در کتاب کفایه الراشدین که جواب کتاب هدایه الطالبین خان کرمانی است ذکر کرده ام، هرکس خواهد، رجوع نماید.

خلاصه این مطالب این است که این طایفه، معراج و معاد را با جسد هور قلیایی می دانند و می گویند: آن جسد از عنصر فوق فلک خلق شده و داخل در این جسد عنصری است که از زیر افلاک و عنصر اربعه خلق شده؛ مانند داخل بودن کره در ماست و روغن در شیر و بر آن جسـد، مرض و نقصان و زیاده عارض نشود. بنابر مقاله کسانی که روح را مجسّم می داننـد، نه مجرّد عند التأمّل، محصّل این کلام، همان روح انسانی است.

پس مرجع این مذهب، به مذهب کسانی است که معراج و معاد را روحانی دانند و این خلاف ضـرورت دینیّه و نصوص کتابی باشـد که در جـواب سؤال ابراهیم علیه السّـلام که عرض کرد: رَبِّ أَرِنِی کَیْـفَ تُحْیِ الْمَوْتی (۱)؛ خـدایا به من بنما در قیامت چگونه مرده ها را زنده می کنی؟ فرمود: فَخُذْ أَرْبَعَهً مِنَ الطَّیْرِ(۲)، تا آخر آیه؛ یعنی چهار مرغ مختلف را بگیر، همه را در هاون داخل کن، بکوب و چهار قسـمت کن و هر قسمتی را در کوهی بینداز، بعد مرغ ها را بخوان، تا اعضای آن ها، خورده خورده بیایند و درست شوند.

هم چنین در جواب عزیر علیه السّلام که گذرش بر مردگان قریه افتاد و از روی تعجّب

۱- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۲- سوره بقره، آیه ۲۶۰.

گفت: أَنَّی یُحْیِی هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها(۱)؛ خدا از کجا این ها را بعد از مردن زنده کند؛ و او تا صد سال در مرگ به سر می برد و الاغش را پوساند، سپس او را زنده کرد و فرمود:

درنگ تو در خواب یا مردن چقدر شد؟ گفت: یک یا چند روز. فرمود: بلکه صد سال باشد؛ پس به الاغ خود نظر کن، ببین چگونه استخوان های پوسیده آن را درست می کنیم و گوشت می پوشانیم.

هم چنین در جواب کفّار قریش که گفتند: مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ (۲)؛ چه کسی استخوان های پوسیده را زنده کند؟ فرمود: قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّهٍ(۳)؛ در جواب آن ها بگو استخوان ها را کسی زنده کند که روز اوّل آن ها را درست کرده.

بالجمله در جواب هیچ یک از این ها نفرمود که حشر با جسد هور قلیایی باشد، نپوسد و عیب نکند، هم چنین این طایفه جمیع کارهای خدا را، از خلق کردن و رزق دادن و غیر آن به مباشرت امام می دانند و امام را علّت فاعلی خلق، بلکه علّت مادّی و صوری و غایی می دانند؛ چنان که در کفایه الراشدین کلمات ایشان نقل شده است و از عبارات گذشته در این کتاب هم دانسته شد که جمیع امور را راجع به امام می دانند، شیخ احسایی در شرح الزیاره و سیّد رشتی در حجّه البالغه به این تصریح دارند. بلکه معلوم شد که این کلام را در حقّ رکن رابع هم می گویند، زیرا باید نایب عام که رکن باشد از سنخ منسوب عنه، بلکه خدای زیردستان در همه صفات خدایی او باشد.

[بابیه]

امّا طایفه دوّم که بابیّه اند؛ بر عامّه خلق آشکار شده که سیّد علی محمد شیرازی معروف به باب که طایفه بابیّه منسوب به او می باشند و از تلامذه سیّد رشتی بود.

بعد از وفات ایشان، این مقام را ادّعا کرد و در تاریخ هزار و دویست و شصت و یک

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۹.

۲- سوره یس، آیه ۷۸.

۳- سوره یس، آیه ۷۹.

طلوع نمود و جمعی از شاگردان سیّد رشتی بعد از وفات او یک اربعین به امید رجعت، بر سر قبر او معتکف بودند. بعد از آن که از رجعت ایشان مأیوس شدند، به سمت شیراز عنان رهانیدند، تا آن که خروج کرده، فتنه نیریز را به سرداری سیّد یحیی، پسر سیّد جعفر کشفی برپا کردند.

بعد از آن فتنه مازندران و قلعه طبرسی را به سرداری ملّا حسین بشرویی و غیر او مشتعل نمودند. سپس فتنه زنجان را به سرداری ملّا محمد علی زنجانی برافروختند و در این فتنه ها سبب قتل خلق کثیری شدند و مردمان بزرگ را کشتند تا آن که تقریبا در تاریخ شصت و نه او را به دار کشیدند، هنوز اثر آن فتنه خاموش نشده است.

بالجمله تفصیل این وقایع در این دفتر نشاید، جواب این کلمات و اعتقادات بر کسی پوشیده نماند، ضرورت دین و مذهب در دفع هریک کفایت کند و اگر این امور در ذهن عقلا داخل می شد و خلاف ضروری عوام و نسوان نبود، خود ایشان آن ها را کتمان نمی نمودند و این قدر در ترک اظهار، اصرار نمی کردند.

مجمل جواب از کلام در رکن رابع و باب این است که عمده دلیل بر وجود این رکن از قراری که در کتاب ارشاد ذکر می کند، این است که امام غایب، مثل پیغمبر مرده باشد و اگر پیغمبر مرده، در اتمام حجّت کافی نباشد و وجود امام، واجب باشد، هکذا امام غایب کافی نباشد و وجود این رکن، لازم باشد.

جواب این کلام این است که دلیل بر وجوب وجود این رکن، یا عقل است از قاعده وجوب لطف و غیر آن از ادلّه امامت و وجوب اتمام حجّت، یا شرع است. اگر عقل باشد، پس در جمیع زمان غیبت وجود او را اقتضا کند. چرا از اوّل زمان غیبت کبرا تا زمان شیخ احسایی نبود؛ چنان که در رساله هدایه الصبیان و غیر آن به آن اعتراف کرد و چرا بعد از آن که سیّد رشتی یا خان کرمانی دار فانی را وداع نمودند، دیگر کسی این ادّعا را نکرد و خود را ظاهر ننمود و خداوند خلاف این حکمت کرد و دنباله ایشان را قطع فرمود و این که گفت: سابق بر شیخ احسایی، این رکن ظاهر نبود، لکن علوم ایشان میان مردم بود؛ اگر همین قدر کافی بود، چرا شیخ ظهور نمود؟ با این که اگر این دلیل

تمام باشد، اقتضا می کند که خود رکن ظاهر شود، پس وجود علم کافی نخواهد بود، زیرا رکن غایب هم، حکم امام غایب را دارد و در این حال ظهور رکن خامسی واجب شود و با ظهور آن، وجود رکن رابع، عبث و مهمل خواهد بود. به علاوه مبنای این کلام- چنان که در مقدّمه کتاب گذشت- بر آن است که مخالفین گفته اند: وجود امام غایب، عبث و مهمل باشد.

بنابراین قایل به این مقاله، از مذهب شیعه خارج و برخلاف مذهب باشد و جواب این شبهه، سابقا ذکر شد و اگر دلیل آن شرع باشد، پس از صریح توقیع رفیع که به دست شیخ جلیل، علی بن محمد سمرّی به اتّفاق شیعه بیرون آمد، معلوم شد مدّعی بابیّت بعد از او تا زمان خروج سفیانی و ظهور و صیحه آسمانی دروغگو و افتراگوینده باشد.

به مقتضای این توقیع رفیع، به این مکلّفیم که مدّعی این مقام را در مثل این زمان، تکذیب کنیم و افتراگوینده دانیم، بلکه از لعن و سبّ و تبرّی از او هم باک نداشته باشیم، حال به هر اسم و لقبی خود را بخواند و بداند، زیرا حکم بر معنی وارد است و اختلاف الفاظ دخلی در آن ندارد. با معتقد این مقام، کلام داریم و کاری به اشخاص خاصّی هم نداریم؛ مادامی که ابراز این اعتقاد در حقّ او نشود و بیش از این، طول کلام لازم نباشد؛

قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِ (۱)؛ فَمَنْ شاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شاءَ فَلْيَكْفُرْ(۲)؛ و لا حول و لا قوه الّا باللّه العلیّ العظیم».

[صوفیه]

امّا طایفه سوّم که صوفیه اند؛ اگرچه ادّعای بابیّت امام را ندارند و دعوای وکالت و سفارت نمی نمایند و به زمان غیبت کبرا، بلکه غیبت صغرا هم اختصاص ندارند، بلکه در زمان ظهور و حضور ائمّه علیهم السّلام هم بوده اند، لکن از این جهت که خود را در مقابل امام انداخته اند و برخلاف مذهب و طریقت امام علیه السّلام بوده و می باشند، بر وجه دروغ

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۶.

۲- سوره کهف، آیه ۲۹.

با مدّعیان وکالت شریک شده اند. لذا به جهت ارشاد عوام و استخلاص ایشان از این دام، اشاره اجمالی در باب ایشان لازم آمد.

پس می گویم: «و من اللّه الاستعانه» که پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و اله در وصیّت ابوذر رحمه اللّه می فرماید: «یا اباذر! یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون للصّیوف فی صیفهم و شتائهم یرون انّ لهم الفضل بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملائکه السموات و الارض، یا ابا ذر! الا اخبرک باهل الجنّه قلت: بلی یا رسول اللّه! قال: کلّ اشعث اغبر ذی صمرین لا یعتابه و اقسم علی اللّه لا برّ».

یعنی ای ابو ذر! در آخر زمان جماعتی خواهند بود که در زمستان و تابستان لباس پشم پوشند و گمان کنند به سبب پشم پوشیدن، فضل و زیادتی بر دیگران دارند، ملایکه آسمان ها و زمین این گروه را لعنت می کنند.

ای ابو ذر! آیا تو را به اهل بهشت خبر دهم؟

ابو ذر گفت، گفتم: بلی یا رسول اللّه!

فرمود: هر ژولیده مو و گردآلوده ای که دو جامه کهنه پوشیده باشد، مردم او را حقیر شمارند و به شأن او اعتنا نکنند و اگر در امری خدا را قسم دهد، البتّه خدا قسمش را قبول فرماید و حاجتش را ردّ ننماید.(۱)

علّامه مجلسی رحمه اللّه بعد از ذکر این فقره از وصیّت مذکور، در کتاب عین الحیوه می فرماید: بدان چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله به وحی الهی بر جمیع علوم آینده و رموز غیبی مطّلع بودند و قبل از این فقره وصیّت، تواضع و شکستگی و پشم پوشی را مدح فرمودند و می دانستند بعد از آن حضرت، جمعی از اصحاب بدعت و ضلالت بیایند که در این لباس مردم را به تذویر و مکر فریب دهند، لذا به آن متّصل فرمودند که جماعتی به هم خواهد رسید که علامتشان این است که به چنین لباسی ممتاز خواهند بود، آن گروه ملعونانند تا مردم فریبشان را نخورند و غیر از فرقه ضالّه مبتدعه صوفیّه کس

۱- ر. ک، الامالی، شیخ طوسی، ص ۵۳۹؛ مکارم الاخلاق، شیخ طبرسی، ص ۴۷۱؛ بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۹۱.

دیگری این علامت را ندارد.

این از معجزات عظیم حضرت رسالت پناه است که از وجود آنان خبر داده اند و در مذمّت ایشان، سخن را مقرون به اعجاز فرموده اند که در حقیقت برای کسی شبهه ای در این کلام معجز نظام نماند و هرکس با وجود این آیه بیّنه، انکار نماید، به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود و آن چه آن حضرت از پشم پوشی فرموده اند، منشأ لعن آن ها نیست، بلکه آن جناب به وحی الهی می دانسته اند که ایشان شرع آن حضرت را باطل خواهند کرد و در عقاید به کفر و زندقه قایل خواهند شد و در اعمال ترک عبادات الهی به مخترعات بدعت های خود عمل نموده، مردم را از عبادت باز خواهند داشت، لذا ایشان را لعنت فرموده و این هیأت و لباس را برایشان، علامتی بیان فرموده که به وسیله آن شناخته شوند.

ای عزیز اگر عصابه عصبیّت از دیده بصیرت برداری و به چشم انصاف نظر نمایی، همین فقره که در همین حدیث شریف وارد است، در ظهور بطلان طریقه این طایفه مبتدعه صوفیّه برای تو کافی باشد. با قطع نظر از احادیث بسیاری که از ائمّه اطهار علیهم السّلام وارد شده و صریحا و ضمنا بر بطلان اعمال و اطوار و قدح و ذمّ اکابر و مشایخ ایشان دلالت نماید و از آن که اکثر قدما و متأخّرین علمای شیعه- رضوان اللّه علیهم- ایشان را مذمّت کرده اند و بسیاری از آن ها بر ردّ ایشان کتاب نوشته اند؛ مانند علی بن بابویه که بعد از هزار سال، مردمان بزرگ جسد پاکش را در زمین ری مشاهده کردند و آن را تازه و بدون نقص دیدند، او به حضرت صاحب الامر- عجّل اللّه تعالی فرجه- نامه می نوشته و جواب ها به او می رسید، مانند فرزند سعادتمندش، صدوق محمد بن علی بن بابویه و رییس محدّثین شیعه که به دعای صاحب الامر- عجّل اللّه فرجه- متولّد شده و در آن دعا او را ولد خیر نامیده، مانند شیخ مفید که عماد و ستون مذهب شیعه بوده و اکثر محدّثین و فضلای نامدار؛ مثل سیّد مرتضی علم الهدی و شیخ طوسی و غیرهما از شاگردان او بوده اند و از او استفاده نمودند.

حضرت صاحب الامر- عجّل اللّه فرجه- در توقیع رفیع، او را مدح و برادر خطاب

نمودنـد. او کتابی مبسوط بر ردّ این طایفه مرقوم نموده وماننـد شـیخ طوسـی که شـیخ طایفه شـیعه و بزرگ ایشان بوده و اکثر احـادیث شیعه به او منسوب است، ماننـد علّامه حلّی که در علم و فضل مشـهور آفاق بوده، ماننـد شیخ علی در کتاب مطاعن مجرمیّه و فرزنـد او شـیخ حسن در کتاب عمده الاثقال و شـیخ عالی قدر، جعفر بن محمد دوریستی در کتاب اعتقاد، ابن حمزه در چند کتاب و علم الهدی سیّد مرتضی در چند کتاب، زبده العلما و المتورّعین مولانا احمد اردبیلی در کتاب حدیقه الشیعه، علّامه مجلسـی در رسـاله اعتقـادات خـود و جمله از کتب فارسـی و عربی و غیر ایشـان از فضـلای شـیعه- شـکر اللّه مسـاعیهم الجمیله- بـالجمله ذکر سـخنان این علمـای عـالی شأن و اخبـاری که در این باب روایت کرده انـد، باعث طول کلام، خارج از وضع کتاب و محتاج به کتابی علی حدّه می باشد.

علّامه مجلسـی رحمه اللّه بعـد از ذکر جمله ای از این کلمـات می فرمایـد: ای عزیز! اگر به روز جزا اعتقاد داری، امروز حجّت خود را درست کن که فردا چون از تو حجّت طلبند، جواب شافی و عذر کافی داشته باشی.

نمی دانم بعـد از ورود احـادیث صـحیحه از اهـل بیت رسـالت و شـهادت، این بزرگواران از علمـای شـیعه و امّت بر بطلان این طریقه و ضـلالت این طـایفه در متابعت ایشان در محضـر خداونـد سـبحان چگونه عـذرخواهی نمایـد؟ آیا خواهی گفت که از حسن بصـری متـابعت کردم که چنـد خبر در لعن او وارد شـده. آیـا از سـفیان ثوری متـابعت کرده ای که بـا امام تو، حضـرت صادق علیه السّلام دشمنی می کرد و پیوسته معارض آن حضرت بود؛ چنان که ان شاء اللّه بعض حالاتش را خواهی شنید؟ آیا متـابعت از غزالی را عـذر خود، خواهی نمود که به یقین نـاصبی بوده و در کتـاب های خود گویـد: به همان معنی که مرتضـی علی علیه السّـلام امام است، من هم امامم و گویـد: هرکس یزیـد را لعنت کنـد، گناهکار است. او در لعن و ردّ شـیعه کتاب ها نوشـته؛ مثل کتاب المنقذ من الضلال و غیر آن. یا متابعت برادرش، احمد غزالی را حجّت خواهی کرد که می گوید: شیطان از اکابر اولیاست و یا ملّای روم را شفیع خواهی کرد که می گوید: امیر المؤمنین علیه السّلام ابن ملجم را

شفاعت خواهد کرد و به بهشت خواهد برد و به او فرمود: تو گناهی نکرده ای، چنین مقدّر شده بود و تو در آن عمل مجبور بودی و به او فرمود:

غم مخور جانا شفیع تو منم مالک روحم نه مملوک تنم

و می گوید:

چون که بی رنگی اسیر رنگ شدموسی با موسی در جنگ شد

چون به بی رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی

بلکه در هیچ صفحه ای از صفحات مثنوی نیست، مگر آن که اشعار به جبر یا وحدت وجود یا سقوط عبادت و یا غیر آن از اعتقادات فاسد دارد؛ چنان که پیروان او را قبول و در میان ایشان معروف و مشهور است و ساز و نی و دف را عبادت دانند.

یا آن که به محیی الدین اعرابی پناه بری که می گوید: جمعی از اولیاء اللّه هستند که رافضیان را به صورت خوک می بینند و می گوید: به معراج که رفتم، مرتبه علی را پست تر از مرتبه ابو بکر و عثمان دیدم؛ چون برگشتم، به علی گفتم: در دنیا دعوی می کردی من از آن ها بهترم، الحال مرتبه تو را دیدم که از همه پست تری.

بالجمله او و غیر او از این هذیانات بسیار دارند که ذکر آن ها به طول انجامد و اگر از دعواهای بلند ایشان فریب می خوری، آخر فکر کن شاید برای حبّ دنیا، این ها را بر خود بندند، اگر می خواهی او را امتحان کنی که در این دعوی من اسرار غیبی را می دانم و همه چیز بر من منکشف شده و هر شب ده بار به عرش می روم، راست می گوید یا دروغ؛ یک مسأله از شکیّات نماز یا یک مسأله از مشکلات میراث و غیر آن یا یک حدیث مشکل از او بپرس تا بیان کند.

کسی که مسایل واجب نماز بر او کشف نشود، چگونه اسرار داند؛ چنان که در خبر صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است علامت دروغگو آن است که تو را به خبرهای آسمان و زمین و مشرق و مغرب خبر می دهد و چون از حلال و حرام خدا از او بپرسی، نداند؛ آخر این مردی که دعوی می کند مسأله غامض وحدت وجود را که عقول از فهم آن قاصراند فهمیده ام، چرا اگر پنجاه بار مسأله سهلی را به او القا کنی،

نفهمد و کسانی که دقایق معانی را می فهمند، چرا چیزی که او فهمیده، نمی فهمند و هرگاه خودش معترف شود کشف با کفر جمع می شود و کفّار هند صاحب کشف اند.

پس بر فرضی که کشف ایشان واقعی باشد و دروغ نگویند از کجا بر خوبی ایشان دلالت کند؟

بالجمله ادلّه و اخبار بر ردّ این طایفه بسیار است.

شیخ طبرسی در کتاب احتجاج (۱) روایت کرده: حسن بصری در بصره وضو می گرفت که امیر المؤمنین علیه السّلام بر او گذشت و فرمود: ای حسن! وضو را کامل به جا آور!

حسن گفت: یا امیر المؤمنین! دیروز جماعتی را کشتی که شهادتین می گفتند و وضو را کامل می ساختند.

آن حضرت فرمود: چرا ایشان را یاری نکردی؟

گفت: و اللّه! روز اوّل غسل کردم، بر خود حنوط پاشیدم، سلاح پوشیدم و هیچ شکّ نداشتم که تخلّف ورزیدن از عایشه- علیها اللّعنه- کفر است. در عرض راه کسی به من ندا کرد هرکه می کشد و هرکه کشته می شود به جهنّم می رود، من ترسان از این امر برگشتم و در خانه نشستم، روز دوّم باز به مدد عایشه مهیّا و روانه شدم و در راه، همان ندا را شنیدم و برگشتم.

حضرت علیه السّلام فرمود: راست گفتی، دانستی آن منادی که بود؟

گفت: نه.

فرمود: برادرت شیطان بود و به تو راست گفت که قاتل و مقتول لشکر عایشه- علیها اللّعنه- در جهنّم باشند.

در حدیث دیگر روایت کرده: آن حضرت علیه السّلام به حسن فرمود: برای هر امّتی سامری باشد و تو سامری این امّت هستی که مردم را از جهاد منع کنی و چند قصّه طولانی در مناظره حسن با حضرت سجاد علیه السّلام و حضرت باقر علیه السّلام نقل کرده که بر

۱- الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۵۰.

شقاوت او دلالت کند.

در حدیث معتبر از حضرت باقر علیه السّلام روایت شده: اگر حسن بخواهد به جانب راست رود، و اگر بخواهد به جانب چپ رود، به جز نزد اهل بیت علیه السّلام علم یافت نشود.

بالجمله یکی از بزرگان این طایفه که اخبار و اذکار و اعمال خود را به او منسوب سازند، همین حسن بصری است که حالات او را فی الجمله دانستی. از دیگر اکابر ایشان، عباد بصری باشد که در باب جهاد و غیر آن با علی بن الحسین علیه السّلام معارضه نمود و بر آن حضرت طعن و ردّ کرد.

ثقه الاسلام در کتاب کافی (۱) روایت کرده: روزی عباد بصری خدمت حضرت صادق علیه السّلام آمد، وقتی که آن حضرت غذا می خوردند و بر دست تکیه کرده بودند، عباد گفت: پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله این نوع غذا خوردن نهی کرده، بعد از چند مرتبه که این هرزه را گفت، آن حضرت فرمود: و اللّه پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله هرگز این نوع غذا خوردن را منع نفرموده است.

ایضا به سند صحیح روایت کرده: حضرت صادق علیه السّلام به عباد بن کثیر بصری صوفی، خطاب فرمود: ای عباد! به این مغرور شده ای که شکم و فرج خود را از حرام نگاه داشته ای؛ به درستی که حق تعالی در کتاب خود می فرماید: ای گروه مومنان! از خدا بپرهیزید و قول سدید بگویید؛ یعنی به اعتقاد درست قایل شوید تا خدا اعمال شما را اصلاح کند. ای عباد! بدان تا به حقّ قایل نشوی و ایمان نیاوری، خدا عمل تو را قبول نکند و این روایت بر عباد تعریض باشد که ایمان و اعتقاد درست نداشته؛ اگرچه در عبادات می کوشیده.(۲)

شیخ طبرسی رحمه اللّه در کتاب احتجاج (۳) از ثابت بنایی روایت کرده، گفت: من با جماعتی از عبّاد بصره، مثل ایّوب سجستانی، صالح مزنی، عتبه، حبیب فارسی، مالک بن دینار، ابو صالح اعمی، جعفر بن سلیمان، رابعه و سعدانه به حجّ رفته بودیم. چون

۱- الکافی، ج ۶، ص ۲۷۱.

۲- همان، ج ۸، ص ۱۰۷.

۳- الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۸- ۴۷.

داخل مکّه معظّمه شدیم، آب بسیار بر اهل مکّه تنگ شده بود و از تشنگی به فریاد آمده بودند، به ما پناه آوردند که برایشان دعا کنیم. ما نزد کعبه معظّمه آمده، مشغول دعا شدیم، هرچه تضرّع کردیم، اثری ندیدیم. ناگاه جوان محزون و گریانی پیدا شد و چند شوط طواف کرد. سپس رو به ما کرد و یک یک ما را نام برد.

گفتیم: لبّیک!

گفت: آیا میان شما کسی نبود که خدا او را دوست دارد و دعایش را مستجاب کند؟

گفتیم: ای جوان! دعا از ما و استجابت آن از خداست.

گفت: از کعبه دور شوید که اگر میان شما کسی بود که خدا دوستش می داشت، حتما دعایش را مستجاب می کرد. چون دور شدیم، نزد کعبه به سجده افتاد و گفت: ای سیّد و آقای من! تو را قسم می دهم به محبّتی که به من داری اهل مکّه را آب بده. هنوز سخن آن جوان تمام نشده بود که ابری پدید آمد و مانند دهنه های مشک از ابر، آب جاری شد.

از اهل مکّه پرسیدیم: این جوان که بود؟

گفتند: جناب علی بن الحسین زین العابدین علیه السّلام بود.

دیگر اکابر ایشان طاوس یمانی بوده، مناظرات و مخاصمات او با امام محمد باقر علیه السّلام در کتب اخبار بسیار است و از اکابر دیگر ایشان، سفیان ثوری و ابراهیم ادهم باشد.

ابن شهر آشوب (۱) روایت کرده: چون حضرت صادق علیه السّلام در زمان منصور دوانیقی به کوفه آمدند. پس از زمانی اذن مراجعت به مدینه حاصل شد و مردم به مشایعت آن حضرت بیرون آمدند، از جمله ایشان سفیان ثوری و ابراهیم ادهم بودند که با جماعت، پیش آن حضرت می رفتند. اتّفاقا شیری بر سر راه ظاهر شد. ابراهیم ادهم گفت: باشید تا حضرت صادق علیه السّلام بیاید، ببینیم با این شیر چه می کند؟ چون آن حضرت رسید، نزدیک شیر رفته، گوش او را گرفت و از راه، دور گرداند. سپس رو به جماعت کرده، فرمودند: اگر مردم خدا را اطاعت می کردند؛ چنان که اطاعت او باشد، هرآینه

۱- مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۳۶۷.

می توانستند بر این شیر غلبه کنند.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۱) نقل کرده: جماعتی از متصوّفه در خراسان نزد حضرت رضا علیه السّلام آمدند و به آن حضرت گفتند: امیر المؤمنین، یعنی مأمون- علیه اللّعنه- در امر خلافت که در دست او بود، فکر نمود و شما اهل بیت را به آن شایسته تر از دیگران دید و از میان اهل بیت تو را بر گزید، امامت شایسته کسی است که طعام غیر لذیذ خورد، جامه زبر پوشد، سوار بر الاغ شود و به عیادت بیماران رود.

آن حضرت فرمود: یوسف علیه السّلام پیغمبر بود، قباهای دیبای مطرّز به طلا می پوشید، بر تکیه گاه آل فرعون تکیه می کرد و میان مردم حکم می نمود. چیزی که از امام مطلوب است، قسط و عدالت است که چون سخن گوید، راست گوید، چون حکم کند، عدالت کند و چون وعده کند، وفا نماید. خدا این لباس های نفیس و خوراك های لذیذ را حرام نفرموده است، سپس این آیه را تلاوت فرمود: قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَهَ اللَّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ (۲).

از دیگر اکابر ایشان حسین بن منصور حلّاج بود که حالات او در عداد سفرای کاذبین ذکر شده است.

دانسته شد حسین بن روح که از جمله سفرای کبیر بود، او را لعن نمود. صاحب خرایج گفته: توقیعی رفیع بر لعن او بیرون آمد. مجلسی رحمه اللّه از شیخ طبرسی در کتاب احتجاج، روایت کرده: فرمان صاحب الامر- عجّل اللّه فرجه- بر دست جناب حسین بن روح به لعن جماعتی ظاهر شد که یکی از ایشان حسین بن منصور حلّاج بوده است.

ای عزیز به دیده انصاف نظر نما و به فکر صحیح تأمّل کن و ببین که گروهی پیوسته معارض امامان تو بوده اند و به دام تزویر، بندگان خدا را از جادّه هدایت ربوده و به وادی ضلالت انداخته اند و اخبار بسیاری در مذمّت ایشان وارد شده و لعن کرده اند. با آن که اطّلاع ایشان به احوال آن ها بیشتر از من و تو و فهم و بصیرت ایشان

۱- شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۳۵- ۳۴.

۲- سوره اعراف، آیه ۳۲.

در معرفت احکـام الهی و عقایـد زیـادتر بوده؛ بـا این حـال اگر بر طریقه ایشـان سالـک شوی و با اهل بیت عصـمت و طهارت مخالفت نمایی، خودداني، زیرا گناه تو را بر دیگری نخواهند نوشت؛ وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى *(۱).

بسا باشد که گول آن خوری که بعضـی از قاصرین شیعه در مقام موعظه و نصیحت، نام این ها را به خوبی برده یا برای ایشان، کرامات و مقاماتی ذکر نموده انـد و یا آن که بعض از ایشان را مثل ابراهیم ادهم یا غیر او را در عداد شـیعه ذکر نموده که این غلط باشـد و شایـد منشأ این شـبه آن باشـد که این جماعت نزد اهل سـنّت ممـدوح بوده انـد، ایشان را در کتب خود نجبا ذکر نموده انـد و اکثر بلاد شـیعه در اعصار سابق، سـنّی بوده انـد و بعـد از اختیار مـذهب شـیعه، کما کان ذکر خیر این جماعت در کتاب و زبان ایشان باقی مانده است.

به هرحـال پیروان و تـابعین این طایفه، الی الان میان سـنّی و شـیعه بوده و هسـتند و به دام های شـیطانی، صـیّادی و شـیّادی می نمایند.

گـاه عبادات مخترعه تعلیم می کننـد، گاه ذکر جلی و خفی می دهنـد، گاه مردم را به ریاضت غیر شـرعی و ترک حیوانیّات و سایر لذایـذ دعوت می نماینـد و طریقه سـیر و سـلوک به ایشان تلقین می کنند، مردم جاهل عوام هم از ایشان قبول می نمایند، حتّی بسـیاری هم که در لباس اهل علم انـد، فریب ایشان می خورنـد، غافل از این که اعمال، طاعات، اذکار و اوراد را بایـد از خـدا و رسول صـلّی اللّه علیه و اله یا از کسانی که از جانب رسول نایب انـد- که ائمّه طاهرین، باشـند- تلقی نمود، زیرا رسول صلّی اللّه علیه و اله در حق ایشان فرمود:

«مثـل اهـل بیتی، کمثـل سـفینه نوح من تمسّـک بهم نجی و من تخلّف عنهم هلـک»؛ مثل اهل بیت من، مثل کشتی نوح باشـد؛ هرکس به ایشان چنگ زد، نجات یافت و هرکس از ایشان تخلّف ورزید، هلاک شد.

حضـرت صـاحب الامـر- صـلوات اللّه و سـلامه علیه- در توقیع رفیع خود که برای دسـتور العمـل شـیعیان در زمان غیبت است، نوشت:

۱- سوره انعام، آیه ۱۶۴؛ سوره اسراء، آیه ۱۵.

«امّا الحوادث الواقعه فارجعوا فیها إلی رواه احادیثنا فانّهم حجّتی علیکم»؛ یعنی در امر خود به علمای اخیار و ناقلین اخبار ما رجوع نمایید، زیرا آن ها حجّت من بر شما می باشند، پس باید امور شرعی را از خدا و رسول و ائمّه صلّی اللّه علیه و اله و راویان اخبار ایشان که علمای ربّانی باشند، اخذ نمود و الّا بدعت و ضلالت باشد و تابع گوینده آن، هلاک شود. پس گرد عملی که اصلش با کیفیّت و یا عدد آن، از غیر ایشان اخذ شده باشد مرو که بدعت و حرام است و برای حرام در امر و کاری، تأثیر نیست. آیا ندانسته ای خلیفه دوّم، در نماز دست بالای دست گذاشتن را، چون به خضوع و خشوع مناسب دیده، مستحب کرده و آمّین گفتن بعد از حمد را، چون دعاست، در نماز مندوب شمرده و امامان تو آن نماز را باطل دانسته اند. پس گیرم فلان ذکر مستحب باشد، امّا گفتن آن به آن عدد یا به آن کیفیّت و یا در وقتی که پیر مرشد گفته: چون از خدا و رسول و امام نرسیده، بدعت و حرام باشد.

هکذا خدا گوشت، سایر اجزای حیوانات، لذایذ، پوشیدن لباس های فاخر، زن گرفتن، جماع کردن، معاشرت با خلق، سر تراشیدن، نوره کشیدن، شارب زدن، استعمال عطریّات، ریش گذاشتن و غیر این ها را بر تو حلال کرده، لذا ترک این ها را دین و آیین خود قرار دادن و اسباب تقرّب به خدا دانستن، بدعت و حرام باشد و فاعل آن، مبتدع و از اهل ضلالت است و تابع او در هلاکت باشد و کسانی که دعاهای موضوع که در اخبار وارد نشده برای عوام و نسوان، بلکه خواص می نویسند و آن ها را بااثر می دانند و به ازای آن ها نیازها از مردم می گیرند، داخل در این طایفه باشند، غافل از آن که این بدعت حرام و اخذ اجرت و نیاز به ازای آن هم حرام است.

پس ای عزیز! کاری کن که اعتقادت رسول علیه السّلام و امام، طاعت، عبادت و ذکر و دعایت (۱)، موافق گفته خدا و پیغمبر و امامت واقع گردد، تابع کسی شو که خدا و رسول و امام گفته و مرید کسی باش که ایشان او را ستوده اند. این کرامت های بی اصل را باور مکن و این مردمان شیطان صفت را که هنوز مسایل ضروری نماز و روزه خود را

۱- خواهش، دعا.

ندانسته اند، مراد و پیشوای خود قرار مده!

شعر:

من آن چه شرط بلاغ است با تو می گویم تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال

این ناچیز گوید: شناعت اقوال و فضاحت اعمال طایفه صوفیه، بیش از عدّ و احصا و خارج از حد استقصاست، اگر زیادتر از این بخواهی، به رساله فوائد الکوفیّه فی مکائد الصوفیّه این حقیر رجوع کن.

گر تو را هست ذوق گل چیدن رو! تماشای آن گلستان کن

عبقریّه پنجم [تشرّف یافتگان در غیبت کبری]

اشاره

در حکایات کسانی است که در غیبت کبرا در بیـداری، حضور باهر النّور امام عصـر و ناموس الدهر شـرفیاب گردیده اند و در حین التشـرّف آن بزرگوار را بشـخصه و عین ایشان دیده اند و هنگام دیدن، آن قلب عالم امکان و امام عالمیان را شناخته اند، در این عبقریّه، چند یاقوته است.

[ابن هشام] ۱ یاقوته

در این باب است که ابن هشام حضرت را در غیبت کبرا دیده و آن بزرگوار را هنگام تشرّف شناخته است.

علّامه مجلسـی در بحار الانوار(۱) از کتاب خرایـج (۲) راونـدی و او به اسـنادش از ابی القـاسم جعفر بن محمـد قولویه روایت کرده که گفت: سال سـی صد و سـی و هفت هجری که اوایل غیبت کبرا بود، سالی که قرامطه، حجر الاسود را از بلاد هجر به سوی بیت اللّه الحرام برگردانـده بودنـد، به عزم زیارت بیت اللّه وارد بغداد شدم و عمده مقصد من، دیدن کسـی بود که حجر الاسود را به جایش نصب می کنـد، زیرا در کتاب ها دیده بودم که آن را از جایش کنده، بیرون برند و پس از آوردن، حجّت زمان و ولیّ رحمان، آن را در جایش نصب می کند؛ چنان که در زمان حجّاج از جایش کنده شد و

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۸.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۷۸- ۴۷۵؛ مدینه المعاجز، ج ۸، ص ۱۵۶- ۱۵۴.

هرکس خواست آن حجر را برجای خود نصب کند، نتوانست، تا آن که امام زین العابدین، سیّد الساجدین علیه السّلام به دست مبارک، حجر الاسود را بر جای خود قرار داد.

و لیکن در بغداد بیماری سختی بر من عارض شد، طوری که از مرگ ترسیدم و از آن مقصدی که داشتم، ناامید شدم، پس مردی که به ابن هشام مشهور بود را از جانب خود نایب کردم و رقعه ای سر به مهر، به او سپردم، در آن رقعه از مدّت عمر خود سؤال نموده بودم و این که در این بیماری، مرگ برایم اتّفاق می افتد یا نه و به او گفتم: عمده مطلب من آن است که این رقعه را به کسی برسانی که حجر الاسود را بر جای خود نصب می کند و جواب آن را از او بگیری که من تو را برای همین مطلب می فرستم.

راوی گوید: ابن هشام گفت: چون به مکّه معظّمه وارد شدم و خواستند حجر را در جای خود نصب نمایند، مبلغی به خدّام دادم تا به دیدن کسی که حجر الاسود را بر جای خود قرار می دهد، قادر شوم.

پس چند نفر از ایشان را نزد خود نگاه داشتم، تا مرا از ازدحام خلایق حفظ و اذیّت ایشان را از من دفع نمایند. در آن وقت هرکس می خواست حجر الاسود را بر جایش نصب نماید، حجر اضطراب داشت و بر جای خود قرار نمی گرفت. در آن حال جوانی گندمگون و خوشرو، پیدا شد، او حجر را بر جای خود گذاشت، قرار گرفت؛ گویا اصلا و ابدا از جای خود زایل نشده بود.

از مشاهده این حال، صدای خلایق به تکبیر بلند گردید. بعد از نصب حجر الاسود از در مسجد الحرام بیرون رفت، در آن حال من نیز از عقب او روانه شدم. مردم را از پیش روی خود به یمین و یسار پراکنده می ساختم و راه باز می نمودم، طوری که مردم در حقّ من، گمان سفاهت و خفّت عقل کردند و برایم راه باز نمودند. من از آن جوان چشم بر نمی داشتم، تا آن که از میان مردم به کناری رفت، من با سرعت تمام می رفتم و آن جوان به تأنّی راه می رفت، با وجود این به او نمی رسیدم تا به جایی رسید که جز من کسی نبود تا او را ببیند، توقّف نمود و به من فرمود: چیزی را که با تو است، بیاور! رقعه

را به او دادم، بـدون آن که آن را بگشایـد و نگـاه کنـد، فرمود: به صاحب رقعه بگو: او را در این بیماری مرگ نیست، بعـد از سی سال دیگر مرگ او را در خواهد یافت.

آن گاه به قسمی گریه بر من مستولی شد که بر حرکت قادر نبودم، مرا به آن حال گذاشت و رفت، تا از نظرم غایب شد.

ابو القاسم بن قولویه می فرمایـد: ابن هشام بعد از مراجعت از حجّ، مرا از این واقعه خبر داد. راوی گوید: چون سـی سال از این واقعه گذشت و سال سی ام شد، ابن قولویه مریض شد. در مقام تهیّه کار خود برآمد، وصیّت نامه خود را نوشت، کفن خود را آماده و محلّ قبرش را معیّن کرد. به او گفتند: چرا خایفی، امید داریم خداوند تفضّل کرده، عافیت دهد؟

گفت: این همان سالی است که خبر مرگ مرا در آن داده اند. در همان مرض و همان سال فوت کرده و به جوار رحمت الهی واصل گردید.

این نـاچیز گویـد: بعضـی از مؤلّفین کتب غیبت، این روایت و قضیّه را در بـاب کسـانی که در غیبت کبرا، حضور امام عصـر- عجّل اللّه فرجه- شـرفیاب شده و او را در حین دیدن، شـناخته اند، درج کرده اند و ابن هشام را از آن اشخاص محسوب نموده اند و ما هم جریا علی منوالهم و اقتفاء لاقوالهم آن را در این عبقریّه ذکر کردیم و ظاهر هم همین است که از مصادیق این باب باشد؛ خصوصا با تصریح مقدّس اردبیلی در حدیقه الشیعه به این مطلب، زیرا «القول ما قالت حذام».

امّا در غیبت کبرا بودنش بدان دلیل است که سال ولادت آن بزرگوار، دویست و پنجاه و شش هجری بوده که مطابق با جمل، لفـظ نور است و از آن زمـان تا زمان غیبت کبرا و اوّل آن که سال وفات علی بن محمـد سـمّری می باشـد، هفتاد و چهار سال است، چون وفات آن در سال سـی صد و سـی واقع شده و ارباب تألیف واقعه ابن هشام را در سال سی صد و سی و هفت نقل کرده اند.

بنابراین وقوع این واقعه بعد از هفت سال از بدو غیبت کبراست، و امّا این که هنگام تشـرّف، آن حضـرت را می شـناسد، با آن که ابن هشام مذکور وقت دیدن آن حضرت

گفت: جوانی گندمگون خوشروی را دیدم؛ شاید جهتش آن باشد که از مثل ابن قولویه رحمه اللّه بعید است که کسی را نایب خود قرار دهد که به مزایا و خصوصیّات دینی خود واقف نباشد و از خصوصیّات دینی، نصب حجر الاسود از طرف امام و معصوم است. پس به احتمال قوی آن حضرت را شناخته، ولی چون زمان شدّت تقیّه بوده به جوان گندمگون تعبیر نموده است و اللّه العالم.

[اسماعیل بن حسن هرقلی] ۲ یاقوته

در این باب است که اسماعیل بن حسن هرقلی حضرت را در غیبت کبرا می بیند و در حین تشرّف، آن بزرگوار را می شناسد.

عالم فاضل علی بن عیسی اربلی در کشف الغمّه (۱) می فرماید: جماعتی از ثقات برادرانم به من خبر دادند: در بلاد حلّه؛ شخصی بود که به او اسماعیل بن حسن هرقلی می گفتند. او اهل قریه ای بود که به آن هرقل می گویند. در زمان من وفات کرد و من او را ندیدم، ولی پسر او شمس الدین، برایم حکایت کرد، گفت: پدرم برایم حکایت کرد در وقت جوانی از ران چپ او چیزی به مقدار قبضه آدمی بیرون آمد که به آن توثه می گویند، در هر فصل بهار می ترکید و از آن خون و چرک می رفت، این الم، او را از هر شغلی باز می داشت؛ به حلّه آمد و به خدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این کوفت، شکوه نمود. سیّد، جرّاحان حلّه را حاضر نموده، آن را دیدند، همه گفتند: این توثه بر بالای رگ اکحل برآمده و علاج جز بریدن ندارد و اگر آن را ببریم، شاید رگ اکحل بریده شود و اگر آن رگ بریده شد، اسماعیل زنده نمی ماند و چون این بریدن خطر عظیم دارد، مرتکب آن نمی شویم.

سیّد به اسماعیل فرمود: من به بغداد می روم، باش تا تو را همراه خود ببرم و به اطبّا و جرّاحان بغداد نشان دهم؛ شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و بتوانند علاج کنند. پس به

۱- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۳۰۰- ۲۹۶.

بغداد رفتند و سیّد اطبّا را طلبید. آن ها نیز جمیعا همین تشخیص را دادند و از معالجه او مأیوس شدند.

اسماعیل گوید: آن گاه علی بن طاوس به من فرمود: در شریعت برای تو وسعت است که با این لباس ها نماز به جای آوری، لکن در محافظت خود از خون، سعی داشته باش.

عرض کردم: حال که تا بغداد آمده ام، بهتر است به زیارت عسکریّین در سرّ من رأی مشرّف شوم و از آن جا به خانه خود برگردم.

چون علی بن طاوس این سخن را از من شنید، پسندید. لباس ها و خرجی راه که همراه داشتم، به او سپردم و روانه شدم. وقتی به سرّ من رأی رسیدم، داخل حرم عسکریّین شدم و زیارت کردم، بعد به سرداب مقدّس مشرّف شدم، به خداوند عالم استغاثه نمودم و حضرت صاحب الامر- عجّل اللّه فرجه- را شفیع خود ساختم، قدری از شب را در آن جا به سر بردم و تا روز پنج شنبه آن جا ماندم، در آن روز به دجله رفته، غسل کردم و به جهت زیارت، لباس پاکیزه پوشیدم و ابریقی که همراه داشتم پر از آب کرده، برگشتم تا بر در حصار شهر سامرّه رسیدم.

ناگاه دیدم چهار نفر سوار از حصار بیرون آمدند، گمان کردم از شرفا و بزرگان اعراب اند که صاحبان گوسفندانی هستند که در آن حوالی بودند. چون به آن ها نزدیک شدم، دیدم دو نفرشان جوان و یکی پیرمرد است که نقاب انداخته، یکی دیگر بسیار مجلّل و صاحب فرجیّه بود،- فرجیّه لباس مخصوصی است که آن زمان روی لباس ها می پوشیدند- و زیر آن، شمشیری حمایل کرده بود، آن سوارها نیز شمشیر حمایل داشتند. آن پیرمرد نقاب دار، نیزه ای در دست داشت و در سمت راست راه ایستاده بود، آن دو جوان در سمت چپ و صاحب فرجیّه در وسط راه ایستاده بود، بر من سلام کردند، جواب سلامشان را دادم. آن گاه صاحب فرجیّه به من فرمود: فردا نزد اهل و عیال خود خواهی رفت؟

عرض کردم: بلی.

فرمود: بیا آن چیزی را که تو را به درد و الم می آورد، ببینم و من کراهت داشتم از

آن که دست به من بمالد، زیرا تازه از آب بیرون آمده بودم و پیراهنم هنوز تر بود. با این احوال اطاعت کرده، نزدیک رفتم. چون نزد او رفتم، آن سوار صاحب فرجیّه خم شد، دوش مرا گرفت، به سمت پایین ملاحظه کرد، دست خود را بر ران من، روی زخم گذاشت و فشار داد که درد آمد، بعد راست شده، بر روی اسب نشست.

آن پیرمرد گفت: ای اسماعیل! رستگار شدی!

گفتم: ما و شما همه رستگاریم، ان شاء اللّه. از این که پیرمرد اسم مرا می دانست، تعجّب کردم.

بعد پیرمرد گفت: این بزرگوار امام عصر تو است.

آن گاه پیش او رفتم و پاهای مبارکش را بوسیدم، اسب خود را راند، من نیز در رکابش رفتم، فرمود: برگرد!

عرض کردم: هرگز از خدمت جنابت جدا نشوم.

فرمود: مصلحت در آن است که برگردی.

عرض کردم: از شما جدا نمی شوم.

پیرمرد گفت: ای اسماعیل! آیا شرم نداری که امام زمانت- عجّل اللّه فرجه- دو مرتبه به تو فرمود که برگرد و تو از فرمان او مخالفت می کنی؟

پس از این سخن، ممنوع شده، ایستادم، آن حضرت چند گامی دور شد، به من توجّه فرمود و گفت: وقتی به بغداد رسیدی، ابو جعفر خلیفه که اسم او مستنصر است، تو را می طلبد. وقتی که نزدش حاضر شدی و به تو چیزی داد، قبول نکن و به پسر ما که علی بن طاوس است، بگو در خصوص تو مکتوبی به علی بن عوض بنویسد، من هم به او می سپارم هرچه می خواهی، به تو بدهد.

سپس با اصحاب خود رفتند تا از نظرم غایب شدند و من در آن حال از جدایی ایشان تأسّف می خوردم، ساعتی متحیّر ماندم و بر زمین نشستم، سپس به عسکریّین مراجعت نمودم، خدّام بر سر من جمع شدند و مرا متغیّر الاحوال دیدند، به من گفتند:

آیا چیزی اتّفاق افتاده یا کسی با تو جنگ و نزاعی کرده؟

گفتم: نه، سوارهایی که بر در حصار بودند، شناختید؟

گفتند: آن ها شرفا و صاحبان گوسفندان اند.

گفتم: چنین نیست، امام عصر- عجّل اللّه فرجه- بود.

گفتند: آن مرد پیر یا صاحب فرجیّه؟

گفتم: صاحب فرجیّه.

گفتند: آیا آن جراحت را به او نشان دادی؟

گفتم: آن بزرگوار به دست مبارکش آن را گرفت و فشار داد، طوری که درد آمد، در آن حال پای خود را بیرون آوردم که آن موضع را به ایشان نشان دهم، دیدم اثری از آن جراحت باقی نیست. از کثرت تحیّر و دهشت، شکّ کردم که آیا آن توئه در کدام پای من بود؟ آن پا را نیز بیرون آوردم، اثری از آن ندیدم. چون این مطلب را مشاهده کردند، خلایق بر سرم هجوم آوردند، لباسم را قطعه قطعه کردند و به جهت تبرّک بردند، طوری بر سرم ازدحام کردند که نزدیک بود پایمال شوم.

در آن حال خدّام مرا داخل خزانه کردند، ناظر مشهد شریف، داخل خزانه شد و مرا دید. سؤال کرد: چند وقت است از بغداد بیرون آمدی؟ گفتم: یک هفته است. او نیز رفت و من در آن شب در مشهد شریف به سر بردم و بعد از ادای فریضه صبح، وداع نموده، بیرون آمدم و اهل آن جا مرا مشایعت کردند.

روانه شدم و شب در منزلی که بین راه بود به سر بردم و صبح روانه بغداد شدم. وقتی به پل قدیم رسیدم، دیدم مردم ازدحام و جمعیّت کرده اند، هرکه از آن جا می گذرد از نام و نسب او سؤال می نمایند، تا آن که من رسیدم، از من نیز سؤال کردند و من نام و نسب خود را بیان کردم. ناگاه بر من هجوم آوردند و لباس های مرا پاره پاره و بسیار مرا خسته کردند. ضابط آن محل، مکتوبی در این باب به بغداد نوشت، مرا از آن جا برداشته به بغداد بردند. مردم آن جا نیز بر سرم ازدحام نمودند و لباس هایم را بردند.

نزدیک بود از کثرت ازدحام خلایق هلاک شوم.

وزیر خلیفه که از اهل قم و از شیعیان بود، ابن طاوس را طلبید که این حکایت را از

او استفسار کند.

چون ابن طاوس بین راه مرا دیـد، اصـحاب او مردم را از سـر من متفرّق کردند و به من فرمود: آیا این حکایت را از تو نقل می کنند؟

گفتم: آری! از مرکبش فرود آمد و ران مرا برهنه نمود و اثری از آن جراحت ندید.

افتاد و مـدهوش شـد. چون به هوش آمد، دست مرا گرفت و گریه کنان نزد وزیر برد و گفت: این برادر من و عزیز خلایق نزد من است.

وزیر از قصّه ام پرسید، برایش حکایت کردم.

در آن حال اطبّایی که جراحت مرا دیده بودند، احضار نمود و گفت: جراحت این مرد را معالجه و مداوا کنند.

گفتند: جز بریدن با آهن، معالجه دیگری ندارد و اگر بریده شود، می میرد.

وزیر گفت: اگر بریده شود و نمیرد، چه مدّت چاق می شود.

گفتند: دو ماه طول خواهد کشید، لکن در جای او گودی می افتد و آن محل، مو در نمی آورد.

وزیر گفت: کی جراحت او را دیده اید؟

گفتند: ده روز قبل.

وزیر ران او را که در آن جراحت بود، بیرون نمود، دیدند مانند ران دیگر او صحیح و سالم است و هیچ اثری در آن نیست.

یکی از اطبّا فریاد برآورد: این کار، کار عیسی بن مریم است.

وزیر گفت: وقتی کار شما نشد، ما می دانیم، که کار کیست؟ بعد، وزیر او را نزد مستنصر خلیفه برد.

خلیفه کیفیّت را از او پرسید.

او چنان که گذشته بود، نقل کرد.

آن گاه خلیفه امر کرد هزار دینار برای او آوردند و گفت: این مبلغ را نفقه خود کن!

اسماعیل گفت: جرأت ندارم حبّه ای از آن بردارم.

خلیفه گفت: از چه کسی می ترسی؟

گفت: از کسی که این معامله را با من نمود، زیرا به من فرمود: از ابی جعفر چیزی قبول نکن!

آن گاه خلیفه گریست و مکدّر شد. پس از او چیزی قبول ننموده، بیرون آمد.

صاحب کشف الغمّه بعد از ذکر این حکایت گفته: از اتّفاقات حسنه، آن که روزی من این حکایت را برای جمعی نقل می کردم، چون تمام شد، دانستم یکی از آن جمع، شمس الدین محمد پسر اسماعیل مذکور است و من نمی شناختم. از این اتّفاق تعجّب نموده، گفتم: تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی؟

گفت: آن وقت کوچک بودم، ولی در حال صحّت دیده بودم، مو از آن جا برآمد بود و اثری از آن زخم نبود و پدرم هر سال یک بار به بغداد می آمد، به سامرّه می رفت، مدّت ها در آن جا به سر می برد، می گریست و تأسّف می خورد، به آرزوی آن که مرتبه دیگر، شاید حضرت را ببیند، در آن جا می گشت، هرچه سعی کرد، آن دولت نصیبش نشد، چهل بار دیگر به زیارت سامرّه شتافت و شرف آن زیارت را دریافت، ولی در حسرت دیدن صاحب الامر- عجّل اللّه فرجه- از دنیا رفت.

این ناچیز گوید: اشاره به سه امر در این مقام لازم است.

امر اوّل: چنان که این حکایت از حیث این که اسماعیل مذکور امام عصر را می بیند و آن بزرگوار را هنگام تشرّف نمی شناسد؛ مناسب این باب است. هم چنین از حیثی که سیّد جلیل علی بن طاوس به شرف پیغام امام و توسّط اسماعیل مشرّف می شود، مناسب عبقریّه دهم است؛ کما این که از حیث متوسّل شدن اسماعیل در سرداب مقدّس به حضرت حجّت و اثر دیدن او بعد از توسّل، مناسب عبقریّه یازدهم است، فتنبه.

امر دوّم: شمس الدین محمد، پسر اسماعیل مذکور یکی از علمای عاملین و کبرای کاملین بوده است؛ چنان که مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب امل الآمل می فرماید:

شیخ محمد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسین بن علی الهرقلی فاضل عالم، از تلامذه

علّامه حلی بود و من کتاب مختلف علّامه را به خطّ او دیدم و از آن کتاب ظاهر می شود که آن را در زمان خود مرحوم علّامه، نوشته است و این که آن کتاب را نزد علّامه یا پسرش؛ یعنی فخر المحقّقین خوانده است، انتهی.

شیخنا العلامه النوری- زاد اللّه فی انوار تربته- در کتاب نجم الثاقب (۱) فرموده:

حقیر بر دو نسخه از شرایع واقف شدم که هردو به خطّ شیخ محمد مذکور بود، یکی در یک مجلّد و نزد محقّق اوّل و ثانی خوانده شده و اجازه به خطّ هردو بزرگوار در آن موجود و حال در بلد کاظمین نزد جناب عالم جلیل و سیّد نبیل، سیّد محمد آل سیّد حیدر- دام تأییده- است و صورت آخر مجلّد اوّل، آن چنین است: «فرغ من کتابته العبد الفقیر الی رحمه اللّه تعالی محمد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسن بن علی الهرقلی غفر اللّه لی و لوالدیّ و للمؤمنین و المؤمنات آخر نهار الخمیس الخامس عشر شهر رمضان سنه سبع سنین و ستّمائه حامدا مصلیّا مستغفرا و الحمد للّه ربّ العالمین و حسبنا اللّه و نعم الوکیل».

صورت خطّ محقّق در محازی آن این است: «انهاه ایدّه اللّه قرائه و بحثا و تحقیقا فی مجالس آخرها الأربعاء ثامن عشر ذی الحجّه من سنه احدی و سبعین و ستّمائه بحضرت مولینا و سیّدنا امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام؛ کتبه جعفر بن سعید».

اجازه محقّق ثانی در ظهر مجلّد اوّل برای شیخ شرف الدین قاسم بن الحاجی الشهیر به ابن غدافه در سال نهصد و سی و سه و در آخر مجلّد اوّل و ثانی نیز، خطّ ایشان موجود است و نسخه دیگر از مواهب الهی در دو جلد نزد حقیر است و در نزد محقّق ثانی، ابن فهد، شیخ یحیی مفتی کرکی و غیر ایشان خوانده شده و خطوط تمامی در آن موجود و اکثر حواشی آن به خطّ ابن فهد است، انتهی.

امر سوّم: آن که برای این معجزه که نسبت به اسماعیل بن حسن هرقلی واقع شده، دو نظیر است:

نظیر اوّل: این که حضرت بقیّه اللّه- عجّل اللّه فرجه- فی الارضین، پای میرزا

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۴۹۰.

محمد سعید نایینی را بعد از توسّل به آن بزرگوار شفا می دهد؛ بنابر خوابی که برادر میرزای مزبور، جناب عالم فاضل صالح ورع، تقی آمیرزا حسین نایینی دیده بود؛ چنان که کیفیّت آن خواب را در یاقوته سیزدهم، عبقریّه نهم ذکر کرده ایم و آن حکایت از حیث توسّل مذکور، مناسب باب یازدهم است، فتبصّر و ارجع.

نظیر دوّم: این که حضرت ثامن الائمّه و ضامن الامّه، علی بن موسی الرضا- روحی و روح ابائی لتراب مرقده الفدا- در عالم واقعه، پای عالم جلیل و زاهد بی بدیل، آمیرزا احمد علی هندی، مجاور حایر حسینی- علی مشرّفه السلام- را شفا می دهد. کیفیّت این واقعه بنابر آن چه عالم ماهر و متتبع با هر، شیخ عبد النّبی قزوینی که مجاز از جانب سیّد بحر العلوم بوده و سیّد مذکور هم از او مجاز بوده است.

در کتاب تیمّم أمل الأمل شیخ حرّ عاملی که بحر العلوم مذکور، ثنای بلیغی درباره آن کتاب فرموده، این است که در باب الف گفته: آمیرزا احمد علی هندی، عالم مقدّس و صالح منزّهی بود، بیشتر از پنجاه سال در کربلای معلّا مجاورت داشت و بالاخره در آن ارض اقدس، مجاورت حقیقیّه اختیار نمود و او خواب های عجیبی دارد و ما در مقام، به ذکر یکی از آن ها اکتفا می نماییم و آن این است که بعضی از برادران دینی از او حکایت نمودند که گفته بود: زمانی، دملی بالای زانوی من حادث شده بود که مرا بسیار اذیّت کرد، هرچه به اطبّا مراجعه نمودم، در علاج آن فایده ای واقع نشد، تا آن که بالاخره اذعان نمودند که آن قرحه علاج ناپذیر است، پس پدرم با آن که کامل تر از اطبّای هند بود، در اطراف هند فرستاده، جمعی از اطبّا را حاضر نمود و هر کدام از آن ها که آن قرحه را دیدند، به عجز از طبابت آن اعتراف نمودند، تا آن که طبیبی فرنگی و حاذق آورده، آن قرحه را دید.

پس میلی میان او فرو برده، بیرون آورد، آن را ملاحظه کرد و گفت: کسی غیر از عیسی بن مریم علیه السّلام نمی تواند این قرحه را علاج کند و زخم آن به فلان پرده سرایت می کند و وقتی به آن جا برسد، تو را هلاک می کند؛ امروز یا فردا به آن پرده می رسد.

میرزای مذکور می گوید: چون این مطلب را از طبیب شنیدم، بسیار مضطرب شدم،

به این حال بودم تا شب شد.

خوابیدم، در عالم واقعه دیدم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام روبه روی من تشریف می آورد، در حالی که نور از صورت مبارکشان لمعه لمعه به آسمان بالا می رود.

پس فریاد نمود و فرمود: احمد علی به سوی من بیا!

عرض کردم: ای مولای من! می دانی من مریضم و قادر برآمدن نیستم.

آن بزرگوار به این عرض من اعتنایی ننموده، دوباره فرمود: به سوی من بیا!

من امر آن حضرت را امتثال نموده، خود را به حضور مبارکش رساندم.

آن بزرگوار به دست مبارک، زانوی مرا که قرحه داشت، مسح کرد.

عرض کردم: یا مولای! بسیار شایق زیارت قبرت می باشم.

حضرت فرمودند: ان شاء اللّه.

از خواب بیدار شدم، چون زانوی خود را ملاحظه نمودم، اثری از آن زخم و قرحه ندیدم و جرأت نداشتم این امر را برای کسی که به عالم حال من بود، اظهار نمایم، زیرا آن ها این امر را قبول نمی کردند، تا آن که شفای من منتشر شد و به سلطان هند رسید. او مرا احضار نمود و بعد از مطّلع شدن از کیفیّت خواب من، مرا اعزاز و اکرام کرده، برایم وظیفه و مقرّری تعیین نمود که هر ساله به من می رسد.

راوی گوید: آن مقرّری در اوقات مجاورتش در کربلای معلّا هم به او می رسید.

[مردی صالح از امامیه] ۳ یاقوته

اشاره

در این باب است که مردی صالح، آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند و حین تشرّف آن بزرگوار را می شناسد.

علّامه نوری معاصر، در نجم ثاقب از کفایه المهتدی (۱) سیّد محمد حسینی و او از

۱- کفایه المهتدی [گزیده]، حدیث سی و هشتم، ص ۱۸۵.

کتاب غیبت حسن بن حمزه العلوی الطبری المرعشی نقل نموده، فرمود: مردی صالح از اصحاب ما امامیّه، به من حدیث کرد و گفت: سالی به اراده حجّ بیرون رفتم، در آن سال، گرما شدّت تمام داشت و سموم بسیار بود، از قافله منقطع شدم و راه را گم کردم، از غایت تشنگی از پای درآمدم، بر زمین افتادم و مشرّف به مرگ شدم.

شیهه اسبی به گوشم رسید، چون چشم گشودم، جوانی خوشرو و خوشبو را سوار بر اسبی شهبا دیدم، آن جوان آبی به من داد، آشامیدم، از برف خنک تر و از عسل شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید.

گفتم: ای سیّد من! تو کیستی که این مرحمت را درباره من فرمودی؟

گفت: منم حجّت خدا بر بندگان خدا و بقیّه اللّه در زمین او، من کسی هستم که زمین را از عدل وداد پر خواهم کرد؛ آن چنان که از ظلم و جور پر شده باشد، من فرزند حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ابی طالب علیهم السّلام هستم، بعد از آن فرمود: چشم هایت را بپوش! پوشیدم.

فرمود: بگشا! گشودم. خود را پیش روی قافله دیدم. سپس آن حضرت از نظرم غایب شد.

تنبیه رجالی

بدان حسن بن حمزه بن علی بن عبد اللّه بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام به تصریح ابن شهر آشوب در کتاب معالم العلما(۱) از اجلّای فقهای طایفه شیعه و از علمای مائه رابعه است، کتاب غیبت او از کتب معتبره بوده و شیخ طوسی- علی ما نقل عنه- فرموده: او فاضل ادیب، عارف فقیه، زاهد ورع و صاحب محاسن بسیار بوده است.(۲)

۱- معالم العلماء، ص ۷۲.

۲- ر. ک: الفهرست، شیخ طوسی، ص ۱۰۴.

[سید عطوه حسنی] ۴ یاقوته

در این باب است که سیّد عطوه علوی حسنی حضرت را در غیبت کبرا می بیند و آن بزرگوار را هنگام تشرّف می شناسد.

عالم فاضل المعیّ علی بن عیسی اربلی صاحب کتاب کشف الغمّه (۱) در کتاب مذکور می فرماید: سیّد باقی بن عطوه علوی حسنی برای من حکایت کرد که پدرم، عطوی زیدی مذهب بود، او مرضی داشت که اطبّا از علاجش عاجز بودند، او از ما پسران آزرده بود و میل ما به مذهب امامیّه را منکر بود و مکرّر می گفت: من تا صاحب شما، مهدی علیه السّلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد، شما را تصدیق نمی کنم و به مذهبتان قایل نمی شوم. اتّفاقا شبی در وقت نماز خفتن، ما همه یک جا جمع بودیم، فریاد پدر را شنیدیم که می گفت: بشتابید!

به تندی نزدش رفتیم، گفت: بدوید! صاحب خود را دریابید که همین الان از پیش من رفت، ما هرچند دویدیم، کسی را ندیدیم، بر گشته، پرسیدیم: که بود؟

گفت: شخصی نزدم آمد و گفت: یا عطوه!

گفتم: تو کیستی؟

گفت: من صاحب الزمان- عجّل اللّه فرجه- و امام پسران توأم، آمده ام تو را شفا دهم. بعد از آن دست دراز کرد و بر موضع الم من دست مالید، چون به خود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم.

مدّت های مدیدی زنده بود و با قوّت و توانایی زندگی کرد و من از غیر پسران او، از جمعی کثیری نیز این قصّه را پرسیدم، همه بی زیاد و کم به همین طریق نقل کردند.

۱- کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج ۳، ص ۳۰۱- ۳۰۰.

[محمد بن ابی الرواد رواسی] ۵ یاقوته

در این بـاب است که محمـد بن ابی الرّواد رواسـی حضـرت را در غیبت کـبرا می بینـد و آن بزرگـوار را در حین تشـرّف می شناسد.

سیّد جلیل و عالم متهجّد نبیل، علی بن طاوس در کتاب اقبال الأعمال (۱) از محمد بن ابی الروّاد رواسی نقل فرمود که او ذکر نمود: روزی از روزهای ماه رجب، با محمد بن جعفر دهّان به سوی مسجد سهله بیرون رفت، محمد به او گفت: ما را به مسجد صعصـعه ببر که مسـجد مبارکی است، امیر المؤمنین علیه السّـلام در آن جا نماز کرده و حجـج علیهم السّـلام قدم های شـریف خود را در آن جا گذاشته اند.

العبقری الحسان ؛ ج ۵ ؛ ص۲۵۱

س به سوی آن مسـجد میـل کردیم. بین نمازگزاردن بودیم که دیـدیم مردی از شتر خود فرود آمـد و زیر سایه ها زانوی او را عقـال کرد، آن گـاه داخـل شـد، دو رکعت نمـاز کرد و آن دو رکعت را طول داد، پس از آن دست هـای خود را بلنـد کرد و گفت: «اللّهم یـا ذا المنن السّـابغه ...»، تـا آخر آن دعـا که در کتب ادعیه در اعمال ماه رجب در آن مسـجد، معروف است. آن گاه برخاست و نزد شتر خود رفت و بر آن سوار شد.

ابن جعفر دهّان به من گفت: آیا برنخیزیم و نزد او نرویم؟ سؤال کنیم که او کیست؟

برخاستیم و نزد او رفتیم. به او گفتیم: تو را به خداوند قسم می دهیم که تو کیستی؟

فرمود: شما را به خداوند قسم می دهم که مرا چه کسی پنداشتید؟

ابن جعفر دهّان گفت: تو را خضر گمان کردم.

به من فرمود: تو هم این گونه گمان کردی؟

گفتم: گمان کردم تو خضری.

فرمود: و اللّه من کسی هستم که خضر به دیدن او محتاج است؛ برگردید که امام زمان شما منم.

این ناچیز گوید: در یاقوته اوّل از عبقریّه ششم قضیّه ای بیاید که قریب به این

۱- اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۲۱۲.

قضیّه است، ولی صاحبان آن قضیّه، امام را حین دیدن نشناخته اند، به آن جا مراجعه شود.

[غازی صفّینی] ۶ یاقوته

در این باب است که غازی صفّینی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند و حین تشرّف، ایشان را می شناسد.

علّامه مجلسی در غیبت بحار الانوار از خطّ بعض اصحاب نقل فرموده که گفت:

روزی نزد پدرم حاضر شدم. مردی را نزد وی دیدم که با او مکالمه و محادثه می نمود؛ ناگاه در اثنای کلام، خواب بر او غالب گردید بلغزید، عمّامه از سرش بیفتاد و اثر زخم منکری بر سرش ظاهر گردید.

چون این بدیدم، از آن جراحت منکر، از او پرسیدم.

گفت: این اثر از ضربه غزوه صفّین است.

حاضرین تعجّب نموده، به او گفتند: وقوع غزوه صفّین قدیم است و عمر تو اقتضای ادراک آن زمان را نمی کند، چگونه می شود؟

گفت: آری! لکن روزی به سوی مصر سفر کردم، در اثنای راه، مردی از طایفه غرّه با من رفیق شد و در انحای مکالمات، ذکر غزوه صفّین به میان آمد.

آن مرد گفت: اگر در غزوه صفّین می بودم، هر آینه شمشیر خود را از خون علی علیه السّلام و اصحابش سیراب می کردم.

من هم گفتم: اگر من حاضر بودم، هر آینه شمشیر خود را از خون معاویه و یارانش رنگین می کردم.

آن مرد گفت: علی و معاویه و یاران ایشان که الان نیستند؛ ولی بیا من و تو که از یاران ایشانیم، داد خود را از یکدیگر بستانیم و روح ایشان را از خود راضی نماییم. این را گفت و شمشیر از نیام برآورد، من هم شمشیر از غلاف کشیدم و به سوی او دویدم، با

یکدیگر درآویختیم، مقاتل شدیدی واقع شد، ناگاه آن مردود بدتر از یهود، ضربتی بر فرق من نواخت که افتادم، از حال برفتم و دیگر ندانستم چه شد.

تا آن که دیدم مردی با تیر نیزه خود مرا حرکت می دهد و بیدار می نماید، چون چشم گشودم، سواری را در بالین خود دیدم که از اسبش فرود آمد و بر جراحت و زخم من دست کشید، گویا دارویی برء الساعه بود که فورا بهبودی بخشید و آن جراحت مندمل گردید. سپس فرمود: اندکی توقّف نما و مکث کن تا من بیایم. بر اسب خود سوار شده، از نظرم غایب گردید، زمانی نکشید که مراجعت نمود، سر مردی که بر من ضربه زده بود، بریده، در دست داشت، اسب او و مرا و اسباب من و او را بر بالای آن ها گذاشته و هردو را یدک کرده، با خود آورد و فرمود: این، سر دشمن تو است. چون یاری ما کردی، ما هم تو را یاری نمودیم. وَ لَیَنْصُرَنَّ اللّٰهُ مَنْ یَنْصُرُهُ (۱)؛ هر آینه خدای تعالی کسی را یاری کند که خدا را یاری می کند. چون این بدیدم، مسرور شدم و عرض کردم:

مولای من! تو کیستی؟ فرمود: من (م ح م د) بن الحسن؛ یعنی صاحب الزمان- عجّل اللّه فرجه- هستم.

سپس فرمود: اگر از این زخم، از تو بپرسند، بگو آن را در جنگ صفّین برداشتم؛ این بفرمود و از نظرم غایب شد.

[خواهرزاده ابو بکر نخالی] ۷ یاقوته

در این باب است که خواهرزاده ابو بکر نخالی حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرّف آن بزرگوار را نمی شناسد.

عالم جلیل و معاصر نبیل عراقی در دار السلام از جمعی از ارباب تصانیف، نقل کرده که آن ها از ابو بکر تمامی نقل نموده اند که گفت: چند سال قبل از این، خواهرزاده ابو بکر نخالی عطّار که صوفی بود، نزد من آمد.

۱- سوره حج، آیه ۴۰.

از او پرسیدم: کجا بودی؟

گفت: مدّت هفده سال است که سیاحت می کنم.

گفتم: از عجایب روزگار چه دیده ای؟

گفت: مدّتی در اسکندریّه بودم، در آن جا کاروان سرایی بود که غریبان منزل می کردند، بر در آن کاروان سرا مسجدی بود که مردی در آن مسجد امامت و نماز جماعت می کرد و قریب آن مسجد، بالاخانه ای بود که در آن جا جوانی منزل داشت.

هرگاه نماز جماعت برپا می شد، آن جوان پایین می آمد و با آن جماعت نماز می کرد و بعد از فراغ از نماز، بدون توقّف به آن بالاخانه می رفت و با کسی تکلّم نمی کرد.

من از حالت و نظافت آن جوان، خوشم آمد، نزد او رفتم و از او خواستم که با او باشم و او را خدمت کنم، قبول کرد. چند وقت نزد او بودم، او را خدمت می کردم، از اطوار و اعمال او استفاضه و از گفتارش استفاده می نمودم، تا آن که روزی از نام و نسبش پرسیدم.

گفت: منم صاحب حق و صاحب امر.

گفتم: چرا خروج نمی کنی؟

گفت: وقت آن نشده است.

مدّتی خدمت آن بزرگوار بودم، تا آن که روزی فرمود: برای من سفری پیش آمده.

عرض کردم: مرا هم مأذون فرما تا در خدمتت باشم.

اجابت فرمود؛ با او بیرون رفتم. در اثنای راه عرض کردم: ای مولای من! زمان خروج و ظهور شما چه وقت است؟

فرمود: علاماتی دارد که بعضی از آن ها کثرت هرج و مرج میان مردم باشد و وقوع فتنه ای شدید بر خلق باشد، وقتی چنین شود، به مسجد الحرام آیم و منادی ندا کند: این، مهدی موعود است، آن گاه مردم بعد از آن که مأیوس شده باشند، میان رکن و مقام با من بیعت کنند. در خدمت آن حضرت رفتیم تا به ساحل دریایی رسیدیم، آن حضرت اراده نمود که بر روی آب راه رود.

گفتم: ای مولای من! از آب می ترسم.

فرمود: وای بر تو! با آن که من با تو هستم، ترس داری؟

عرض کردم: چنین است، لکن واهمه بر من غالب گشته.

چون آن بزرگوار این کلام را شنید، به روی آب برآمد و از نظرم غایب گردید، دیگر آن بزرگوار عالی مقدار را ندیدم.

[علامه حلّی] ۸ یاقوته

اشاره

در این باب است که معروف در جمیع آفاق و منعوت به لسان جمیع، علّامه علی الاطلاق قبله العلما الراسخین، الشیخ جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهّر حلّی، حضرت را در غیبت کبرا می بیند و آن بزرگوار را در حین تشرّف، می شناسد.

معاصر مذکور در کتاب مزبور از کتاب قصص العلمای (۱) فاضل تنکابنی، او از فاضل لاهیجی المولی صفر علی، او از استاد خود السیّد السند، آقا سیّد محمد صاحب مفاتیح الاصول و مناهل الفقه، ابن آقا سیّد علی صاحب ریاض و جناب سیّد معظّم له از خطّ خود مرحوم علّامه در حواشی بعض کتبش نقل کرده: مرحوم علّامه یک شب جمعه تنها به زیارت قبر مولای خود ابی عبد اللّه الحسین می رفت، بر درازگوشی سوار بود و تازیانه ای برای راندن درازگوش در دست داشت. اتّفاقا در اثنای راه، شخصی پیاده به زیّ اعراب بر او برخورد و با او در راه رفتن رفاقت و همراهی کرد، در اثنای راه رفتن، فتح باب مسأله و مکالمه نمود و از مکالمات او به مقتضای المرء مخبّو تحت لسانه.

زبان در دهان خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر

چه در بسته باشد چه داند کسی که گوهرفروش است یا پیله ور

علّامه قدّس سرّه دانست، مردی عالم و خبیر بلکه کم مانند و نظیر است؛ پس در مقام اختیار او به سؤال از بعضی مشکلات پرداخت، دید او حلّال مشکلات و معضلات و

۱- قصص العلماء، ص ۴۶۵.

مفتاح مغلقات است، لـذا مسایلی که بر خود مشـکل دیده بود، سؤال نمود و جواب فرمود و دانست او وحید عصـر و فرید دهر است، زیرا علّامه کسـی را چون خود ندیـده بود و خود هم در آن مسایـل متحیّر بود، تـا آن که در اثنای سؤال، مسأله ای میان آمد که آن شخص به خلاف علّامه در آن فتوا داد.

علّامه انکار کرده، گفت: این فتوا برخلاف اصل و قاعـده است و دلیل و خبری نداریم که مسـتند آن شود و بر اصل و قاعده و مخصّص آن ها وارد گردد.

آن جناب فرمود: دلیل بر این حکم حدیثی است که شیخ طوسی در کتاب تهذیب خود نوشته است.

علّامه گفت: چنین حدیثی در تهذیب نیست و در خاطر ندارم که دیده باشم، شیخ مذکور یا غیر او، آن را ذکر کرده باشند.

آن مرد گفت: آن نسـخه کتاب تهـذیب که خود داری، فلان مقـدار از اوّل آن، ورق بشـمار در فلان صـفحه و فلان سـطر آن باشد.

با خود گفت: شاید شخصی که در رکاب من می آید، کسی باشد که فلک دوّار در دوران، بر دوره او افتخار می کند و ملک رکاب دار اوست، پس برای اسـتظهار و اسـتخبار از او اسـتفسار نمود، در حالی که از غایت تفکّر و تحیّر، تازیانه را از دستم بر زمین افتـاد که آیـا در مثـل این زمان که غیبت کبرا در آن واقع شـده، درک شـرف ملاقات صاحب الزمان علیه السّلام امکان دارد.

آن شـخص چون این شـنید به سوی زمین خم شـد، تازیانه را برداشت و با دست خود، در کف با کفایت علّامه گـذاشت و در جواب فرمود: چگونه نمی توان دید، حال آن که الحال دست او میان دست تو می باشد؟

علّامه چون این را شـنید، بی خود خود را به اراده بوسـیدنی آن جناب از بالای درازگوش بر پاهای آن قـدوه احباب انداخت و از غایت شوق، از خود برفت و بی هوش شد، چون به هوش آمد، کسـی را ندید، لذا افسـرده و ملول گشت و بعد از آن که به خانه خود رجوع فرمود و کتاب تهذیب خود را ملاحظه نمود؛ آن حدیث را در همان

موضع که آن بزرگوار فرموده بود، در همان صفحه مشاهده کرد. پس در حاشیه تهذیب خود در همان مقام، به خطّ خود نوشت: این حدیثی است که مولای من صاحب الامر- عجّل اللّه فرجه- مرا به آن خبر داد که در فلان ورق و فلان صفحه و فلان سطر این کتاب است.

فاضل معاصر مذکور از ملّا صفر علی مزبور نقل می کند که او گفت: استاد من، سیّد مسطور فرمود: من همان کتاب را دیدم و در حاشیه آن کتاب به خطّ علّامه، مضمون مذکور را مشاهده کردم.

این ناچیز گوید: که «ما تعمیما للفائده، تزیینا للکتاب و تلذیذا لاولی الالباب» این حکایت شریف را به سه تذییل که مشتمل بر سه کرامت اند، مذیّل می نماییم.

تذییل اوّل: تشیید مذهب شیعه در زمان الجایتو سلطان محمد خدابنده، به رأی صایب و نظر ثاقب علّامه مرحوم گردید و اگر جز همین، فضل و فضیلت نداشته باشد، در جلالت قدر او کفایت می کند، حال آن که دو مرتبه هم حضور باهر النّور امام عصر- عجّل اللّه فرجه- شرفیاب گردیده که یک مرتبه آن همین بود که کیفیّتش مذکور شد و مرتبه دیگرش که شرفیاب شده و در حین دیدن، آن حضرت را نشناخته؛ کیفیّتش در یاقوته بیست و یکم عبقریّه ششم ذکر می شود.

امّا شرح تشیید و تأیید مذهب شیعه و نمودنش در زمان سلطان مذکور، بنابر آن چه مجلسی اوّل رحمه اللّه در شرح من لا یحضره الفقیه از بعض، بلکه از جماعتی از اصحاب نقل نموده، این است که شاه خدا بنده، روزی بر زوجه اش غضب نموده، گفت:

انت طالق ثلاثا و چون سلطان، حنفی مذهب بود و این طلاق به مذهب او صحیح واقع شده بود، پشیمان شد، علمای مذاهب اربعه را حاضر ساخته، از آن ها در رجوع به زوجه خود استفتا نمود.

همه گفتند: آن زن بر تو حرام شد و حلیّتش موقوف به محلّل است.

سلطان گفت: چه شده که شما در همه مسایل اختلاف و اقاویل مختلف دارید، ولی در این مسأله تماما متّفق الکلمه هستید.

گفتند: در این مسأله میان ائمّه اربعه خلافی نیست.

وزیر او گفت: در حلّه عالمی از مسلمانان است، او این طلاق را باطل می داند.

سلطان خدابنده، مکتوبی به علّامه نوشت و او را در سلطانیّه قزوین حاضر نمود.

علمای مذاهب اربعه گفتند: مذهب او باطل است و رافضیان عقل درستی ندارند، در شأن سلطان نیست دنبال شخصی بفرستد که خفیف العقل است.

سلطان گفت: تا حاضر نشود، حالش معلوم نگردد.

چون آیت اللّه مرحوم علّامه، وارد سلطانیّه شد، سلطان تمام علمای عامّه را جمع کرد، تمام ائمّه مذاهب اربعه پیش از ورود علّامه در مجلس سلطان وارد شده، هریک برحسب مرتبه و شأن بر جای خود قرار گرفتند.

علّامه داخل شده، کفش های خود را در دست گرفته، گفت: السّلام علیکم، رفت تا نزد سلطان و در حریم او نشست.

علمای عامّه به سلطان گفتند: عرض نکردیم رافضیان ضعفاء العقول اند.

سلطان فرمود: از او علّت کارهایی را که نمود سؤال نمایید.

علمای عامّه گفتند: چرا وقت ورود به مجلس، سلطان را سجده نکردی و ادب را ترک نمودی؟

علّامه فرمودند: مگر رسول خدا سلطان نبود؟ چرا مردم آن بزرگوار را سجده نمی نمودند. میان طوایف مسلمانان خلافی نیست که سجده برای غیر خدا جایز نیست، مع ذلک باری تعالی در قرآن مجید فرموده: فَإِذا دَخَلْتُمْ بُیُوتاً فَسَلِّمُوا عَلی أَنْفُسِکُمْ تَحِیَّةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبارَکَةً(۱).

به او عرض کردند: چرا در حریم سلطان نشستی؟

گفت: چون در مجلس جای خالی نبود که من بنشینم، مگر آن جا، لذا در حریم سلطان نشستم.

گفتند: چرا کفش خود را همراه برده، در جلو و پیش روی سلطان گذاشتی؟

۱- سوره نور، آیه ۶۱.

این فعل از هیچ عاقل و از هیچ انسانی ناشی نمی شود.

علّامه فرمودند: ترسیدم طایفه حنفیّه کفش مرا سرقت نمایند؛ چنان که رییس آن ها، ابو حنیفه، کفش های پیغمبر را دزدید.

طایفه حنفیه همه گفتند: حاشا و کلّا که این کار از ابو حنیفه واقع شده باشد، زیرا هنوز ابو حنیفه در زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله متولّد نشده بود، بلکه تولّدش قریب صد سال از رحلت پیغمبر گذشته بود.

علّامه فرمودند: فراموش کرده ام، بلکه شافعی سرقت نمود.

شافعیّه صداها را بلند نموده، گفتند: تولّد شافعی در روز وفات ابو حنیفه بوده و نشو و نمای او تقریبا دویست سال بعد از فوت رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله بوده است.

علّامه فرمودند: شاید مالک این کار را کرده باشد؟

طایفه مالکیّه هم منکر شدند.

فرمود: شاید احمد بن حنبل، سارق بوده است؟

پس حنبلیان منکر این قضیّه شدند و تمام علمای عامیّه اقرار نمودند که احدی از ائمّه اربعه آن ها، در زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله حیات نداشته است.

سپس علّامه به جانب سلطان متوجّه شده، فرمود: سلطان دانست خود این ها اقرار کردند که أئمّه آن ها در زمان حیات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله نبوده اند، پس یکی از بدعت هایشان این است که این چهار نفر را از میان مجتهدین خود انتخاب و به گفته آن ها عمل می نمایند و اگر مجتهدی اعلم و افقه و اتقی از این چهار نفر باشد، ولی فتوایش با فتاوی آن ها مخالف باشد، به عقول آن عمل نمی نمایند.

سپس سلطان از تمامی علمای مذاهب اربعه سؤال کرد و اقرار و اعتراف گرفت که ائمّه اربعه در زمان حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و اصحابش، وجود نداشته اند.

علّامه فرمودند: امّا ما رافضیان و طایفه شیعه، تابع امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام می باشیم که آن حضرت نفس رسول خدا، برادر، پسر عمّ، داماد و وصیّ او است که در زمان آن بزرگوار بوده و از وجود شریف آن بزرگوار تلقّی احکام نموده

است، علی ایّ حال، این طلاقی که سلطان واقع ساخته، باطل است، چرا که شرایط صحّت آن محقّق نبوده، زیرا از جمله آن شرایط، حضور عدلین است، آیا سلطان این طلاق را به محضر دو شاهد عادل که به طلاق شهادت دهند، واقع ساخته؟

سلطان گفت: نه.

علّامه فرمودند: زوجه شما بر شما حلال و از تحت حباله شما بیرون نرفته است.

سپس شروع کرد به مباحثه نمودن با علمای مذاهب اربعه و تمامی آن ها را ملزم و مجاب نمود.

سلطان مذکور مذهب تشیّع را اختیار نموده و در تمامی بلاد ایران و قلمرو مملکت خود اعلان داد که به اسم ائمّه اثنا عشر خطبه بخوانند و به اسم سامی آن بزرگواران سکّه بر زر بزنند و در کتایب مساجد و مشاهد، اسامی مبارکه آن ها را نقش نمایند.(۱)

مجلسی اوّل که ناقل این قضیّه است، فرموده: در اصفهان چند موضع از بناهای زمان شاه خدابنده است که اسامی ائمّه اثنا عشر بر کتایب آن ها نقش و ثبت است.

از جمله مسجد جامع قدیم است که در سه موضع آن، اسامی آن بزرگواران ثبت شده است.

از جمله معبد پیر مکران در لنجان است.

از جمله معبد شیخ نور الدین نطنزی از عرفاست.

از جمله منا و دار السیاده است که غازان خان برادر شاه خدابنده آن را احداث نموده و خود سلطان مزبور، آن را تمام کرده است.

اشاره سیّد جلیل و متتبّع معاصر نبیل در روضات الجنّات (۲) بعد از ذکر این قضیه و نقل آن از شرح فقیه گفته:

و لنعم ما قیل علی اثر هذا التفّصیل انّه و لم یکن للعلّامه قدّس سرّه الّا هذه المنقبه لفاق بها علی جمیع العلماء فخرا و علا قدرا و ذکرا فکیف و مناقبه لا تحصی و اثره

۱- قواعد الاحکام، ج ۱، ص ۱۱۲- ۱۰۹؛ مختلف الشیعه، ج ۱، ص ۱۱۱- ۱۰۹؛ ارشاد الذهان، ج ۱، ص ۱۳۲- ۱۳۰.

۲- روضات الجنّات فی احوال العلماء و السماوات، ج ۳، ص ۴۰.

لا يدخله الحصر و استقاصا قلت و هذه اليد العظمى و المنّه الكبرى الّتى له على اهل الحقّ ممّا لم ينكره أحد من المخالفين و الموافقين حتّى انّ فى بعض تواريخ العامّه رأيت التعبير عن هذه الحكايه بهذه الصوره و من سوانح سنه سبع و تسع مأئه.

اظهار خدابنده شعار التشيّع باضلال ابن المطهّر و أنت خبير بانّ هذا الكلام المنطوق صدر من اىّ قلب محروق.

طريفه

از جمله مناسبات مقام، کلامی زیبنده از سلطان خدابنده، در علّت مقرون بودن ذکر آل اطهار با نبی خاتم است، هنگام صلوات بر آن رسول مختار.

فاضل متتبع و کامل متصنّع، محمد بن محمود آملی المازندرانی در کتاب نفایس الفنون نقل نموده: روزی سلطان الجایتو محمد خدابنده با جمعی از فضلا مثل ابن مطهّر حلّی؛ یعنی مرحوم علّامه و قاضی القضاه عبید الملک و غیرهما در مسجد جامع سلطانیّه نشسته بودند، این ضعیف هم حاضر بودم؛ واعظ بالای منبر رفته، در فضیلت صلوات کلمات می راند.

سلطان پرسید: چرا با هیچ یک از انبیا، آل او را در صلوات ذکر نکنند ولی در صلوات با محمد، آلش را ذکر کنند؟

واعظ فرو ماند.

سلطان فرمود: در جواب این سخن دو وجه به خاطرم می آید، اگر پسندیده باشد، از شما انصاف بستانم و اگر نه غرامت بکشم.

وجه اوّل آن است که چون دشمنان او را ابتر خواندند، ایزد تعالی ابتریّت را به ایشان نسبت داد؛ یعنی نسل ایشان، منقطع شود، نیز اگر باز بماند، هیچ کس ایشان را نشناسد، به خلاف نسل پیغمبر که روزبه روز زیاد شود، هرگز ذکر پیغمبر، بی ذکر ایشان نباشد.

وجه دوّم آن که ادیان انبیای پیشین در معرض نسخ، زوال، تبدّل و انتقال بود و امضای احکام آن علی الدوام بر وارث و غیره لازم نبود، به خلاف دین محمد صلّی اللّه علیه و اله که تا آخر الزمان تغییر دول و تقلّب دوران در آن صورت تغییر نمی بست و بر متابعان او لازم است آن را از خاندان او اخذ کنند؛ چنان که فرمود: «انّی تارك فیکم الثّقلین کتاب اللّه و عترتی ما ان تمسّکتم بهما لن تضلّوا ابدا»؛ لا جرم در صلوات، ذکر ایشان به ذکر او مقرون شد.

چون سلطان این تقریر را فرمود: فضلا جمیعا زبان به تحسین و ثنا گشودند و از حسن تقریر و ذکای او تعجّب نمودند.

تتمیم فیه تخجیل لمعاند ذمیم

سیّد جلیل، قاضی نور اللّه شهید در کتاب مجالس المؤمنین (۱) نقل فرموده: روزی علّامه حلّی رحمه اللّه در مجلس سلطان محمد خدابنده به مناظره مخالفان اشتغال نمود و بعد از اتمام مطلب خود، به رسم شکرگزاری خطبه ای مشتمل بر حمد الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهی او ادا کرد و چنان که در مذهب امامیّه جایز است، بر آل به صورت انفرادی صلوات فرستاد.

سیّدی موصلی که سنّی متعصّبی بود، گفت: چه دلیلی بر جواز توجیه صلوات بر غیر انبیا داری؟

علّامه در جواب فرمود: دلیل، این آیه کریمه است: الَّذِینَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ* أُولئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ(۲).

آن ناسیّد از غایت لجاج و عناد و اقاره عقوق ابا و اجداد گفت: چه مصیبتی بر علی بن ابی طالب و اولاد او رسیده است؟

علّامه مصایب مشهور اهل بیت را به ظهور واگذاشته، جهت زیادت انفعال او

۱- مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۵۷۲.

۲- سوره بقره، آیه ۱۵۷- ۱۵۶.

فرمودند: چه مصیبتی از این بدتر باشد که فرزندی مانند تو برای ایشان به هم رسیده که بعضی از منافقان را به ایشان تفضیل می دهی و گروهی از جهّال را برایشان رجحان می نهی.

حاضران از قوت بدیهیّه علّامه تعجّب نمودند و بر ناسیّد مذکور خندیدند و بعض از شعرا چنین انشا نموده:

إذا لعلویّ تابع ناصبیّابمذهبه فما هو من ابیه

و کان الکلب خیر امنه حقّالانّ الکلب فیه طبع ابیه

تذییل دوّم: از حکایت مذکور تجلیلی جلیل و توقیری جزیل از جانب سنّی الجوانب امام عصر- عجّل اللّه فرجه- نسبت به شیخ الطایفه و کتاب تهذیب او مستفاد می شود؛ چنان که از ناحیه مقدّسه امیر المؤمنین علیه السّلام هم نسبت به آن بزرگوار و کتاب نهایه اش در عالم رویا، احترامی لایق و تصدیقی خالی از عایق صدور یافته. کیفیّت آن بنابر آن چه عالم جلیل معاصر و سیّد نبیل ذی الفضل الباهر، آقا سیّد محمد باقر خوانساری- افاض اللّه علی تربته من فیضه الجاری- آن را در کتاب روضات الجنّات ذکر نموده، این است که سه نفر از اجلّای علما که حمدانی قزوینی و عبد الجبار بن عبد اللّه مقرّی رازی و حسن بن بابویه مشهور به حکا باشند، در خصوص نهایه شیخ طوسی رحمه اللّه تکلّم نموده، هریک بر آن کتاب و مسایل آن از حیث ترتیب و زیادتی قصور و خلل، طعنی زدند، این امر در زمان حیات شیخ مذکور بود، زمانی که در نجف اشرف سکنا و مجاورت داشت.

آن سه نفر فقیه هم به زیارت امیر المؤمنین علیه السّلام مشرّف شدند و به طعن کتاب نهایه شیخ زبان گشودند؛ سپس با خود معاهده نمودند سه روز، روزه بدارند، شب جمعه غسل نموده، به حرم مطهّر امیر المؤمنین علیه السّلام رفته، مشغول عبادت و نماز کردند و از آن بزرگوار مسألت نمایند که امر آن کتاب و صحّت و سقم آن بر آن ها مکشوف گردد.

چنین نمودند و هر سه در همان شب جمعه در عالم رویا حضور امیر المؤمنین علیه السّلام

شرفیاب شدند، آن جناب به آن ها فرمود: در فقه اهل بیت، کتابی مثل نهایه شیخ طوسی تصنیف نشده، اعتماد بر او و اقتدا و رجوع به او سزاوار است، زیرا مصنّفش نیّت خود را در این تصنیف خالصا لوجه اللّه قرار داده، پس در صحّت آن شک ننمایید؛ چه از احکام و روایاتی که در آن ذکر شده و عمل خود را طبق آن کتاب قرار بدهید و به مضمون مسایل مندرج در آن کتاب فتوا بدهید، چون آن کتاب، فقیه را از حیث خوبی ترتیب و جودت تهذیب از سایر کتب بی نیاز می کند و بر مسایل صحیح مشتمل است.

پس آن بزرگوار از مؤلّف و مؤلّف بما لا مزید علیه تعریف نمود.

چون از خواب بیدار شدند، به همدیگر گفتند درباره صحّت کتاب نهایه خوابی دیده ایم. پس رأی آن ها بر این قرار گرفت که هریک خواب خود را علی حدّه بنویسند و با آن چه دیگران در خواب دیده اند، موازنه کنند. بعد از نوشتن و موازنه نمودن، معلوم شد همه به یک قسم خواب دیده اند، اظهار سرور نموده، به زیارت شیخ مرحوم رفتند.

چون بر آن بزرگوار وارد شدند، ابتدا فرمود: آیا آن چه من درباره کتاب نهایه می گفتم، برای شما کفایت نکرد تا آن که تعریف آن کتاب را از لفظ امیر المؤمنین علیه السّلام در عالم واقعه شنیدید؟ سپس خواب آن ها را بلا زیاده و نقصیه بیان فرمود. این مطلب باعث شد علمای شیعه در اعصار متمادی، به فتاوی شیخ در کتاب مذکور عمل نمایند، حتّی بعض از علما ذکر فرموده: تا هشتاد سال بعد از شیخ مرحوم، مجتهدی میان طایفه شیعه نبود که از قبل نفس خود در احکام فتوا دهد و فتاوی کتاب نهایه را ملاحظه نکند، بلکه در این مدّت، محض اعتنا و اعتماد بر فتاوی مندرج در آن، عمل آن ها بر طبق نهایه شیخ بود.

تذییل سوّم: چون اسم شریف سیّد سند، آقا سیّد علی صاحب ریاض در سند این حکایت مذکور شد، خواستم اداء لبعض حقوقه، کتاب خود را به ذکر یکی از کرامات آن مرحوم زینت دهم و آن این است که سیّد معاصر مذکور در کتاب روضات مزبور در ترجمه آن مرحوم ذکر فرموده: در قتل عام طایفه وهّابیه در کربلای معلّا که سال

هزار و دویست و شانزده واقع شد، سیّد مرحوم چون می دانست آن ملعون ها قصد خانه او را می نمایند، اهل بیت خود را از منزل بیرون فرستاد و جز خودش و طفل رضیعی (۱) که او را نبرده بودند، کسی در منزلش نمانده بود.

در این اثنا جمعی از آن طایفه ملعون به بیت الشرف آن مرحوم داخل شدند.

آن مرحوم لا علاج شده، طفل رضیع را در بغل گرفت و در صندوق خانه و مخدعی که سبد بزرگ و هیزم زیادی در آن جا بود، داخل شده، خود را با آن طفل زیر آن سبد پنهان کرد.

آن لعین ها همه جای خانه را جستجو کردند اثری از سیّد ندیدند تا به آن مخدع رسیدند؛ گویا خداوند آن سبد را از نظر آن ها مخفی داشت. گمان کردند سیّد میان هیزم ها پنهان شده، یک یک هیزم ها را برداشتند و بر بالای سبدی که سیّد با آن طفل رضیع زیر آن بودند گذاشتند، چون دیدند سیّد میان هیزم ها نیست، آن ها را به همان حالت گذاشته، از خانه بیرون آمدند و عقب کار خود رفتند.

چون مدّتی گذشت و سیّد از رفتن آن ها مطمئن شد، از زیر سبد حرکت نموده، هیزم ها از بالای او به زمین ریخت، با آن طفل رضیع بیرون آمد، از بلیّه عظمی و داهیه دهیا نجات یافت، خدا را شاکر و نعمای او را ذاکر شد، از جمله خاموش نمودن آن طفل رضیع هنگام وارد شدن آن ملعون ها بود که عادتا نباید خاموش شود، بلی!

شعر؛

گر نگهدار من آن است که من می دانم شیشه را در بغل سنگ نگه می دارد

[مقدّس اردبیلی] ۹ یاقوته

اشاره

در این بابت است که عالم جلیل و روسفید کننده اهل اردبیل، ملّا احمد معروف به مقدّس اردبیلی، حضرت را در غیبت کبرا می بیند و حین تشرّف آن بزرگوار را

۱- شیرخواره.

می شناسد.

در بسیاری از کتب معتبره، مثل بحار الانوار(۱) و انوار النعمانیّه (۲) و غیر همـاف (۳) ذکر شده: سیّد میر علّام تفرشی که از افاضل تلامذه مقدّس مذکور است، می گوید: شبی در صحن مقدّس امیر المؤمنین علیه السّلام گردش می کردم، در حالی که بسیاری از شب گذشته بود. ناگاه دیدم شخصی به سمت روضه مقدّسه می آید، من نیز سمت او رفتم. چون نزدیک شدم، دیدم استاد ما ملّا احمد اردبیلی است. خود را از او پنهان داشتم، تا آن که به نزدیکی در روضه مبارکه رسید، حال آن که در روضه بسته بود، پس گشوده و مقدّس داخل روضه شد؛ گویا با کسی تکلّم می کرد، بعد بیرون آمد و در روضه بسته شد، من از عقب او روانه شدم، طوری که مرا نمی دید، از نجف اشرف بیرون آمد و به سمت کوفه متوجّه شد، داخل مسجد کوفه گردید و در محرابی که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شربت شهادت نوشیده بود، قرار گرفت. با شخصی در مسأله ای صحبت کردند و زمان طویلی درنگ نمود.

سپس، از مسجد بیرون آمد و به سمت نجف اشرف روانه شد.

من نیز از عقب او می رفتم، نزدیک مسجد حنّانه رسیدیم، مرا سرفه گرفت و نتوانستم خودداری کنم.

چون صدای سرفه مرا شنید، متوجّه من شد و فرمود: آیا تو میر علّامی؟

عرض کردم: بلی!

فرمود: این جا چه کار داری؟

گفتم: از وقتی داخل روضه مقدّسه شدید تا حال، با شما بودم. تو را به حقّ صاحب این قبر قسم می دهم هر آینه ماجرایی که امشب برایت اتّفاق افتاد، از اوّل تا آخر به من خبر بده!

گفت: به شرطی خبر می دهم که مادامی که زنده ام، آن را به کسی نگویی.

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۵- ۱۷۴.

۲- الانوار النعمانیه، ج ۲، ص ۳۰۳.

۳- رسالتان فی الخراج، ص ۵- ۴؛ مجمع الفائده، ج ۱، ص ۳۷- ۳۶.

در این باب با او عهد و میثاق نمودم.

مطمئن که شد، فرمود: بعضی از مسایل بر من مشکل شد، در آن ها درمانده و در فکر بودم. ناگاه بر دلم افتاد که خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام می روم و آن ها را از او می پرسم؛ وقتی به روضه مقدّسه رسیدم، در به روی من گشوده شد؛ چنان که مشاهده نمودی.

داخل شدم و به درگاه الهی تضرّع نمودم، برای این که آن حضرت جواب مسایل مرا بفرماید. در آن حال از قبر مطهّر صدایی شنیدم که به مسجد کوفه برو و آن ها را از قائم- عجّل اللّه فرجه- بپرس، زیرا او امام زمان تو است. پس نزد محراب آمدم، آن ها را از حضرت حجّه- عجّل اللّه فرجه- سؤال نموده، جواب شنیدم و الحال بر می گردم.

این ناچیز گوید: در این مقام اشاره به سه امر لازم است.

[احوال مقدّس اردبیلی]

اشاره

امر اوّل: مقدّس اردبیلی که صاحب این حکایت است، حالش میان علما، بلکه عوام طایفه امامیّه در علم، فضل، تصنیف، تألیف، زهد، ورع، مقامات و کرامات عالیه اظهر من الشّمس و ابین من الأمس است.

و ما تزئینا للکتاب، تلذیذا لأولی الألباب و اداء لبعض حقوق ذلک الجناب به ذکر کرامتی از آن بزرگوار اکتفا می نمایم که بعض از سلاله اطیاب آن را ذکر نموده است.

سیّد جلیل جزایری در انوار النعمانیه (۱) نقل فرموده: از جمله زهد و ورع مقدّس مذکور، این بود که در سال گرانی، طعامی که در خانه داشت با فقرا قسمت می کرد و زیاده بر قسمت یکی از ایشان، برای عیال خود نمی گذاشت.

اتّفاقا در یکی از سال های گرانی همین کار را کرد.

پس زوجه اش در این خصوص با او معاوضه کرد و گفت: در چنین سالی اولاد خود

۱- الانوار النعمانیه، ج ۲، ص ۳۰۲.

را محتاج به گدایی نمودی.

چون این بدید از خانه بیرون آمده، به اراده اعتکاف و رفع دلتنگی، به سوی مسجد کوفه روانه شد.

چون روز سوّم شد، مردی در خانه آمد و چند حیوان با خود همراه داشت که بر بعضی گندم پاک کرده و بر بعضی آرد نرم، بار کرده بود و گفت: صاحب خانه این ها را برای شما فرستاده و خود در مسجد کوفه اعتکاف نموده، آن ها را تسلیم نمود و رفت.

وقتی مقدّس برگشت، زوجه اش به او گفت: آن چه با اعرابی فرستاده بودی، رسید و آرد و گندم خیلی خوبی بود.

مقدّس دانست آن روزی، از جانب خداوند عالم بوده، پس شکران نعمت را به جای آورد.

زهد

از موارد زهد آن مرحوم این بود که چون از منزل خود بیرون می رفت، عمّامه بزرگی می بست برای آن که هرگاه مردی از او عمّامه خواهد یا زنی از او توقّع مقنعه کند، پاره کند و به او بدهد، بسیار اتّفاق می افتاد که در مراجعت، عمّامه بر سر نداشت یا مقدار کمی از آن باقی مانده بود- رحمه اللّه علیه-.

ورع

از جمله ورع های آن مرحوم این بود که در نجف اشرف برای زیارت کاظمیّن و عسکریّین حیوان کرایه می کرد و می رفت، در مراجعت، شیعیان بغداد نوشته جات به اهل نجف می نوشتند و به آن مرحوم می دادند به جهت اجابت ایشان برساند، آن ها را می گرفت، ولی پیاده می رفت و سوار حیوان نمی شد. چون از او سؤال می کردند، می فرمود: صاحب حیوان اذن نداده این نوشته جات را بر آن بار کنم.

تقوی

از جمله تقوای آن مرحوم این بود که الاغی داشت و هنگام تشرّفش به کربلا و کاظمین و عسکریّین نصف راه را بر او سوار می شد و نصف دیگر را پیاده می رفت و هیچ وقت آن را نمی زد که در راه رفتن سرعت کند، از چریدن منع نمی نمود و بین راه هر وقت آن حیوان اراده علف خوردن داشت، آن را ممانعت نمی نمود.

تا آن که شاه عبّاس مسجد عظیم اصفهان را بنا نموده، به اتمام رساند و به تصویب علمای اصفهان، مقدّس مذکور برای امامت آن انتخاب شد.

سپس سلطان، شیخ بهاء الدین عاملی را با جمعی از اعیان و اشراف به نجف اشرف فرستاد که مقدّس را راضی نموده به اصفهان بیاوردند.

چون شیخ با آن جماعت وارد نجف اشرف شدند و مطلب را به مقدّس عرضه داشتند، استنکاف نموده، قبول نفرمود، بعد از مذاکرات بسیار راضی شده، با آن ها به سمت اصفهان بیرون آمد، قدری که از نجف دور شدند، الاغ آن مرحوم در رفتن کندی کرد.

شیخ بهایی فرمود: الاغت را بران تا تندتر برود.

مقدّس فرمود: الاغ را نباید زد که تند برود، بلکه باید او را به حال خود گذاشت تا هر قسم که بخواهد برود.

قدری دیگر که راه رفتند، از الاغ پیاده شد.

از سبب پیاده شدنش پرسیدند.

فرمود: باید مراعات این حیوان را کرد، تا قدری علف بخورد و مشغول چرانیدن الاغ شد.

در این اثنا شیخ بهایی با تازیانه ای که در دست داشت، آن الاغ را زد که تند برود.

مقدّس از این عمل شیخ مکدّر شده، او را عتاب نموده، فرمود: شما از علمای عجم و مرجع دیانت مردم آن جا هستید. وقتی در حضور من که صاحب الاغم، الاغ مرا بزنی

و خدا را عصیان نمایی، پس حال اشراف و اعیان عجم چگونه باشد؟ از آن جا به نجف اشرف مراجعت فرمود و با شیخ بهایی و اشراف اصفهان همراهی نکرد.

مکاتبه

مقصّری در نزد شاه عبّاس اوّل از اصفهان گریخته، به نجف اشرف مشرّف شد و بعد از زیارت و توسّل به امیر المؤمنین علیه السّلام خدمت مقدّس اردبیلی مذکور رفته، از او رقعه سفارشی التماس نمود که به شاه عبّاس سفارش و توصیه او را بنویسد که از تقصیرش درگذرد.

رقعه ای به این مضمون به شاه عبّاس نوشت؛ بانی ملک عاریت، عبّاس بداند، اگر چه این مرد اوّل ظالم بود، ولی اکنون مظلوم می نماید، چنان چه از تقصیرش بگذری، شاید حق سبحانه و تعالی از پاره ای از تقصیرات تو بگذرد. کتبه بنده شاه ولایت احمد الاردبیلی.

مقصّر، نامه را برداشته، به اصفهان مراجعت نمود و به شاه عبّاس رساند.

چون از مضمون آن مطّلع شد، او را بخشیده، خلقه داد و در جواب مولای مذکور نوشت، عبّاس به عرض می رساند: خدماتی که فرموده بودید به جان، منّت داشته به تقدیم رساند. امید که این محبّ را از دعای خیر فراموش نکنند. کتبه کلب آستانه علی، عبّاس.

مباحثه

در لئالی الاخبار و قصص العلما(۱) و غیرهما مسطور است: شبی مقدّس مذکور، حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله را خواب دید که حضرت موسی بن عمران علیه السّلام هم در جنب آن بزرگوار نشسته است.

موسی علیه السّلام از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله سؤال نمود: این مرد کیست؟ و به سوی مقدّس

۱- قصص العلماء، ص ۴۴۷.

مرحوم اشاره نمود.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله فرمودند: از خود او سؤال کن که کیستی؟

چون موسی علیه السّلام از او سؤال نمود: کیستی؟

عرض کرد: من احمد بن محمد بن فلان الاردبیلی، ساکن نجف اشرف در فلان محلّه و فلان خانه هستم.

حضرت موسی علیه السّلام فرمود: من از اسم تو سؤال کردم، این همه تفصیل در جواب برای چیست؟

مقدّس مرحوم عرض کرد: مگر باری تعالی غیر از این از تو سؤال نمود که وَ ما تِلْکَ بِیَمِینِکَ یا مُوسی (۱)، پس شما چرا در جواب عرض کردی هِیَ عَصایَ أَتَوَکَّؤُا عَلَیْها وَ أَهُشُّ بِها عَلی غَنَمِی وَ لِیَ فِیها مَآرِبُ أُخْری (۲) و تفصیل در جواب دادی.

موسی چون این جواب را از او شنید، به جانب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله متوجّه شده، عرض کرد: «صدّقت یا رسول اللّه»؛ راست فرموده ای که علماء امّتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل.

این ناچیز گوید: ما را در کتاب لمعات الانوار فی حلّ مشکلات الایات و الاخبار در صحّت این حدیث و بیان مراد از آن، کلامی آبدار است، هرکس بخواهد از مشرع تحقیقات آن سیراب شود، به آن کتاب رجوع نماید.

کرامه

ایضا در دو کتاب مذکور است: شبی برای وضوی نماز شب، دلو آب را در چاهی که در صحن مبارک نجف اشرف بود، داخل نمود تا آب بکشد. وقتی دلو را بالا کشید، دید تمام آن مملوّ از دینار و درهم است. دلو را در چاه انداخت و عرض کرد: الهی! احمد از تو آب می خواهد، نه طلا و نقره.

۱- سوره طه، آیه ۱۷.

۲- سوره طه، آیه ۱۸.

علّه

در لئالی الاخبار که از تألیفات منیفه جناب عالم عامل و مهذّب صفی کامل المستغرق فی بحار- رحمه اللّه السبحانی- مرحوم آقا شیخ عبد النّبی مجتهد تویسرکانی است، مذکور است: اوثق مشایخ من، عالم جلیل ملّا محسن تویسرکانی می فرمودند:

علّت وصول مقدّس مذکور به این مقام عالی این بود که در ابتدای تحصیل، بسیار پریشان حال و در حجره، منفردا مشغول تحصیل علوم شرعی بود.

یکی از طلّاب الحاح نمود که او را هم منزل و شریک خود قرار دهد و مقدّس این مطلب را قبول نمی فرمود، تا آن که به اصرار زیاد راضی شد که آن شخص طالب علم را با خود شریک منزل قرار دهد، ولی به شرط آن که او، کسی را از حالاتش خبردار ننماید.

مدّتی گذشت و چیزی از مال دنیا به آن ها نرسید، هرچه داشتند، تمام شد و قادر بر قوتی که سدّ رمق آن ها را بنماید، نبودند، تا آن که اثر انکسار و ضعف حال برای شریک منزلش پیدا شد.

یکی از آشنایانش بر او گذشته، از حالش مطّلع شد که بسیار ضعیف و ناتوان گردیده، از علّت آن سؤال کرد و در اظهار حال اصرار نمود.

آن شخص نظر به معاهده ای که با مقدّس مرحوم کرده بود، اظهار ننمود، ولی بعد از قسم های بسیار، او را از فقر خود و جناب مقدّس خبردار کرد. آن شخص رفته، قدری طعام و مبلغی، نزد آن طلبه حاضر کرد و گفت: این حقّ تو و رفیقت است.

آن طلبه کیفیّت را به مقدّس عرض نمود، مقدّس فرمود: نقض عهد نمودی و از قرارداد و معاهده تجاوز کردی، دیگر شرکت من و تو در این منزل ممکن نیست و این وجه نقد و طعام چون رزقی الهی است، نصفش برای من و نصفی برای تو باشد.

از آن وقت در منزل تفریق نمودند، از قضا در همان شب برای مقدّس مرحوم احتلامی روی داد و به حمّام رفتن و غسل نمودن محتاج شد. سحر به در حمّام رفته،

دید در بسته است. به حمّامی فرمود: در را باز نما!

گفت: هنوز وقت در گشودن نیست، بیش از اجرت معمول و متداول به حمّامی داد.

حمّامی قبول ننمود، مقدّس نقدی که در آن روز به او رسیده بود، به حمّامی داد، او در را باز نموده، مقدّس مرحوم غسل کرده، مشغول تهجّد و نماز شب شد.

لذا آن چه خداوند از کرامات و مقامات عالیه به او عنایت فرمود، به واسطه عملی بود که در آن شب از او ناشی و صادر شد.

این ناچیز گوید: احقر هم در اوقات تحصیلم در بلده دار السّرور بروجرد این کیفیّت را از یکی از سادات مشایخ خود شنیدم که ایشان هم از آخوند ملّا محسن مرحوم نقل می کردند.

[وجه تسمیه اردبیل]

تذییل نفعه جلیل فی وجه تسمیه اردبیل در ناسخ التواریخ آمده: روزی کیخسرو بن سیاوش که بانی اوّل شهر اردبیل است به شکار رفته، به زمینی سبز و خرّم رسید که گیاه زیاد داشت و پیرمردی بسیار ضعیف و نحیف و سالخورده، گلّه گوسفندی را در آن جا می چراند.

پس کیخسرو از آن مکان بسیار خوشش آمد و درصدد افتاد شهری در آن جا بنا کند.

سپس از پیرمرد سؤال کرد: آیا می توان این جا شهری بنا نمود؟

آن مرد گفت: اگر ممکن باشد من در این سنّ پیری و سالخوردگی مستوفی قابلی گردم، هر آینه ممکن است که این جا شهری گردد. اشاره به این که محال است این جا بلد و شهر گردد.

کیخسرو آن پیرمرد را به مستوفی خود سپرد و گفت: باید در وقت اندکی، او را در علم استیفا، استادی کامل بنمایی.

در مدّت قلیلی آن پیرمرد از جمله مستوفیان قابل، بلکه اوّل دبیر گردید.

کیخسرو او را طلبیده، گفت: الحال که تو از مستوفیان قابل گردیدی، سپس ممکن

است آن مکان هم شهری نیکو گردد. سپس حکم نمود در آن جا شهری بنا کردند و از آن پیرمرد سؤال کرد، نامت چیست؟

گفت: اردبیل.

پس اسم آن مرد را بالای آن شهر گذاشته، او را به اردبیل مسمّا نمود.

[احوال میر علّام و مسجد حنانه]

اشاره

امر دوّم: سیّد سند و رکن معتمد عالم قمقام و فاضل مسمّا به میر علّام که ناقل حکایت مذکور است، از تلامذه و افاضل حوزه مرحوم مقدّس بوده است؛ چنان که فاضل نحریر میرزا عبد اللّه اصفهانی در ریاض العلما ذکر نموده: سیّد امیر علّام عالم فاضل جلیل معروفی است و مثل اسم خود علّامه و از افاضل تلامذه مولا ـ احمد اردبیلی بود و در اصناف علوم فواید و افادات و تعلیقاتی بر کتب دارد، از مولای مزبور هنگام وفاتش سؤال کردند بعد از وفات او به کدام یک از تلامذه او رجوع کنند و اخذ علوم نمایند؛ فرمود: در شرعیّات به میر علّام و در عقلیّات به آمیر فیض اللّه.

شیخ ابو علی رجالیّ مازندرانی حایری، تلمیذ استاد اکبر علّامه بهبهانی از استاد خود در حاشیه رجالش نقل نموده: آقا میر علّام مذکور، جدّ سیّد سند، سیّد میرزا است که از اجلّای قاطنین نجف اشرف بود و از علمایی است که سال هزار و صد و هشتاد و شش در طاعون عام حادث در بغداد و نواحی آن وفات کرد.

امر سوّم: مسجد حنّانه که امیر علّام، ناقل حکایت را نزد آن سرفه گرفت، از جمله مساجد معروف است که نزدیک حصار نجف اشرف واقع است.

ملاذ المحدّثین شیخنا العلّامه النوری- زاد اللّه فی انوار تربته- در کتاب تحیّه الزایر فرموده: بدان نزدیک ارض مقدّس نجف اشرف از طرف شرق، تقریبا به فاصله سه هزار ذراع، مکانی است که از قدیم در آن بنایی بود؛ گویا شبیه به میل که به آن قائم می گفتند و علم هم می نامیدند، وجه نامیده شدن آن بنا به این اسم معلوم نشده، محتمل است نشانه فرسخ بوده، چون از آن جا تا شهر کوفه همین مقدار مسافت دارد،

وقتی جنازه حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام را در شب حرکت دادند که در تربت پاک نجف دفن شود؛ عبور به آن بنا افتاد و به جهت تعظیم و احترام، آن حضـرت چون رکوع کننـدگان کج شد، پس آن را حنّانه نامیدند و گاهی قائم مایل می گویند و این یک جهت شرافت آن است.

[اسطن حنانه]

نظیره این ناچیز گوید: نظیر مسجد حنّانه اسطن حنّانه است که در مسجد پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله بوده، کیفیّت آن اجمالا این است که چون حضرت رسول به مدینه تشریف آوردند، قطعه زمینی برای دو طفل یتیم بود که مردم آن جا شتر می خواباندند.

حضـرت آن زمین را خرید و مسجدی بنا نمود، آن جناب و اصحابش کار می کردند، تا مسجد به انجام رسید، سقف آن را به جذوع نخل پوشـیدند و از جذوع نخل ده سـتون برای او قرار دادند. روزها وقتی حضـرت از نماز فارغ می شد به ستونی که در جنب محراب بود، تکیه می داد؛ پشت به قبله و رو به مردم می نشست، با اصحاب تکلّم می فرمود و موعظه می نمود.

چون جمعیّت خلق بیشتر شد، شکایت کردند ما صورت مبارک پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله را نمی بینیم.

آن جناب بعـد از نماز بر می خواست و ایسـتاده موعظه می فرمود، بر آن سـتون تکیه می کرد و خطبه می خواند، گاه طول می کشید و آن بزرگوار خسته می شد، هوا هم گرم بود و آن حضرت به زحمت می افتاد.

عبّاس عموی پیغمبر غلامی داشت که نام او صـباح بود، اذن گرفت، و منبری برای پیغمبر ساخت، به روایتی اسم او میمون بود و به روایت دیگری که شـارح صـنمی قریش نقـل نموده، نامش باقوم بود- بالباء الوحـده و القاف المضـمومه و الواو الساکنه و المیم- و گفته: آن نام مردی است که در جاهلیّت، کعبه را برای قریش بنا نمود، او هم بنّا بود و

هم نجّار، و او منبری برای پیغمبر ساخت. امّا بنابه روایتی که علّامه مجلسی رحمه اللّه ذکر فرموده، آن است که وقتی که عمرو بن عبدود کشته شد و دین از تیغ امیر المؤمنین علیه السّلام رواج گرفت.

زنی عرض کرد: پسر من نجّار است، اذن بدهید برای شما منبری بسازد که روزها هنگام خواندن خطبه، بالای منبر بروید تا به مشقّت و زحمت نیفتید و مردم از مشاهده روی مبارک شما بهره مند شوند.

چون اذن گرفت، به پسرش یمینا گفت: ای پسر! منبری برای پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله بساز که این شرافت تا روز قیامت در خانواده ما باقی باشد.

آن پسر از حضرت پرسید؛ چند پلّه و چند درجه باشد؟

حضرت فرمود: او را سه پله قرار بده.

سپس منبری سه پله ساخت و خدمت آن سرور آورد.

حضرت او را تحسین فرمود. عرض او یک ذرع، ارتفاع آن از زمین دو ذرع و ارتفاع هر درجه و پله دو وجب بود.

چون پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله از نماز فارغ شد، برخاسته بالای منبر رفت، ستونی که جناب رسول صلّی اللّه علیه و اله روزهای قبل، بر آن تکیه می داد؛ مثل مادّه شیری که بچّه اش را گم کرده باشد، به ناله درآمد.

اسطن (۱) حنّانه از هجر رسول ناله می زد هم چو ارباب عقول

طوری که اهل مسجد از ناله او متأثّر شدند. حضرت آمد و او را در بغل گرفت مانند کسی که او را تسلّی می دهند، بر او دست می کشید و سبب ناله اش را می پرسید.

عرض کرد: روزها به من تکیه می دادی، من از فراق شما ناله می کنم.

حضرت فرمود: اگر بخواهی دعا می کنم سبز و خرّم گردی و میوه به بار آوری و اگر بخواهی دعا می کنم تا از درختان بهشت باشی که تا صالحان و اولیا از میوه تو تناول کنند.

۱- ستون.

آن ستون، آخرت را اختیار کرد.

در معارج النبوّه است که گوید: در آن حین که حضرت رسالت صلّی اللّه علیه و اله آن ستون را در برگرفته بود، می فرمود: بلی انجام دادم بلی انجام دادم.

از آن سرور پرسیدند، آن حضرت فرمود: این ستون اختیار کرد که آن را در بهشت غرس نمایم، آن ستون گفت: مرا در بهشت بنشان تا اولیا از میوه من تناول نمایند و هرگز نپوسم، من هم می گفتم: «نعم فعلت قد فعلت».

آن گاه حضرت به منبر رفت، روبه مردم آورد، گفت: آن را میان دنیا و آخرت مخیّر ساختم، او آخرت را اختیار کرد، اگر تسکینش نمی دادم تا قیامت از مفارقت من می نالید.

موعظتان

اوّل: انسان نباید با مقام شرافت و کرامتش که وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ (۱) در شأن او است، از نبات پست همّت تر و دون مایه تر باشد؛ آن ستون با مقام نباتیّت اش هنگام مخیّر کردنش بین دنیا و آخرت، آخرت را اختیار نمود و به دنیای دنیّه زایله داثره، اعتنایی نکرد، پس انسان هم با مقام انسانیّتش به طریق اولی باید از دنیا، اعراض و از لذایذ و مشتهیّات اش اغماض کند و روی خود را به دار جنان و بهشت جاویدان منعطف نماید.

دوم: هنگامی که چوب پاره ای از شوق و فراق رسول خدا ناله کند، سزاوارتر است تا انسان که خود را جزء امّت آن بزرگوار می داند مشتاق لقای آن بزرگوار باشد؛ روایتی است که آن ستون را دفن کردند؛ چنان که روایتی است که ابیّ بن کعب آن را به خانه خود برد و نزد او بود تا موریانه آن را خورد.

۱- سوره اسراء، آیه ۷۰.

موحشه

ایضا در معارج النبوّه است که آورده اند: معاویه بن ابی سفیان به مروان که از قبل او در مدینه حاکم بود، نوشت: هرطور که می توانی منبر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله را برای ما به شام بفرست.

مروان فرمود تا منبر را از موضع اش برکندند. یکباره مدینه ظلمانی و جهان تاریک شد و به روایتی آفتاب گرفت، به حدّی که در آسمان شراره پیدا شد و فتنه ای عظیم میان مردم پدید آمد.

مروان چون آن حال را دید، از خانه بیرون آمد، خطبه خواند و گفت: برداشتن منبر از محلّ فرمان معاویه بود. سپس درودگری طلبیده، شش درجه دیگر از پایین به منبر بیفزود و گفت: مردم بسیار شده اند، خواستم تا همه خطیب را ببینند و سخن اش را بشنوند. گویند: بر همان حال بود، اگر قصوری پدید می آمد، بر همان منوال می کردند تا در تاریخ اربع و خمسین، در مدینه آتش افتاده، منبر نیز بسوخت.

[مسجد حنانه] رجوع الی ماسبق

دلیل دیگر شرافت مسجد حنّانه آن است که چون سر مبارک حضرت سیّد الشهدا علیه السّلام را از کربلا به کوفه می بردند، شب در آن موضع گذاشتند، از این جهت نماز و دعا و زیارت در آن جا مقرّر شده، عامّه زوّار به جهت نادانی و آگاه نکردن دانایان، از فیض این محلّ، محروم می شوند و به جهت قلّت تردّد و ندانستن بزرگی و مقام این محلّ شریف، مهجور و متروک و خراب مانده، حال آن که منزل اوّل سر مطهّر حضرت ابی عبد اللّه الحسین علیه السّلام بود که از بدن مبارک جدا شده، تنها و غریب در آن جا شب را به سر برده بود، بلکه شیخ فقها در کتاب حجّ جواهر الکلام بعد از ذکر نماز در این مقام، احتمال داده آن جا مدفن سر مبارک باشد؛ یعنی بعضی از اجزای شریف، و به مصیبت عظیم اشاره کرده که قلم حقیر بر نوشتن آن جرأت ندارد، مؤیّد

این احتمال است، آن چه محمد بن المشهدی در مزار(۱) خود گفته: «زیاره آخری له صلوات اللّه علیه یزار بها فی کلّ یوم و فی کلّ شهر و یزار بها ایضا عند القائم الغریّ فقد جاء فی الأثر انّ رأس الحسین علیه السّلام هناک ...»، الخ؛ زیارت دیگری برای آن حضرت است که در هرروز و هر ماه به آن زیارت می شود، نیز آن حضرت را در قائم که در نجف است زیارت کنند.

به تحقیق در خبر رسیده: سر مبارک امام حسین علیه السّلام آن جاست و ظاهر این خبر، دفن در آن جاست، اگرچه در بحار احتمال داده در اصل نسخه وضع «هناک» بوده؛ چنان که گذشت که در آن جا گذاشتند.

به هرحال اگر این محل با این شرافت، در هر بلاد بعید بود، دوستان و موالیان که از شوق و محبّت هر ساله چه بسیار دراهم و دینار حالا که در راه آن حضرت صرف می کنند، به قدر مقدور در تعظیم و تبجیل (۲) این محل می کوشیدند و در بنا و عمارات، زینت آن و عبادت در آن، کوشش خود را صرف می نمودند.

خانه ای در پشت مسجد کوفه است که آن را به حضرت امیر علیه السّلام نسبت می دهند، تا حال در هیچ کتابی دیده نشده، عالمی نگفته و سندی هرچند بسیار ضعیف، برای این نسبت ذکر نشده است، با این حال بازارش رواج یافته، جزء مناسک زوّار است و هرچند، گاهی بی خردان در کیفیّت صرف، وجوه بریّه در آن صرف کنند و این محلّ عظیم القدر نه مطاف زوّار، نه مورد صرف وجوه بریّه و نه معبد طالبین خیر است.

قبور بسیاری از جبابره در قرب همین مسجد شریف با بناهای عالیه و قباب رفیعه و شموع معلّقه است و این مسجد چنین خراب و ویران و بی خادم است که گویا تاکنون در شب، روشنایی چراغ را در خود ندیده، تا روز جزا، نزد مالک یوم الدین چه شکایت ها کند و از مصدر آن حضرت جبّار منتقم، چه حکم درآید. کلام شیخنا العلّامه النوری- اعلی اللّه مقامه و زاد فی دار الخلد اکرامه و انعامه- تمام شد.

۱- المزار، ص ۵۱۷؛ بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۲۵۶.

۲- بزرگ داشتن.

این نـاچیز گویـد: عجیب تر از آن چه ذکر شـد، صـرف نمودن مبـالغی خطیر در بنا و تعمیر قصور عالیه ای است که در باغات سهله واقع شده اند و خراب گذاشـتن این مسـجد شریف است. در صرف وجوه برای تعمیر خانه پشت مسجد کوفه و قبور واقع در وادی السـلام که علّامه در کلام خود به آن ها اشاره فرمود، می توان در آن ها وجهه خـدایی تصوّر نمود- اگرچه به اعتقاد صرف کننده وجه باشد- ولی صـرف وجه در بنای قصور مذکور، اصـلا و ابدا وجهه دیانتی در آن ها تصوّر نشود، بلکه چیزی جز تضـییع مال، تشهّی نفس بدسگال و متابعت اهل ضلال- عصمنا اللّه و ایّاکم من خسران المأل- نیست. مسجد مذکور اعمال کثیری دارد که در کتب ادعیّه و مزارات، خصوصا در کتاب مزار شـیخنا العلّامه النوری مذکور است، هرکس بخواهد به آن ها رجوع کند، انتهی.

[علامه بحر العلوم] ۱۰ یاقوته

در این باب است که سـیّد سـند و رکن معتمـد: نایب الامام و ملاذ الانام من الخاصّ و العام، آقا سـیّد مهدی طباطبایی ملقّب به بحر العلوم، حضرت را در غیبت کبرا می بیند و آن بزرگوار را در حین تشرّف می شناسد.

علّامه نوری- نوّر اللّه مرقـده- در نجم الثاقب (۱) از عالم ربّانی و مویّـد آسـمانی، آخوند ملّا زین العابدین سلماسـی رحمه اللّه نقل نموده که فرمود: با جناب سیّد بحر العلوم در حرم عسکریّین نماز کردیم.

چون اراده کرد که بعد از تشهّد رکعت دوّم برخیزد، حالتی بر او عارض شد که اندکی توقّف کرد، آن گاه برخاست.

وقـتی از نمـاز فـارغ شـد، همه مـا تعجّب کردیم و جهت آن توقّف را نـدانستیم و کسـی جرأت نمی کرد، سؤال کنـد. به منزل برگشتیم و خوان طعام حاضر شد، یکی از سادات

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۲۸.

ص: ۲۸۱

حاضر در مجلس به من اشاره کرد که سرّ توقّف را از آن جناب سؤال کنیم.

گفتم: نه، تو از ما نزدیک تری.

سپس جناب سیّد ملتفت من شده، گفت: در چه گفتگو می کنید؟

من نزد ایشان جسارتم از همه زیادتر بود.

گفتم: ایشان می خواهند سرّ حالتی که در نماز بر شما عارض شده بود را بفهمند.

فرمود: به درستی که حجّت- عجّل اللّه فرجه- به جهت سلام کردن بر پدر بزرگوارش داخل روضه شد، لذا از مشاهده جمال انور آن حضرت، آن حالت به من دست داد، تا آن که از روضه بیرون رفتند.

[علامه بحر العلوم] ۱۱ یاقوته

اشاره

ایضا در این باب است که سیّد معظّم له حضرت را در غیبت کبرا می بیند و آن حضرت را هنگام تشرّف می شناسد.

نیز در کتاب مذکور از مولای مزبور نقل نموده: روزی جناب بحر العلوم- طاب ثراه- وارد حرم امیر المؤمنین علیه السّلام شد و به این بیت ترنّم کرد: چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن، از سیّد سبب خواندن این بیت را سؤال کردم.

فرمود: چون وارد حرم امیر المؤمنین علیه السّلام شدم، حجّت- عجّل اللّه تعالی فرجه- را دیدم که در بالای سر، به آواز بلند قرآن تلاوت می فرمود. چون صدای آن بزرگوار را شنیدم، آن بیت را خواندم، وقتی وارد حرم شدم، قرائت را ترک نمودند و از حرم بیرون رفتند.

این ناچیز گوید: سیّد مرحوم مذکور، به کرات حضور باهر النور امام عصر- عجّل اللّه فرجه- شرفیاب شده و آن بزرگوار را حین تشرّف نشناخته، ما کیفیّت آن را در یاقوته بیست و دوّم عبقریّه ششم ذکر نموده ایم، مراجعه شود.

[کرامات علامه بحر العلوم]

تـذیيل سـاطع النور فيه بعض کرامـات السـيّد المـذکور بـدان محيی آداب و رسوم، سـيّد بحر العلوم- اعلی اللّه مقـامه- آيتی از آيات کردگار و عين علمای روزگار، نادره دهر دوّار و اعجوبه چرخ کج مدار بوده، زيرا معقولش مثل شـيخ رييس و منقولش مانند محقّق اوّل، بلکه افضل است، بدون شايبه تلبيس در علم تفسـير؛ گويا همان اسـلاف اشراف که قرآن بر ايشان نازل شده، در علم رجال و حديث، لا يدانيه عالم و لا فاضل، در نسب، خورشـيد فلك سـيادت و سـعادت و نقاوت و در حسب، بدر تمام زهادت و تقاوت و کرامت می باشد.

کرامت اوّل

از جمله کرامـات آن بزرگوار به نقل صاحب کتاب قصـص العلما(۱) و غيره؛ آن که والـد مرحوم آن جناب، در شب ولادتش خوابيـد، در عالم واقعه ديـد که امام رضا- عليه و علی آبائه و ابنائه الاف التحيّه و الثناء- شـمعی به محمد بن اسـماعيل بن بزيع داده و آن را در بالای خانه والـد ماجـد بحر العلوم روشن کرده، آن شـمع روشـنايی غريبی داد، همان شب در همان خانه، بحر العلوم تولّد يافت.

کرامت دوم

ايضـا در کتاب (۲) مـذکور است که شبی بحر العلوم فرمود: اشـتهای شام خوردن نـدارم، پس از آن فرمود تا غـذای بسيار در ظرفی ريختند، آن را برداشت و در کوچه های نجف گشت. به در خانه ای رسـيد که صاحب خانه تازه عروسی کرده بود، آن شب او با عروس گرسـنه بودنـد و چيزی نداشـتند. بحر العلوم دقّ الباب نمود، داماد بيرون آمد، سيّد فرمود: الآن من هم بسـيار گرسنه ام، پس غذا را

۱- قصص العلماء، ص ۲۱۱.

۲- همان، ص ۲۱۴.

سه قسمت نمود، یک قسمت را برای عروس داد و دو قسمت را سیّد با داماد صرف کردند.

کرامت سوم

ایضا در کتاب مذکور(۱) آمده: زمانی آن بزرگوار در مسجد کوفه بودند. روزی آن بزرگوار به ملازمان و اصحاب فرمودند تا طعامی تدارک ببینید که الان فلان مقدار سوار، می رسند و ایشان گرسنه اند. ایشان به حسب فرموده اش طعامی تدارک نمودند، ناگاه همان عدد که فرموده بود، بی کم وبیش وارد شدند، از خوان احسان آن بزرگوار متنعّم و متلذّذ شدند و رفتند.

کرامت چهارم

ایضا در کتاب مذکور(۲) از سیّد سند و رکن معتمد، سیّد جواد عاملی صاحب کتاب مفتاح الکرامه در شرح قواعد علّامه، از تلامذه سیّد بحر العلوم و شیخ صاحب جواهر الکلام در بدایت امر، زمانی که نزد سیّد جواد مذکور، تلمّذ نموده؛ نقل کرد که گفت:

شبی دیدم استاد بحر العلوم در صحن حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را باز کرده، به سمت حرم آن حضرت روانه شد و مرا ندید، من نیز دنبال او رفتم. در رواق با این که مقفّل بود، برایش گشوده شد، از آن جا گذشت به جانب حرم روانه شد و در حرم باز شد.

آن گاه بر جدّش سلام کرد و جواب سلام از مرقد منوّر برآمد، من ترسیدم و برگشتم.

کرامت پنجم

ایضا در کتاب مذکور(۳) از سیّد مزبور نقل نموده: شبی استادم بحر العلوم، از دروازه شهر نجف بیرون رفت، من نیز عقب او روان شدم تا داخل مسجد کوفه شدیم.

۱- قصص العلماء، ص ۲۱۷.

۲- همان، ص ۲۱۶.

۳- همان، ص ۲۱۷.

دیـدم آن جناب به مقام حضـرت صاحب الامر- عجّل اللّه فرجه- رفت و زمانی با امام، گفتگویی داشت. از آن جمله مسأله ای از آن جناب پرسید. آن جناب فرمودند: در احکام شرعی به ادلّه ظاهره، مأمور می باشید و مکلّف شما همان چیزی است که از آن ادلّه استفاده کرده اید و به احکام واقعی مأمور نیستید.

کرامت ششم

شیخنا العلّامه النوری- نور اللّه مرقـده- در کتاب دار السـلام از مصـباح المتهجّدین و صاحب العدل و الدیانه و الدین، آقا سـیّد محمـد هنـدی، از اوثق ائمّه جماعت در حرم امیر المؤمنین علیه السّلام بود. او از شـیخ محمـد خزعلی که مردی زاهد و عالم و باورع بود و او از سـیّد سـند عماد، آقا سـیّد جواد عاملی نقل نموده: در شبی وقتی سـفره طعام گسترده بود، سـیّد جواد مـذکور نشسـته بود که غـذا تناول نمایـد، ناگاه صدای دقّ الباب شـنیده، دانست خادم سـیّد بحر العلوم است، فی الفور آمد و در را باز کرد.

آن خادم عرضه داشت: سیّد در سر خوان طعام نشسته، می خواهد غذا تناول کند، منتظر شماست.

پس سـیّد جواد مرحوم بـاعجله حضور سـیّد بحر العلوم شـرفیاب شـد، چون نظر بحر العلوم به او افتـاد، فرمود: آیـا از خـدا نمی ترسی؟ آیا از خدا حیا نمی نمایی؟

سیّد عرض کرد: مگر چه حادثه ای روی داده؟

فرمود: مردی از برادران دینی تو، امروز هفت روز است که از بقّالی خرمـای زاهـدی نسـیه کرده و جهت قوت خود و عیـالش آورده و در این هفت روز، غیر از خرمای زاهـدی چیزی نخورده انـد، نه نان گنـدم و نه برنج، امروز هم که رفته قدری خرمای زاهدی برای قوتش نسـیه کند، بقّال به او گفته قرض تو به این مبلغ رسـیده، او حیا کرده، دست خالی به منزل برگشته و امشب بی شام و بی غذاست، آن وقت تو در نعمت هستی و می خواهی امشب غذا تناول نمایی، حال آن که آن، فلان شـخص اسـت که با تو مراوده دارد و تو او را می شناسی.

سیّد جواد عرض کرد: به خدا قسم من از حال او خبر نداشتم که به این قسم از فقر و نیازمندی مبتلا است.

بحر العلوم فرمودند: اگر از حال او خبر داشتی و می خواستی امشب غذا تناول بفرمایی، هر آینه یهودی یا کافر بودی، غضب من بر تو به واسطه آن است که چرا نباید از حال برادرانت خبردار باشی؟

سپس فرمودند: این سینی طعام را خادم تا در خانه آن مرد؛ با تو می آورد، آن را از خادم گرفته به اندرون خانه ببر و به آن مؤمن بگو، میل داشتم امشب با تو هم غذا شوم، و بگو این صرّه و کیسه را- که در آن پول سفید است- بگیر و حین نشستن در منزل زیر فرش او بگذار و سینی که در آن طعام است همان جا گذاشته، بیرون بیا، تا تو نیایی و خبر ندهی آن مؤمن غذا خورد و سیر شد، من امشب غذا نمی خورم.

سیّد جواد به فرموده بحر العلوم مرحوم عمل نموده، چون وارد منزل آن مؤمن شد و خوان طعام را نزد او گذاشت و نظر آن مرد بر آن طعام ملوکانه افتاد، به سیّد جواد عرض کرد: این طعام شما نیست، عرب نمی تواند چنین طعامی ترتیب دهد، من از این غذا تناول نمی کنم تا از امر آن، مرا خبر دهی. سیّد جواد هرچه اصرار به نگفتن نمود، مثمر نشد، تا آن که قضیّه را برای آن مؤمن نقل نمود.

آن مرد قسم خورد کسی از همسایگان از حال ما مطّلع نبوده، چه رسد به کسانی که از ما دور هستند و این سیّد چیزی عجیب است. علّامه مذکور بعد از ذکر این کرامت فرموده: سیّد محمد، ناقل این کرامت، آن را از ثقه دیگر، غیر از شیخ محمد خزعلی نقل نمود و فرمود: آن ثقه گفت: اسم مؤمنی که سیّد برای او طعام فرستاد، شیخ محمد نجم عاملی بود و در کیسه ای که سیّد فرستاده بود، شصت شوشی بود- هر شوشی قدری از دو قران عجمی زیادتر است-. هم چنین ثقه جلیل، آقا علی رضا اصفهانی از مرحوم آقا خوند ملّا زین العابدین سلماسی که از بطانه و خواصّ سیّد بحر العلوم مرحوم بود- رحمه اللّه علیهم اجمعین و حشرهم اللّه و ایانا مع محمد و آله الطیبین- این کرامت را نقل نموده.

کرامت هفتم

ایضا در کتاب مذکور از سیّد مزبور نقل فرموده: سیّد بحر العلوم به مرض خفقان مبتلا بود و در تابستان بااین مرض به عزم تشرّف به یکی از زیارات مخصوصه حضرت ابی عبد اللّه الحسین علیه السّلام در روزی بسیار گرم از نجف اشرف بیرون آمد.

مردم تعجّب کردند که با این مرض و گرمی هوا، چگونه سفر برای او جایز است، از جمله همسفرهای او، شیخ حسین نجف، از اعیان علمای عصر سیّد بود.

پس چون بر مرکوب های خود سوار شده، به راه افتادند، ابری در هوا پیدا شده، بر آن ها سایه افکند و نسیم خنکی وزیدن گرفت، هوا به قسمی سرد و خنک بود که گویا در سرداب هستند و آن ابر هم چنان بر آن ها سایه افکنده بود، تا آن که نزدیک خان شور رسیدند.

در آن جا کسی از آشنایان شیخ حسین نجف پدیدار شد، شیخ مرحوم از سیّد بحر العلوم تخلّف نمود، ایستاد و با آن شخص احوال پرسی و مکالمه نمود.

آن ابر بر سر سیّد سایه افکند تا سیّد وارد کاروان سرا شد و چون حرارت آفتاب بر شیخ حسین مزبور تابید، حالتش متغیّر شده، از مرکوب خود به زمین افتاده، به واسطه کبر سن یا ضعف بنیه اش بیهوش شد. او را برداشته، به کاروان سرا نزد مرحوم بحر العلوم رساندند.

بعد از این که به هوش آمد، عرض کرد: «سیّدنا لم لم تدرکنا الرّحمه»؛ چرا رحمت ما را فرانگرفت؟

سیّد فرمودند: «لم تخلّفتم عنها»؛ چرا از رحمت تخلّف نمودید؟ در این جواب توریه ای لطیف است.

نظیره

بدان: نظیر این کرامت، کرامتی است که از شخصی تائب ظاهر شده؛ چنان که در

کتاب مستطاب کافی (۱) از ابی حمزه ثمالی و او از حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام روایت نموده: مردی با اهل و عیالش در کشتی نشسته بود، کشتی شکست و تمامی آن ها غرق شدند، مگر زن آن مرد که بر تخت پاره ای چسبید و به واسطه آن، از غرق شدن نجات یافت و در جزیره ای که در کنار آن دریا بود، فرود آمد. در آن جزیره مردی قاطع الطریق و دزد، مسکن داشت که محرّمی از محرّمات الهی نبود که آن را مرتکب نشده باشد.

ناگاه دید زنی بالای سر او ایستاده است.

از آن زن سؤال کرد: از طایفه انس و بشر هستی یا از طایفه جن.

گفت: از جنس بشرم.

چون دانست از جنس خود او است، فی الفور از جای برخاسته، آن زن را به زمین خواباند و اراده کرد با او زنا کند.

چون زن آن چنان دید، بدنش به لرزه درآمد.

آن مرد از او سؤال نمود: خوف تو از چیست؟

زن به سوی آسمان اشاره نموده، گفت: از این؛ یعنی از خدا می ترسم.

مرد گفت: آیا سابقا این گونه، عمل کرده ای؟

گفت: به خدا قسم نه.

مرد گفت: تو با این که هیچ وقت دور این عمل نگشته ای و من تو را به اکراه و جبر بر این وادار نموده ام، از خدا می ترسی؛ من چگونه نترسم. به خدا قسم من نسبت به تو احقّ و اولی به ترس از خدا هستم، چرا که همه معاصی از من صادر شده، پس از روی سینه زن برخاسته، او را محافظت نموده، به منزل اهلش رساند، مراجعت نمود و از کرده های خود نادم و پشیمان شد.

در حین مراجعت با راهبی که از آن راه عبور می نمود، رفیق شد. حرارت آفتاب بر آن ها تابیده، گرمی هوا آن ها را به ستوه آورده، اذیّت رساند.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۷۰- ۶۹؛ بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۵۰۸- ۵۰۷؛ قصص الانبیاء، ص ۵۳۰- ۵۲۹.

راهب به آن مرد گفت: تو دعا نما- بلکه خداوند به برکت دعای تو قطعه ابری بفرستد که بر سر ما سایه افکند و ما را از اذیّت این حرارت نجات دهد.

مرد گفت: من حسنه ای به خود گمان ندارم که به واسطه صدور آن از من، نزد باری تعالی جسارت نموده، چنین دعایی بنمایم.

راهب گفت: من دعا می کنم، تو آمین بگو! سپس آن راهب دعا نموده و آن مرد آمین گفت.

پس لمحه ای نگذشت که قطعه ابری بر سر آن ها سایه افکند و از حرارت آفتاب و تابش آن خلاص شدند، همین طور می آمدند، تا آن که به دو راه رسیدند که یکی مقصد آن راهب و دیگری مقصد آن مرد بود.

چون از هم جدا شدند و هریک به مقصود خود رفتند، آن قطعه ابر از سر راهب تخلّف نموده، بالای سر آن مرد آمده، بر او سایه افکن شد.

راهب وقتی چنان دید، فریاد نمود: معلوم شد تو از من بهتری و دعا برای تو مستجاب شد نه برای من، پس قصّه خود را بیان کن که از چه عمل به این مقام و مرتبه رسیده ای؟

مرد کیفیّت آن زن را برای راهب نقل نمود، راهب گفت: این اثر، از خاصیّت ترک آن عمل شنیع است.

موعظه

ای عزیز برادر! الدنیا مزرعه الاخره، امری که در دنیا سایبان شود و از حرارت آفتاب که در آسمان چهارم و پشتش در طرف دنیاست، محافظت نماید، البتّه در آخرت هم که به اندازه یک نی مسافت بالای سر و رویش به سمت محشر است، انسان را از حرارت آن، نگاه می دارد.

کرامت هشتم

ایضا در کتاب مـذکور از سیّد سند و رکن معتمد، آقا سیّد علی سبط بحر العلوم مذکور نقل فرموده و ایشان از عالم ربّانی و مؤیّد آسمانی، مرحوم آخوند ملّا زین العابدین سلماسی حکایت نموده اند که فرمود: چون مرض بحر العلوم شدید شد و آن مرضی بود که در آن وفات یافت، فرمود: من بسیار دوست دارم شیخ حسین نجفی که کثرت زهد و عبادت و تقوای او ضرب المثل است، بر جنازه من نماز بخواند. لکن جز عالم ربّانی، آقا میرزا مهدی شهرستانی کسی بر جنازه من نماز نمی خواند، میرزای مذکور صداقتی تامّه با بحر العلوم داشت.

من و کسانی که در خدمت بحر العلوم بودیم، از شنیدن این فرمایش تعجّب نمودیم، چون در آن وقت، شهرستانی مذکور در کربلای معلّا بود.

روح بحر العلوم بعد از این فرمایش به زمانی قلیل، به آشیان قدس پرواز نمود.

ما مشغول تجهیز او شدیم، در حالی که از میرزای شهرستانی و ورود ایشان در نجف اشرف اصلا خبری نبود.

مولای سلماسی مذکور فرماید: من متحیّر ماندم، زیرا در مدّت مصاحبت با آن مرحوم، هرگز کلامی غیرمحقّق و خبری غیرمطابق از ایشان نشنیده بودم و فکر می کردم اخبار آن مرحوم چگونه در این مورد تخلّف نمود.

چون او را غسل داده، کفن نمودیم و وارد صحن مقدّسش کردیم که بر او نماز گزارده، طوافش داده، دفن نماییم، مرحوم، شیخ جعفر نجفی و شیخ حسین مذکور هم در تشییع جنازه حاضر بودند؛ ناگاه مردمی که در صحن مطهّر ایستاده بودند، کوچه دادند و از دری که روبه سمت مشرق است، سیّد شهرستانی مذکور- البسه اللّه من حلل النور- وارد شد و لباس سفر و آثار تعب طریق بر او بود.

چون نزدیک جنازه مرحوم بحر العلوم رسید، نظر به اسباب تقدّمی که در وجود ایشان جمع بود. مشایخ و علما او را برای نماز بر سیّد مقدّم داشتند.

میرزای شهرستانی مذکور بر آن بزرگوار نماز خوانده، ما هم اقتدا نموده، نماز

خواندیم؛ «مسرور الخاطر من شرح الصّدر شاکرا للّه تعالی با زاله الرّیب عن قلوبنا».

بعد از نماز، میرزای مذکور فرمود: من برای نماز ظهر در کربلای معلّا در مسجد حاضر شدم، بعد از نماز و ادای آن، به جماعت به سمت منزل می رفتم که در بین راه مکتوبی از یکی از اهل نجف اشرف به من رسید، در آن مکتوب مرقوم بود: مردم از حیات سیّد بحر العلوم مأیوس شده اند و او مشرف به موت است. من هم باعجله بر قاطر سوار شده، فی الفور از کربلا بیرون آمدم و وقتی وارد نجف شدم که جنازه میان صحن مطهّر امیر المؤمنین علیه السّلام گذاشته شده بود.(۱)

کرامت نهم

ایضا در کتاب مذکور از سیّد معتمد، آقا سیّد علی سبط مرحوم بحر العلوم، او از والد ماجدش، عالم ارشد و کامل مؤیّد، آقا سیّد رضا ولد سیّد بحر العلوم نقل نموده: در اوقاتی که با والد علّامه در مکّه معظّمه مشرّف بودیم، والد برای طلّاب مکّه معظّمه مذاهب اربعه و از هر مذهبی مباحثه می نمود، هرروزه جمعی به جهت استفاضه در محضر مبارکش حاضر می شدند و کار به جایی کشیده بود که غالب اوقات، منزل از اهل خلاف خالی نبود، والد مرحوم دو حجره ترتیب داده بود؛ یکی برای ورود و خروج که آن منزل حاجب و مانعی نداشت و دیگری حجره ای خلوت بود که برای ادای فرایض و اقامه سنن بر وفق مذاهب شیعه قرار داده بود، چرا که در آن مکان شریف، به اشدّ مراعات، مراعات تقیّه می نمود، به نحوی که اهل هریک از مذاهب اربعه، سیّد را بر مذهب خود می دانست تا آن که روزی اتّفاق افتاد که نماز صبح را در حجره ای که برای عموم مردم ترتیب داده بود، بدون مراعات تقیّه، به جای آورد که از جمله گذاشتن مهری از تربت سیّد الشهدا علیه السّلام و سجده نمودن بر آن بود، ما هم از او متابعت نموده، مهر گذاشتیم و نماز صبح را ادا کردیم.

۱- ر. ک: خاتمه المستدرک، ج ۲، ص ۱۱۰.

بلافاصله بعد از نماز، جماعتی از ذوذنب ها داخل حجره شدند و ما را به آن حالت که مهر تربت در سجده گاه خود گذاشته بودیم، دیدند، ما هم از پوشاندن مهرها و برداشتن سر از روی آن ها متمکّن نشدیم. مدّتی نشستیم قضای حاجت آن ها شده و بیرون رفتند، من از کشف سرّ و شیوع امر تشیّع ما، با آن که دقیقه ای در مقام تقیّه فروگذار نکرده بودیم، بسیار دلتنگ و آزرده خاطر شدم، بعد معلوم شد در طول مدّت جلوس در آن حجره، گویا خداوند عالم، پرده ای در پیش چشم آن ها قرار داده بود که اصلا و ابدا مهرها را ندیده بودند ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ(۱).

کرامت دهم

ایضا در کتاب مذکور به سند مسطور از ولد سیّد مرحوم آقای آقا سیّد رضا نقل فرموده: بعد از مدّتی از مجاورت در مکّه معظّمه، روزی از منزل بیرون آمدم، ناگاه دیدم جماعتی از معتبرین طلّاب از اهل خلاف، در منزل ایستاده اند، چون چشمشان به من افتاد، همگی دویده، آمدند دست و پای مرا بوسیده و نهایت توقیر و احترام نسبت به من به جای آوردند، به نحوی که مثل آن توقیر از آن ها برای امثال من معهود نبود.

من از آن کیفیّت تعجّب کرده، از سبب آن استفسار نمودم.

گفتند: ما درباره والد معظّم شما گمان بد برده بودیم و او را در مذهب تسنّن متّهم می دانستیم، به هر قسم از امتحانات که ممکن بود، او را امتحان نمودیم، حالش بر ما معلوم نشد، تا آن که رأی ما بر این تعلّق گرفت که در موارد خفیّه او را به سنن جعفریّه امتحان کنیم، می دانستیم که آن عالم جلیل، آداب مأثوره در مذهب خود را خصوصا در خلوات و اوقات صلوات ترک نمی نماید، لذا دیوار همسایه که مقابل شباک حجره والد شما بود، سوراخ نموده، در شب گذشته که شب جمعه بود، قرائت او را استماع نمودیم و با خود گفتیم اگر او مذهب جعفری دارد، همانا در این شب قرائت سوره

۱- سوره جمعه، آیه ۴.

جمعه را در نماز مغرب و عشای خود ترک نمی کند.

چون گوش فرا دادیم، شنیدیم سوره ای غیر از سوره جمعه در آن نمازها قرائت نمود. پس دانستیم در غفلت و جهالت بوده ایم و آن بزرگوار از اهل سنّت و جماعت است. آن گاه خداوند را حمد نمودیم بر این که او، هم مذهب ماست و از سوء ظنّی که نسبت به او برده بودیم، استغفار نمودیم.

آقای آقا سیّد رضا می فرماید: من خدمت آقای والد مشرّف شده، کیفیّت را به عرض او رساندم.

فرمود: سبحان اللّه؛ اکنون سرّ حالت که شب گذشته در نماز بر من روی داد، برایم معلوم شد، زیرا که هنگامی از قرائت حمد فارغ شدم، عزم را جزم نمودم تا سوره جمعه را قرائت کنم، پس در قلبم القا شد این سوره را نخوانم و سوره دیگری قرائت کنم، گمان کردم این القا از جانب شیطان است، پس دوباره بر خواندن سوره جمعه عزم نمودم، چون خواستم شروع به خواندن نمایم، باز برایم تردید حاصل شد به نحوی که گمان کردم اگر آن سوره را بخوانم، نمازم صحیح نیست، چون در خواندن آن بسیار متردّد و متزلزل بودم، لذا از خواندن سوره جمعه منصرف شده، سوره دیگری خواندم، الحال معلوم شد آن تردید از جانب رحمان بوده نه از وساوس شیطان.

کرامت یازدهم

ایضا در کتاب مذکور از سیّد معتمد، آقا سیّد محمد هندی، او از ثقه ثقه شیخ باقر بن شیخ هادی- که به مقدّمات و علم قرائت و بعض از قواعد علم جفر عالم بود و دارای ملکه اجتهاد مطلق هم بود، لکن به واسطه عدم تهیّه اسباب و مبتلا به کثرت عیال و تحصیل معاش آن ها، استخراج و استنباط احکام را متارکه کرده بود- و او از عالم عادل متّقی، جناب آقا شیخ تقی ملّا کتاب، که از جمله تلامذه مرحوم سیّد بحر العلوم بود، نقل نموده: مرحوم بحر العلوم کنیزی داشت که مباشر خدمات آن مرحوم بود.

روزی آن کنیز مفقود شد و سیّد، اشخاصی را در طلب و تجسّس او فرستاد، او را

نیافتند، آن مرحوم در آن روز بسیار مغموم بود، من عصر آن روز خدمتش مشرّف شدم و او را مهموم یافتم، ناگاه دیدم صورت آن مرحوم برافروخته شد و فرمود: کنیز را پیدا کرده، همراه می آورند و الان در فلان ساباط هستند و به من فرمود: آن ها را استقبال نما! چون بیرون آمدم، کنیز و پیداکنندگان او را در همان ساباط که سیّد خبر داده بود، دیدم. پیش از ورود آن ها، خدمت سیّد مشرّف شده، عرض کردم: جناب، شما از کجا دانستید کنیز را پیدا نموده اند؟

آن بزرگوار دست بر ریش مبارک خود گرفته، فرمود: «اتستکثر علی هذه الشّیبه هذه الجزئیّه»؛ آیا دانستن این امر جزیی، بر این ریش و صاحب آن زیاد است؛ یعنی فهمیدن این گونه امور، مطلبی نیست.

کرامت دوازدهم

ایضا در کتاب مذکور به سند مسطور روایت نموده: وقتی سیّد مرحوم به کربلا مشرّف می شد و همراه با او جمعی کثیر از علما از بطانه و خواصّ او بودند که از جمله آن ها جناب آقا شیخ تقی ملّا کتاب مرقوم بود که میان قافله سیّد و اتباع او بودند، مردی بود که به زیّ و لباس اهل عراق نبود و همیشه از قافله کناره می گرفت.

سیّد مرحوم به او اشاره نموده، نزدیک آمد. آن مرحوم احوال بسیاری از مردها و زن ها و اطفال، را از او پرسید قریب به چهل نفر را احوال پرسی کرد و آن مرد همه را به نحو استبشار و فرحناکی جواب می داد.

از سیّد مرحوم سؤال نمودیم: این مرد اهل کدام دیار است؟

فرمود: اهل یمن است.

عرض کردیم: شما کی به یمن تشریف برده اید که این جماعت را که از اهالی آن جاست، می شناسید.

فرمود: سبحان اللّه، اگر از وجب وجب زمین از من سؤال نمایی، هر آینه تو را به آن خبر می دهم.

[الهامات سید بحر العلوم]

الهام الهی

در قصص العلماست (۱) که مرحوم بحر العلوم، مـدّت دو سـال در مکّه معظّمه مجـاور بود، در آن جـا تقیّه و برای عامّه امامت می نمود، شب ها مدرّسین، میان مسجد الحرام فانوس می گذاشتند و تا چهار ساعت تدریس می کردند، آن بزرگوار مادامی که آن جا بود، کتب عامّه را برایشان تدریس می کرد و تا هفت ساعت درس می گفت.

مذهب عامّه آن است که در جواب سـلام، تخالف صـیغه سـلام و جواب را شرط می دانند؛ یعنی اگر بگوید؛ سلام علیک، در جواب لازم است بگویـد؛ و علیـک السّـلام و نمی توانـد بگویـد؛ سـلام علیـک، لکن در مـذهب امامیّه هردو وجه جایز است. روزی یکی از عامّه بر سیّد وارد شد و گفت: سـلام علیک. سیّد از مذهب عامّه غفلت نموده، فرمود: سـلام علیک، بلافاصـله ملتفت مذهب ایشان شد و با این که تقیّه می نمود، گفت:

تسالمنا؛ یعنی بر یکدیگر سـلام کردیم؛ تو بر من سـلام کردی و من بر تو سـلام کردم، آن شـخص گفت: علیک السـلام، سیّد هم گفت: علیک السلام.

الهام آخر

ایضـا در کتاب مـذکور است: چون در بعضـی از مقامات در نزد عامّه اسم علی بردن، محلّ اتهام به تشیّع است، روزی یکی از عامّه به مجلس آن جناب وارد شده، آن بزرگوار از روی تواضع از مجلس خود برخاست و از روی غفلت گفت: یا علی و زود ملتفت شد خبط کرده، بلافاصله گفت: یا عظیم! یعنی مقصود من اسم خدا بود، نه اسم امیر المؤمنین علی علیه السّلام.

۱- قصص العلماء، ص ۲۱۲.

حکایه للسیّد العلّامه فیها هدایه لعالم من العامّه

ایضا در کتاب مذکور(۱) است: از حکایات غریب، این که در مکّه، امام جمعه ای ازهد مردم و اشهر بود، روزهای جمعه می آمده، نماز جمعه را اقامه می کرد و می رفت، میان راه با احدی تکلّم نمی کرد، به جای دیگر هم نمی رفت و از مسلمین و مشاهیر علمای آن بلد بود.

روزی بحر العلوم به مسجد رفته، عقب او نماز گزارد، سپس همراه او به خانه اش رفته، دید کتابخانه ای دارد که مملوّ از کتب علمیّه است. سیّد از او پرسید: در کتابخانه شما چه کتاب هایی است؟

گفت: وَ فِیها ما تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ (۲)؛ هرچه نفس به آن اشتها دارد و چشم از آن لذّت می برد، در این جاست و مقصودش آن بود که همه کتاب ها در کتابخانه من است.

بحر العلوم در مقام نقض همین سخن برآمده، چند کتاب از کتب عامّه را اسم برده، گفت: این ها در کتابخانه شما موجود است؟

آن شخص گفت: این کتب این جا نیست.

بحر العلوم فرمود: ابو حنیفه کتابی در رجال تألیف کرده، آیا آن کتاب این جا وجود دارد؟

آن شخص گفت: آن را ندارم، لکن آن کتاب به نظرم رسیده، آن را دیده ام.

بحر العلوم فرمود: در آن کتاب در وصف جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام گفته: من نزد او تلمّذ می نمودم و هرروز مسقطات او نسبت به من هفتاد مسأله بود. سپس بحر العلوم خود در مقام تعجّب برآمد که جعفر بن محمد علیه السّلام چه قدر علم داشته که عالم متبحّری مثل ابو حنیفه که وحید اعصار بود، روزی هفتاد مسأله از او اخذ می نمود و جعفر بن محمد علیه السّلام تلامذه بسیاری داشت که اکثرا فاضل و عالم بودند و در

۱- قصص العلماء، ص ۲۱۳.

۲- سوره زخرف، آیه ۷۱.

خدمت او استفاده و تلمّذ می نمودند، مسقطات جعفر بن محمد علیه السّلام به هریك از آن ها چه قدر بوده؟ و مثبتات او که به کسی تعلیم نمی کرد و خود می دانست و لا غیر چقدر بوده؟ جعفر بن محمد علیه السّلام چگونه است که مانند ابو حنیفه این قدر او را توصیف و تعظیم نموده.

امام جمعه استماع می کرد و ساکت بود، سپس بحر العلوم از جای خود برخاست که به خانه اش معاودت نماید، امام جمعه نیز با سیّد برخاست و آن جناب را تا به در خانه او مشایعت کرد.

بحر العلوم به او تکلیف کرد که شما به اندرون خانه ما نزول فرموده، زمانی استراحت نمایید.

امام جمعه گفت: نمی نشینم، مقصود آن بود که محلّ خانه تو را بدانم.

پس از مراجعت تقریبا یک سال از آن تاریخ گذشت، روزی امام جمعه سیّد را نزد خود احضار نمود، سیّد به منزل امام جمعه تشریف فرما شده، دید، امام جمعه در فراش افتاده و محتضر است. او منزل خود را خلوت کرده، به سیّد عرضه کرد: از روزی که از جعفر بن محمد علیه السّلام توصیف نمودی، شیعه شده ام، لکن تقیّه می نمودم و کسی از احوال من اطّلاع ندارد، اکنون که روز آخر من است، تو را وصیّ خود ساختم، مرا به مذهب شیعه تغسیل و تکفین و نماز و تدفین کن. این بگفت و روحش به آشیان قدس پرواز نمود، سیّد بحر العلوم او را غسل داده، بر وفق مذهب شیعه کفن و نماز و تدفین داد.

کشف لبعض الأخبار مؤیّد واقع فی زمان حیوه السیّد

علّامه نوری- نوّر اللّه تربته- در کتاب دار السّلام از عالم عادل متّقی، مرحوم آقا شیخ تقی ملّا کتاب نقل نموده، گفت: روزی در مجلس درس سیّد بحر العلوم بودیم، ناگاه مردی از اهل عجم وارد مجلس شده، به سیّد عرضه داشت: امری غریب مشاهده نموده ام، مرا اذن بفرما آن را برای جناب شما نقل نمایم.

سیّد مرحوم مباحثه را قطع نموده، فرمود: بگو!

آن مرد عرض کرد: ما جماعتی زوّار هستیم که از بلد خود به قصد زیارت عتبات عالیات بیرون آمده ایم، میان ما چند نفر پیاده بود و میان پیادگان، مردی صالح بود که بر ادای نماز شب مواظبت داشت و به اشتیاق تمام محض درک زیارت تمام راه را پیاده می آمد و من در راه عمدا نزدیک او سیر می نمودم و راه می رفتم.

چون از کربلا ـ به قصد زیارت نجف اشرف بیرون آمده به خوان شور رسیدیم، آن مرد صحیح و سالم بود، میان کاروانسرا روی خود را به سمت نجف اشرف نموده، عرض کرد: یا امیر المؤمنین! من جز به قصد رسیدن به تربت مبارک شما و تبرّک جستن به ضریح و زیارت شما به این سفر نیامده ام و الآن معذرت خواهان روبه سوی دار بقا می نمایم و موت میان من و اراده ام حایل شد.

سپس پاهای خود را به جانب قبله کشیده، چشم های خود را به هم گذاشته، جان به جان آفرین تسلیم کرد. ما جنازه او را همراه آورده، میان ایوان، بیرون دروازه نجف اشرف که نزدیک دربان دروازه است گذاشته و وارد شهر شدیم که بعد از تعیین منزل و گذاشتن اسباب های خود در آن جا، مراجعت نموده، او را کفن و دفن کنیم.

من به رفقا زیاد اصرار کردم که برای امور تجهیز و تدفین او عجله نمایند.

چون هرکدام منزلی مناسب حال خود گرفتیم و اسباب های خود را در آن جا گذاشتیم، من پیش تر و جلوتر از رفقا سدر و کافور و کفن گرفته، به سمت دروازه آمدم، دیدم آن جنازه در ایوان نیست.

از دربان سؤال نمودم جنازه چه شد؟

گفت: رفقای تو او را به غسّال خانه بردند.

به تعجیل به غسّال خانه آمدم، دیدم جمعی غیر از رفقای من مشغول غسل دادن جنازه هستند و سدر و کافور و کفن هم همراه خود دارند.

بعد از فراغ از غسل، او را کفن نمودند و بر او نماز گزاردند، من هم میان صف آن ها ایستاده، بر آن جنازه نماز خواندم.

چون تکبیر پنجم را گفتیم، نگاه کردم، آن جنازه و احدی از مباشرین امور او را ندیدم و تابه حال هم ندانستم چه شدند و کجا رفتند.

مرحوم سیّد بحر العلوم بعد از شنیدن این واقعه فرمود: این قسم از امور بسیار واقع شده، بسیار هم واقع می شود و الان هم بسا می شود که واقع گردد.

ختم کلام فیه ذکر منام

در قصص العلما(۱) از مؤیّد آسمانی و عالم ربّانی، صاحب نفس قدسی، آقاخوند ملّا زین العابدین سلماسی نقل نموده: وقتی میرزای قمی رحمه اللّه به زیارت ائمّه عراق علیه السّلام مشرّف شد، بعد از زیارت و تشرّفش، خدمت بحر العلوم عرضه داشت: یکی از خفایای اسرار را برایم نقل فرما تا از آن ملتذّ شوم.

سیّد در مقام اخفا و انکار برآمد که من اسراری ندارم.

میرزا اصرار بسیار کرد.

بحر العلوم فرمود: در ایّام گذشته، در عالم واقعه در خواب دیدم خدمت صدّیقه کبرا حضرت فاطمه علیها السّلام مشرّف شدم. جدّه بزرگوارم کاسه ای آش به من خورانید که هرگز آشی بدان صفت نخورده بودم، بسیار لذیذ بود و هرگز ندیده بودم، تا آن که بعد از مدّتی به زیارت خراسان مشرّف شدم، در نیشابور میزبان آش آورد، به نظرم همان آشی آمد که در خواب خورده بودم و به آن شباهت داشت. از میزبان پرسیدم: نام این آش چیست؟

گفت: در این بلد به آن، آش فاطمه می گویند. مجملاـ پس از خوردن آش در خواب، جدّه ام فاطمه به من فرمود: آیا می خواهی به زیارت جدّت مشرّف شوی؟

عرض کردم: بلی، نهایت آمالم همین است. صدّیقه کبرا مرا برداشته، داخل خانه ای شد، من بر در خانه ایستادم، دیدم حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله در صدر خانه و امیر المؤمنین علیه السّلام دم در نشسته است. من سلام کردم، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله فرمود:

۱- قصص العلماء، ص ۲۱۵.

بنشین! با خود خیال کردم هرجا بنشینم بالاتر از مکان امیر المؤمنین علیه السّلام می شود؛ زیرا آن جناب دم در نشسته است.

به خیالم رسید باید کنج خانه نشست، برای این که اگر از صدر مجلس، خطّی مستوی تا دم در و خطّ دیگر از صدر تا کنج خانه بکشند، خطّی که به کنج می رود بلندتر از آن خطّی است که به دم در می رود، پس دم در بالاتر از کنج خواهد بود، لذا جایی که امیر المؤمنین علیه السّلام نشسته، بالاتر و نزدیک تر به پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله و خطّی که به کنج رفته به پیغمبر پست تر و دورتر است.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله چون چنان دید، تبسّم فرمود و گفت: ای فرزند! خیال تو صواب بود. پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله چند سؤال کردم و جواب شنیدم.

مرحوم میرزای قمی رحمه اللّه پرسید: آن سؤال و جواب چه بود؟

بحر العلوم فرمود: آن ها را ابراز و اظهار نخواهم کرد و هرچه میرزای قمی رحمه اللّه در ابراز اصرار نمود، آن جناب به اخفا و انکار افزود. رحمه اللّه علیهما و علی مشایخنا الماضین و وفّقنا لأقتفاء آثار علمائنا الغابرین و الإقتدا بأعمال سلفنا الصّالحین بحقّ محمد و آله الطّیّبین الطّاهرین.

[سید باقر قزوینی] ۱۲ یاقوته

در این باب است که سیّد سند و رکن معتمد، فخر الاوایل و الاواخر، آقای آقا سیّد باقر قزوینی، حضرت را در غیبت کبرا می بیند و حین تشرّف آن بزرگوار را نمی شناسد.

علّامه نوری در نجم الثاقب (۱) از سیّد سند و خبر معتمد، آقای آقا سیّد محمد هندی، او از جناب بحر الزّاخر آقا شیخ باقر و او از سیّد جلیل آقا سیّد جعفر، پسر آقای آقا سیّد باقر مذکور، نقل نموده، گفت: با والدم به مسجد سهله می رفتم، چون نزدیک مسجد رسیدم، به او گفتم: از مردم می شنوم هرکس چهل شب چهارشنبه به مسجد

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۴۴.

سهله بیاید، لا بد مهدی علیه السّلام را می بیند، ولی می بینم اصلی ندارد.

پس غضبناک ملتفت من شد و گفت: چرا اصل ندارد، چون تو ندیدی؟ آیا هرچه تو ندیدی، اصل ندارد؟ بسیار مرا عتاب کرد، طوری که از گفته خویش پشیمان شدم.

داخل مسجد شدیم، مسجد از مردم خالی بود.

چون در وسط ایستاد که دو رکعت برای استجاره نماز کند، شخصی از طرف مقام حجّت علیه السّلام متوجّه او شد و به والد مرور نمود.

بر او سلام کرد و با او مصافحه (۱) نمود.

سپس سیّد والدم به من ملتفت شد و گفت: این کیست؟

گفتم: آیا او مهدی علیه السّلام است؟

فرمود: پس کیست؟

من در طلب آن جناب دویدم و در مسجد و در خارج آن، احدی را ندیدم.

این ناچیز گوید: آقای آقا سیّد باقر مذکور، دفعه دیگر حضور باهر النّور امام عصر- عجّل اللّه فرجه- شرفیاب شده و آن بزرگوار را در حین تشرّف نشناخته، ما کیفیّت آن را در یاقوته نوزدهم از عبقریّه ششم، با تذییل آن حکایت به ذکر بعضی از کرامات آن سیّد بزرگوار عالی مقدار ذکر نموده ایم، مراجعه شود.

[شیخ ابراهیم قطیفی] ۱۳ یاقوته

در این باب است که عالم محقّق خبیر شیخ ابراهیم قطیفی، حضرت را در غیبت کبرا می بیند و حین تشرّف آن بزرگوار را می شناسد.

عالم جلیل و محدّث نبیل شیخ یوسف بحرینی در لؤلؤه که ضمن احوال شیخ ابراهیم مذکور- البسه اللّه حلل النّور- در اجازه دو برادرزاده خود نوشته نقل کرده:

حجّت- عجّل اللّه تعالی فرجه- در صورت مردی که شیخ ابراهیم او را می شناخت بر

۱- دست دادن.

او داخل شد و سؤال نمود: یا شیخ کدام آیه از آیات قرآن در مواعظ اعظم است؟

شیخ عرض کرد: آیه إِنَّ الَّذِینَ یُلْحِدُونَ فِی آیاتِنا لا یَخْفَوْنَ عَلَیْنا أَ فَمَنْ یُلْقی فِی النَّارِ خَیْرٌ أَمْ مَنْ یَأْتِی آمِناً یَوْمَ الْقِیامَهِ اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ(۱).

فرمود: ای شیخ! راست گفتی. آن گاه از نزد او بیرون رفت. سپس شیخ از اهل بیت خود سؤال کرد فلانی یعنی امام عصر بیرون رفت.

گفتند: ما ندیدیم کسی را که داخل یا خارج شده باشد.

[شیخ مرتضی انصاری] ۱۴ یاقوته

اشاره

در این باب است که استادنا الاعظم و شیخنا الأفخم و سنادنا الاکرم المسغرق فی بحار رحمه اللّه الملک الباری الشیخ مرتضی بن محمد امین الانصاری حضرت را در غیبت کبرا می بیند و هنگام تشرّف آن بزرگوار را می شناسد.

معاصر عراقی در دار السلام بعد از آن که شیخ مذکور را به اوصاف منقوله موصوف و به عطوفت مذکوره از ساحت قدس باری تعالی معطوف نموده، گفته: اجمال این واقعه آن است که برادر اعزّ ایمانی و معاصر فاضل کامل ربّانی، آقا میرزا حسن آشتیانی- زیّد توفیقه- که از جمله افاضل تلامذه شیخ استاد است نقل کرد: زمانی با جماعتی از طلّاب در خدمت شیخ استاد، به حرم محترم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مشرّف شدیم، اتّفاقا در اثنای عبور، بعد از دخول صحن مطهّر، شخصی بر شیخ استاد سلام کرد و برای مصافحه و بوسیدن دست شیخ پیش آمد، یکی از همراهان برای تعریف آن شخص به شیخ عرض کرد: این شخص فلان نام دارد، در جفر یا رمل ماهر است و ضمیر هم می گوید.

شیخ استاد چون این شنید، متبسّم گردید و به جهت امتحان شخص متبحر فرمود:

من ضمیری اخذ کردم، اگر ضمیر می دانی، مرا خبر بده که در خاطر چه چیز گرفتم.

۱- سوره فصلت، آیه ۴۰.

آن شخص بعد از تأمّل عرض کرد: تو در ضمیر خود گرفته ای آیا حضرت صاحب الأمر- عجّل اللّه تعالی فرجه- را دیده ام یا نه.

شیخ چون این شنید، حالت متعجّب در او ظاهر گردید، اگرچه صریح، تصدیق نفرمود.

آن شخص عرض کرد: ضمیر شیخ این نبود که گفتم؟

شیخ ساکت شده، جواب نفرمود.

آن شخص در استعلام و استظهار ابرام و اصرار نمود.

شیخ در مقام اقرار فرمود: خوب بگو ببینم دیده ام یا نه.

عرض کرد: آری، دو دفعه خدمت آن حضرت شرفیاب شده ای؛ یک دفعه در سرداب مطهّر و یک دفعه در جای دیگر.

شیخ چون این کلام را از وی شنید، مانند کسی که نخواهد امر بیش از آن ظاهر گردد، روانه گردید.

مؤلّف کتاب دار السلام بعد از ذکر این واقعه فرموده: مقامات و کراماتی که در حقّ این بزرگوار؛ یعنی شیخ استاد قدّس سرّه دیده و شنیده شده؛ چنان که در خاتمه کتاب در فصل منامات و کرامات ان شاء اللّه به بعض آن ها اشاره خواهد شد؛ باعث قطع بر این که آن بزرگوار واجد این مقام و فایز این اکرام گردیده، می شود؛ اگر نگوییم در بسیاری از امور مهم عملش از رأی منیر و اذن خاصّ آن حضرت صادر بوده است.

[کرامات شیخ مرتضی انصاری]

اشاره

عنایات الباری فی کرامات شیخ مرتضی الانصاری بدان برای شیخ مرحوم مذکور- البسه اللّه فی الجنّه لباس النّور- کراماتی در افواه و السنه مشهور و در زبر و دفاتر موثّقین از تلامذه او مزبور است، از جمله در این مقام تلذیذا للانام به ذکر چند کرامت از آن ها اکتفا می نماید.

کرامت اوّل

معاصر مزبور در کتاب مذکور از شیخ جلیل و عالم نبیل، شیخ طه، دخترزاده شیخ حسین نجفی، معروف به ابن النجف که در نجف اشرف بعد از وفات خالوی خود، شیخ جواد بن شیخ حسین مذکور، امام جماعت مسجد هندی است و او از شخصی از همسایگان خود که در محلّه حویش از محلّات نجف اشرف ساکن است، نقل نموده که گفت: روزی شخصی از رفقا و آشنایان نزد من آمد و گفت: چندی است امر معاش بر من سخت گشته و فایده درستی به دست نیامده، اگر تو مرا همراهی کنی، در این باب فکری کرده، تدبیری به خاطرم رسیده است.

گفتم: آن چه چیز است؟ بگو اگر مصلحت در آن باشد با تو همراه شوم.

گفت: امشب به خانه شیخ مرتضی برویم و هرچه بیابیم، بیاوریم، زیرا در این اوقات پول بسیاری نزد او آورده اند.

العبقری الحسان ؛ ج ۵ ؛ ص۳۰۳

ن این سخن شنیدم، انکار کردم و او را از آن عمل منع نمودم. ممتنع نشد و اصرار خود را بر انکار من افزود، بالاخره قرار شد با یکدیگر برویم، من در حیاط خارج توقّف کنم، او به داخل رود و آن چه خواهد، بردارد و بیاید و با یکدیگر خارج شویم، طوری که من دخلی در مباشرت نداشته باشم.

پس با یکدیگر تقسیم نماییم.

بعد از گذشتن پاسی از شب که چشمها عادتا در خواب بودند، روانه شده، به تدبیری وارد دالان بیرونی خانه شدیم، در دالان ماندیم، رفیق من داخل اندرون گردید و پس از زمانی پریشان حال و مضطرب برگشت و چنان دو دست خود را دندان می گرفت که نزدیک بود خون از آن ها جاری شود.

پرسیدم: چه شده؟

گفت: همانا امر عجیبی مشاهده کردم که اگر خود مشاهده نکنی، مرا تصدیق ننمایی.

گفتم: آن چه بود؟

گفت: چون داخل حیاط خارج گردیدم و از پلّه بام بالا رفتم که خود را از سطح بام خارج، به سطح بام داخل انداخته، از آن جا پایین روم و غرض خود را حاصل کنم، عکس و سایه شاخصی دیدم که از بام اندرون بر مهتابی پشت بام بیرونی افتاده بود، لذا سرم را بالا کردم ببینم خود شاخص بر بام اندرون چیست؟ ناگاه شیری مهیب دیدم که بر لب بام اندرون ایستاده، سر خود را به سمت پایین کشیده و انتظار دارد چون برآیم، مرا به چنگال خود برباید، هرچه نزدیک تر می رفتم، شدّت و غضبش زیادتر می شد.

هرچه تأمّل کردم در خصوص آن تدبیری کنم، علاج ندیدم، به ناچار برگشتم.

راوی گوید: چون این سخن از او شنیدم، با خود گفتم که شیر دلیر این وقت شب در میان ولایت، در بام بلند اندرون از کجا آمده؟ شاید این مرد از کار خود نادم شده، عذرجویی می کند یا خوف بر او غالب گشته و قوّه واهمه این صورت را در نظرش آورده است.

به او گفتم: شاید توهّم بوده و صورت شیر را تجسّم کرده باشی؟

گفت: گفتم که تا خود نبینی باور نمی کنی، آن جا ایستاده، بیا و خود مشاهده کن!

او روانه شد، من به دنبال او رفتم تا آن که بر بام اطاق بیرون برآمدیم. چون به بام اندرون که به بام بیرون، متّصل و بر آن مسلّط بود، نظر انداختم، شیری مهیب بر لب بام دیدم که از مهابت آن بدنم لرزید، گویا برای دفع ما آن جا ایستاده بود، چون ما را دید، غرّش نمود و بر بام بیرون مشرف گردید، اگر نزدیک تر می رفتیم از غایت خشم بر ما، خود را از بام بلند داخل، بر پشت بام خارج می انداخت. چون این امر عجیب را دیدیم، آن را از کرامات آن مرد بزرگ دانستیم و تائب و نادم برگشتیم.

کرامت دوم

ایضا در کتاب مذکور است: فاضل مدّقق و عالم محقّق، حاجی میرزا حبیب اللّه رشتی- سلّمه اللّه- که از اکابر تلامذه شیخ مرحوم است و امروز مصلّی و منبر تدریس شیخ در نجف اشرف، مفوّض به آن بزرگوار است. نقل نموده از پسر مرحوم حاجی

سیّد علی شوشتری که از اولاد سیّد نعمه اللّه جزایری، از مجاورین نجف اشرف، و در ورع و زهد و تقوا، سلمان عصر و مقداد دهر خود بود، با شیخ مرحوم کمال معاشرت و آمیزش داشت، او بر جنازه شیخ مرحوم، نماز اقامه کرد و بعد از وفات شیخ، تقریبا تا یک سال که زنده بود، امور خلق راجع به او بود، بر اعتکاف مسجد کوفه و سهله بسیار مواظبت می نمود و مردم در حقّ او چنان گمان می کردند که او خدمت امام عصر- عجّل اللّه فرجه- شرفیاب می شود و به کرامات معروف بود.

بالجمله میرزای مذکور از پسر این سیّد روایت کرده، که می گفت: در عشره هفتم از مائه ثالثه بعد از هزار هجری، وبایی در نجف واقع گردید، در اواسط شب، ناخوشی وبا، بر سیّد مذکور عارض شد و چون حال او را بسیار پریشان دیدیم و ضعف پیری و عبادت هم در او زیاده بر آن بود، از خوف آن که مبادا تا صبح نماند و شیخ از عدم اعلام مؤاخذه نماید، فانوس را برای اعلام شیخ روشن کردیم.

چون سیّد ملتفت شد، فرمود: چه خیال دارید؟

عرض کردیم: اراده داریم شیخ را باخبر کنیم.

گفت: نیازی به آن نیست، شیخ حالا تشریف می آورد، چراغ را خاموش کنید و بنشینید.

چون فانوس را خاموش کرده، نشستیم. لمحه ای نگذشته که آواز حلقه در بلند شد.

سیّد فرمود: شیخ است، در را بگشایید.

چون در را گشودیم، شیخ را با ملّا رحمه اللّه و ملازمش پشت در دیدیم.

شیخ فرمود: حاج سیّد علی چگونه است؟

عرض کردیم: حالا که مبتلا شده، ان شاء اللّه خدا رحم کند.

فرمود: ان شاء اللّه باکی نیست و داخل شد. چون سیّد را مشوّش و مضطرب دید، فرمود: مضطرب مشو! ان شاء اللّه خوب می شوی.

سیّد عرض کرد: از کجا می گویی؟ فرمود: من از خدا خواسته ام که تو بعد از من زنده بمانی و بر جنازه من نماز بخوانی.

عرض کرد: چرا این را خواستی؟

فرمود: حالا که شده، پس نشست، قدری سؤال و جواب و مطایبه کردند و شیخ برخاست و رفت، فردای آن روز، شیخ بعد از درس، در منبر فرمود: می گویند حاجی سیّد علی ناخوش است، هرکس از که می خواهد طلّاب به عیادت او می رود، همراه من بیاید. سپس از منبر پایین آمد و با جمعی از طلّاب به خانه سیّد رفت.

معاصر مزبور فرموده: حقیر هم در آن مجلس بودم و این سخن را هم از شیخ شنیدم، لکن کاری لازم، مانع از همراهی با ایشان شد.

بالجمله راوی گوید: چون وارد گردید مانند کسی که خبر ندارد، پرسش حال فرمود. خواستم که عرض کنم شیخنا! شما که دیشب خود تشریف آوردید و دیدید.

ناگاه دیدم سیّد انگشت به دندان گزید و اشاره کرد. دانستم بر ابراز آن رضا ندارد، سکوت کردم، بعد، سیّد عافیت یافت و بر جنازه شیخ نماز کرد، اعلی اللّه مقامهما.

کرامت سوم

بعضی از ثقات علمای مجاورین کربلا و غیره نقل نموده اند و در پشت کتاب صلوه محقّق انصاری به باسمه ثبت شده، از جانب شیخ عبد الرّحیم تستری که از تلامذه مرحوم شیخ مرتضی انصاری مزبور بوده که گفت: در حرم مطهّر سیّد الشهدا علیه السّلام بودم که مرد و زنی از اعراب بادیه، وارد حرم مطهّر شدند و با خود طفلی داشتند که مفلوج بود، به آن حضرت توسّل جستنه، زیارت نموده، بیرون رفتند.

من بعد از زیارت و نماز به حرم حضرت ابو الفضل علیه السّلام مشرّف شدم، دیدم آن مرد و زن طفل علیل خود را آن جا آورده، می گویند: دخیلک یابن امیر المؤمنین، و به پشت ضریح مقدّس رفتند، لکن طفل را روبه روی ضریح مقدّس حضرت عبّاس گذاشتند و قادر بر حرکت نبود.

در نماز بودم که شفا یافته، حرکت کرد و به اطراف نگاه کرد، پدر و مادر خود را ندید، از حرم بیرون رفت، بعد والدین اش، به او ملحق شدند بدون آن که آن را امر

عجیبی شمارند.

من چون حاجتی داشتم که همیشه در مشاهد مشرّفه عرض می کردم و اجابت نمی دیدم؛ در این هنگام حوصله تنگی کرده، به مقام جسارت برآمده، عرض کردم:

یا ابا الفضل! تا زمانی که اعراب بادیه، نزد شما عزیزتر و بیشتر از ما طلّاب علوم دینی حرمت دارند، دیگر من خدمت شما نمی مانم و به اعراب ملحق می شوم. باز به خود آمده، ملتفت شدم که اعراب از ضعف ایمانشان است که دعایشان زود اجابت می شود و عذرخواهی کردم.

پس از مراجعت به نجف اشرف، هنگام ورود من، خادم مرحوم آقا شیخ مرتضی مرا ملاقات کرد و گفت: اجب استادک!

چون به خدمت ایشان رسیدم، فرمود: دو حاجت داری؛ یکی آن که در قرب صحن مقدّس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منزلی خریداری نمایی و دوّم به مکّه مشرّف شوی، وجهی به من عطا فرمود که در آن صرف کنم و فرمود: تا من هستم به کسی اظهار مکن!

من ابتدا از آن وجه، فروض خود را ادا کردم و ما بقی آن را صرف خرید و سفر حجّ نمودم، این است آن چه بعضی از علمای موثّق نقل نموده اند و مکرّر در کربلا از خود آن شیخ شنیده اند.

کرامت چهارم

واقعه ای است که شیخ جلیل و ثقه نبیل، شیخ محمد حسین کاظمی نجفی که الآن در نجف اشرف، قدوه فقهای عروب و صاحب حوزه درس و امام جماعت است آن را حکایت کرد و آن این است که گفت: اوایل وفات شیخ محمد حسن، صاحب کتاب جواهر و انتقال ریاست عامّه به شیخ جلیل، شیخ مرتضی بود که من بعد از نماز عشا داخل حرم می شدم، پشت به در و رو به ضریح مطهّر، تکیه به دیوار برای زیارت می ایستادم و وقوف را طول می دادم، غالبا دخول و خروج شب شیخ، با وقوف من مقارن می شد.

اتّفاقا یک شب جناب شیخ در حال وقوف، به من برخورد و آهسته، کیسه پولی در دست من گذاشت و بر وجه نجوا فرمود: نصف این را خودت خرج کن و نصف دیگر را بین شاگردانت تقسیم کن! این سخن را فرمود و رفت، من هم بعد از آن به خانه رفتم، مقدار آن را معلوم کرده، دیدم تمام آن با دینی که در آن اوقات داشتم، مطابق بود.

با خود خیال کردم تمام آن را به مصارف دین معجّل خود رسانم و بعد مقدار نصف آن را به تدریج برای شاگردان کارسازی کنم. این خیال را کردم، لکن تا شب آینده، کاری نکردم و این خیال را به کسی نگفتم.

تا آن که بعد از نماز عشا باز داخل حرم شده، در مکان سابق ایستاده بودم؛ شیخ مذکور به طریق عبور برخورد، سر خود را نزدیک گوش من آورد و فرمود: نه شیخنا، شما از این مال، قسمت شاگردها را بدهید، من باز به خود شما می دهم. این را فرمود و رفت. من دانستم از ضمیر من اطّلاع یافته، از آن اراده برگشتم، مقام و جلالت آن شیخ بزرگوار را فهمیدم.

کرامت پنجم

امری است که وقوع آن در زمان حیات خود شیخ مذکور، معروف و مشهور گردید و به درجه ظهور و بهور رسید و آن این است که در یکی از سنوات عشره سابعه از مائه ثالثه بعد از هزار هجری، شیخ مذکور برای بعض زیارات مخصوصه- گویا زیارت عرفه بود- به کربلا رفت، حقیر آن وقت به کربلا نرفتم، چون شیخ مراجعت کردند، اشتهار یافت که واقعه تازه ای وقوع یافته. در مقام تحقیق برآمدم، جمعی از طلّاب ذکر کردند: شخصی عرب از اهل سماوات که قریه ای در کنار فرات، بین بصره و کوفه است به کربلا آمده بود، در میان حرم مطهّر خدمت جناب شیخ رسید و بعد از سلام و بوسیدن دست او عرض کرد: باللّه علیک انت الشیخ مرتضی؛ تو را به خدا قسم! شیخ مرتضی تویی؟

شیخ فرمود: آری.

عرض کرد: علّمنی عقائد الشّیعه؛ اعتقادات شیعه را به من تعلیم ده!

شیخ فرمود: تو کیستی، اهل کجا هستی و چه باعث شده که خواهان اعتقادات شیعه ای و آن را از من می طلبی؟

عرض کرد: من اهل سماوات هستم، خواهری دارم که در یکی از قبایل عرب که سه منزل دورتر از سماوات است، ساکن می باشد؛ من به دیدن خواهرم رفته بودم، چون برگشتم، در اثنای راه به شیری عظیم و مهیب مبتلا شدم که به من برخورد، از مهابت آن، اسب من از رفتار بماند و راه علاج و تدبیر من بسته شد و به غیر از توسّل به بزرگان دین تدبیری نماند، پس به ابو بکر متوسّل شده، «یا صدیق» گفتم، اثری ندیدم، دست به دامن عمر شده، «یا فاروق» گفتم، ثمری نچیدم، سپس به عثمان چسبیده، یا «ذالنّورین» گفتم و جوابی نشنیدم، آن گاه به علی بن ابی طالب علیه السّلام دخیل شده، گفتم: «یا اخ الرسول و زوج البتول یا أبا السّبطین ادرکنی و لا تهلکنی».

ناگاه سواری نقاب دار نزد خود حاضر دیدم، چون شیر، سوار را دید، سر خود را به پای اسب او مالید و رفت، آن سوار در جلوی من روانه گشت و من هم عقب او روانه شدم، اسب او آرام می رفت و اسب من می دوید، ولی باز به آن نمی رسید، تا آن که آن سوار به سوی من متوجّه شد و گفت: دیگر از شیر ضرری به تو نخواهد رسید و راه هم همین است که می روی، برو فی امان اللّه.

گفتم: فدایت شوم! بفرما تو خود کیستی که مرا از این ورطه رهانیدی؟

فرمود: همانم که او را خواندی منم: اخ الرّسول و زوج البتول و ابو السّبطین علیّ بن ابیطالب علیه السّلام.

عرض کردم: فدایت شوم، مرا به راه نجات هدایت فرما!

فرمود: اعتقادات خود را درست کن!

عرض کردم: کدام اعتقادات درست است؟

فرمود: اعتقادات شیعه.

عرض کردم: مرا تعلیم ده!

فرمود: برو از شیخ مرتضی بیاموز!

عرض کردم: او را نمی شناسم.

فرمود: ساکن نجف است و این شمایل را که در شما می بینم، ذکر نمود.

عرض کردم: چون به نجف می روم، او را می بینم؟

فرمود: چون به نجف روی، او را نبینی، زیرا او به کربلا به زیارت حسین علیه السّلام رفته باشد، لکن در کربلا او را خواهی دید. این را بفرمود و از نظر برفت. من به سماوات آمده، از آن جا به نجف آمدم و تو را ندیدم، امروز وارد کربلا شدم و الحمد للّه که به خدمتت رسیدم، مرا به اعتقادات شیعه دلالت فرما!

شیخ فرمود: امّا اصل اعتقادات شیعه آن است که امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام را خلیفه بلافصل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله می دانند، بعد از او فرزندش حسن علیه السّلام، بعد از آن فرزندش حسین علیه السّلام، صاحب این ضریح و قبّه و بارگاه و هم چنین تا امام و خلیفه دوازدهم، که امام عصر- عجّل اللّه فرجه- و غایب از انظار را امام می دانند. اگر شخص همین قدر را اقرار و اعتقاد نماید، شیعه می شود و دیگر زاید بر اعتقادات صحیح مسلمین، چیزی نیست، در اعمال هم تکلیف تو همان است که از نماز، روزه، خمس، زکات، حجّ و غیر آن می کنی.

عرض کرد: مرا به بعض شیعیان بسپار که بعض ضروریّات احکام را بیاموزم.

شیخ او را به ثقه عادل، آخوند ملّا مؤمن متعبّد طهرانی یا شخص دیگری سپرد و توصیه فرمود: اموری را که منافی تقیّه است، بر او اظهار ننماید، انتهی.

[مؤمنه ای از آمل] ۱۵ یاقوته

در این باب است که مؤمنه ای از آمل- که از محلّات مازندران است- آن بزرگوار را می بیند و حین تشرّف آن سرور را می شناسد.

معاصر عراقی در دار السلام فرموده: روز پنج شنبه چهاردهم ربیع الثانی سال هزار

و سی صد هجری، شخصی از افاضل احباب که موصوف و مقرون به صلاح و مزیّن به آداب فلاح بود، مؤلّف را به شرف قدوم خود فایز نمود و در اثنای مکالمات سخن، به این مقامات کشید و قصّه بعض از اشخاص مذکورین، ذکر شد.

آن شخص، ذکر نمود: اگرچه اهل عصر از راه قصور مقام، بنابر مسارعت، تکذیب این نوع کلام را دارند، لکن وقوع این امور گاه گاهی به موجب حکمت برای بعضی مشاهد الظهور است، هرچند محض آن باشد که ذکر آن بزرگوار از میان نرود.

از جمله من مادر کامل صالحی داشتم که از غایت صلاح و تقوا میان اهالی آن ولاء معروفه بود و اهل آن ولایت از زن و مرد، نظر به حسن ظنّ شان، در مهمّات و امور خود به او رجوع می نمودند و در حاجات و شفای مرضی و سایر مهمّات از او طلب دعا می کردند و فایده می بردند. نظیر این وقایع از او در آن سالها میان مردم معروف بود، من هم مکرّر از او پرسیدم، تفصیل را شنیدم و خود هم به صدق وقوع آن واقعه قاطع هستم، زیرا صدق و صلاح او طوری نبود که هرکس آن را بداند، احتمال خلاف در اقوال او بدهد. او مذکور داشت: وقوع آن واقعه پس از آن بود که بسیار شوق شرف یابی خدمت آن بزرگوار بر من عارض شد و مطالبی در ضمیر خود داشتم که دلم می خواست از آن حضرت بخواهم. آن شخص واقعه را تا آخر از والده خود نقل کرد.

حقیر از ایشان خواستم: این واقعه را خود به خطّ خود بنویسد و بفرستد که در این کتاب درج شود. قبول نمود، لکن به شرط آن که از نام او افصاح نشود، پس رفت و صورت این خطّ را روانه نمود.

آن بعینها این است: زنی صالح، معروف به تقوا و طهارت ذیل، از اهل آمل مازندران گفت: عصر پنج شنبه به زیارت اهل قبور در مصلّی که مکانی معروف در آمل است، رفتم، بالای قبر برادرم نشستم و بسیار گریستم که ضعف بر من مستولی و عالم به نظرم تاریک شد.

برخاستم و متوجّه زیارت امامزاده جلیل القدر، امامزاده ابراهیم شدم. ناگاه در اثنای راه، کنار رودخانه ای که در آن جا هست، از طرف آسمان و اطراف هوا، انواری را

به الوان مختلف؛ مثل زرد و کبود و زنجاری و سایر الوان، مشاهده کردم که در مکانی، مانند امواج، صعود و نزول می نماید، قدری پیش رفتم، دیگر آن نور را ندیدم و لکن مردی را دیدم که در آن مکان نماز می کند و در سجده می باشد، با خود گفتم باید این مرد از بزرگان دین باشد و من حکما باید او را بشناسم، پیش از آن که مفارقت کنم.

پیش رفتم و ایستادم تا از نماز فارغ شد. بر او سلام کردم

پس جواب داد.

عرض کردم: شما کیستید؟ متوجّه من نشد. الحاح و اصرار نمودم.

فرمود: تو را چه کار، به تو دخلی ندارد، من غریبم.

او را قسم دادم. بعد از آن که قسم بسیار شد و به عترت اطهار رسید.

فرمود: من عبد الحمیدم.

عرض کردم: برای چه کاری تشریف به این جا آورده اید؟

فرمود: به زیارت خضر.

عرض کردم: خضر کجا هستند؟

فرمود: قبرش آن جاست و به سمت بقعه ای اشاره کرد که نزدیک آن جا بود و به قدمگاه خضر نبی معروف است و در شب های چهارشنبه، شمع بسیار آن جا روشن می نمایند.

عرض کردم: می گویند خضر هنوز زنده است.

فرمود: این خضر آن خضر نیست، این خضر پسر عموی ما و امامزاده است.

با خود خیال کردم این مرد بزرگ و غریب خوبی است، او را راضی کرده، به خانه می برم تا مهمان باشد. دیدم از جای خود برخاست که تشریف ببرد و لب های او به دعایی متحرّک بود، گویا بر من الهام شد این حضرت حجّت- عجّل اللّه فرجه- است، چون می دانستم آن حضرت بر گونه مبارک خالی دارد و دندان پیش او گشاده است، برای امتحان و تصدیق آن خطور و گمان، به صورت انورش نظر کردم.

دیدم دست راست را حایل صورت کرده، عرض کردم: از شما نشانه ای می خواهم.

فی الحـال دست مبارک را کنار برده، تبسّم فرمودنـد. هردو علامت را مشاهـده کردم، خال و دنـدان را چنان دیـدم که شـنیده بودم. یقینم حاصل شد که همان بزرگوار است.

مضطرب شدم و گمان کردم آن حضرت ظهور فرموده، عرض کردم: قربانت گردم، کسی از ظهور شما مطّلع شد؟

فرمود: هنوز وقت آن نرسـیده، روانه گردیـد. از غـایت دهشت و اضـطراب گویـا دست و پـا و سایر اعضایم از کار بازماندنـد، ندانسـتم چه بگویم و چه حاجتی بخواهم، این قـدر شـد که عرض کردم: فـدایت شوم! اذن دهیـد پای مبارکتان را ببوسم. پس پای مبارکش را از کفش بیرون آورده، بوسـیدم؛ گویا کف پای مبارکش هموار بود وماننـد پاهای متعارف پست و بلند نبود. به راه افتادنـد، هرقـدر تأمّـل کردم، به خـاطر دهشت خـود و تنگی وقت، چیزی از حوایجم به خـاطرم نیامـد، جز آن که عرض کردم: آقـا! آرزو دارم که خـدا به من پنـج اولاـد بدهـد که آن هـا را به اسامی پنـج تن آل عبا نام گـذارم، بین راه دست های مبـارک خود را به دعـا بلنـد کرد و فرمود: ان شـاء اللّه، دیگر هرچه سـخن گفتم و التماس نمودم، اعتنایی نفرمودنـد، تا آن که داخـل بقعه مـذکور شدنـد و مرا مهـابت او و دهشت مانع شـد که داخل بقعه شوم، گویا راه مرا بسـتند و خوف بر من مسـتولی گردید، بسـیار می لرزیدم و می ترسیدم. تنها بر در بقعه که بیش از یک در نداشت، ایستادم تا شاید بیرون آیند، طول کشید و بیرون نیامدند.

اتّفاقا در آن اثنا، زنی را دیدم که می خواهد به آن قبرسـتان برود، او را نزد خود خواندم و خواستم در دخول بقعه با من همراه شود. اجابت نموده، داخل شـدیم. کسـی را ندیدیم و از بیرون و درون هرقدر نظر کردیم، اثری ندیدیم؛ با آن که آن بقعه غیر از بابی که من ایستاده بودم، مدخل و مخرجی نداشت. از مشاهده این غرایب حالم دگرگون گردید و نزدیک بود حالت غشی عارض شود، لذا مرا به خانه رساندند.

در همان ماه به برکت دعای آن حضرت به محمد حامله شدم. بعد به علی، سپس به فاطمه و بعد به حسن، پس از چندی حسن فوت شد. بسیار دلتنگ شده، الحاح و استغاثه کردم، تا آن که بار دیگر حسن را به علاوه حسین به یک حمل، حامله شدم،

پس از آن عبّاس هم، اضافه شد.

این بیان آن واقعه بود از قراری که مکرّر از آن زن صالح شنیدم و چون به قراین صدق مقرون بود از صلاح و تقوا و استجابت دعا در باب اولاد با اخبار به این واقعه قبل از ولادت آن ها به دیگران و موافقت آن اخبار با ولادت آن ها، به آن جازم و قاطع گردیدم و العلم عند اللّه. این واقعه در سال هزار و دویست و هشتاد و چهار یا پنج هجری واقع گردید، انتهی.

[ملّا ابو القاسم قندهاری] ۱۶ یاقوته

در این باب است که فاضل جلیل آخوند ملّا ابو القاسم قندهاری آن بزرگوار را می بیند و هنگام تشرّف آن سرور را می شناسد.

چنان که معاصر مزبور در کتاب مذکور نقل فرموده: روزی شخصی از فضلا در ذکر اشخاصی که در غیبت کبرا به این کرامت عظمی فایز شده اند، سخن به میان آورد، آن فاضل مذکور داشت جناب قندهاری هم در این باب حکایتی دارد.

حقیر چون طالب درج این مطالب بودم، فرستاده، صورت این واقعه را به خطّ خود آن جناب درخواست کردم و جواب را این طور دریافت نمودم که فرمایش جنابش اطاعت کرده، می گویم: در تاریخ هزار و دویست و شصت و شش هجری در شهر قندهار خدمت ملّا عبد الرحیم، پسر مرحوم ملّا حبیب اللّه افغان، کتاب فارسی هیأت و تجرید می خواندم.

عصر جمعه به دیدن او رفتم، در پشت بام شبستان بیرونی او، جمعیّتی از علما و قضاه و خوانین افغان نشسته بودند و در صدر مجلس، پشت به قبله و روبه مشرق، جناب ملّا غلام محمد قاضی القضاه و سردار محمد علم خان، پسر سردار رحمدلخان و یک نفر عالم عرب مصری و جمع دیگری از علما نشسته بودند. این بنده و یک نفر شیعه دیگر، عطّار باشی سردار مذکور، پسرهای مرحوم ملّا حبیب اللّه، پشت به شمال

نشسته بودیم، پسر قاضی القضاه و مفتی ها برعکس این نشسته بودند. جمعی از خوانین هم روبه قبله و پشت به مشرق که پایین مجلس بود، نشسته بودند. سخن در ذمّ و نکوهش مذهب شیعه تا این جا کشید که قاضی القضاه گفت: یکی از خرافات شیعه آن است که می گویند: حضرت محمد مهدی علیه السّلام پسر حضرت عسکری علیه السّلام در سامرّا و در تاریخ دویست و پنجاه و پنج هجری متولّد شده و در سال دویست و شصت هجری، در سرداب خانه خودش غایب شده، تا این هنگام زنده و نظام عالم بسته به وجود او است.

همه اهل مجلس در سرزنش و ناسزا گفتن به عقاید شیعه، هم زبان شدند، الّا عالم مصری که پیش تر و بیشتر از همه کس شیعه را نکوهش می کرد، در این وقت خاموش بود، تا آن که سخن قاضی القضاه به پایان رسید.

گفت: در فلان سنه در جامع طولون، در درس حدیث حاضر می شدم، فلان فقیه حدیث می گفت، سخن به شمایل حضرت مهدی- عجّل اللّه فرجه- رسید، قیل وقال برخاست و آشوب به پا شد. یک دفعه مردم ساکت شدند، زیرا دیدند جوانی به همان شمایل ایستاده و کسی قدرت نگاه کردن به او را نداشت.

چون سخن عالم مصری به این جا رسید، خاموش شد. بنده دیدم اهل مجلس همه ساکت شدند، نظرها به زمین افتاد و عرق از جبین ها جاری شد. از مشاهده این حالت حیرت کردم، ناگاه دیدم جوانی روبه قبله میان در مجلس نشسته، به مجرّد دیدن، حالم دگرگون شد. توانایی دیدن رخسار فرّخش نماند، زبان گویا نداشتم، بنده هم مانند آن ها شدم، حدود ربع ساعت همه به این حالت بودیم.

آهسته آهسته به خود آمدیم. هرکس زودتر به هوش آمد پیش تر برخاست، تا آن که همه به تدریج و تفریق، بی تحیّت و درود به لفظ «سلام علیکم» که رسم اهل آن جاست، رفتند، بنده آن شب تا صبح، جفت شادی و اندوه بودم؛ شادی برای آن که دیدارش نمودم و اندوه به جهت آن که نتوانستم بار دیگر بر آن جمال مبارک نظر کنم و شمایل میمونش را درست فراگیرم. فردای آن روز برای درس رفتم.

جناب ملّا عبد الرحیم مرا در کتابخانه خواست، دوبه دو نشستیم. گفت: دیروز

دیدی چه شد؟ حضرت قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و اله تشریف آوردند و چنان تصرّفی به اهل مجلس نمودند که نتوانستند ببینند و سخن بگویند، عرق ریختند، بی تحیّت سلام علیک، در هم پریشان شدند.

بنده به دو جهت این واقعه را انکار کردم؛ یکی از ترس، تقیّه کردم، دیگر آن که یقین کنم آن چه دیدم، محض خیال نبود.

گفتم: من کسی را ندیدم و از اهل مجلس هم، چنین حالتی که گفتی ندانستم و نفهمیدم.

گفت: امر روشن تر از آن است که تو انکار کنی. بسیاری از مردم دیشب و امروز به من نوشتند و برخی آمدند مشافهتا گفتند. باری روز دیگر عطّارباشی را دیدم، گفت:

چشم ما از این کرامت روشن باد! سردار محمد علم خان هم از دین خود سست شده، نزدیک است که او را شیعه کنم.

بعد از چند روز در راهی به پسر قاضی القضاه برخوردم، گفت: پدرم تو را می خواهد.

هرقدر عذر آوردم که نروم، نپذیرفت.

ناچار با او خدمت قاضی القضاه رسیدم؛ جمعی از مفتی ها، عالم مصری و غیره هم در محضر او حاضر بودند، بعد از تحیّت و درود، قاضی القضاه چگونگی آن مجلس را از من پرسید. گفتم: من جز خموشی اهل مجلس و بدون خداحافظی متفرّق شدن آن ها از یکدیگر، چیزی ندیدم و ندانستم.

اهل مجلس به قاضی القضاه عرض کردند: این مرد دروغ می گوید، چگونه می شود در یک مجلس و در روز روشن همه حاضرین ببینند و او نبیند.

قاضی القضاه گفت: چون طالب علم است دروغ نمی گوید، شاید آن حضرت خود را به نظر منکرین جلوه گر ساخته باشد تا سبب رفع انکار شود و چون مردم فارسی زبان این بلد، پدرانشان شیعه بوده و از عقاید شیعه، همین اعتقاد به وجود امام عصر- عجّل اللّه فرجه- برای آن ها باقی مانده، لهذا ندیده؛ اهل مجلس طوعا یا کرها سخن

قاضی القضاه را تصدیق کرده و برخی تحسین نمودند. این تمام حکایت بود و من اللّه التوفیق و الهدایه.

صورت خطّ جناب تمام شد، فاضل سابق الذکر هم این مضمون را بلاواسطه از او روایت کرد و جناب میرزا محمد حسین ساوجی هم که از فضلای تلامذه مؤلّف است و او را به طلب این خط فرستاده بودم، تصدیق این مکتوب را از او نقل کرد.

[شیخ علی حلّاوی] ۱۷ یاقوته

اشاره

در این باب است که جناب مستطاب عالم عامل، قدوه الأقران و الأماثل، آقای آقا شیخ علی حلّاوی آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند و حین تشرّف می شناسد.

سیّد العلماء العاملین و سند الفقهاء الراشدین، حجّه الاسلام آقای آقا سیّد علی اکبر خویی- دامت برکاته- که از جمله معاصرین و از زمره مجاورین مشهد رضوی عرش قرین است مرا حدیث کرد: وقتی از نجف اشرف به جهت انجام مطلبی که در نظر بود به محلّه سیفیّه رفتم، در اثنای عبور از بازار آن بلد، نظرم به قبّه مسجد مانندی افتاد که بر سر درب آن زیارت مختصری از حضرت صاحب الزمان- عجّل اللّه فرجه- و خلیفه الرحمان نوشته بود و آن نوشته این بود: «هذا مقام صاحب الزمان».

مردمان آن سامان از دور و نزدیک در آن مکان جنّت نشان، به زیارت می رفته، به ساحت قدس باری دعا، تضرّع، زاری و توسّل می جستند.

از اهالی حلّه وجه تسمیه آن مقام به مقام صاحب الزمان- عجّل اللّه فرجه- را سؤال نمودم، متّفق الکلمه گفتند: این مکان، خانه یکی از اهل علم این جاست که به آقا شیخ علی موسوم بود و مردی بسیار زاهد، عابد، متّقی و همیشه اوقات منتظر ظهور حضرت مهدی علیه السّلام بوده و همیشه مشغول خطاب و عتاب با آن جناب است که این غیبت شما در این ازمنه و اعصار موقعیّتی ندارد، چرا که مخلصین جنابت در اقطار و امصار به اندازه برگ درختان و قطرات باران است و در همین بلده بیش از هزار نفرند،

پس چرا ظهور نمی کنی تا دنیا را پر از قسط و عدل نمایی؟

تا آن که وقتی اتّفاق افتاد که به بیابانی رفته، همین عتاب و خطاب ها را به آن بزرگوار می نمود، ناگاه دید عربی بدوی نزد او حاضر شده، به ایشان فرمود: جناب شیخ! به چه کسی این همه عتاب و خطاب می نمایی؟

عرض کرد: خطابم به حجّت وقت و امام زمان- عجّل اللّه فرجه- است که مخلصین صمیمی ای در این عصر دارد که فقط بیش از هزار نفر آن ها در حلّه است و با ظلم و جوری که عالم را فراگرفته، چرا ظهور نمی کند؟

آن مرد عرب فرمود: یا شیخ! من صاحب الزمان- عجّل اللّه فرجه- هستم، با من این همه خطاب و عتاب مکن! مطلب چنین نیست که تو فهمیدی، اگر سی صد و سیزده نفر اصحاب من موجود بودند، هر آینه ظاهر می شدم و در بلد حلّه که می گویی متجاوز از هزار نفر مخلص واقعی دارم، جز تو و فلان شخص قصّاب، کسی که اخلاص بر کیش من نیست. اگر می خواهی که واقع امر بر تو مکشوف شود، برو و در شب جمعه، مخلصین مرا که می شناسی دعوت کن و در صحن حیاط خود، برای ایشان مجلسی آماده نما و فلان قصّاب را هم دعوت کن، دو بزغاله بر بام خانه ات بگذار و در پشت بام خود منتظر ورود من باش، تا من حاضر شده، واقع امر را به تو بفهمانم و تو را ملتفت کنم که اشتباه نموده ای. چون این مکالمات را با آقا شیخ علی به پایان رساند از نظرش غایب شد.

شیخ مذکور با کمال فرح و سرور به حلّه برگشته، ماجرا را به آن مرد قصّاب گفت و به تصویب یکدیگر از میان هزار نفر و متجاوز که همه آن ها را از اخیار و ابرار و منتظران حقیقی غایب از انظار می دانستند، چهل نفر را انتخاب نمودند و شیخ مزبور از آن ها دعوت نمود که شب جمعه به منزل او بیایند تا به شرف لقای امام عصر- عجّل اللّه فرجه- مشرّف شوند، چون شب موعود رسید، مرد قصاب با آن چهل نفر در صحن حیاط خانه شیخ علی اجتماع نمودند و همه با طهارت و مواجه قبله، مشغول ذکر و صلوات و دعا و منتظر من الیه الالتجاء بودند.

شیخ مزبور طبق دستور آن سرور، از قبل دو بزغاله بالای پشت بام برده بود، چون برهه ای از شب گذشت، دیدند نور عظیم درخشانی در جوّ هوا ظاهر شد که تمام آفاق را پر کرده و بسیار از آفتاب و ماه درخشنده تر است. آن نور به سمت خانه شیخ متوجّه گردیده، آمد تا بر بالای پشت بام خانه شیخ قرار گرفت. قدری نگذشت که صدایی از پشت بام بلند شد و آن مرد قصّاب را برای رفتن به پشت بام خواند، قصّاب حسب الامر به پشت بام رفت، بعد از لمحه ای آن سرور به او امر فرمود: یکی از دو بزغاله را نزدیک ناودان بام برده، سر ببرد، طوری که خون آن تماما از ناودان، میان صحن خانه ریخته شود.

قصّاب به فرموده آن بزرگوار عمل نمود. چون آن چهل نفر خون ها را دیدند ظنّ قوی پیدا کردند که آن بزرگوار سر قصّاب را از بدن جدا نموده و این خون او است که از ناودان جاری شده، سپس صدایی از پشت بام بلند شده، شیخ علی صاحب خانه را امر فرمود به سطح بام بالا رود.

شیخ علی بالای پشت بام رفت؛ دید مرد قصّاب صحیح و سالم بالای پشت بام است، یکی از دو بزغاله را سر بریده و خونی که از ناودان به صحن خانه ریخته، خون بزغاله است. آن بزرگوار به مرد قصّاب امر فرمود بزغاله دیگر را به همان کیفیّت ذبح کند.

قصّاب هم حسب الامر بزغاله دیگر را نزدیک ناودان برده، ذبح کرد.

چون خون آن میان صحن خانه ریخت، چهل نفری که در صحن خانه بودند، قاطع شدند که آن سرور شیخ علی مزبور را نیز به قتل رسانده و عن قریب نوبت به هریک از آن ها خواهد رسید، لذا همه از صحن خانه شیخ مزبور بیرون آمده، رو به فرار نهادند، سپس آن بزرگوار به شیخ علی فرمود: الحال به صحن خانه برو و به این جماعت بگو به بام آمده، مرا دیدار نمایند.

وقتی شیخ به صحن خانه آمد، احدی از آن چهل نفر را ندید، به بام مراجعت کرده، فرار آن جماعت را به عرض آن سرور رساند.

آن بزرگوار فرمود: یا شیخ! دیگر این قدر با من عتاب و خطاب مکن، این بلد حلّه

بود که می گفتی متجاوز از هزار نفر از مخلصین ما آن جاست؛ چه شد که از میان آن منتخبین کسی جز تو و این مرد قصّاب نماند، جای های دیگر را هم به همین نحو قیاس کن! این را فرمود و از نظر شیخ و مرد قصّاب ناپدید شد.

آن گاه شیخ، آن بقعه را مرمّت نموده، به مقام صاحب الزمان- عجّل اللّه فرجه- موسوم نمود و از آن وقت تاکنون آن مقام شریف مطاف انام و مزار خاصّ و عام است.

[مقامات مربوط به حضرت]

اشارات فیها بشارات اوّل

بدان از جمله کسانی که در این مقام شریف منسوب به حضرت که در حلّه است توسّل جسته و اثر دیده اند، مادر عثمان و دیگری نجم الدین جعفر بن زهدری است که ما قضیّه توسّل آن ها را در یاقوته هشتم و نهم از عبقریّه یازدهم این بساط نقل نموده ایم، مراجعه شود.

دوم

آن که از جمله کسانی که در مقام منسوب به حضرت بقیّه اللّه- عجّل اللّه فرجه- که در وادی السلام نجف اشرف است، توسّل جسته اند، اثر ظاهری دیده اند؛ یکی مفلوج کاشانی است که ما حکایت آن را در یاقوته سوّم از عبقریّه ششم این بساط نقل نموده ایم و دیگری زنی از اهل عامّه به نام ملکه است که ما حکایت آن را در یاقوته سوّم از عبقریّه نهم این بساط نقل نموده ایم، مراجعه شود.

سوم

از جمله کسانی که آن بزرگوار را در مقام مهدی- عجّل اللّه تعالی فرجه- دیده که

در مسجد سهله در سمت قبله مکان نمازگزاران است، مرد سبزی فروش نجفی است؛ چنان که ما حکایت آن را در یاقوته چهاردهم از عبقریّه هفتم این بساط نقل نموده ایم، مراجعه شود.

چهارم

در نعمانیّه که بلدی از عراق عرب و مابین واسط و بغداد است، مقامی به حضرت بقیّه اللّه- عجّل اللّه فرجه- منسوب است.

از جمله کسانی که در آن مقام به شرف لقای آن سرور مشرّف شده، شیخ ابن جواد یا ابن ابی الجواد نعمانی است؛ چنان که استادنا المحدّث النوری- نوّر اللّه مرقده- در نجم ثاقب (۱) فرموده: عالم افاضل متبحّر نقّاد، میرزا عبد اللّه اصفهانی معروف به افندی در جلد پنجم کتاب ریاض العلما و حیاض الفضلا در احوالات شیخ ابن جواد نعمانی گفته:

او از کسانی است که قائم- عجّل اللّه فرجه- را دیده است و از آن جناب روایت نموده:

به خطّ شیخ زین الدین علی بن الحسن بن محمد خازن حایری تلمیذ شهید منقولی دیدم که به تحقیق ابن ابی الجواد نعمانی مولای ما مهدی علیه السّلام را دیده است.

پس بر او عرض کرد: ای مولای من! برای تو در نعمانیّه مقامی است و هم چنین در حلّه مقامی است؛ کدام وقت در هریک از آن ها تشریف دارید؟

به او فرمود: شب سه شنبه و روز سه شنبه در نعمانیّه و روز جمعه و شب جمعه در حلّه می باشم، لکن اهل حلّه در مقام من، به آداب رفتار نمی کنند و مردی نیست که در مقام من به ادب داخل شود، ادب کند و بر من و ائمّه علیهم السّلام سلام کند و بر من و ایشان دوازده مرتبه صلوات فرستد، آن گاه دو رکعت نماز با دو سوره به جای آورد و در آن دو رکعت با خدای تعالی مناجات کند، مگر آن که خدای تعالی آن چه می خواهد به او عطا فرماید.

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۵۵۹- ۵۵۸؛ ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۱- ۲۷۰.

گفتم: ای مولای من، این مناجات را به من تعلیم فرما!

فرمود: «اللّهمّ قد اخذ التأدیب منّی حتّی مسنّی الضرّ و أنت ارحم الرّاحمین و إن کان ما اقترفته من الذّنوب استحقّ به اضعاف اضعاف ما ادّبتنی به و أنت حلیم ذو اناه تعفو عن کثیر حتّی یسبق عفوک و رحمتک عذابک». سه مرتبه این دعا را بر من تکرار فرمود تا فهمیدم؛ یعنی آن را حفظ نمودم.

مؤلّف گوید: نعمانیّه بلدی از عراق، بین واسط و بغداد است و ظاهرا شیخ جلیل ابو عبد اللّه محمد بن محمد بن ابراهیم بن جعفر کاتب، شهیر به نعمانی معروف به ابن ابی زینب تلمیذ شیخ کلینی رحمه اللّه و صاحب تفسیر مختصر که در آیات است و کتاب غیبت که از کتب مشروح مفصّل معتبر است، از اهل آن بلد باشد؛ چنان که شیخ مفید در ارشاد، اشاره فرموده و مخفی نماند که در جمله ای از اماکن، محلّ مخصوصی معروف به مقام آن جناب است؛ مثل وادی السلام، مسجد سهله، حلّه، خارج قم و غیر آن.

ظاهر آن است که کسی در آن مواضع به شرف حضور مشرّف یا از آن جناب معجزه ای در آن جا ظاهر شده و از این جهت در اماکن شریفه متبرّکه داخل شده و آن جا محلّ انس و تردّد ملایکه و قلّت شیاطین است و این خود یکی از اسباب قریب اجابت دعا و قبول عبادات است و در بعضی از اخبار آمده که برای خداوند مکان هایی است که دوست دارد در آن جا عبادت شود. امثال این اماکن؛ چون مساجد، مشاهد ائمّه علیهم السّلام، مقابر امامزادگان و صلحا و ابرار در اطراف بلاد، از الطاف غیبیه الهیّه است برای بندگان درمانده، مضطرّ، مریض، مقروض، مظلوم، هراسان، محتاج و نظایر ایشان از صاحبان هموم مفرّق قلوب و مشتّت خاطر و مخلّ حواس که به آن جا پناه برند، تضرّع نمایند، به وسیله صاحب آن مقام از خداوند مسألت کنند، دوای درد خود را بخواهند، شفا طلبند و دفع شرّ اشرار کنند، بسیار شده که به سرعت، اجابت مقرون شده، با مرض رفتند و با عافیت برگشتند، مظلوم رفتند و مغبوط برگشتند، باحال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند.

البتّه هرچه در آداب و احترام آن جا بکوشند، بیشتر در آن جا خیر بینند و محتمل است همه آن مواضع در جمله آن خانه ها داخل باشد چرا که خدای تعالی امر فرموده باید مقام آن ها بلند باشد، نام خدای تعالی در آن جا مذکور شود و از کسانی که بامداد و پسین در آن جا تسبیح حق تعالی گویند، مدح فرمود، این مقام بیش از این گنجایش شرح ندارد.

[شیخ حسن عراقی] ۱۸ یاقوته

در این باب است که شیخ حسن عراقی آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند و هنگام تشرّف می شناسد.

استادنا المحدّث النوری در نجم ثاقب فرموده: شیخ عبد الوهّاب بن احمد بن علی الشعرانی در کتاب لواقح الانوار فی طبقات السادات الاخیار که در آخر کتاب، آن را لواقح الانوار القدسیّه فی مناقب العلما و الصوفیّه نام نهاده، گفته: از جمله ایشان شیخ صالح، عابد زاهد، صاحب کشف صحیح و حال عظیم، شیخ حسن عراقی است که در بالای تپّه و مشرف بر برکه رطلی مدفون است و او قریب صد و سی سال در مصر زندگانی کرد.

یک دفعه من بر سیّدم، ابو العبّاس حریثی داخل شدم، گفت: شما را به حدیثی خبر دهم که به وسیله مرا از حینی که جوان بودم تا این وقت امر مرا بشناسید.

گفتیم: آری.

گفت: من جوان امردی بودم که در شام عبا می بافتم و بر نفس خود مسرف بودم؛ یعنی مشغول معصیّت بودم. روزی در جامع بنی امیّه داخل شدم، دیدم شخصی بر کرسی نشسته و در امر مهدی علیه السّلام و خروج او سخن می گوید. دلم از محبّت او سیراب شد و به دعا کردن در سجود خود مشغول شدم که خدای تعالی میان من و او جمع کند.

درنگ کردم و قریب یک سال دعا می نمودم. پس بعد از مغرب در جامع بودم که

ناگاه شخصی بر من داخل شد که بر او عمّامه ای مثل عمّامه عجم ها و جبّه ای از پشم شتر بود.

دست خود را بر کتف من زد و فرمود: در اجتماع با من چه حاجتی داری؟

به او گفتم: تو کیستی؟

فرمود: منم مهدی.

دست او را بوسیدم و گفتم: با من به خانه بیا.

اجابت کرد و فرمود: برای من مکانی را خالی کن که در آن جا احدی غیر تو بر من داخل نشود.

سپس برای او مکانی را خالی کردم. هفت روز نزد من درنگ کرد و ذکر را به من تلقین نمود و به من امر کرد که یک روز، روزه گیرم و یک روز افطار کنم و این که هر شب پانصد رکعت نماز کنم و پهلوی خود را برای خواب به زمین نگذارم، مگر آن که بر من غلبه کند.

آن گاه طالب شد که بیرون رود و به من فرمود: ای حسن! بعد از من با احدی مجتمع نشو و تو را کفایت می کند آن چه از جانب من برای تو حاصل شد، پس آن جا نیست، الّا آن چه از من به تو رسیده، لذا منّت احدی را بدون فایده متحمّل نشو.

گفتم: سمعا و طاعتا. سپس بیرون رفتم که او را وداع کنم.

در عتبه (۱) درب مرا نگاه داشت و گفت: از همین جا. چندین سال به همین حالت ماندم.

آن گاه شعرانی بعد از ذکر حکایت سیحات حسن عراقی، گفته که او گفت: من از مهدی علیه السّلام عمرش را سؤال نمودم.

فرمود: ای فرزندم! عمر من الان شش صد و بیست سال است و از آن سال تا حال صد سال از عمر من گذشته، پس این مطلب را به سیّد خودم، علی خواص گفتم، او را در عمر مهدی علیه السّلام موافقت کرد، نیز شیخ عبد الوهّاب شعرانی در مبحث شصت و پنجم

۱- چهارچوب درب.

کتاب یواقیت و جواهر، بعد از کلماتی در بیان عقاید که در باب چهارم گذشت، گفته:

پس عمر او؛ یعنی مهدی علیه السّلام تا این وقت که سنه نهصد و پنجاه و هشت است، هفت صد و شش سال می باشد.

[محمد علی نساج دزفولی] ۱۹ یاقوته

در این باب است که زاهد متّقی و ناسک منزوی، آقا مشهدی محمد علی نسّاج دزفولی، آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند و حضرت را حین تشرّف می شناسد.

به خطّ جناب مستطاب عمده العلما الأعلام و ثقه المسلمین و الاسلام، آقای آقا میرزا محمد باقر اصفهانی خواهرزاده مرحوم حجّه الاسلام آقای حاج آقا منیر الدین البروجردی الاصفهانی- نوّر اللّه مرقده- دیدم بنابر آن چه برای درج در این کتاب مستطاب برای این احقر مکتوب داشته و جناب ایشان از سیّد سند، اجّل أعظم فقیه و علّامه محقّق، وجیه علم الأعلام بحر القمقام الثقه العدل الزکی، آقای حاج میرزا محمد تقی- طاب ثراه- نقل فرموده اند و جناب ایشان هم از ثقه معتمد جلیل صالح، حاجی خواجه طاهر شوشتری، از تجّار مهم که فعلا هم در اصفهان در قید حیات می باشند، از شخص تاجر ثقه معتمد حاج محمد علی نام نقل فرموده اند که گفت:

روزی میان بازار بودم، شخصی تاجر، حاج محمد حسین نام به من رسید و سؤال کرد:

اهل کجایید؟

گفتم: اهل دزفول. چون این را شنید، با من به مصافحه و معانقه و اظهار محبّت پرداخت و گفت: امشب برای غذا منزل من بیایید. من قدری خوف کردم که بلا- سابقه منزل او بروم و تأمّل نمودم. این مطلب را از حال من دریافت و گفت: اگر خوف دارید، کسی را با خود بیاورید، مانعی ندارد. من وعده دادم و او نشانی خانه را داد.

شب که رفتم، دیدم تشریفات و تدارک زیاد به جا آورده، به من گفت: سبب اظهار محبّت من به شما به این کیفیّت، آن است که من از دزفول شما فیض عظیمی برده ام؛

چون شنیدم شما از اهل آنجایید، خواستم قدری تلافی آن را برای شما کرده باشم و آن فیض، این است که من تموّل زیاد دارم ولی هیچ اولاد نداشتم، به این سبب محزون بودم و غصّه داشتم، تا آن که به کربلا و نجف مشرّف شدم. آن جا از اهل علم سؤال کردم:

برای حاجت مهم چه توسّلی این جا مؤثّر است؟

گفتند: شب چهارشنبه، عمل در مسجد سهله از مجرّبات است که موجب توجّه امام عصر علیه السّلام می شود. مدّتی شب های چهارشنبه آن جا می رفتم و عمل آن جا را به نحوی که تعلیم کردند، به جا می آوردم، تا آن که شبی در خواب، کسی به من فرمود:

جواب مقصد تو پیش مشهدی محمد علی نسّاج در شهر دزفول است و من تا آن روز اسم دزفول را نشنیده بودم. از بعضی نام و راه آن را پرسیدم، سپس به آن جا مسافرت کردم، چون نزدیک صبح رسیدم، به نوکر خود گفتم: من می خواهم کسی را در این شهر پیدا کنم، تو در منزل بمان، اگر هم دیر کردم در جستجوی من بیرون میا تا خودم بیایم.

تا عصر در هر کوچه و محلّه ای رفتم و مشهدی محمد علی نسّاج را جستجو کردم، کسی او را نمی شناخت، آخر الامر به کوچه ای رسیدم، از کسی پرسیدم، گفت؛ سر این کوچه دکّان او است.

وقتی رسیدم، دیدم دکّان بسیار کوچکی دارد، نشسته بود؛ به مجرّد آن که مرا دید، گفت: حاج محمد حسین! سلام علیک! خداوند چند اولاد پسر به تو مرحمت می کند و عدد آن ها را هم گفت و به همان عدد هم اولاد پیدا کردم. من بسیار متعجّب شدم که بلا سابقه مرا شناخت و مقصد مرا گفت.

درب دکّان او نشستم، دانست که غذا نخورده ام. یک سینی چوبی با کاسه ای چوبی آورد که در آن قدری ماست با دو نان جو بود. چون خوردم و نماز خواندم، اظهار کردم که من امشب مهمان می باشم. گفت: حاجی! منزل من همین جا است و هیچ روانداز ندارم. گفتم: من به همین عبای خود اکتفا می کنم. پس اجازه داد. چون شب شد، دیدم اوّل مغرب اذان گفت و نماز مغرب و عشا را خواند و بعد از آن همان سینی و کاسه را آورد با ماست و چهار دانه نان جو و بعد از صرف غذا خوابید. من هم خوابیدم تا اوّل

اذان فجر. برخاست و اذان گفت و نماز خواند و نشست سر کار خود.

پس من پرسیدم که شما مرا و اسم و مقصد مرا از کجا دانستی؟

گفت: حاجی به مقصد خود رسیدی، دیگر چه کار داری؟ من اصرار کردم. پس به من گفت: می بینی این خانه عالی را از دور، منزل یکی از اعیان لرهاست. هر سال پنج شش ماه می آید این جا و چند سرباز با او است. در میان آن ها سربازی لاغراندام بود، پیش من آمد و گفت: تو در امر نان خود چه می کنی؟

گفتم: اوّل سال به قدر روزی چهار دانه نان جو که لازم دارم می خرم و آرد می کنم و از آن، هرروز می دهم طبخ می کنند.

گفت: ممکن است من هم پول بدهم همان قدر هم برای من تهیّه کنی. قبول کردم و او هرروز می آمد چهار دانه نان جو می گرفت از من، تا آن که یک روز ظهر دیدم نیامد. قدری طول کشید، رفتم از رفقای او پرسیدم. گفتند: امروز کسالت پیدا کرده و در مسجد خوابیده. من رفتم در آن مسجد، او را دیدم و احوالش را پرسیدم، گفت: من امروز تا فلان ساعت از دنیا می روم و کفن من در فلان جا است؛ تو در دکّان مواظب باش. شب هرکس آمد تو را طلبید، او را اطاعت کن و هرچه از جو پیش تو ماند، برای خود بردار. پس من آمدم در دکّان، چند ساعتی که از شب گذشت. کسی آمد و مرا صدا زد. من برخاستم و با او تا در مسجد آمدم، او از دنیا رفته بود.

امر فرمود: او را با کفن برداشتیم، آوردیم بیرون شهر نزدیک چشمه آبی. دستور دادند تا از غسل و کفن و دفن او فارغ شدیم، ایشان رفتند. من هم برگشتم درب دکّان خود، بدون آن که سؤالی از ایشان بنمایم. پس تقریبا یک ماه گذشت، یک شب دیدم کسی مرا صدا می زند. در را گشودم، فرمود: تو را طلبیده اند. من برخاستم و با ایشان تا بیرون شهر آمدم، در صحرای وسیعی، دیدم جمع بسیاری از آقایان نشسته اند دور یکدیگر و آن موقع شب صحرا روشن و مصفّا بود که به وصف نمی آید. پس آن آقایی که میان آن ها از همه محترم تر بود، به من فرمودند که می خواهم تو را به جای آن سرباز نصب کنم، برای حقّ آن خدمتی که در امر تهیّه نان او به او کردی. من چون ملتفت واقع

مطلب نبودم، عرض کردم: من کجا از عهـده سربازی بر می آیم و این چه کاری است، خیلی ترقّی کنـد منصب سلطانی پیـدا می کند.

فرمود: امر چنان نیست که تو گمان کردی.

شخصی که با ایشان آمده بود، فرمود: این بزرگوار حضرت صاحب الامر- صلوات اللّه علیه- می باشند.

آن گاه عرض کردم: سمعا و طاعتا.

فرمودنـد: تو را به جای او گماشـتم، به جای خود باش! هر موقع فرمانی به تو دادیم انجام دهی. من برگشـتم، یکی از فرمان ها این پیغام بود که در امر اولاد به تو دادم و السّلام.

[جعفر نعل بند اصفهانی] ۲۰ یاقوته

در این باب است که جناب دیانت مآب تقوااياب، استاد جعفر نعل بند اصـفهانی، آن جناب را در غیبت کبرا می بیند و هنگام تشرّف حضرت را می شناسد.

ایضا به خطّ آقای معظّم له در قضیّه سابق دیـدم و برای این حقیر نقل فرمودند: در ارض اقدس خراسان، روز یک شـنبه، هفتم ماه شـعبان از سـنه هزار و سـی صد و شـصت هجری، مولای معظّم مسدّد و سیّد اجلّ سـند، سیّد العلما الأعلام سـلیل السادات الفخـام العظـام، التقی الزکی النقی، آقـای حـاج میرزا محمـد علی گلسـتانه اصـفهانی موطنـا و خراسـانی مسـکنا- دامت برکاته العالیه- فرمودنـد: عموی من- فردوس و ساده- سیّد سـند صالح آقای آقا سیّد محمد علی- طاب ثراه- برای من نقل فرمودند: زمان ما در اصـفهان شخصـی جعفر نام، نعل بنـد بود، او صـحبت هایی می کرد که موجب طعن و ردّ مردم بر او شده بود، مثل آن که به طیّ الأرض به کربلا رسـید یا مردم را به صورت های مختلف دیدن و یا درک شرف خدمت حضرت صاحب الامر- صلوات اللّه علیه- را نمودن و برحسب بدحرفی مردم، او هم آن صحبت ها را ترک نمود، تا آن که روزی

برای زیارت مقبره متبرّکه تخت فولاد می رفتم؛ بین راه دیدم جعفر نعل بند هم می رود.

نزدیک او رفتم، گفتم: میل داری در راه با هم باشیم.

گفت: چه ضرر دارد، با هم صحبت می کنیم، زحمت راه را هم نمی فهمیم.

قدری با هم صحبت کردیم، سپس پرسیدم: این صحبت ها که از تو نقل می کنند چیست؟ صحّت دارد یا نه؟

گفت: آقا از این مطلب بگذرید.

اصرار کردم و گفتم: من که بی غرضم، مانعی ندارد بگویی.

گفت: آقا شرح حال من آن است که از پول کسب نعل بندی خود، بیست و پنج سفر کربلا مشرّف شدم و همه را برای روز عرفه می رفتم، در سفر بیست و پنجم در بین راه، شخصی یزدی با من رفیق شد.

چند منزل که رفتیم، مریض شد و کم کم مرض او شدّت کرد، سپس به یک منزلی رسیدیم که خوفناک بود و به این سبب دو روز قافله را در کاروانسرا نگاه داشتند تا قافله های دیگر برسد و جمعیّت زیادتر شوند، آن گاه حال او زیاد سخت شد و به موت مشرّف گردید.

روز سوّم که قافله خواست حرکت کند، در امر رفیق مریض خود متحیّر ماندم که چگونه او را به این حال، تنها بگذارم و مسؤول خدا شوم و چگونه بمانم و زیارت عرفه که بیست و چهار سال برای درک آن جدّیت تمام داشتم، از من فوت شود.

آخر الامر بعد از فکر بسیار، بنایم بر رفتن شد، مقارن حرکت قافله پیش او رفتم و گفتم: من می روم و دعا می کنم، خداوند تو را هم شفا مرحمت می فرماید.

چون این را شنید، اشکش ریخت و گفت: من یک ساعت دیگر می میرم، صبر کن و چون مردم، خرجین و اسباب و الاغ من همه مال تو باشد. مرا با همین الاغ به کرمانشاه برسان و از آن جا هم به هر نحو که راحت باشد مرا به کربلا برسان!

وقتی این حرف را زد و گریه او را دیدم، دلم به حال او رقّت کرد و از جا کنده شد،

ماندم و قافله رفت. قدری که گذشت، مرد.

او را بر الاغ بستم و حرکت کردم. چون از کاروانسرا بیرون رفتم، دیدم قافله پیدا نیست، ولی گرد و غبار آن ها را از دور می دیدم. تا یک فرسخ راه رفتم، به هر نحوی میّت را بر الاغ می بستم، قدری که می رفتم می افتاد و هیچ قرار نمی گرفت، مع ذلک خوف تنهایی بر من غلبه کرد، آخر دیدم نمی توانم او را ببرم و حالم زیاد پریشان شد.

ایستادم، به جانب حضرت سیّد الشهدا- صلوات اللّه علیه- توجّه کردم و با چشم گریان عرض کردم: آقا! آخر من با این زایر شما چه کنم. اگر او را در این بیابان بگذارم که مسؤول خدا و شما هستم و اگر بخواهم او را بیاورم که نمی توانم و درمانده شده ام.

در این حال دیدم چهار نفر سوار پیدا شدند، سوار بزرگ تری که میان آن ها بود؛ فرمود: جعفر با زایر ما چه می کنی.

عرض کردم: آقا چه کنم در کار او درمانده ام.

سه نفر دیگر پیاده شدند، یک نفر آن ها نیزه ای در دست داشت، نیزه را در گودال آبی که خشک شده بود، فرو برد، آب جوشید و گودال پر شد، سپس میّت را غسل دادند، بزرگ تر آن ها ایستاد و با ما بر او نماز خواند، آن گاه او را محکم بر الاغ بستند و ناپدید شدند.

من روبه راه آوردم و می رفتم، یک بار دیدم از قافله ای گذشتم که پیش از ما حرکت کرده بودند؛ پیش افتادم، تا آن که دیدم به قافله ای رسیدم که آن ها هم پیش از آن قافله حرکت کرده بودند.

طولی نکشید دیدم به پل سفید نزدیک کربلا رسیدم و در تعجّب و حیرت بودم که این چه واقعه ای است، سپس او را بردم و در وادی ایمن دفن کردم.

تقریبا بعد از بیست روز دیگر، قافله ما رسیدند، هریک از اهل قافله می پرسیدند تو کی و چگونه آمدی؟

من برای بعضی به اجمال و برای بعضی به شرح می گفتم و آن ها تعجّب می کردند تا روز عرفه شد، من به حرم مطهّر رفتم و مردم را به صورت حیوانات مختلف از قبیل

گرگ، خوک، میمون و غیره ها و جمعی را هم به صورت انسان می دیدم.

پس از شدّت وحشت زدگی برگشتم. تا قبل از ظهر رفتم، باز به همان حالت می دیدم و برگشتم، بعد از ظهر باز رفتم، همان طور مشاهده کردم، فردا که رفتم، همه را به همان صورت انسان دیدم.

بعد از این سفر چند سفر دیگر مشرّف شدم، باز روز عرفه مردم را به صورت حیوانات مختلف و در غیر آن روز به همان صورت انسان می دیدم، به این سبب تصمیم گرفتم دیگر برای عرفه مشرّف نشوم و چون این امور و وقایع را برای مردم نقل می کردم، طعن و بدگویی می کردند و می گفتند: برای یک سفر زیارت رفتن، چه ادّعاها می کند و لذا من به کلّی نقل این وقایع را ترک کردم تا آن که شبی با عیالم مشغول غذا خوردن بودم، دیدم صدای در بلند شد.

رفتم و در را باز کردم، دیدم شخصی می فرمایند: حضرت صاحب الامر- عجّل اللّه فرجه- تو را طلبیده است.

به همراه ایشان تا در مسجد جمعه رفتم، دیدم منبر بسیار بلندی در صفّه ای بود و آن حضرت- صلوات اللّه علیه- بالای منبر تشریف داشتند؛ آن صفّه هم مملوّ از جمعیّت بود و آن ها در لباس عامّه مانند شوشتری ها بودند.

من متفکّر شدم از میان این جمعیّت، چگونه می توانم خدمت ایشان برسم.

پس به من توجّه فرمودند و صدا زدند: جعفر بیا! من تا مقابل منبر رفتم.

فرمودند: چرا آن چه در راه کربلا دیدی، برای مردم نقل نمی کنی.

عرض کردم: آقا! من نقل می کردم، از بس مردم بدگویی کردند نقل آن ها را ترک کردم.

فرمود: تو کاری به حرف مردم نداشته باش، نقل کن آن چه دیدی، نقل کن تا مردم بفهمند که ما چه نظر مرحمت و لطفی با زایر جدّم حضرت سیّد الشهدا- صلوات اللّه علیه- داریم.

[تشرّف یافتگان دیگر]

تذنیب کالتّذهیب بدان که در این عبقریّه، کسانی که در غیبت کبرا خدمت سراسر سعادت حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر مشرّف شده اند و آن سرور را در حین تشرّف شناخته اند، کیفیّت تشرّف و نحوه ملاقات ایشان به نحو تفصیل ذکر شده و بسا در کلمات اخیار و کتب علمای ابرار دیده می شود، اشخاصی نام برده شده که خدمت آن بزرگوار در این غیبت مشرّف شده و در حین تشرّف، حضرتش را شناخته اند امّا کیفیّت تشرّف و نحوه ملاقات ایشان به نحو تفصیل ذکر نشده، بلکه فقط مرقوم داشته اند که فلانی به نحو اجمال خدمت آن بزرگوار مشرّف شده، پس خوش داشتم در دنباله اشخاص اولیّه تعمیما للعائده و تتمیما للفائده، بعضی از این اشخاص را نیز نام برده باشم، لذا عرضه می دارم.

۱- از جمله آن ها کسی است که سیّد محمد موسوی معروف به میرلوحی در اربعین خود که آن را کفایه المهتدی نام نهاده، ذکر کرده: تنها میان من و خداست که دردمندی را می شناسم که مکرّر آن حضرت را دیده و زمانی به مرضی مهلك گرفتار بود و آن حضرت او را شفای کامل کرامت فرمود.

۲- از جمله جمال الصالحین سیّد بن طاوس- قدّس اللّه سره- در رساله مواسعه و مضایقه می فرماید: از کسی که اسم او را نمی برم، شنیدم که مواصلتی میان او و مولای ما مهدی- صلوات اللّه علیه- بود که اگر ذکر آن روا بود، هر آینه چند جزء می شد که بر وجود مقدّس آن جناب، حیات و معجزه او دلالت دارد.(۱)

۳- از جمله سیّد معظم مذکور- طاب ثراه- در کتاب فرج الهموم فی معرفه نهج الحلال و الحرام من النجوم فرموده: به تحقیق در زمان خود جماعتی را درك کردم که ذکر می کردند: مهدی- صلوات اللّه علیه- را مشاهده نمودند و در میان ایشان کسانی بودند که از جانب آن حضرت حامل رقعه ها و عرایض ها شده بودند که بر آن جناب

۱- فوائد المدینه، ص ۹۱.

عرض شده بود و ذیل آن قضیّه کسی است که در خواب و بیداری خدمتش مشرّف شده و در یاقوته بیست و یکم عبقریّه نهم ذکر شده است.(۱)

۴- از جمله سیّد اجل علی بن طاوس در کتاب فرج الهموم می فرماید: از این جمله است خبری که برای من معلوم شده، از کسی که راستی او برایم در آن چه آن را ذکر می کنم محقّق شده، گفت: از مولای خود مهدی علیه السّلام مسألت کرده بودم که مرا رخصت دهد از کسانی باشم که به صحبت و خدمت آن جناب در زمان غیبتش مشرّف اند و به کسانی از بندگان و خاصّانش اقتدا کرده باشم که آن جناب را خدمت می کنند و بر این مقصود خود، احدی از عباد را مطّلع نکرده بودم.

پس نزد من حاضر شد ابن رشید ابو العبّاس واسطی که سابقا ذکر شد روز پنج شنبه بیست و نهم رجب المرجّب سنه شش صد و سی و پنج نزد من حاضر شد و به من گفت:

ابتدا از نفس خود، به تو می گویند ما جز مهربانی با تو قصدی نداریم. پس اگر نفس خود را بر صبر کردن توصیه کنی، مراد حاصل می شود.

به او گفتم: این سخن را از جانب که می گویی؟

گفت: از جانب مولای ما مهدی- صلوات اللّه علیه-.(۲)

از جمله ایضا سیّد عظیم الشأن بنابر نقل نجم ثاقب در کتاب جمال الأسبوع (۳) از شخصی روایت کرده که او حضرت صاحب الزمان علیه السّلام را مشاهده نمود که امیر المؤمنین علیه السّلام را زیارت می کرد و این مشاهده، روز یک شنبه که روز امیر المؤمنین علیه السّلام است، در بیداری بود نه در خواب؛ «السّلام علی الشّجره النبویّه و الدّوحه الهاشمیّه المضیئعه المثمره بالنبوّه المونقه بالأمامه السّلام علیک و علی ضجیعیک آدم علیه السّلام و نوح علیه السّلام السّلام علیک و علی اهل بیتک الطّیّبین الطّاهرین السّلام علیک و علی الملائکه المحدقین بک و الحافّین بقبرک یا مولای یا امیر المؤمنین علیه السّلام هذا یوم الأحد و هو یومک و باسمک و أنا ضیفک فیه و جارک

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۴.

۲- همان.

۳- جمال الاسبوع بعمل المشروع، ص ۳۸.

فأضفنی یا مولای و أجرنی فانّک کریم تحبّ الضّیافه و مأمور بالاجاره فافعل ما رغبت إلیک فیه و رجوته منک بمنزلتک و آل بیتک عند اللّه و منزلته عندکم و بحقّ ابن عمّک رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علیکم اجمعین».

در آن کتاب است که مؤلّف گوید: نسبت ایّام هفته به حجج طاهرین- صلوات اللّه علیهم- به حسب اعمال و اورادی که باید نزد ایشان به آن ها متوسّل شد، به جهت رسیدن به منافع داخلی و خارجی دنیوی و اخروی و دفع بلاهای آسمانی و زمینی و سرور شیاطین انسی و جنّی مختلف رسیده است.

امّا در زیارات و توسّل به سلام و ثناگویی و مدحت به نحوی است که سیّد بن طاوس در کتاب جمال الاسبوع ذکر نموده: شنبه منسوب به رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله است، یک شنبه به امیر المؤمنین علیه السّلام، دوشنبه به امام حسن و سیّد الشهدا علیهما السّلام، سه شنبه به حضرت سجّاد و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السّلام، چهارشنبه به حضرت کاظم، امام رضا، امام محمد تقی و امام علی النقی علیهم السّلام، پنج شنبه به امام حسن عسکری علیه السّلام و روز جمعه به امام عصر و ناموس دهر، صاحب الزمان- صلوات اللّه علیه- منسوب و به اسم او است و آن، روزی است که در آن ظاهر خواهد شد. برای هرروز زیارتی ذکر نموده و در هریک از آن ها به این مطلب اشاره شده که امروز، روز شماست و من در این روز، میهمان شمایم و به شما پناه آوردم، مرا ضیافت کنید و پناه دهید. این ترتیب با دو روایت مطابق است که هردو از امام علی النقی علیه السّلام روایت شده؛ یکی را شیخ صدوق از صقر بن ابی دلف و دیگری را قطب راوندی از ابی سلمان بن ارومه نقل نموده.

در خبر اوّل، صقر می گوید: به آن جناب گفتم: ای سیّد من! حدیثی است که از پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله روایت کرده شده و معنی آن را نمی دانم؟

فرمود: آن حدیث کدام است؟

گفتم: با روزها دشمنی مکنید که با شما دشمنی خواهند کرد.

فرمود: آری روزها ماییم. مادامی که آسمان ها و زمین برپاست، شنبه اسم رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله است و به همان نسق ذکر نمود تا آن که فرمود: جمعه پسر پسر من است که

اهـل حقّ به سوی او جمع می شونـد، معنی روزها این است، در دنیا با ایشان دشـمنی نکنیـد که در آخرت با شـما دشـمنی می کنند.(۱)

در خبر دوّم بعـد از سؤال از حدیث مذکور، در جواب فرمود: آری، روزها ماییم؛ به درستی که برای حدیث رسول خدا صـلّی اللّه علیه و اله تأویل است. امّا شنبه، رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله ...،(۲) تا آخر. از این خبر معلوم می شود کنایه بودن اسامی ایّام هفته از آن نام های مبارک منافات ندارد که ظاهر آن نیز مراد باشد که تفأل بد کردن به روزی، تطیّر و دشنام دادن به آن، برای تأثیر بـد آن باشد؛ چنان که علّامه مجلسـی رحمه اللّه احتمال داده و آن بعید است، چون خود، مکرّر بعضـی از این ایّام را مـذمّت می فرمودند یا دشـمنی کردن با روز عمل بد کردن و معصـیت نمودن در آن است، پس او دشـمنی خواهد کرد به این که روز قیامت بر آن عمل بد شهادت دهد.

در دعای صـباح صحیفه کامله (۳) است: «و هـذا یوم حادث جدیـد و هو علینا شاهـد عتیـد أن احسّـنا و دّعنا بحمـد و ان اسائنا فارقنا بذّم»، اگرچه شارحین صحیفه در این عبارت، تأویلات بعید کرده اند که ذکر آن مناسب نیست و مخفی نماند که در این دو خبر ذکری از صدیقه طاهره علیها السّـلام نشده، لکن ابن طاوس رحمه اللّه بعد از زیارت حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام در یـک شـنبه زیـارتی برای آن معظّمه ذکر نموده و محتمـل است که از خبری دیگر اسـتفاده فرموده و مـا ان شاء اللّه؛ زیارت حضرت حجّت علیه السّلام در روز جمعه را در باب یازدهم ذکر می کنیم.

امّـا در توسّـل به حضـرت رسول و ائمّه- صـلوات اللّه علیهم- به وسـیله نمـاز، بردن هـدیه نمـاز نزد ایشـان- صـلوات اللّه علیهم اجمعین- به روایت شـیخ طوسـی- رحمه اللّه علیه- در مصباح (۴) تقسـیم آن بـه حسب ایّـام هفته چنین است که از روز جمعه شروع می کند و هشت رکعت نماز می خواند؛ چهار رکعت برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و چهار

۱- معانی الاخبار، ص ۱۲۴- ۱۲۳.

۲- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۱۳- ۴۱۲.

۳- صحیفه سجادیه، ذیل دعای ششم.

۴- مصباح المتهجر، ص ۳۲۲

رکعت برای فاطمه زهرا علیهما السّلام هدیه می کند.

شنبه، چهار رکعت برای امیر المؤمنین علیه السّلام.

یک شنبه، چهار رکعت برای حضرت مجتبی علیه السّلام.

دوشنبه، چهار رکعت برای حضرت سیّد الشهدا علیه السّلام.

سه شنبه، چهار رکعت برای حضرت سجّاد علیه السّلام.

چهارشنبه، چهار رکعت برای حضرت باقر علیه السّلام.

پنج شنبه، چهار رکعت برای حضرت صادق علیه السّلام.

جمعه، هشت رکعت؛ چهار رکعت برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و چهار رکعت برای حضرت صدیقه طاهره علیها السّلام.

شنبه دیگر، چهار رکعت برای امام رضا علیه السّلام و به همین ترتیب تا روز پنج شنبه چهار رکعت برای حضرت حجّت علیه السّلام، این از اعمال نفیس است.

در خبر دیگر که در آن ذکر این نماز هدیه شده، فرمودند: کسی که نماز خود را، چه فریضه چه نافله برای رسول خدا، امیر المؤمنین و اوصیا بعد از او- صلوات اللّه علیهم- قرار دهد، خداوند ثواب نمازش را اضعاف مضاعفه، مضاعف می کند تا نفس قطع شود و پیش از آن که روح از بدنش مفارقت کند، به او می گویند: ای فلان! دلت خوش و چشمت روشن باد به آن چه خدای تعالی برای تو مهیّا کرده است و برای تو گوارا باد آن چه را به آن رسیدی. بهتر است که در این نمازها، تسبیح رکوع و سجود را سه مرتبه بگوید و پس از آن بگوید: «و صلّی اللّه علی محمّد و آله الطیّبین الطّاهرین» و بعد از هردو رکعت بگوید: «اللّهمّ أنت السّلام و منک السّلام و إلیک یعود السّلام حیّنا ربّنا منک بالسّلام اللّهم انّ هذه الرّکعات هدّیه منّی إلی فلان بن فلان» و به جای فلان بن فلان، نام آن حجّت را ببرد که هدیه برای او است؛ «فصلّ علی محمّد و آل محمّد و بلّغه ایّاها و اعطنی افضل املی و رجائی فیک و فی رسولک صلواتک علیه و آله و فیه»؛ آن گاه هرچه را خواستی، دعا کن!

مخفی نماند برای ایّام ماه نیز تقسیمی منسوب به ایشان است که در هرروز باید

خوانده شود و تسبیحی که به آن حجّت مختصّ است که آن روز، منسوب به او است و سیّد فضل اللّه راوندی در کتاب دعوات (۱) آن تسبیح ها را نقل کرده، تسبیح حضرت حجّه علیه السّلام از روز هجدهم ماه است تا آخر ماه و آن این است: «سبحان اللّه عدد خلقه سبحان اللّه رضا نفسه سبحان اللّه مداد کلماته سبحان زنه عرشه و الحمد للّه مثل ذلک».

۶- از جمله آیت اللّه علّامه حلّی رحمه اللّه در کتاب منهاج الصّلاح می فرماید: نوع دیگری از استخاره است که آن را از والد فقیه خود، سدید الدین یوسف بن علی بن المطهّر از سیّد رضی الدین محمد آوی حسینی رحمه اللّه از صاحب الامر علیه السّلام روایت کردم و آن چنین است که فاتحه الکتاب را ده مرتبه بخواند، اقلّ آن سه مرتبه و پست تر از آن یک مرتبه آن گاه ده مرتبه انّا انزلناه و سپس سه مرتبه این دعا را بخواند:

«اللّهمّ انّی استخیرک لعلمک بعواقب الأمور و استشیرک بحسن ظنّی بک فی المأمول و المحذور اللّهمّ ان کان الأمر الفلانیّ قد نبطت بالبرکه اعجازه و بوادیه و خفّت بالکرامه ایّامه و لیالیه فخرلی فیه خیره تردّ شموسه ذلولا و تقعّص ایّامه سرور اللّهمّ امّا امر فأتمر و امّا نهی فانتهی اللّهمّ انّی استخیرک برحمتک خبره فی عافیه»؛

آن گاه یک قبضه از قطعه تسبیح بردارد و حاجت خود را از خاطر بگذارند و بیرون بیاورد، اگر عدد آن قطعه جفت باشد، آن افعل است؛ یعنی بکن و اگر فرد باشد، لا تفعل است؛ یعنی نکن یا به عکس؛ یعنی این علامت خوبی و بدی، بسته به قرارداد استخاره کننده است (۲) و شیخ شهید اوّل در ذکری (۳) فرموده: یکی از اقسام استخاره، استخاره به عدد است و این قسم در عصرهای گذشته، پیش از زمان سیّد کبیر، عابد رضیّ الدین محمد آوی حسینی، مجاور مشهد مقدّس غروی- رضی اللّه تعالی عنه- مشهور نبود و من روایت می کنم یا در روایت این استخاره از او و سایر مرویّات، از

۱- الدعوات، ص ۹۴.

۲- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۱ و ج ۸۸، ص ۲۴۸.

۳- الذکری، ص ۲۵۳.

مشایخ خود، از شیخ کبیر فاضل جمال الدین بن المطهّر از والدش، از سیّد رضی، از صاحب الامر علیه السّلام اذن دارم.

علّامه مجلسی رحمه اللّه در رساله مفاتیح الغیب فرموده: والد مرحوم فقیر از شیخ عظیم الشأن جلیل القدر، شیخ بهاء الدین محمد- علیهما الرحمه و الرضوان و الغفران- نقل می فرمود: ما دست به دست از مشایخ خود شنیده ایم که در طریق استخاره تسبیح، از حضرت صاحب الامر- صلوات اللّه علیه- روایت می کردند که سه مرتبه بر محمد و آل محمد صلوات بفرستند، تسبیح را بگیرند و دوتادوتا بشمارند، اگر تک می ماند، خوب و اگر جفت می ماند، بد است و والد مبرور مغفور رحمه اللّه اکثر اوقات در اموری که در آن استعجالی داشتند، به این روش استخاره می کردند.

۷- از جمله شیخ محدّث جلیل و عالم نبیل، منتجب الدین علی بن عبید اللّه بن حسن بن حسین بن حسن بن حسین- رحمه اللّه علیهم اجمعین- صاحب اربعین معروف در کتاب منتخب که در ذکر علمای متأخّر، از عهد شیخ طوسی- رضوان اللّه علیه- تا عصر خود است، فرموده: ثائر باللّه بن مهدی بن ثائر باللّه حسنی جیلی زیدی بود و او مدّعی امامت طایفه زیدیّه شد، در شهر جیلان خروج کرد، آن گاه مستبصر شد و مذهب طایفه امامیّه را اختیار نمود و روایت احادیث برای اوست و مدّعی بود او حضرت صاحب الامر- صلوات اللّه علیه- را مشاهده کرده و از آن جناب نیز روایت می کرد.(۱)

۸- از جمله آن ها نیز در آن کتاب شریف فرموده: شیخ ثقه ابو المظفّر.

در بعضی نسخ ابو الفرج علی بن حسین حمدانی ثقه است، شاخص و محلّ نظر طایفه امامیّه در مذهب بود و او از سفرای حضرت بقیّه اللّه صاحب الامر علیه السّلام است، شیخ مفید ابو عبد اللّه محمد بن محمد بن نعمان حارثی بغدادی رحمه اللّه را درک نمود و به مجلس درس جناب سیّد مرتضی- رضوان اللّه علیه- و شیخ موفّق، ابی جعفر طوسی نشست، بر شیخ مفید رحمهم اللّه قرائت کرد ولی بر آن دو بزرگوار قرائت ننمود. والدم مرا از والد خود و از تألیفات او خبر داد، یعنی به این طریق اجازه دارم روایات و کتب او را

۱- الفهریست منتجب الدین، ص ۴۵- ۴۴؛ ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۷.

روایت نمایم و نقل کنم.

کتاب الغیبه، السنه، الزاهد فی الاخبار، المنهاج و کتاب الفرایض، از آن هاست، ظاهر آن است که مراد او از نشستن شیخ مذکور در مجلس درس سیّد و شیخ، نیابت کردن او از ایشان در تدریس و تعلیم بود، نه استفاده؛ چنان که از کلام اخیر معلوم می شود و اللّه العالم.

۹- از جمله نیز در آن جاست که جناب ابو الحسن علی بن محمد بن ابی القاسم العلوی الشهرانی، رحمه اللّه عالم صالحی است و او حضرت بقیه اللّه صاحب الامر- صلوات اللّه علیه و علی آبائه- را مشاهده نمود و از آن جناب احادیثی روایت می کند.(۱)

۱۰- از جمله آیت اللّه علّامه حلّی در کتاب ایضاح الاشتباه (۲) فرموده: به خطّ صفی الدین بن محمد یافتم که فرمود:

برهان الدین قزوینی- وفقّه اللّه تعالی- مرا خبر داد که فرمود: شنیدم سیّد فضل اللّه راوندی می فرماید: امیری وارد شد که به او عکبر می گفتند، یکی از ما گفت: او عکبر بفتح عین است.

سیّد فرمود: چنین نگویید، بلکه عکبر- بضمّ عین و با است- و شیخ اصحاب ما، هارون بن موسی التلعکبری- بضمّ عین و با- هم، چنین است و فرمود: در قریه ای از قرای همدان که به آن ورشید می گویند، اولاد این عکبر هستند که اسکندر بن دربیس بن عکبر از ایشان است، او از امرای صالحین و از کسانی بود که چند دفعه خدمت حضرت قائم- صلوات اللّه علیه- شرفیاب شد، نیز از سیّد فضل اللّه نقل کرد: عکبر، ماوی، دبیان و دربیس در عراق، امرای شیعه بودند و وجوه ایشان و متقدّم ایشان و از کسانی که خنصر؛ یعنی انگشت کوچک بر او عقد می شد، اسکندری است که پیش تر ذکر شد، انتهی.

۱- ر. ک: الفهرست منتجب الدین، ص ۷۸.

۲- الایضاح الاشتباه، ص ۳۱۵.

مراد از عقد خنصر بر او، مقام بزرگی و جلالت قدر او نزد خلق است که هرگاه بخواهند بزرگان را بشمارند، به او ابتدا کنند؛ چون رسم است که مردم در مقام شمردن با انگشتان، پا انگشت کوچک شروع کنند و آن را اوّلا عقد کنند، عالم جلیل نبیل، شیخ منتجب الدین در رجال خود فرموده: امیر زاهد، صارم الدین اسکند بن دربیس بن عکبر و رشیدی خرقانی، از اولاد مالک بن حارث اشتر نخعی رحمهم اللّه صالح و ورع و ثقه است.

نیز در آن جا فرموده: امرای زهّاد، تاج الدین محمود، بهاء الدین مسعود و شمس الدین محمد، فرزندان امیر زاهد صارم الدین اسکندر بن دربیس فقهای صلحایاند و آن سه نفر که در ایضاح نقل کرده، از اعیان علما و بزرگان فقها و صاحب تصانیف معروفه اند.

۱۱- از جمله سیّد جلیل مقدّم، سیّد فضل اللّه راوندی در کتاب دعوات (۱) از بعضی از صالحین نقل کرده که او گفت: زمانی، برخاستن برای نماز بر من صعب شده بود و این امر مرا محزون کرده بود؛ پس حضرت صاحب الزمان- صلوات اللّه علیه- را در خواب دیدم، به من فرمود: بر تو باد به آب کاسنی! به درستی که خداوند این کار را بر تو آسان می کند. آن شخص گفت: من بسیار آب کاسنی خوردم؛ برخاستن برای نماز بر من سهل شد.

۱۲- از جمله محدّث جلیل شیخ حرّ عاملی در کتاب اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات (۲) فرموده: به تحقیق جماعتی از ثقات اصحاب، به من خبر دادند که صاحب الامر علیه السّلام را در بیداری دیدند و از آن جناب معجزاتی متعدّد مشاهده نمودند، ایشان را به مغیّباتی خبر داد و برای ایشان دعا کرد، دعاهایی که مستجاب شده بود و ایشان را از خطرهای مهلک نجات داد.

۱۳- از جمله عالم بصیر ربّانی و فاضل خبیر صمدانی، حاجی ملّا رضای همدانی

۱- الدعوات، ص ۱۵۶.

۲- اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات، ج ۳، ص ۷۱۳- ۷۱۲.

در مفتاح اوّل از باب سوّم کتاب مفتاح النبوّه، ضمن کلام خود که حضرت حجّت علیه السّلام گاهی نفس مقدّس خود را برای بعضی از خواصّ شیعه ظاهر می فرماید، گفته: آن جناب علیه السّلام پنجاه سال قبل از این، نفس شریف خود را برای یکی از علمای متّقین ظاهر نمود، او ملّا عبد الرحیم دماوندی است که برای احدی سخن در صلاح و سدادش نیست، این عالم جلیل در کتاب خود نوشته: شبی آن جناب را در خانه خود دیدم، آن شب به غایت تاریک بود، طوری که چشمم چیزی را نمی دید آن جناب طرف قبله ایستاده بود، از روی مبارکش نور می درخشید، به نحوی که من نقش قالی را با آن نور می دیدم.(۱)

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۰۶.

عبقریّه ششم [تشرّف یافتگان در غیبت کبری]

اشاره

در حکایات کسانی است که در غیبت کبرا در بیـداری، حضور باهر النور امام عصـر- عجّل اللّه فرجه- شـرفیاب شده اند و آن بزرگوار را بشـخصه و جثّته دیـده اند، ولی حین دیدن نشـناخته اند و بعد از انقضای شـرفیابی به واسـطه دیدن معجزه ای از آن حضـرت یا قراین واضح لایح جزم پیدا کرده اند کسـی که با او ملاقات نموده و به حضورش مشـرّف گردیده اند، امام عصر و ناموس دهر بوده است و در این عبقریّه، چند یاقوته می باشد.

[علی بن محمد شوشتری] ۱ یاقوته

در این باب است که علی بن محمد بن عبد الرّحمن شوشتری حضـرت را در غیبت کبرا می بیند و آن بزرگوار را حین تشـرّف نمی شناسد.

علّامه مجلسی در بحار الانوار(۱) از شیخ مفید، شیخ شهید و صاحب مزار کبیر(۲) و آن ها به اسانید خودشان از علی بن محمد بن عبـد الرحمن شوشتری روایت نموده اند که گفت: میان قبیله بنی رواس رفتم، بعض برادران دینی مذکور داشـتند ماه رجب و ایّام طاعت و عبادت است و مناسب است به مسجد صعصعه بن صوحان برویم، زیرا آن مسجد از اماکنی است که ائمّه علیهم السّلام ما آن جا نماز کرده اند و زیارت این اماکن در این اوقات مستحب است، پس با ایشان به مسجد مذکور رفتیم.

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۶۷- ۶۶.

۲- المزار، محمد بن المشهدی، ص ۱۴۴- ۱۴۳.

در باب مسجد، اشتری زانو بسته و پالان دار دیدیم که خوابیده، چون داخل مسجد شدیم مردی را دیدیم مانند ماه، لباس حجازی پوشیده و چیزی عمّامه ای مانند در سر داشت، نشسته بود و این دعا را می خواند: «اللّهم یا ذالمنن السّابغه ...»، الخ، که آن را در کتب ادعیه در اعمال مسجد مذکور ذکر نموده اند، سپس من و رفیقم هردو، آن دعا را حفظ نمودیم، بعد از آن، سجده طولانی به جای آورد، برخاست، اشتر خود را سوار شد و رفت.

رفیقم گفت: این مرد خضر بود. وای بر ما که با او سخن نگفتیم، گویا مهر بر دهانمان زده بودند که مبهوت شدیم و ملتفت نگردیدیم.

آن گاه بیرون آمده، بر ابن ابی روّاد رواسی برخوردیم.

پرسید: از کجا می آیید؟

گفتیم: از مسجد صعصعه و واقعه را برای او نقل کردیم.

گفت: این مرد هردو روز یا سه روز یک بار به این مسجد می آید و با کسی سخن نمی گوید.

گفتم: او کیست؟

گفت: به گمان شما او کیست؟

گفتیم: ما گمان کردیم که او خضر است.

گفت: به خدا قسم یاد می کنم هر آینه او صاحب الزمان علیه السّلام بود.

مؤلّف گوید: علّت این که ابن ابی روّاد رواسی بر بودن آن شخص شریف، حضرت امام عصر علیه السّلام قسم یاد کرد؛ تصریح فرمودن خود آن بزرگوار برای او در همان مسجد است که من امام زمان علیه السّلام هستم؛ چنان که ما کیفیّت ملاقات و تشرّف او را خدمت آن بزرگوار در یاقوته پنجم، عبقریّه پنجم ذکر نموده ایم، مراجعه شود.

[مرد بدوی] ۲ یاقوته

در این باب است که مردی بدوی حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرّف، حضرت را نمی شناسد.

ایضا در بحار(۱) از سیّد علی بن محمد بن جعفر بن طاوس حسنی، در کتاب ربیع الالباب نقل نموده که حسن بن محمد بن قاسم گفت: من با مردی از ناحیه کوفه رفیق شدم که اسم آن ناحیه عمار و از قریه های کوفه بود، پس در راه از امر حضرت قائم علیه السّلام ذکر کردیم.

آن مرد به من گفت: ای حسن! به حدیث عجیبی را ذکر کنم.

گفتم: بگو!

گفت: قافله ای از قبیله طیّ در کوفه نزد ما آمدند که آذوقه بخرند، در میانشان مرد خوشرویی بود که رییس قوم بود؛ من به مردی گفتم: از خانه علوی ترازو بیاور!

آن مرد بدوی گفت: این جا نزد شما علوی هست؟

گفتم: سبحان اللّه! بسیاری از اهل کوفه، علوی اند.

بدوی گفت: علوی! و اللّه آن است که ما او را در بیابان بعض بلاد گذاشتیم.

گفتم: خبر او چگونه بود؟

گفت: به قدر سی صد سوار یا کمتر برای غارت اموال بیرون رفتیم که هرکس را که یافتیم بکشیم و مالی بگیریم، مالی به دست نیاوردیم و تا سه روز گرسنه ماندیم، از شدّت گرسنگی بعض از ما به بعض دیگر گفت: بیایید به این اسبان قرعه بیندازیم، به اسب هرکه قرعه بیرون آمد، آن اسب را بکشیم و گوشت آن را بخوریم تا از گرسنگی هلاک نشویم، چون قرعه انداختیم، به نام اسب من بیرون آمد، به ایشان نسبت اشتباه دادم.

قرعه دیگر زدیم، باز به اسم او شد، راضی نشدم تا سه مرتبه چنین کردند و در هر

۱- بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۷۷- ۷۵.

سه مرتبه به نـام اسب من بیرون آمـد، آن اسب نزد من هزار اشـرفی قیمت داشت و پیش من از پسـرم بهتر بود. به ایشـان گفتم: اراده داریـد اسب مرا بکشـید، پس مهلت دهیـد یک مرتبه دیگر بر آن سوار شوم و قدری بدوانم تا آرزوی سواری آن در دلم نماند.

ایشان راضی شدند، من سوار شدم و آن را دوانیدم تا این که به قدر یک فرسخ از ایشان دور شدم.

سپس کنیزی را دیدم که در حوالی تلّی، هیزم بر می چیند.

گفتم: ای کنیز تو کیستی و اهل تو کیست؟

گفت: من از آن مردی علوی هستم که در این وادی است. آن گاه از من گذشت.

سپس دسـتمال خـود را بر سـر نیزه کردم و نیزه را به جـانب رفیقـان خـود بلنـد کردم که به ایشـان اعلاـم کنم که بیاینـد، چون آمدند، به ایشان گفتم: شما را بشارت باد! به آبادی رسیدیم. چون قدری رفتیم، خیمه ای وسط آن وادی دیدیم.

جوانی نیکوصورت بیرون آمد که بهترین مردم و گیسوانش تا سرّه آویخته بود و با روی خندان سلام کرد.

به او گفتیم: ای بزرگ عرب! ما تشنه ایم.

پس کنیزک را صـدا کرد که آب بیاورد. کنیزک با دو قـدح آب بیرون آمد، آن جوان یک قدح را از او گرفت و دست خود را میان آن گذاشت و به ما داد، قدح دیگر را نیز از او گرفت، چنین کرد و به ما داد، همه ما از آن دو قدح آشامیدیم و سیراب شدیم و چیزی از آن دو قدح کم نشد، سیراب که شدیم، گفتیم: ای بزرگ عرب! ما گرسنه ایم.

خود به خیمه برگشت و سـفره ای بیرون آورد که در آن خوردنی بود، دودست خود را بر آن گـذاشت و برداشت و فرمود: ده نفر، ده نفر بر سر سفره بنشینید. و اللّه همه ما از آن سفره خوردیم، آن سفره هیچ تغییر نیافت و کم نشد.

بعد از خوردن، گفتیم: فلان راه را به ما نشان بده! فرمود: این راه شماست و به نشانی اشاره نمود. چون از او دور شدیم، بعضی از ما به بعضی دیگر گفت: ما برای مال بیرون آمده ایم، اکنون که مال گیرمان آمده، کجا می رویم؟

بعضی از ما از این خیال نهی و بعضی امر می کرد، تا آن که همه متّفق القول شدیم که به سوی او برگردیم.

چون ما را دید به سوی او برگشتیم، کمر خود را بست، شمشیرش را حمایل کرد، نیزه خود را گرفت و بر اسب اشهبی سوار شد، برابر ما آمد و فرمود: نفس های خبیثه شما چه خیال فاسد کرده که مرا غارت کنید؟

گفتیم: همان خیال است که گفتی و سخن قبیحی به او ردّ کردیم.

نعره ای بر ما زد که همه از او ترسیدیم، گریختیم و دور شدیم. سپس خطّی بر زمین کشیده، فرمود: قسم به حقّ جدّم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و اله احدی از شما از این خط عبور نمی کند، مگر آن که گردنش را می زنم.

و اللّه از ترس او برگشتیم، او علوی است و مثل دیگران نیست.

[مرد مفلوج کاشانی] ۳ یاقوته

در این باب است که مرد کاشانی مفلوج آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند، آن حضرت او را شفا می دهد، ولی حین تشرّف آن بزرگوار را نمی شناسد.

ایضا در بحار(۱) فرموده: جماعتی از اهل نجف به من خبر دادند، مردی از اهل کاشان به نجف آمد و عازم حجّ بیت اللّه بود، پس در نجف به مرض شدیدی علیل شد، تا آن که پاهایش خشک شد و قدرت بر رفتار نداشت، رفقایش، او را در نجف نزدیکی از صلحا گذاشته بودند، آن صالح در صحن مقدّس حجره ای داشت، او هرروز در را به روی آن مریض می بست و برای تماشا و برچیدن سنگ در به صحرا می رفت.

یک روز مریض به مرد صالح گفت: دلم تنگ شده و از این مکان متوحّش شدم.

امروز مرا با خود بیرون ببر و در جایی بینداز، آن گاه هرطرف که خواستی برو. پس گفت: آن مرد راضی شده، مرا با خود بیرون برد. بیرون ولایت، مقامی بود که در خارج

۱- بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۷- ۱۷۶.

نجف اشرف به آن، مقام حضرت قائم- عجّل اللّه فرجه- می گفتند. مرا آن جا نشاند، جامه خود را در حوضی که آن جا بود شست و بالای درختی، انداخت و به صحرا رفت. من در آن مکان تنها ماندم و فکر می کردم آخر امرم به کجا منتهی می شود.

دیدم جوان خوشروی گندم گونی داخل صحن شد، بر من سلام کرد و به حجره ای که در آن مقام بود، رفت و در محراب آن چند رکعت نماز باخضوع و خشوع به جای آورد که من هرگز نماز به آن خوبی ندیده بودم، چون از نماز فارغ شد، نزد من آمد و از احوالم سؤال کرد.

گفتم: به بلایی مبتلا شده ام که سینه ام از آن تنگ شده، نه خدا مرا عافیت می دهد که سالم گردم و نه مرا از دنیا می برد تا خلاص شوم.

آن مرد فرمود: محزون مباش، زود است که حق تعالی هردو را به تو عطا کند. سپس از آن مکان گذشت، چون بیرون رفت، دیدم آن جامه از بالای درخت بر زمین افتاد، من از جای برخاستم، آن جامه را گرفتم، شستم و بر درخت انداختم. بعد از آن، با خود فکر کردم و گفتم: من که نمی توانستم از جای برخیزم، اکنون چه طور شد که برخاستم و راه رفتم، وقتی در خود نظر کردم، هیچ گونه درد و مرضی در خویش ندیدم، پس دانستم آن مرد حضرت قائم علیه السّلام بود که حق تعالی به برکت آن بزرگوار و اعجاز او، به من عافیت بخشیده، از صحن آن مقام بیرون رفتم و در صحرا نظر کردم، کسی را ندیدم، بسیار نادم و پشیمان شدم که چرا آن حضرت را نشناختم.

آن گاه صاحب حجره رفیقم آمد، از من سؤال کرد و متحیّر گردید، آن چه گذشته بود به او خبر دادم، او نیز بسیار متحسّر شد که ملاقات آن بزرگوار برایش میسّر نشد.

سپس با او به حجره رفتم و سالم بود، تا آن که صاحبان و رفیقان آمدند و چند روز با ایشان بود، پس از آن مریض شد، فوت کرد، در صحن مقدّس دفن شد و صحّت دو چیزی که حضرت قائم علیه السّلام به او خبر داده بود، ظاهر شد که یکی عافیت از مرض و دیگری مردن بود.

[میرزا محمد استرآبادی] ۴ یاقوته

در این باب است که مرحوم میرزا محمـد استرآبادی آن حضـرت را در غیبت کبرا می بیند ولی هنگام تشرّف، آن بزرگوار را نمی شناسد.

ایضا در بحار(۱) فرموده: جماعتی مرا از سیّد سند فاضل، میرزا محمد استرآبادی- طیّب رمسه- خبر دادند که گفت: شبی بیت اللّه را طواف می کردم، ناگاه جوان نیکورویی را دیـدم که مشـغول طواف بود، نزدیک من که رسـید، یک طاقه گل سـرخ به من داد و آن وقت موسم گل نبود، من آن گل را گرفتم، بوییدم و گفتم: ای سیّد من! از کجاست؟

گفت: از خرابات برایم آوردند، آن گاه از نظرم غایب شد و من او را ندیدم.

این ناچیز گویـد: شـیخ اجلّ اکمل، شـیخ علی بن عالم نحریر، شـیخ محمد بن محقّق مدقّق، شـیخ حسن صاحب معالم ابن عالم ربّانی شـهید ثانی رحمهم اللّه در کتاب درّ المنثور در ضـمن احوال والد خود شیخ محمد، صاحب شرح استبصار و غیره که در حیـات و ممـات، مجاور مکّه معظّمه بود، نقل کرده: مرا خبر داد زوجه او، دختر سـیّد محمـد بن ابی الحسن و مادر اولاد او که چون آن مرحوم وفـات کرد، در طول آن شب نزد او تلاوت قرآن می شـنیدند و از چیزهایی که مشـهور است، این است که او طواف می کرد، پس مردی آمـد و گلی از گـل های زمسـتان به او عطا نمود که نه در آن بلاد بود، نه در آن زمان و نه موسـم آن بود، پس به او گفت: این را از کجا آوردی؟

گفت: این از خرابات است. آن گاه اراده کرد او را ببیند، پس از این سؤال، او را ندید.

[مرد بغدادی] ۵ یاقوته

در این باب است که مردی بغدادی، آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین

۱- بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۹۷.

تشرّف آن بزرگوار را نمی شناسد.

معاصر نوری در نجم الثاقب (۱) از عالم فاضل متّقی، میرزا محمـد تقی بن میرزا کاظم بن میرزا عزیز اللّه بن المولی محمد تقی مجلسی رحمهم اللّه نواده دختری علّامه مجلسی که ملقّب به الماسی است، در رساله بهجت الاولیاء فرموده، چنان که تلمیذ آن مرحوم فاضل بصیر المعیّ، سیّد محمـد باقر بن سیّد محمد شریف حسینی اصفهانی در کتاب نور العیون از او نقل کرده که گفت: بعضی از برادران برای من نقل کردنـد: مرد صالحی از بغداد که سال هزار و صد و سی و شش هجری هنوز در حیات بوده، گفته: روانه سفری بودیم و در آن سفر بر کشتی سوار شده، روی آب حرکت می کردیم. اتّفاقا کشتی ما شکست و آن چه در آن بود، غرق شد، من به تخته ای چسبیده بودم و در موج دریا حرکت می کردم، بعد از مدّتی خود را در ساحل جزیره ای دیـدم و در اطراف جزیره گردش نمودم، بعد از ناامیدی از زندگی به صحرایی رسیدم و در برابر خود کوهی دیدم، چون نزدیک آن رسیدم، دیدم اطراف آن کوه، دریا و یک طرفش صحراست، بوی عطر میوه ها به مشامم رسید و باعث انبساط و زیادتی شوقم گردید، قدری از آن کوه بالا رفتم، اواسط آن کوه به موضعی رسیدم که تقریبا بیست ذرع یا بیشتر، سنگ صاف املسی بود و مطلقا دست و پا کردن در آن ها ممکن نبود، در آن حال، حیران و متفکّر بودم که ناگاه مار بسیار بزرگی که از چنارهای بسیار قوی بزرگتر بود، با سرعت تمام متوجّه من گردیـده، می آمد. من گریزان شدم و به حق تعالی استغاثه کردم: پروردگارا! چنان که مرا از غرق نجات بخشیدی، از این بلیّه نیز خلاصی کرامت فرما!

در آن اثنا دیـدم جانوری به قدر خرگوش از بالای کوه به سوی ما دوید و باسرعت تمام از دم مار بالا رفت و وقتی سر مار به پایین آن موضع رسید و دمش بر بالای آن موضع بود، به مغز سر آن مار رسیده، نیشی به قدر انگشتی از دهان بیرون آورده، بر سر آن مار فرو کرد، باز برآورد، ثانیا فرو کرد و از راهی که آمده بود، برگشت و رفت، مار

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۶۳۵- ۶۳۴؛ ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۶۱- ۲۵۹

دیگر از جای خود حرکت نکرد و در همان موضع به همان کیفیّت مرد.

چون هوا به غایت گرمی و حرارت بود، به فاصله اندک زمانی، عفونت عظیمی به هم رسید که نزدیک بود هلاک شوم، پس زرداب و کثافت بسیاری از آن، به سوی دریا جاری گردید، تا آن که اجزای او از هم پاشید و به غیر از استخوان چیزی باقی نماند.

چون نزدیک رفتم، دیدم جمیع استخوان های او، مانند نردبانی بر زمین محکم گردیده و می توان از آن بالا رفت و با خود فکر کردم اگر این جا بمانم، از گرسنگی می میرم. پس بر جناب اقدس الهی توکّل نموده، پا بر آن استخوان ها نهاده از کوه بالا رفتم و از آن ها رو به قلّه کوه آوردم.

در برابر، باغی در نهایت سبزی، خرّمی، طراوت، خضارت و معموری دیدم، رفتم و داخل باغ شدم، دیدم اشجار میوه بسیار در آن ها روییده و عمارت بسیار عالی مشتمل بر بیوتات و غرفه های بسیار وسط آن بنا شده بود، من قدری از آن میوه ها خوردم، در بعضی از آن غرفه ها پنهان گشته، باغ را تفرّج می کردم. بعد از زمانی، دیدم چند سوار از دامن کوه و صحرا پیدا شدند و داخل باغ گشتند، یکی از آن ها بر دیگران مقدّم بود و در نهایت مهابت و جلالت می رفت، سپس پیاده شدند و اسب های خود را سر دادند، بزرگ ایشان، صدر مجلس قرار گرفت و دیگران نیز در کمال ادب در خدمتش نشستند، بعد از مدّتی سفره چیده، چاشت حاضر کردند.

آن بزرگ به ایشان فرمود: میهمانی در فلان غرفه داریم، باید او را برای چاشت طلب نمود.

پس طلبم آمدند، من ترسیدم و گفتم: مرا معاف دارید.

عرض مرا به آن بزرگ رساندند، فرمود: چاشت او را همان جا ببرید تا تناول نماید، از خوردن چاشت که فارغ شدیم، مرا طلبید و گزارش احوال مرا پرسید، وقتی قصّه مرا شنید، فرمود: می خواهی به اهل خود برگردی؟

گفتم: بلی!

شب به یکی از آن جماعت فرمود که این مرد را به اهل خودش برسان. سپس با آن

شخص بیرون آمدیم، چون اندکی راه رفتیم، گفت: نظر کن، این حصار بغداد است.

وقتی نظر کردم، حصار بغداد را دیدم و دیگر آن مرد را ندیدم. در آن وقت ملتفت شدم و دانستم خدمت مولای خود رسیدم و از بی طالعی خود، از چنین شرفی محروم گردیدم، باکمال حسرت و ندامت داخل شهر و خانه خود شدم.

این ناچیز گوید: ما قضیّه قریب به این کیفیّت را در یاقوته یازدهم از عبقریّه هفتم که در مکاشفات است، ذکر نموده ایم و اللّه العالم علی التعدّد و الاتّحاد. صاحب نور العین در کتاب مذکور در حالات استاد خود چنین فرموده: او؛ یعنی مرحوم میرزا محمد تقی، عالم فاضل با ورع دینداری بوده که در آن وقت در فتاوی و زهد از دنیا و کثرت عبادت، بکاء(۱) کوی سبقت از همگنان می ربوده، در فقه و حدیث، مرجع طلبه اهل زمان خود بوده و روزهای جمعه به التماس بسیاری از فضلا و اعیان به احتیاط قدم رنجه می فرموده.

این حقیر بسیاری از احادیث و رجال را در نزد آن حمیده خصال، خوانده و گذرانیده، و نیز قدری فروع فقه و غیره خوانده و مستفید گردیده ام، الحقّ بیش از پدر مهربان به این حقیر اظهار توجّه می نمود، اوّل اجازات در فقه و احادیث و ادعیه از آن بزرگوار صادر بود و سال هزار و صد و پنجاه و نه به جوار رحمت جناب اقدس الهی پیوست، انتهی.

در نجم الثاقب (۲) آمده: به این جهت او را الماسی می گویند که پدرش میرزا کاظم متموّل و با ثروت بود و الماسی به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام هدیه و در جای دو انگشت نصب کرد که قیمت آن پنج هزار تومان بود، از این جهت به الماسی معروف شد.

۱- گریه و زاری.

۲- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۶۳۴.

[مردی از بحرین] ۶ یاقوته

در این باب است که مردی بحرینی است آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن بزرگوار را هنگام تشرّف نمی شناسد.

ایضا سیّد محمد باقر در کتاب نور العیون از جانب میرزا محمد تقی الماسی روایت کرده که در رساله بهجه الاولیاء فرموده: ثقه صالحی از اهل علم، از سادات شولستان، از مرد ثقه ای به من خبر داده که او گفت: در این سال ها اتّفاق افتاد تا با جماعتی از اهل بحرین، به نوبت بر ضیافت جمعی از مؤمنین عازم شدند، پس مهمانی کردند، تا آن که نوبت به یکی از ایشان رسید که چیزی نزد او نبود، لذا به جهت آن مغموم و حزن و اندوهش زیاد شد. اتّفاقا او شبی به صحرا بیرون رفت، شخصی را دید که به سویش می آمد و گفت: نزد فلان تاجر برو و بگو: محمد بن الحسن علیه السّلام می گوید: دوازده اشرفی را که برای ما نذر کرده بودی به من بده. سپس آن اشرفی ها را بگیر و در مهمانی خود خرج کن.

آن مرد نزد آن تاجر رفت و آن رسالت را از جانب آن شخص به او رساند.

آن تاجر به او گفت: محمد بن الحسن علیهما السّلام به نفس خود این را به تو گفت.

بحرینی گفت: آری!

تاجر گفت: او را شناختی؟

گفت: نه.

گفت: او صاحب الزمان علیه السّلام بود و این اشرفی ها را برای آن جناب نذر کرده بودم.

آن گاه بحرینی را اکرام کرد و آن مبلغ را به او داد، التماس دعا کرد و از او خواهش نمود چون آن جناب نذر مرا قبول کرد، نصفی از آن اشرفی ها را به من بدهی؛ من عوض آن را به تو می دهم. بحرینی آمد و آن مبلغ را در آن مصرف خرج کرد. شخص ثقه به من گفت: من این حکایت را از طریق واسطه از بحرینی شنیدم.(۱)

۱- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۶۱.

[خادم مسجد کوفه] ۷ یاقوته

در این باب است که صالح متّقی، شیخ محمد طاهر نجفی، خادم مسجد کوفه، حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرّف آن بزرگوار را نمی شناسد.

معاصر نوری- نوّر اللّه مرقده- در نجم الثاقب (۱) صالح متّقی، شیخ محمد طاهر نجفی خادم مسجد کوفه نقل نمود که گفت: من از به علمای نجف اشرف که به کوفه می آمدند و خدمت می کردم و گاهی چیزی از ایشان می آموختم؛ وردی یاد گرفتم، دوازده سال، شب جمعه در یکی از حجرات مسجد نشسته، آن ورد را می خواندم و به ترتیب به حضرت رسول و آل طاهرین او- صلوات اللّه علیهم اجمعین- متوسّل می شدم تا به امام عصر علیه السّلام نوبت رسید. شبی به عادت، مشغول ورد خود بودم که ناگاه شخصی بر من داخل شد و فرمود: چه خبر است ولول ولول بر لب؛ هر دعایی حجابی دارد، بگذار حجاب برخاسته شود و همه با هم مستجاب گردد، سپس به طرف صحن مسلم بیرون رفت، من هم بیرون آمدم ولی کسی را ندیدم، انتهی.

[محمد بن ابی القاسم حاسمی] ۸ یاقوته

اشاره

در این باب است که محمد بن ابی القاسم حاسمی حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی هنگام تشرّف آن بزرگوار را نمی شناسد.

عالم فاضل خبیر، میرزا عبد اللّه اصفهانی، شاگرد علّامه مجلسی رحمه اللّه در فصل ثانی از خاتمه قسم اوّل کتاب ریاض العلما(۲) فرموده: شیخ ابو القاسم بن محمد بن ابی القاسم حاسمی، فاضل عالم کامل معروف به حاسمی و از بزرگان مشایخ اصحاب ماست، ظاهر آن است که او از قدمای اصحاب می باشد و آقا میر سیّد حسین عاملی معروف به

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۶۸۰.

۲- ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج ۵، ص ۵۰۶- ۵۰۴.

مجتهد، معاصر سلطان شاه عبّاس صفوی فرموده: در اواخر رساله خود که در احوال اهل خلاف در دنیا و آخرت، در مقام ذکر بعضی از مناظرات واقع میان شیعه و اهل سنّت به این عبارت تألیف کرده که دوّم از آن ها حکایت غریبی است که در بلده طیّبه همدان، میان شیعه اثنا عشری و شخصی سنّی واقع شده که آن را در کتاب قدیمی دیدم و محتمل است حسب عادت، تاریخ کتابت، سی صد سال قبل از این باشد، در آن کتاب به این نحو مسطور بود: مصادفت و مصافحت قدیمی، مشارکت در اموال و مخالطت در اکثر احوال و سفرها میان بعضی از علمای شیعه اثنا عشریّه واقع شد، اسم او، ابو القاسم محمد بن ابی القاسم حاسمی و یکی از علمای اهل سنّت که اسم او، رفیع الدین حسین است و هریک از این دو مذهب و عقیده خود را بر دیگری مخفی نمی کردند و بر طریق هزل، ابو القاسم رفیع الدین را ناصبی می خواند و رفیع الدین، ابو القاسم را به رفض نسبت می داد و در این مصاحبت، میان ایشان مباحثه ای در مذهب واقع نمی شد.

تا آن که در مسجد بلده همدان که به آن مسجد عتیق می گفتند، میان ایشان صحبت اتّفاق افتاد و رفیع الدین در اثنای مکالمه، فلان و فلانی را بر امیر المؤمنین علیه السّلام تفضیل داد، ابو القاسم رفیع الدین را ردّ کرد و علی علیه السّلام را بر فلان و فلان تفضیل داد، ابو القاسم برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری استدلال کرد و مقامات و کرامات و معجزات بسیاری ذکر نمود که از آن جناب صادر شده بود و رفیع الدین قضیّه را بر او عکس نمود و برای تفضیل ابی بکر بر علی علیه السّلام به مخالطت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او به صدّیق اکبر در میان مهاجرین و انصار استدلال کرد و گفت: ابو بکر میان مهاجر و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت مخصوص بود، رفیع الدین نیز گفت: دو حدیث از پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله است که در شأن ابی بکر صادر شده؛ یکی آن که تو به منزله پیراهن منی ...، الخ و دوّم آن که بعد از من از دو نفر؛ یعنی ابو بکر و عمر پیروی کنید.

ابو القاسم حاسمی بعد از شنیدن این مقال از رفیع الدین گفت: به چه وجه و سبب ابو بکر را بر سیّد اوصیا، سند اولیا، حامل لوا، امام انس و جنّ و قسیم دوزخ و جنّت

تفضیل می دهی؟ حال آن که تو می دانی آن جناب صدیق اکبر و فاروق از هر، برادر رسول خداست صلّی اللّه علیه و اله و زوج بتول علیه السّلام است، نیز می دانی وقت فرار رسول خدا از ظلمه و فجره کفّار به سوی غار، آن جناب بر فراش آن حضرت خوابید و با آن حضرت در حالت عسر و فقر مشارکت نمود و رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله فرمود: جز باب آن جناب، درهای صحابه را از مسجد سدّ فرمود. در اوّل اسلام برای شکستن بت ها، علی علیه السّلام را بر کتف شریف خود گذاشت و حق- جلّ و علاه- در ملأ اعلی فاطمه را به علی علیه السّلام تزویج فرمود، او با عمرو بن عبدود مقاتله نمود و خیبر را فتح کرد و به قدر برهم زدن چشم به خدای تعالی شرک نیاورد به خلاف آن سه.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله علی علیه السّلام را به چهار پیغمبر تشبیه نمود؛ آن جا که فرمود: هرکه خواهد به آدم علیه السّلام در علمش نظر کند، به نوح در حلمش، به موسی در شدّتش و به عیسی در زهدش، پس به علی بن ابی طالب نظر کند. با وجود این همه فضایل و کمالات ظاهره باهره و باقرابتی که با رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله داشت و با برگرداندن آفتاب برای او، چگونه تفضیل ابی بکر بر علی علیه السّلام جایز است؟

چون رفیع الدین این مقاله را از ابو القاسم استماع نمود که علی علیه السّلام را بر ابی بکر تفضیل می دهد، پایه خصوصیّتش با ابو القاسم منهدم شد. بعد از گفتگویی چند، رفیع الدین به ابی القاسم گفت: هر مردی به مسجد بیاید، و به هرچه از مذهب من یا مذهب تو حکم کند، اطاعت می کنیم و چون عقیده اهل همدان بر ابی القاسم مکشوف بود؛ یعنی می دانست آنان همه از اهل سنّت اند، لذا از شرطی که میان او و رفیع الدین واقع شد، خایف بود، لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه، شرط مذکور را قبول نمود و با کراهت راضی شد.

بعد از قرار شرط مذکور، جوانی وارد شد که از رخسارش آثار جلالت و نجابت پیدا بود، و احوالش نشان می داد که از سفر می آید، داخل مسجد شد، گردشی کرد و بعد از آن نزد ایشان آمد. رفیع الدین در کمال سرعت و اضطراب از جای برخاست و بعد از سلام به آن جوان سؤال کرد و امری را که میان او و ابو القاسم مقرّر شده بود، عرض نمود

و در اظهار عقیده خود برای آن جوان بسیار مبالغه نمود، قسم موکّد خورد و او را قسم داد عقیده خود را بر همان نحوی ظاهر نماید که در واقع دارد. آن جوان بدون توقّف این دو شعر را فرمود:

متی اقل مولای افضل منهمااکن للّذی فضّلته متنقّصا

ألم تر انّ السّیف یزری بحدّه مقالك هذا السّیف أحدی من العصا

چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد، ابو القاسم و رفیع الدین از فصاحت و بلاغت او در تحیّر ماندند.

برخاستند که از حال آن جوان تفتیش نمایند که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد. رفیع الدین چون این امر غریب عجیب را مشاهده نمود، مذهب باطل خود را ترک کرد و به مذهب حقّ اثنا عشری معتقد گشت.

اصحاب ریاض العلماء، پس از نقل این قصّه از کتاب مذکور، فرمودند: ظاهرا آن جوان حضرت قائم علیه السّلام بوده، مؤیّد این کلام چیزی است که در یکی از فصول خاتمه به آن اشاره خواهیم نمود و امّا دو بیت مذکور، با تقریر و زیادتی به این نحوی که در کتب علما موجود است:

یقولون لی فضّل علیّا علیهم قلت اقول التبر اعلی من الحصا

إذا أنا فضّلت الامام علیهم اکن بالّذی فضّلته متنقّصا

ألم تر انّ السّیف یزری بحدّه مقاله هذا السیف اعلی من العصا

در ریاض فرموده اند: بیت، مادّه این ابیات است؛ یعنی منشی آن، آن ها را از این حکایت اخذ نموده است ...، الخ.

نظیره

بدان: استحقاق خلافت بلافصل امیر المؤمنین علیه السّلام از رسول مختار صلّی اللّه علیه و اله قابل ردّ و انکار نیست، بلکه آن، کالشّمس فی رائعه النهار واضح و آشکار است، چرا که بر مجانین واضح و لایح است، فضلا عن العقلا.

فاضل نراقی در خزائن نقل فرموده: در بغداد میان شخصی شیعی و مردی سنّی مشاجره شد در این که خلیفه بلافصل پیغمبر، ابو بکر است یا امیر المؤمنین علی علیه السّلام.

پس قرار دادند هرکسی را که اوّل ملاقات کنند از او بپرسند، او هرکس را تعیین نماید، تصدیق کنند.

قدری که راه رفتند، دیوانه ای نمودار شد، چون نزدیک رسید، از او سؤال کردند:

خلیفه بلافصل حضرت رسول صلّی اللّه علیه و اله، علی علیه السّلام است یا ابا بکر؟

آن دیوانه گفت: محاکمه خود را نزد آفتاب ببرید و هنگام طلوع شمس از او بپرسید: بعد از این که غروب نموده بودی، برای چه کسی رجوع کردی؟ اگر گفت: برای علی رجوع نمودم، پس آن بزرگوار خلیفه بلافصل است و اگر گفت: برای ابو بکر طلوع و رجوع کردم، پس او خلیفه بلافصل است، فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ(۱)؛ انتهی.

این ناچیز گوید: ما ذیل روایت بیست و یکم عنوان اوّل از باب دوّم کتاب خزینه الجواهر، تنظیراتی برای حکایت دیوانه ذکر نموده ایم، هرکه می خواهد از دیدن آن ها محفوظ شود، به آن کتاب رجوع نماید.

[شهید ثانی] ۹ یاقوته

در این باب است که شهید ثانی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرّف آن بزرگوار را نمی شناسد.

معاصر نوری در نجم ثاقب (۲) از رساله بغیه المرید شیخ فاضل جلیل، محمد بن علی بن حسین عودی که تلمیذ شهید ثانی بوده و آن رساله را در کشف احوال استاد خود، شهید مرحوم نوشته؛ گفته: ضمن سفر شهید از دمشق تا مصر، برای او در آن راه، الطاف الهی و کرامات جلی اتّفاق افتاد که بعض از آن ها را برای ما حکایت نموده.

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۸.

۲- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۰۶.

یکی از آن ها کرامتی است که شب چهارشنبه دهم ماه ربیع الاوّل سال نه صد و شش ما را به آن خبر داد که او در منزلگاه رمله بود، تنها به مسجدی رفت که به جامع ابیض معروف است، به منظور زیارت کردن ابنایی که در غار آن جاست، پس دید در قفل است و احدی داخل مسجد نیست، دست خود را بر قفل گذاشت و کشید، در باز شد، سپس به داخل غار رفت و به نماز و دعا مشغول شد و اقبال به سوی خداوند برای او روی داد به حدّی که انتقال قافله و رفتن ایشان را فراموش کرد، آن گاه مدّتی نشست و داخل شهر شد.

پس از آن به سوی مکان قافله رفت، دید آن ها رفته اند و احدی از ایشان نمانده، در امر خویش متحیّر و در ملحق شدن به ایشان با عجز از پیاده رفتن، متفکّر ماند، اسباب او را نیز با هودج بی قبّه ای که داشت، همراه برده بودند.

پس تنها در پی ایشان رفت تا آن که از پیادگی خسته شد، به آن ها نرسید و از دور نیز ایشان را ندید.

در این حال که در تنگی و مشقّت افتاده بود، ناگاه دید مردی که روبه او کرده، به او ملحق شد و بر استری سوار بود، چون به او رسید، فرمود: در عقب من سوار شو و او را به ردیف خود سوار کرد و چون برق گذشت. اندکی نکشید که او را به قافله ملحق کرد، از استر به زیر آورد و به او فرمود: نزد رفقای خود برو! او داخل قافله شد.

شهید فرمود: بین راه تجسّس کردم که او را ببینم، پس اصلا او را ندیدم و قبل از آن نیز، ندیده بودم.(۱)

[مرد دلّاک] ۱۰ یاقوته

در این باب است که مردی دلّاك آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن بزرگوار را در حین تشرّف نمی شناسد.

۱- ر. ك: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۷- ۲۹۶.

معاصر نوری در نجم الثاقب (۱) از سیّد سند و عالم عامل، قدوه الأتقیا و زین الصلحا، سیّد محمد بن العالم، سیّد هاشم نجفی معروف به هندی، او از ذخر الاواخر آقا شیخ باقر نجفی و او از شخص صادقی روایت کرده که او دلّاک بود و پدر پیری داشت که در خدمتگزاریش تقصیر نمی کرد، حتّی خود، در مستراح برای او آب حاضر می کرد و منتظر او می ایستاد که بیرون آید و به مکانش برساند و همیشه مواظب خدمت او بود، مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت، آن گاه رفتن به مسجد را ترک نمود.

پس سبب ترک کردن و نرفتن به مسجد را از او پرسیدم.

گفت: چهل شب چهارشنبه به آن جا رفتم، امّا شب چهارشنبه اخری جز نزدیک مغرب، رفتن برایم میسّر نشد.

تنها رفتم، شب شد و من می رفتم، ثلث راه باقی ماند و شب مهتابی بود. شخص اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و روبه من می آید، در نفس خود گفتم: زود است که مرا برهنه کند.

چون به من رسید، به زبان عربی بدوی با من سخن گفت و از مقصدم پرسید.

گفتم: مسجد سهله.

فرمود: چیزی از خوردنی با تو هست؟

گفتم: نه.

فرمود: دستت را در جیب خود داخل کن.

گفتم: چیزی در آن نیست. باز آن سخن را به تندی تکرار فرمود.

دست خود را در جیبم کردم، در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم و فراموش کرده بودم که به او بدهم و در جیبم مانده بود.

آن گاه تا سه مرتبه به من فرمود: «اوصیک بالعود و بالعود»؛- به زبان عرب بدوی،

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۴۳- ۷۴۲؛ ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۶- ۲۴۵.

پـدر پیر را عود می گوینـد- یعنی تو را به پـدر پیرت وصـیّت می کنم، آن گاه از نظرم غایب شـد. پس دانسـتم او مهـدی علیه السّلام بود و این که آن جناب به مفارقت من از پدرم، حتّی در شب چهارشنبه راضی نیست. لذا دیگر به مسجد نرفتم، یکی از علمای معروفین نجف اشرف نیز این حکایت را برایم نقل کرد.

[سید محمد هندی] ۱۱ یاقوته

در این باب است که سیّد محمد هندی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند و حین تشرّف آن بزرگوار را می شناسد.

ایضا در کتاب مذکور از سـیّد سابق الذکر روایت کرده، گفت: در روایتی دیدم که بر این دلالت داشت: اگر می خواهی شـب قـدر را بشناسـی، هر شب مـاه مبارک، صـد مرتبه سوره مبارکه حم دخان را بخوان! تا شب بیست و سوّم از حفظ می خوانـدم، پس از افطار به حرم امیر المؤمنین علیه السّـلام رفتم، مکانی نیافتم که در آن مستقرّ شوم؛ چون آن شب به جهت کثرت ازدحام مردم در جهت پیش رو، پشت به قبله، زیر چهل چراغ جایی نبود، مربّع نشستم، روبه قبر منوّر کرده، مشغول خواندن حم شدم.

در این اثنا بودم که مرد عربی را دیـدم که در پهلوی من مربّع به قامت معتـدل نشسـته و رنگش گنـدم گون و چشم ها، بینی و رخسار نیکویی داشت و مانند شـیوخ اعراب به غایت مهابت داشت، و لیکن جوان بود و به خاطر ندارم محاسن خفیفی داشـت یـا نه و به گمانم داشت. در نفس خود می گفتم؛ چه شـده این بـدوی این جا آمـده و چنین نشسـته؛ چون نشسـتن عجمی؟ چه حالتی در حرم دارد و منزل او در این شب کجاست؟ آیا از شیوخ خزاعل است که کلیددار یا غیر او، او را ضیافت کردند و من مطّلع نشده ام، آن گاه در نفسم گفتم؛ شاید او مهدی علیه السّـلام باشد، به صورتش نگاه می کردم، او از طرف راست و چپ ملتفت زوّار بود، نه به سرعتی که منافی وقار باشد.

در نفس خود گفتم؛ از او سؤال می کنم منزلش کجاست یا از خودش که کیست؟

چون این اراده را کردم، قلبم به شدّتی منقبض شد که مرا رنجاند، گمان کردم رویم از آن درد زرد شد و درد، در دلم بود، تا آن که در نفس خود گفتم؛ خداوندا! من از او سؤال نمی کنم، دلم را به حال خود گذار و از این درد نجاتم ده که من از مقصدی که داشتم، اعراض کردم.

سپس قلبم ساکن شد، باز برگشتم و در امر او تفکّر می کردم، دوباره عزم کردم از او سؤال کنم و مستفسر شوم و گفتم چه ضرری دارد.

چون این قصد را کردم، دوباره دلم به درد آمد و به همان درد بودم تا از آن عزم منصرف شدم و عهد کردم، دیگر چیزی از او نپرسم. دلم ساکن شد و مشغول قرائت به زبان و نظر کردن در رخسار و جمال و هیأت او و تفکّر در امر او بودم، تا آن که شوق، مرا واداشت و عزم کردم مرتبه سوّم از حالش جویا شوم.

دلم به شدّت درد آمد و مرا آزار داد، صادقانه بر ترک سؤال عازم شدم و بدون آن که از او بپرسم، راهی برای شناختش معیّن نمودم و آن این بود که از او مفارقت نکنم و هرجا می رود با او باشم تا اگر از متعارف مردم است منزلش معلوم شود و اگر امام علیه السّلام است، از نظرم غایب شود، او به همان هیأت نشستن را طول داد و میان من و او فاصله نبود، بلکه گویا جامه من به جامه او چسبیده بود؛ خواستم وقت را بدانم به جهت ازدحام صدای ساعات حرم را نمی شنیدم.

شخصی پیش روی من بود و ساعت داشت. پس گامی برداشتم که از او بپرسم، به جهت کثرت مزاحمت و کثرت خلق از من دور شد. به سرعت به جای خود برگشتم؛ گویا یک پا را از جای خود برنداشته بودم که آن شخص را ندیدم و نیافتم، از حرکت خود پشیمان شدم و نفس خود را ملامت کردم.(1)

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۸- ۲۴۶.

[سید باقر اصفهانی] ۱۲ یاقوته

در این باب است که سیّد جلیل آقا سیّد باقر اصفهانی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرّف آن بزرگوار را نمی شناسد.

عالم جلیل و معاصر نبیل، عراقی در کتاب دار السلام از سیّد ثقه جلیل و فاضل عادل نبیل، آقا سیّد باقر اصفهانی که از افاضل حوزه درس شیخ انصاری، شیخ مرتضی- اعلی اللّه مقامه- بوده، حکایت کرده: روزی در نجف اشرف در مجلسی، از حالات امام عصر- عجّل اللّه فرجه- و ذکر اشخاصی که به شرف حضور فایز شده اند؛ سخن رفت.

در اثنای کلام سیّد مذکور، ذکر کرد: وقتی شب چهارشنبه را چنان که عادت مجاورین است به مسجد سهله رفته، بیتوته به جا آوردم، روز را هم در مسجد ماندم به اراده آن که عصر را به مسجد کوفه بروم، شب پنج شنبه را در آن جا بیتوته کرده و روز آن را به نجف برگردم؛ اتّفاقا ذخیره ای که برداشته بودم، تمام شده و بسیار گرسنه بودم و در آن اوقات، مسجد سهله مخروبه بود و مجاورین و خانواری در آن ساکن نبود و چون مردم بدون ذخیره آن جا نمی رفتند و توقّف نمی کردند، نان فروش هم آن جا نمی آمد؛ با وجود گرسنگی توقّف کردم و در صفّه وسط مسجد، مشغول نماز شدم، در اثنای نماز، مردی را در لباس اهل سیاحت دیدم که بر آن صفّه برآمد، نزدیک من نشست و سفره نانی که در دست داشت، پهن نمود؛ چون چشمم بر آن نان افتاد، با خود گفتم؛ کاش این مرد پولی از من قبول می کرد و مرا بر این سفره می خواند.

ناگاه دیدم آن مرد به سوی من نگریست و تکلیف به خوردن کرد. من هم حیا کرده، ابا نمودم. بعد از اصرار او و انکار من، اجابت کرده، نزد او رفتم و به قدر اشتها خوردم.

سپس سفره را برداشت و به سوی حجره ای از حجرات مسجد که برابر من بود متوجّه شده، داخل آن حجره گردید و من به عقب او چشم دوختم و آن حجره را از نظر نینداختم تا آن که زمانی گذشت و بیرون نیامد و من از مشاهده آن واقعه، متفکّر بودم

که آیا آن از باب حسن اتّفاق بود یا آن مرد بر ضمیر من اطّلاع یافت؟

بالاخره با خود گفتم؛ می روم و از او تحقیق حال می نمایم، چون برخاسته، داخل حجره شدم، اثری از آن مرد ندیدم؛ با آن که آن حجره مدخل و مخرج دیگری نداشت، پس ملتفت شدم آن شخص بر ضمیرم مطّلع بود که انکار نمود و گمان کردم که آن بزرگوار بود و کس دیگری نبود، و اللّه العالم.

[کتابفروشی بهبهانی] ۱۳ یاقوته

در این باب است که ثقه عدل، حاجی علی محمد کتاب فروش بهبهانی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی هنگام تشرّف آن بزرگوار را نمی شناسد.

ایضا معاصر عراقی در دار السلام فرموده: فاضل عادل، آن امجد زبده السادات، آقا سیّد محمد بن سیّد احمد بن سیّد نصر اللّه بروجردی، در این ایّام از زیارت امام هشتم برگشته و روانه نجف اشرف بود و در ایّام وقوف دار الخلافه در منزل حقیر بود.

اتّفاقا در اثنای صحبت، ذکر صاحب غیبت علیه السّلام به میان آمد، او هم این واقعه را ذکر نمود. حقیر از او خواستم آن را بنویسد تا اصل عبارت او نقل شود. اصل عبارت این است: روزی در حجره ای از حجرات صحن مقدّس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام، حاج ملّا علی محمد بزرگ که مرتبه تقوا و تقدّس او بر اهل نجف اشرف مخفی نیست و احتیاج به تزکیه و توثیق ندارد، برای حقیر، سیّد محمد نقل کرد: وقتی به مرض تب لازم، مبتلا شدم و آن به طول انجامید، آخر، کار به جایی رسید که قوای من ضعیف شد و طبیبم که سیّد الفقهاء و المجتهدین آقای حاج سیّد علی شوشتری که شغل و علم ایشان طبابت نبود و غیر از شیخ مرحوم، دیگری را معالجه نمی نمود، از من مأیوس شد، لکن به جهت تسلّی خاطرم، دواهای جزیی به من می داد، تا کی عمر من تمام شود.

اتّفاقا روزی یکی از رفقا نزد من آمد و گفت: برخیز به وادی السلام برویم، به او گفتم: می بینی که قدرت بر حرکت ندارم، چگونه می توانم به وادی السلام بیایم؟

اصرار کرد، تا آن که مرا روانه نموده، رفتیم و به وادی السلام رسیدیم. ناگاه مقابل خود، مردی را با لباس عرب و با مهابت و جلالت مشاهده کردم که ظاهر شد و به من رو آورد، چون به من رسید، دست های خود را دراز نموده، فرمود: بگیر!

من باادب تمام دست برآورده، گرفتم. دیدم به قدر پشت ناخن، قدری از نان که به خاطر حرارت زیاد مانند ورق از آن جدا شده بود را به من داد و از نظرم رفت. من قدری راه رفته، آن را بوسیده، بر دهان خود گذاشته، خوردم. چون آن نان به درون من رسید، دل مرده من زنده و خفگی و دلتنگی و شکستگی از من زایل شد، زندگی تازه ای به من بخشید، حزن و اندوه از من زایل و فرج بی اندازه بر من عارض گردید و هیچ شک نکردم در این که آن شخص، قبله مقصود و ولی معبود بود.

مسرور و شادمان به منزل خود برگشتم و آن روز و آن شب، دیگر در خود اثری از آن مرض ندیدم.

چون صبح برآمد، به عادت سابق، نزد سیّد جلیل جناب حاج سیّد علی رفته، دست خود را به او دادم؛ چون دستم را گرفت و نبضم را دید، تبسّم کرد، به رویم خندید و فرمود: چه کار کردی؟(۱)

العبقری الحسان ؛ ج ۵ ؛ ص۳۶۵

ض کردم: کاری نکردم.

فرمود: راست بگو و از من پنهان مکن! وقتی مبالغه و اصرار فرمود، واقعه را عرض کردم. فرمود: دانستم که نفس عیسای آل محمد علیهم السّلام به تو رسیده، جانم را خلاص کن برخیز، دیگر نیاز به طبابت نداری، زیرا مرض از تن تو رفت و سالم شدی، الحمد للّه.

راوی گوید: دیگر شخصی که در وادی السلام دیدم و آن نان را به من داد، ندیدم، مگر یک روز در حرم مطهّر امیر المؤمنین علیه السّلام که چشمم به جمال نورانی او منوّر شد، بی تابانه نزد او رفتم که خدمت حضرتش شرفیاب شوم، از نظرم غایب شد و او را ندیدم.

۱- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

[ملا قاسم رشتی تهرانی] ۱۴ یاقوته

در این باب است که آقا خونـد ملّا قاسم رشتی طهرانی آن حضـرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشـرّف آن حضـرت را نمی شناسد.

معاصـر عراقی در کتاب مذکور فرموده: روزی در خانه دوست صـمیمی، شریف خان قزوینی- زید عمره- سخن در ذکر بعض اشخاصـی کهماننـد این اعصار، محضـر آن بزرگوار شـرفیاب شـده انـد، به میان آمـد؛ او ذکر نمود: مؤیّد به تأییدات سبحان، آخوند ملّا قاسم رشتی طهرانی نیز در این خصوص واقعه ای دارد و آن واقعه را نقل کرد.

چون واقعه را قابل ضبط دیدم، در مقام تحقیق سند برآمدم که خود این را از او شنیدی یا به واسطه نقل می کنی؟

گفت: نه بلکه از واسطه ثقه ای بـا ضـبط، ذکـاوت، حفـظ و فطانت، جناب میرزا حسن شوکت شـنیدم که از ملّا قاسم مـذکور درخواست کرده، بعد از مدّتی، پاکتی مختوم رساندند که در طهران نوشته بود و مهر سر پاکت، مهر خود آقای آقا میرزا حسن و خطّ پاکت، خطّ خودشان است.

جنـاب مسـتطاب عـالی در کمـال اطمینان بداننـد آن چه در این پاکت نوشـته شـده، از دو لب مرحوم مغفور ملّا قاسم آقا میرزا حسن شـنیده و نوشـته انـد. اگر بخواهنـد نقل کلام بفرمایند، مطمئن باشـند، از بندگان عالی در شب زنده داری ها التماس دعا دارم.

سپس پاکت را گشودم، صورت خط، این بود: مرحوم ملّا قاسم رشتی- طاب ثراه- می فرمودند: در زمان خاقان، مرحوم مغفور مبرور، فتحعلی شاه قاجار برای اصـلاح میان جنّت مکانان، حاجی محمد ابراهیم کلباسـی و آقا میر محمد مهدی، بر سـر مسجد حکیم به مناسبت دوستی قدیمی با مرحوم حاجی، مأمور اصـفهان شدم و در ورود به شـهر، با دو سه مجلس ملاقات با هردو و تبلیغ پیغام های تهدیدآمیز پادشاهی، نزاع بین آن دو بزرگوار به صلح انجامید و کدورت به صفا کشید.

من هم منزلم خانه حاجی بود، در ایّام هفته غیر از پنج شنبه، تفرّج کنان از شهر به

قبرستان تخته فولاد که ارض متبرّکی است، بیرون رفتم، چون در آن دیار، غریب بودم، نمی دانستم جز شب جمعه که مردم به زیارت اهل قبور آن جا می روند، ازدحام تمام است، همه چیز یافت و سایر ایّام خلوت است و گاه گاه جز زارع یا مسافر دیگری آن جا عبور نمی کند و دیگر کسی نیست و چیزی یافت نمی شود. میان خیابان که روان بودم. آرزوی قلیان کردم. نوکری که همراهم بود، گفت: اگر این خیال داشتید، باید می گفتید تا برداشته شود، سایر اوقات غیر از شب جمعه چون مردم آن جا نمی آیند و جمع نمی شوند، قلیان فروش ها هم نمی آیند.

گفتم: برای قلیان از زیارت مراقد بزرگان که در این قبرستان اند، صرف نظر نخواهم کرد و به تکیه ای رفتم که قبر مرحوم میر محمد باقر داماد- اعلی اللّه مقامه- در آن جا است. از در داخل شدم- قبر هم همان جاست- ایستادم و مشغول خواندن سوره فاتحه شدم.

دیدم یکی در زاویه حیاط تکیه، نشسته؛ اگرچه تاج و بوق و پوستی نداشت، لکن شبیه درویش ها بود، به من خطاب کرد و گفت: ملّا قاسم! چرا وقتی وارد این جا شدی، به سنّت پیغمبر- ارواح العالمین له الفداء- سلام نکردی؟

از این حرف خجل شدم و عذر آوردم که چون دور بودم، خواستم نزدیک شوم، آن وقت سلام کنم.

فرمودند: نه، شما ملّاها ادب ندارید.

هیبتی عظیم از آن شخص بر دلم نشست، پیش رفته، سلام کردم.

جواب داده، پدر و مادرم را اسم بردند که فلان و فلان بودند و فرمود: چون ولد ذکور از آن ها نمی ماند، پدرت نذر کرده بود که خداوند به او ولد ذکوری عنایت فرماید که اهل حدیث و خبر شود؛ خدا تو را به او کرامت فرمود، او هم به نذر خود وفا کرد.

عرض کردم: بلی، این تفصیل را شنیدم.

سپس گفتند: حالا میل به قلیان داری؟ در این چندتایی (۱) من قلیان است. بیرون آر و بساز! من هم همراه تو می کشم.

خواستم نوکرم را بخوانم و ساختن قلیان را به او رجوع دهم، به محض خطور این خیال فرمودند: نه، خودت بساز! عرض کردم: چشم. در چندتایی دست فرو بردم، قلیانی بود. آب تازه ریخته، درآوردم و تنباکو و زغال مو و سنگ و چقماق به قدر همان یک دفعه ساختن، ساختم. خودم کشیدم، به ایشان هم دادم.

پس از یک دور، باز تعاطی فرمودند آتش قلیان را بریز و در چندتایی بگذار! اطاعت کردم.

فرمودند: چند روز است وارد این مکان شده ام، از اهل این شهر خوشم نمی آید، لذا میل نکردم وارد شهر شوم؛ اکنون اراده مازندران کرده ام که به دیدن دوستی در آن جا بروم، به من گفتند: در این قبرستان چند نبی مدفون هستند که کسی نمی داند، بیا آن ها را با من زیارت کن، برخاسته چندتایی را به دست گرفته، روانه شدیم.

به جایی رسیدیم، فرمودند: این جا قبور آن انبیاست، و زیارتی خواندند که آن عبارات را در کتب ندیده بودم، من هم همراهی کردم.

از آن قبور دور شدند و فرمودند: عازم مازندران شده ام، از من چیزی به یادگار بخواه!

زاد المسافرین خواستم.

فرمودند: نمی آموزم.

اصرار کردم.

گفتند: تا هستی، روزی مقدّر است، روزی ات می رسد.

گفتم: چه می شود که از دربدری روزی ما نرسد؟

فرمودند: دنیا این قدر قابل نیست.

عرض کردم: این استدعا، برای دنیا دوستی نیست.

۱- چیزی شبیه کوله پشتی که چند لایه دارد.

فرمودند: پس چرا چیزهای منتخب دنیا خواستی؟

باز استدعای خود را تکرار کردم.

فرمودند: دو دعا می آموزم؛ یکی مخصوص خودت و یکی این که نفعش عام باشد که اگر مؤمنی در بلیّه ای افتد، بخواند و مجرّب است، هردو دعا را قرائت فرمودند.

عرض کردم: افسوس که قلمدان با خود ندارم و نمی توانم حفظ کرد.

فرمودند: من قلمدان دارم، از چندتایی درآور!

در چندتایی دست کردم، نه قلیانی بود و نه لوازم ساختن قلیان؛ فقط قلمدانی با یک قلم و یک دوات و یک قطعه کاغذ به قدر نوشتن آن دعاها بود، متأمّل و متعجّب شدم.

به تندی به من فرمودند: زودباش! مرا معطّل مکن می خواهم بروم.

من هم به اضطراب سربه زیر افکنده، مهیّای نوشتن شدم. اوّل دعای مخصوص را املا کردند و من نوشتم. چون به دعای دیگر رسیدند و خواندند: «یا محمّد صلّی اللّه علیه و اله یا علی علیه السّلام یا فاطمه علیها السّلام یا صاحب الزمان ادرکنی و لا تهلکنی»؛ قدری صبر کردم.

فرمودند: این عبارت را غلط می دانی؟

عرض کردم: بلی، چون خطاب به چهار نفر است، می بایست فعل بعد از آن ها جمع گفته شود.

فرمودند: این جا خطا گفتی، ناظم کل، حضرت صاحب الامر علیه السّلام است و غیر در ملک او تصرّفی ندارد، محمد صلّی اللّه علیه و اله و علی علیه السّلام و فاطمه علیها السّلام را به شفاعت نزد آن بزرگوار می خواهیم و به تنهایی از او استمداد می کنیم.

دیدم جواب متینی است، نوشتم. همین که تمام شده؛ سربلند کردم به هرطرف نگریستم، ایشان را ندیدم. از نوکرم پرسیدم، او هیچ ندیده بود.

با آن حالتی که مثل آن در من پیدا نشده بود، به شهر و خانه حاجی محمد ابراهیم آمدم، در کتابخانه بودند.

فرمودند: مگر آخوند تب کرده است.

گفتم: نه، واقعه ای بر من گذشته، نشستم و برای ایشان حکایت کردم.

ایشان گفتند: آقای بیدآبادی، آقا محمد این دعا را به من آموخته اند و در پشت کتاب دعا نوشته ام. برخاسته، کتاب مزبور را آوردند؛ «ادرکونی و لا تهلکونی» حک کرده بودند، هردو فعل را مفرد نوشتند. دیگر این واقعه را با کسی در میان نگذاشتم.

چند روز دیگر هم عازم طهران شدم و در رفتن چون از مرحوم حاجی سیّد محمد تقی پشت مشهدی در کاشان دیدن نکرده بودم، خواستم در برگشتن تلافی کنم. عصر پنج شنبه بود، پشت مشهد رفتم و از ایشان دیدن کردم، مجلس روضه خوانی داشتند؛ به من هم تکلیف کردند بالای منبر برو و حدیثی بخوان. اجابت نمودم. نزدیک غروب آفتاب شد، خواستم به منزل بروم، نگاهم داشتند و بودیم تا وقت خواب شد. معلوم شد جناب سیّد هم در بیرونی می خوابند.

فرمود بستری برای آخوند به همان اطاق خوابگاه من بیاورند، آوردند، هردو به جامه خواب رفتیم و دراز شدیم.

بعد از خوابیدن و لمحه ای آرمیدن، جناب سیّد فرمود: آخوند! اگر اصرار کرده بودی، از زاد المسافرین هم محروم نمی ماندی.

از شنیدن این سخن برخاستم و عرض کردم: بلی!

فرمودند: بخواب! من با آن شخص دوستم، اگر تا زنده ام این سخن را از من بازگو نمایی تو را عفو نخواهم کرد. تا آن وقت هنوز مرحوم حاجی ملّا احمد نراقی، شأن و شهرتی پیدا نکرده، امر سیّد مخفی بود؛ پس از آن که فاضل نراقی به روی کار آمد و میانشان مشاجره شد، هردو به طهران احضار شدند و آمدند. من به دیدن سیّد مذکور رفتم، چون مرا دیدند به من فرمودند: نه، هنوز نگفته ای؛ مادامی که جناب سیّد رحمهم اللّه زنده بود، آن راز را به کسی ابراز نکردم، پس معاصر مرقوم بعد از ذکر این واقعه گفته است.

این ناچیز گوید: ظاهر این است که آن بزرگوار خود آن حضرت بوده، نه از اوتاد یا ابدال؛ چنان که بعضی گمان کرده اند، شاهد بر این، قول آن بزرگوار است که فرمود:

اگر مرا در سهله دیدی به تو می آموزم، زیرا آن بزرگوار غالبا در آن مسجد دیده شده و

هرکس اراده شرفیابی خدمت آن حضرت می نماید، یک اربعین؛ یعنی چهل شب چهارشنبه در آن مسجد بیتوته می کند و می بیند، طوری که در وقت دیدن هم می داند که خود آن جناب است یا آن که بعد از مفارقت، عالم و قاطع می گردد؛ چنان که مکرّر برای اخیار اتّفاق افتاده و واقعه ملّا عبد الحمید قزوینی که در یاقوته بیست و یکم عبقریّه هفتم ذکر شده، بر این امر دلالت می کند.

این طریقه، نزد ساکنین و مجاورین نجف اشرف، معهود و معروف است و عادت جاریه اخیار بر این، جاری و استقرار دارد و شاید مراد آن بزرگوار هم از این کلام، این بود که این سرّ بزرگ را که ودیعه ارباب اسرار است، به این سهولت و آسانی و بدون تعب و زحمت آموختن، شایسته نیست؛ زیرا فایده ای که بدون زحمت به دست می آید به آسانی هم می رود، به خلاف آن که به زحمت تحصیل شده که مقدار آن در انظار، مانع از آن است که به غیر اصحاب کار و ارباب اسرار عطا شود.

پس لا بدّ، ریاضت بیتوته مسجد سهله، اهلیّت این سرّ را می خواهد و مراد آن حضرت از این عبارت، افاده این مطلب باشد که من همان بزرگوارم که او را در مسجد سهله می جویند و می یابند تا آن که امر مشتبه نماند و نگویند که او از مرتاضین یا از ابدال بود، از بیان مرحوم حاجی سیّد محمد تقی هم بوی این مطلب می آید، زیرا کتمان رؤیت ابدال را باعثی به نظر نمی آید، بلکه ایضا از آن هم مانعی نداشت. امّا آخوند ملّا قاسم مزبور، از معاریف و ثقات قوم است و حقیر هم او را در سال شصت و نه بعد از هزار و دویست هجری در طهران ملاقات نمودم، از ائمّه جماعت دار الخلافه بود و در مسجد پای منار در محلّه عودلاجان و راسته بازار شمیران که جنب مدرسه میرزا صالح واقع است، نماز می خواند، گاهی هم بر منبر موعظه و روضه، ذکر احادیث می نمود و حقیر اگرچه جناب حاج سیّد محمد تقی پشت مشهدی را ملاقات نکرده بودم، لکن به علاوه علم در ورع، تقوا، طاعت و عبادت، معروف و مشهور بود، انتهی.

راقم الحروف و الورقات گوید: سیّد جلیل معاصر مرحوم آقا میرزا باقر

خوانساری در کتاب روضات الجنّات (۱) در ترجمه سیّد مذکور کلامی دارد، خوش داشتم آن را تزیینا للکتاب بعین عباراته نقل نمایم: «قال السیّد الفاضل الأوحدی و النّور المحمّدی الاقا میر سیّد محمّد تقی بن السیّد عبد الحیّ الحسینی العلویّ الکاشی الپشت مشهدی نسبته إلی پشت مشهد کاشان الّتی هی من جمله محلّاتها المشهوره خلف مشهدها المقدّس المشهور المنسوب إلی بعض اولاد محمّد بن علی الباقر- صلوات اللّه علیهما- و قیل إلی أحد من ابناء موسی بن جعفر بن الکاظم اسمه حبیب و کان من أعاظم علماء زماننا و افاضل فقهاء اواننا محقّقا مدقّقا متتبعا اصولیّا ماهرا عالما عارفا جلیلا متکلّما نبیلا قراء علی جمع من افاضل وقته المعروفین و مال فی هذه الأواخر الی مشرب العرفاء و له تصانیف فی الفقه و الأصول و غیرهما منها رساله فی حجیه المظّنه کثیره التّحقیق و رأیت صوره اجازه له من الفاضل المحدّث السیّد عبد اللّه الکاظمی المشتهر بشبّر و کان بینه و بین مولانا النّراقی المرحوم مناقضات و منافرات فی بعض امور الرّیاسات و السّیاسات و ان صارا بعد الممات و عروج روحیهما المقدّسین الی ریاض الجنّات مصداقین لکلام ربّ العالمین فی کتابه المبین». وَ نَزَعْنا ما فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْواناً عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ (۲).

[سید مهدی قزوینی] ۱۵ یاقوته

در این باب است که عالم عامل کامل فاضل، سیّد جلیل نبیل، آقا سیّد مهدی قزوینی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرّف آن بزرگوار را نمی شناسد.

ایضا معاصر عراقی در دار السلام از ثقه عدل، آقا علی رضا اصفهانی همشیره زاده مرحوم حاجی کلباسی و او از سیّد جلیل مذکور روایت نموده که فرمود: سالی برای

۱- روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات، ج ۱، ص ۳۳۲.

۲- سوره حجر، آیه ۴۷.

زیارت فطریّه وارد کربلا شدم و در شب سی ام که احتمال عید در آن بود، قبل از دخول شب، قریب به غروب وقتی که مظانّ رؤیت هلال ناقص در آن نبود، در حرم مطهّر و در بالای سر بودم.

شخصی از من سؤال کرد: امشب، شب زیارت است؟ مقصود سایل آن بود که آیا امشب شب عید و ماه ناقص است، تا اعمال و زیارت شب عید را به جا آورد یا شب آخر ماه رمضان است.

در جواب گفتم: احتمال شب عید در امشب هست، لکن ثبوت آن معلوم نیست.

ناگاه دیدم شخصی بزرگ با مهابت و جلالت مشاهده و به زیّ بزرگان عرب، نزد من ایستاده، با دو نفر دیگر که در هیبت و جلالت از ابنای عصر ممتاز بودند، آن شخص به زبان فصیح که در اهل عصر معهود نبود، در جواب سایل فرمود: «نعم، هذه اللّیله لیله الزّیاره»؛ آری، شب عید و زیارت است.

چون این کلام را از او شنیدم که بدون تزلزل و تردید، اخبار و اعلام فرمود؛ به او گفتم: مستند این اخبار تقویم و قول منجّم است یا راه دیگری برای آن داری. دیدم اعتنای درستی به من ننمود، مگر همین قدر که فرمود: «اقول لک هذه اللیله لیله الزّیاره». این را گفت و با آن دو نفر دیگر به سوی باب حرم توجّه کرد.

چون از من جدا شدند، گویا بی خود بودم و به خود آمدم و با خود گفتم؛ این هیأت و جلالت و مهابت در این نوع معهود نیست و این نوع مکالمه و اخبار غیر از بزرگان دین و اهل اسرار را نباید و نشاید، لذا با تعجیل تمام ایشان را تعاقب و دنبال کردم، بیرون آمدم ولی ایشان را ندیدم.

سپس از خدّامی که بر باب بودند، پرسیدم: این سه نفر که به فلان لباس و فلان صفت بیرون آمدند، کجا رفتند؟

گفتند: چنین اشخاصی که می گویی، ندیدیم. با وجود آن که عادتا نمی شود کسی از زوّار، خصوصا آن که جهت امتیازی داشته باشد، داخل صحن، ایوان، رواق یا حرم شود و خدّام او را نبینند، بلکه آن ها غالبا می دانند اهل کجا و چه کاره اند، حتّی از منازل هر

یـک اطّلاع دارنـد، بلکه پیش از ورود اشـراف، برایشان مطّلع می شونـد و می داننـد چه وقت و کجا وارد می شونـد؛ چنان که هرکس بر عادت خـدّام اطّلاع تام دارد، می داند، به علاوه زمانی نگذشت که ایشان بروند، از در بیرون رفته، از خدّامی که در رواق و بین البابین بودند، پرسیدم و همان جواب را شنیدم و هم چنین به ایوان و کفشکن رفتم، ولی اثری دیده نشد، با آن که هریک از زوّار، لاعلاج باید از محضـر کفشدار بگذرند، باز برگشـتم، رواق و حجرات را گردش نمودم و از سـکنه و ملازمین آن ها از قرّا و خدّام و غیره پرسیدم؛ خبری نشنیدم.

پس از آن، اواخر آن شب و روز آن هم، دانسـته شـد شب، شب عید و زیارت بوده، از مشاهده این امور و تصدیق قبلی، حازم شدم به غیر از آن بزرگوار غایب از انظار- عجّل اللّه فرجه- کس دیگری نبوده است.

[سید مهدی قزوینی] ۱۶ یاقوته

ایضـا در این بـاب است که سیّد جلیـل مـذکور آن حضـرت را در غیبت کبرا می بینـد ولی هنگام تشـرّف آن بزرگوار را نمی شناسد.

شیخ معاصـر علّامه نوری در کتاب دار السـلام و نجم الثاقب (۱) از خط سـیّد سند آقا میرزا صالح، ولد الصدق مرحوم آقا سیّد مهدی مرحوم و به امضای برادر ایشان، خلف دیگر سیّد مرحوم مرقوم عالم نحریر و صاحب فضل منیر، سـیّد امجد جناب سیّد محمـد که در آخر مکتوب و خطّ اخوی خود نوشـته بوده که این سه کرامت را خود از والـد مرحوم مبرور- عطر اللّه مرقـده- شنیدم. نقل نموده:

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم»

بعضـی از صـلحای ابرار از اهـل حلّه به من خبر داد و گفت: صـبحی به قصـد خانه شـما برای زیارت سـیّد- اعلی اللّه مقامه- از خانه خود بیرون آمدم، در راه به مقام معروف

۱- نجم الثاقب، ج ۲، ص ۷۶۵- ۷۶۴.

به قبر سیّد محمد- ذی الدمعه- مرورم افتاد. پس نزدیک شباک (۱) بودم که از بیرون شخصی را دیدم که منظر نیکویی داشت، صورت مبارکش درخشان و به قرائت فاتحه الکتاب مشغول بود.

پس تأمّل کردم، دیدم در شمایل عربی است و از اهل حلّه نیست. در نفس خود دیدم این مرد غریب است، به صاحب این قبر اعتنا کرده، ایستاده و فاتحه می خواند و ما اهل بلد، از او می گذریم و فاتحه نمی خوانیم. ایستادم و فاتحه و توحید را خواندم.

چون فارغ شدم، سلام کردم.

او جواب سلام داد و فرمود: ای علی! تو به زیارت سیّد مهدی می روی؟

گفتم: آری.

فرمود: من نیز با تو هستم.

چون قدری راه رفتیم به من فرمود: ای علی! بر آن چه در این سال بر تو وارد شده از خسران و رفتن مال، غمگین مباش، زیرا تو مردی هستی که خدای تعالی حجّ را بر تو واجب کرده بود و امّا مال، عرضی است که زایل می شود، می آید و می رود. در این سال خسرانی به من رسیده بود که احدی بر آن مطّلع نشده بود؛ از ترس شهرت شکست کار که موجب تضییع تجّار است. در نفس خود غمگین شدم و گفتم: سبحان اللّه؛ شکست من شایع شده، تا آن جا که به اجانب رسیده لکن در جواب او گفتم: «الحمد للّه علی کلّ حال».

سپس فرمود: آن چه از مالت رفته، به زودی به سوی تو برخواهد گشت، بعد از مدّتی، به حال اوّل خود بر می گردی و دیون خود را ادا می کنی.

من ساکت شدم و در کلام او تفکّر می کردم تا آن که به در خانه شما رسیدیم.

من ایستادم، او هم ایستاد.

گفتم: ای مولای من! داخل شو که من از اهل خانه ام.

فرمود: تو داخل شو که «أنا صاحب الدّار» منم صاحب خانه- و صاحب الدار از

۱- پنجره.

القاب آن حضرت است- پس، از داخل شدن امتناع کردم. پس دست مرا گرفت و در پیش روی خود داخل خانه کرد. چون داخل مسجد شدیم، جماعت طلبه را دیدیم که نشسته اند و منتظر بیرون آمدن سیّد- قدس اللّه روحه- از داخل به جهت تدریس هستند. جای نشستن او خالی بود و کسی به جهت احترام در آن جا ننشسته بود و در آن موضع کتابی گذاشته بود، آن شخص رفت و در آن محلّ نشست.

آن گاه آن کتاب را برگرفت و باز کرد، آن کتاب شرایع، تألیف محقّق بود، سپس چند جزو مسوّده از میان اوراق کتاب بیرون آورد که به خطّ سیّد بود، خط سیّد در غایت درایت بود و هرکسی، نمی توانست آن را بخواند؛ شروع به خواندن آن نمود و به طلبه فرمود: آیا در این فروع تعجّب نمی کنید؛ این جزوه ها از اجزای کتاب مواهب الافهام سیّد بود که در شرح شرایع الاسلام است و آن در فنّ خود کتاب عجیبی است، جز شش مجلّد، از اوّل طهارت تا احکام اموات از آن بیرون نیامد.

والد- اعلی اللّه مقامه و درجته- نقل کرد: چون از اندرون خانه بیرون آمدم، آن مرد را دیدم که در جای من نشسته، چون مرا دید، برخاست و از آن موضع کناره کرد، او را در نشستن در آن مکان ملزم نمودم و دیدم او مردی خوش منظر، زیباچهره و در زیّ غریب است؛ چون نشستیم، با خوشرویی و بشاشت به جانب او روی کردم، که از حالش سؤال کنم، حیا کردم بپرسم او کیست و وطنش کجاست؟ بحث را شروع نمودم.

در مسأله ای که ما در آن تکلّم و بحث می کردیم، او به کلامی تکلّم می کرد که مانند مروارید غلطان بود، او بی نهایت مرا مبهوت کرد.

یکی از طلّاب گفت: ساکت شو، تو را به این سخنان چه کار! تبسّم کرد و ساکت شد.

چون بحث منقضی شد، به او گفتم: از کجا به حلّه آمده اید؟

فرمود: از بلد سلیمانیّه.

گفتم: کی بیرون آمدید؟

فرمود: روز گذشته بیرون آمدم و بیرون نیامدم مگر آن گاه که نجیب پاشا در سلیمانیّه داخل شد؛ آن جا را فتح کرد و با شمشیر و قهر گرفت و احمد پاشا پابانی را که

در آن جا سرکشی می کرد، گرفت و به جای او عبد اللّه پاشا، برادرش را نشاند، احمد پاشا از طاعت دولت عثمانیّه سر پیچیده و خود در سلیمانیّه مدّعی سلطنت شده بود.

والد مرحوم قدّس سرّه گفت: من در خبر او متفکّر ماندم و این که این فتح و خبر، به حکّام حلّه نرسیده. در خاطرم نگذشت از او بپرسم که چگونه گفت به حلّه رسیدم و دیروز از سلیمانیّه بیرون آمدم، در حالی که میان حلّه و سلیمانیّه برای سوار تندرو بیش از ده روز راه است.

آن گاه آن شخص به بعضی خدّام خانه امر فرمود: برایش آب بیاورد. خادم ظرف را گرفت که از حبّ آب بردارد، او را صدا کرد که چنین مکن، زیرا در ظرف حیوان مرده ای است.

سپس در آن نظر کرد، دید چلپاسه ای در آن مرده، ظرف دیگری گرفت و نزد او آب آورد، چون آب را آشامید، برای رفتن برخاست. من به جهت برخاستن او برخاستم، آن گاه مرا وداع کرد و بیرون رفت. چون از خانه بیرون رفت، به آن جماعت گفتم:

چرا خبر او را در فتح سلیمانیّه انکار نکردید؟

ایشان گفتند: تو چرا انکار نکردی؟ پس حاجی علی سابق الذکر، به آن چه در راه واقع شده بود به من خبر داد.

جماعت اهل مجلس نیز خبر دادند به آن چه پیش از بیرون آمدن من از خواندنش در آن مسوّده و تعجّب کردن از فروع که در آن، واقع شده بود.

والد فرمود: من گفتم او را جستجو کنید و گمان نمی کنم او را بیابید، و اللّه او صاحب الامر- روحی فداه- بود. آن جماعت در طلب آن جناب متفرّق شدند، پس عین و اثری از او نیافتند؛ گویا به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو شد. فرمود: پس تاریخ آن روز را ضبط کردیم که از فتح سلیمانیّه در آن خبر داده بود. ده روز بعد خبر بشارت فتح، به حلّه رسید، حکّام اعلان نمودند و به انداختن توپ حکم کردند، چنان که رسم است که در خبر فتوحات می کنند.(۱)

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۵- ۲۸۲.

معاصر مرقوم بعد از ذکر این واقعه فرموده؛

مولّف گوید: حسب موجود نزد حقیر از کتب انساب، آن است که اسم ذی الدمعه، حسین و نیز پسر زید شهید، پسر حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام به ذی العبره ملقّب بود و کنیّه اش، ابو عاتقه است و برای آن به او ذی الدمعه می گفتند که در نماز شب، بسیار می گریست، حضرت صادق علیه السّلام او را تربیت فرمود و علم وافری به او عنایت نمود، او زاهد و عابد بود و در سنه صد و بیست و پنج وفات کرد و مهدی خلیفه عبّاسی دختر او را گرفت، او اعقاب بسیاری دارد و جناب سیّد به آن چه مرقوم داشتند، اعرف اند.

[سید مهدی قزوینی] ۱۷ یاقوته

ایضا در این باب است که سیّد جلیل مذکور آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن بزرگوار را حین تشرّف نمی شناسد.

نیز به سند و شرح مذکور علّامه مرقوم از ولد آن مرحوم نقل نموده که فرمود: والد به من خبر داد و گفت: من بیرون رفتن به سوی جزیره را که در جنوب حلّه بین دجله و فرات است به جهت ارشاد و هدایت عشیره های بنی زبید به سوی مذهب حقّ ملازمت داشتم و همه ایشان در مذهب اهل سنّت بودند و به برکت هدایت والد قدّس سرّه همه به سوی مذهب امامیّه- ایدهم اللّه- برگشتند و تاکنون به همان نحو باقی اند و ایشان بیش از ده هزار نفرند.

فرمود: در جزیره مزاری معروف به قبر حمزه پسر حضرت کاظم علیه السّلام است، مردم او را زیارت و برایش کرامات بسیار نقل می کنند، حول آن، قریه ای است که تقریبا مشتمل بر صد خانه و خانوار است. پس من به جزیره می رفتم، از آن جا عبور می کردم و او را زیارت نمی کردم، چون به صحّت به من رسیده بود که حمزه پسر موسی بن جعفر علیهما السّلام با عبد العظیم حسنی در ری مدفون است.

یک دفعه به حسب عادت بیرون رفتم و نزد اهل آن قریه مهمان بودم، پس اهل

قریه از من مستدعی شدند که مرقد مزبور را زیارت کنم، من امتناع کردم و به ایشان گفتم: من مزاری را که نمی شناسم زیارت نمی کنم و به جهت اعراض من از زیارت آن مزار، رغبت مردم به آن جا کم شد، آن گاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در مزیدیّه نزد بعضی از سادات آن جا ماندم.

چون وقت سحر شد، برای نافله شب برخاستم و برای نماز مهیّا شدم. وقتی نافله شب را به جای آوردم، به هیأت تعقیب به انتظار طلوع فجر نشستم.

ناگاه سیّدی بر من داخل شد که او را به صلاح و تقوا می شناختم و از سادات آن قریه بود. سلام کرد و نشست.

آن گاه گفت: مولانا! دیروز مهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نکردی.

گفتم: آری.

گفت: چرا؟

گفتم: زیرا من آن را که نمی شناسم، زیارت نمی کنم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السّلام در ری مدفون است.

گفت: «ربّ مشهور لا اصل له»؛ بسا چیزهایی که شهرت کرده و اصلی ندارد و آن قبر حمزه پسر موسی کاظم علیه السّلام نیست؛ هرچند مشهور شده، بلکه آن قبر ابی یعلی حمزه بن قاسم العلوی است که عبّاسی و از علمای اجازه و اهل حدیث است. اهل رجال او را در کتب خود ذکر و به علم و ورع ثنا کردند.

در نفس خود گفتم؛ این از عوام سادات است و از اهل اطّلاع بر علم رجال و حدیث نیست. شاید این کلام را از بعضی از علما اخذ نموده؛ آن گاه به جهت مراقبت طلوع فجر برخاستم، آن سیّد برخاست و رفت و من غفلت کردم تا از او سؤال کنم این کلام را از که می گویی و اخذ کرده ای؟

چون فجر طالع شده بود، من به نماز مشغول شدم. نماز خواندم و برای تعقیب نشستم تا آفتاب طلوع کرد، جمله ای از کتب رجال با من بود. در آن ها نظر کردم، دیدم حال بدان منوال است که ذکر نمود. اهل قریه به دیدن من آمدند و در ایشان آن سیّد بود.

گفتم: پیش از فجر نزد من آمـدی و از قـبر حمزه که او ابـو یعلی حمزه بن قـاسم علـوی است، مرا خـبر دادی؛ تو آن را از کجا گفتی و از چه کسی اخذ نمودی؟

گفت: و اللّه من پیش از فجر نزد تـو نیامـده بـودم و پیش از این سـاعت تـو را ندیـدم، من شب گذشـته بیرون قریه بیتوته کرده بودم- در جایی که نام آن را برد- قدوم تو را شنیدم و امروز به جهت زیارت تو آمدم.

به اهل آن قریه گفتم: الآن لازم شـد به جهت زیارت حمزه برگردم، شکّ نـدارم شخصـی که دیدم، صاحب الامر علیه السّلام بود. آن گاه من و جمیع اهل آن قریه به جهت زیارت او سوار شدیم، از آن وقت این مزار بالمرتبه ظاهر شد و شایع گردید که نسوان و رجال به جهت زیارت آن از مکان های دور به آن جا می آیند.

این ناچیز گوید: شـیخ نجاشی در باب حاء از کتاب رجال (۱) خود فرمود: حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسـین بن عبید اللّه بن عبّاس بن علی بن ابی طالب علیه السّلام ابو یعلی، ثقه جلیل القدر و از اصـحاب ماست، او احادیث بسـیار روایت نموده است و کتـابی دارد در حـال کسـانی که از امـام جعفر صـادق علیه السّلام روایت کرده اند(۲)، از مردان و از کلمـات علمـا و طبقات اجازات چنین معلوم می شود که از علمای غیبت صغرا و معاصر با والد صدوق علی بن بابویه است و اللّه العالم.

[سید مهدی قزوینی] ۱۸ یاقوته

اشاره

ایضـا در این بـاب است که سیّد جلیـل مـذکور آن حضـرت را در غیبت کبرا می بینـد ولی هنگام تشـرّف آن بزرگوار را نمی شناسد.

نیز علّامه مرقوم به سـند و شـرح مـذکور از ولـد آن مرحوم نقل نموده، معاصـر مـذکور هم مشافهتا این واقعه را از سـیّد مرحوم شنیده که فرمود: روز چهاردهم ماه شعبان از

۱- رجال النجاشی، ص ۱۴۰.

۲- ر. ک: بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۳۱۵.

حلّه به قصد زیارت ابی عبد اللّه الحسین علیه السّلام بیرون آمدم.

در نیمه شب، به شطّ هندیّه رسیدم و آن شعبه ای از نهر فرات است که از زیر مسیّب جدا می شود و به کوفه می رود و قصبه معتبره ای برکنار این شطّ است که به آن طویریج می گویند و در راه حلّه واقع شده و به کربلا می رود و به جانب غربی آن رفتیم، ناگاه زوّاری دیدیم که از حلّه و اطراف آن رفته بودند و زوّاری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بودند، جمیعا در خانه های بنی طرف از عشایر هندیّه محصور بودند و برای ایشان به سوی کربلا راهی نبود؛ زیرا عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه متردّدین را از عبور و مرور قطع کردند و نمی گذاشتند احدی از کربلا بیرون آید و نه کسی به آن جا داخل شود، مگر آن که او را نهب و غارت می کردند.

فرمود: من نزد عربی فرود آمدم، نماز ظهر و عصر را به جای آوردم و نشستم و منتظر بودم که امر زوّار چه خواهد شد، آسمان ابر داشت و باران کم کم می آمد، در این حال که نشسته بودیم، دیدیم تمام زوّار از خانه ها بیرون آمدند و به سمت کربلا متوجّه شدند، به شخصی که با من بود، گفتم: برو و سؤال کن که چه خبر است؟

بیرون رفت و برگشت و به من گفت: عشیره بنی طرف با اسلحه ناریّه بیرون آمدند و متعهّد شدند زوّار را به کربلا برسانند، هرچند، کار به محاربه با عنیزه بکشد.

چون این کلام را شنیدم، به آنان که با من بودند، گفتیم: این کلام صحت ندارد، زیرا بنی طرف را قابلیّتی نیست که با عنیزه مقابله کنند و گمان می کنم این کیدی از ایشان به جهت بیرون کردن زوّار از خانه های خود است، چون باید مهمانداری کنند ماندن زوّار نزد ایشان برایشان سنگین شده. در این حال بودیم که زوّار به سوی خانه های آن ها برگشتند. معلوم شد حقیقت حال همان است که من گفتم.

زوّار در خانه ها داخل شدند، در سایه خانه ها نشستند و آسمان را هم ابر گرفت، پس مرا به حال ایشان، رقّتی سخت گرفت و انکسار عظیمی برایم حاصل شد. سپس به سوی خداوند تبارک و تعالی به دعا و توسّل به پیغمبر و آل او- صلوات اللّه علیهم- متوجّه شدم و از او اعانت زوّار را از بلایی که به آن مبتلا شدند، طلب کردم. در این

حال بودیم که سواری دیدیم بر اسب نیکویی مانند آهو می آید و من مثل آن ندیده بودم در دست او نیزه درازی است، او آستین ها را بالا زده، اسب را می دوانید، تا آن که نزد خانه ای ایستاد که من آن جا بودم و آن خانه ای از مو بود که اطراف آن را بالا زده بودند؛ سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم.

آن گاه فرمود: یا مولانا! و اسم مرا برد، کسانی مرا فرستادند که بر تو سلام می فرستند و آنان کنج محمد آغا و صفر آغا، دو صاحب منصبان عساکر عثمانیّه اند و می گویند: هر آینه زوّار بیایند که ما عنیزه را از راه طرد کردیم و با عساکر خود، پشت سلیمانیّه بر سر جادّه منتظر زوّاریم.

به او گفتم: تو تا پشت سلیمانیّه با ما هستی.

گفت: آری! ساعت را از بغل بیرون آوردم، دیدم تقریبا دو ساعت و نیم به روز مانده است.

گفتم تا اسب مرا حاضر کردند. آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم به من چسبید و گفت: ای مولانا! نفس خود و این زوّار را به خطر مینداز! امشب را نزد ما باشید تا امر مبیّن شود.

به او گفتم: به جهت ادراک زیارت مخصوصه، چاره ای جز سوار شدن نیست.

چون زوّار دیدند ما سوار شدیم، پیاده و سواره در عقب ما حرکت کردند. پس به راه افتادیم و آن سوار مذکور مانند شیر بیشه، جلوی ما بود و ما پشت سر او می رفتیم تا به پشت سلیمانیّه رسیدیم. سوار، بر آن جا بالا ـ رفت، ما نیز از او متابعت کردیم. آن گاه پایین رفت و ما تا بالای پشته ای رفتیم. پس نظر کردیم، اثری از آن سوار ندیدیم؛ گویا به آسمان، بالا یا به زمین فرو رفت، نه رییس عسکری دیدیم و نه عسکری.

به کسانی که با من بودند، گفتم: آیا شکّ دارید که او صاحب الامر علیه السّلام بودند؟

گفتند: نه، و اللّه، وقتی آن جناب از پیش روی ما می رفت، من تأمّل زیادی در او کردم گویا پیش از این او را دیده ام، لکن به خاطرم نیامد کی او را دیده ام، چون از ما جدا شد، متذکّر شدم، او شخصی بود که در حلّه به منزل من آمده و مرا به واقعه سلیمانیّه خبر

داده بود و امّا عشیره عنیزه، پس از ایشان اثری در منزل هایشان ندیدم و احدی را ندیدیم که از ایشان سؤال کنیم، جز آن که غبار شدیدی دیدیم که وسط بیابان بلند شده بود، پس وارد کربلا شدیم و به سرعت اسبان ما را می بردند. به دروازه شهر رسیدیم و دیدیم عسکر بالای قلعه ایستاده اند، به ما گفتند: از کجا آمدید و چگونه رسیدید؟

آن گاه به سوی زوّار و سواد آن ها نظر کردند و گفتند: سبحان اللّه، این صحرا از زوّار پر شده، پس عنیزه به کجا رفتند. به ایشان گفتم: به بلد بنشینید و معاش خود را بگیرید، «و لمکّه ربّ یرعاها»؛ و برای مکّه پروردگاری است که آن را حفظ و حراست کند.

این مضمون کلام عبد المطلّب است که چون نزد ابرهه، ملک حبشه رفت، برای پس گرفتن شتران خود که لشکر ابرهه برده بودند، گفت.

ملک گفت: چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که برگردم؟

فرمود: من ربّ شتران خودم می باشم و لمکّه ...، الخ.

آن گاه داخل بلد شدیم، کنج آغا را دیدیم که بر تختی نزدیک دروازه نشسته، سپس سلام کردم، در مقابل من برخاست.

به او گفتم: تو را همین فخر بس که در آن زبان مذکور شدی.

گفت: قصّه چیست؟

برای او نقل کردم. گفت: ای آقای من! من از کجا دانستم تو به زیارت آمدی تا قاصد نزد تو فرستم، من و عسکرم، پانزده روز است در این بلد محصوریم و از خوف عنیزه قدرت بیرون آمدن نداریم، از من پرسید: عنیزه کجا رفتند؟

گفتم: نمی دانم جز آن که غبار شدیدی، وسط بیابان دیدیم که گویا غبار کوچ کردن آن ها باشد. پس از آن، ساعت را بیرون آوردم، دیدم یک ساعت و نیم به روز مانده و تمام زمان سیر ما، در یک ساعت واقع شد. بین منزل های بنی طرف تا کربلا سه فرسخ است، لذا شب را در کربلا به سر بردیم.

صبح که شد از عنیزه سؤال کردیم، بعضی از فلاحین که در بساتین کربلا بودند خبر دادند که آن ها در منزل ها و خیمه های خود بودند که ناگاه سواری برایشان ظاهر شد

که بر اسب نیکو و فربهی سوار و بر دستش نیزه درازی بود، به آواز بلند برایشان صیحه ای زد: ای معاشر عنیزه! به تحقیق مرگ حاضری فرا رسید، عساکر دولت عثمانیّه با سوارها و پیاده ها رو به شما کرده اند و اینک در عقب من می آیند، کوچ کنید، گمان ندارم که از ایشان نجات یابید.

خداوند خوف و مذلّت را برایشان مسلّط فرمود، حتّی به جهت تعجیل در حرکت، بعضی از اسباب خود را جا می گذاشتند. ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند و رو به بیابان آوردند.

به او گفتم: اوصاف آن سوار را برایم نقل کن! وقتی اوصاف او را نقل نمود، دیدم بعینه همان سواری است که با ما بود. و الحمد للّه ربّ العالمین و الصلوه علی محمّد و آله الطاهرین.(۱)

[شرح حال سید مهدی قزوینی]

کلام تزئینی فی ترجمه آقا سیّد مهدی القزوینی معاصر عراقی در دار السلام بعد از ذکر هشت نفر از کسانی که در غیبت کبرا به حضور باهر النور امام عصر علیه السّلام مشرّف شده و آن بزرگوار را حین تشرّف نشناخته اند، فرموده: نهمین، از این طایفه، عالم عامل کامل فاضل، سیّد جلیل نبیل، آقا سیّد مهدی قزوینی نجفی حلّی می باشد که از اجلّه سادات قزوینی است که ابا و اجداد او، از قزوین به نجف اشرف هجرت کرده و از اعزّه و اشراف علمای نجف بوده اند، خود او از نجف به حلّه هجرت کرده و الحال ریاست شرعی حلّه و توابع آن، با او است، در بسیاری از علوم، بلکه در جمیع علوم شرعی از فقه، اصول، حدیث و تفسیر، صاحب ید طولی و تصانیف جیّده می باشد و الآن که سال هزار و سی صد هجری است، در نجف اشرف می باشند.

چون در سن، به شیخوخیّت رسیده اند و شاید بین نود و صد باشند، با آن که جمیع

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۰- ۲۸۸.

حواسّ ایشان سالم و از همه آن ها متمتّع می باشند. شرح این واقعه این است که آقا علی رضای اصفهانی- رحمه اللّه- که مردی فاضل و عالم و از جمله اخیار مجاورین بود و سیّد مذکور در سال هزار و دویست و نود و سه هجری در نجف اشرف بود و حقیر هم در آن جا بودم، ذکر نمود: نزد سیّد مذکور بودم و به او عرض کردم: الحمد للّه جلّ کمالات علمی و عملی را دارید و در مواظبت طاعات، عبادات، اذکار و ریاضات شرعی، منفرد عصر خود می باشید، با وجود این نباید شرفیاب ملاقات امام عصر خود نشده باشید؛ اگر این فیض را دریافته اید، دوست دارم بر من منّت گذاشته، تفصیل آن را ذکر نمایید.

فرمود: امّا ملاقات، طوری که در وقت دیدن، شناخته باشم، اتّفاق نیفتاده، لکن تا حال سه واقعه اتّفاق افتاده که بعد از وقوع هریک از آن ها، علم عادی به آن حاصل شده، سپس یاقوته شانزدهم و هجدهم را نقل نموده که ما آن ها را از خطّ ولد سیّد مرحوم، آقا میرزا صالح توسّط نجم ثاقب نقل نمودیم.

پس از آن یاقوته پانزدهم را نقل نموده که ما آن را از خود کتاب دار السلام نقل کردیم و بعد از ذکر آن ها گفته: عالم جلیل و ثقه نبیل آخوند ملّا نظر علی طالقانی از فاضل ادیب میرزا محمد همدانی مجاور قبر کاظمین از آقا سیّد مهدی مذکور روایت کرد گفت: در مسجد براثا که بین بغداد و کاظمین و مکانی معروف است، موضع خاصّی را به من خبر دادند که در آن گنجی بود، لذا شب دو نفر را با آلت حفر به آن مکان برده، آن جا را حفر کردیم. دخمه ای ظاهر شد، میان دخمه، صورت قبری دیدیم که سنگی بر آن گذاشته بود، چون آن سنگ را برداشتیم، دیدیم شخصی صحیح الاعضاء آن جا خوابیده. ترسیدیم و آن سنگ را مانند اوّل آن در موضع خود گذاشته، آن دخمه را مسدود کرده، به منزل خود برگشتیم.

نظیره

این ناچیز گوید: نظیر این واقعه چیزی است که سیّد جلیل معاصر آن را در کتاب

روضات الجنّات از یکی از سادات ثقات اهل علم جبل عامل، نقل نموده که گفته: در این نزدیکی ها یکی از زارعین آن دیار، زمین را شیار می نمود، نوک آهنی که با آن زمین را شیار می کنند به سنگی گرفته، آن را از جای خود حرکت داده، برداشت، آن گاه تابوت سنگی نمایان شد و شخصی میان آن تابوت بود. فی الفور از جای خود حرکت نموده، گفت: هل قامت القیامه؟ دوباره میان تابوت افتاد. زارع از دیدن آن کیفیّت هراسان شده به آبادانی آمده، واقعه را نقل نمود. چون با آن مکان رفتند و آن تابوت را ملاحظه کردند، دیدند بر تابوت منقور و کنده شده: «هذا قبر ابراهیم بن علیّ الکفعمی» معلوم شد آن قبر صاحب کتاب مصباح کفعمی است که از کتب معتبره ادعیه می باشد.

رجوع إلی ما سبق

معاصر نوری- نوّر اللّه مرقده- در نجم ثاقب (۱) بعد از ذکر حکایات مذکور، گفته:

این کرامات و مقامات از سیّد مرحوم بعید نبود، چون او علم و عمل را از عمّ اجلّ خود، جناب آقا سیّد باقر قزوینی صاحب اسرار خال خود جناب بحر العلوم- اعلی اللّه مقامهم- میراث داشت، عمّ اکرمش او را تأدیب نمود، تربیت فرمود و بر خفایا و اسرار مطّلع ساخت تا به آن مقام رسید که افهام و افکار به حول آن نرسد و دارای فضایل و مناقب شد، به مقداری که از علمای ابرار در غیر او جمع نشد.

اوّل: آن مرحوم بعد از هجرت از نجف اشرف به حلّه و مستقر شدن در آن جا، به هدایت مردم و اظهار حقّ و ازهاق باطل شروع نمودند؛ آن گاه به برکت دعوت آن جناب از داخل و خارج حلّه، بیش از صد هزار نفر از اعراب، شیعه مخلص اثنا عشری شدند و شفاها به حقیر فرمودند: چون به حلّه رفتم، دیدم که شیعیان آن جا، از علایم امامیّه و شعار شیعه، تنها بردن اموات خود به نجف اشرف را می دانند و از سایر احکام و آثار، عاری و بری، حتّی از اعداء اللّه تبرّی اند. و به سبب هدایت او، همه از صلحا و

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۷۷- ۷۷۶.

ابرار شدند و این فضیلت بزرگ از خصایص اوست.

دوم: کمالات نفسانی و صفات انسانی که در آن جناب از صبر، تقوا، رضا، تحمّل و مشقّت عبادت، سکون نفس و دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی بود و هرگز در خانه خود از اهل و اولاد و خدمتگزاران چیزی از حوایج؛ مانند غذا در نهار و شام، قهوه و چای و قلیان در وقت خود با عادت به آن ها با آن تمکّن و ثروت و سلطنت ظاهر و عبید و اماء نمی طلبید. و اگر آن ها خود مواظب نبودند و مراقبت نمی نمودند و هر چیزی را در محلّش نمی رسانیدند؛ بسا بود که شب و روز او بگذرد بدون آن که چیزی از آن ها تناول نماید و اجابت دعوت می کرد و در ولیمه ها و مهمانی ها حاضر می شد، لکن به همراه کتبی برمی داشت و در گوشه مجلس مشغول تألیف خود بود و از صحبت های مجلس، خبری نداشت، مگر آن که مسأله ای می پرسیدند، جواب و می گفت.

دیدن آن مرحوم در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه، حسب قسمت به او می رسد، می خواند، به خانه می آمد، افطار می کرد و به مسجد بر می گشت. به همان نحو نماز عشا را می خواند، به خانه می آمد و مردم جمع می شدند، اوّل قاری حسن الصوتی با لحن قرآنی، آیاتی از قرآن که به موعظه، زجر، تهدید و تخویف تعلّق داشت را تلاوت می کرد، به نحوی می خواند که قلوب قاسیه را نرم و چشم های خشکیده را تر می کرد. آن گاه دیگری به همان نسق، خطبه ای از نهج البلاغه می خواند. آن گاه یکی دیگر مصایب ابی عبد اللّه علیه السّلام را قرائت می کرد، آن گاه یکی از صلحا مشغول خواندن ادعیه ماه مبارک می شد و دیگران نیز تا وقت خوردن سحر، متابعت می کردند. پس هر یک به منزل خود می رفتند.

بالجمله در مراقبت و مواظبت اوقات تمام نوافل، سنن و قرائت با آن که به غایت پیری رسیده بود؛ در عصر خود آیت و حجّتی بود، در سفر حجّ ذهابا و ایابا با آن مرحوم بودم و در مسجد غدیر و جحفه با ایشان نماز کردم، دوازدهم ربیع الأول سنه هزار و سی صد هجری در مراجعت، پنج فرسخ مانده به سماوه تقریبا داعی حقّ را

لبیک گفت و در نجف اشرف در جنب مرقد عمّ اکرم خود، مدفون شد، بر قبرش قبّه عالیه بنا کردند. حین وفاتش در حضور جمع کثیری از مؤالف و مخالف، قوّت ایمان، طمأنینه، اقبال و صدق یقین آن مرحوم ظاهر شد، مقامی که همه متعجّب شدند و کرامت باهره ای که بر همه معلوم گردید.

سوم: تصانیف رائقه بسیاری در فقه، اصول، توحید، امامت، کلام و غیر آن ها که یکی از آن ها کتابی در اثبات بودن شیعه، همان فرقه ناجیه است که از کتب نفیسه می باشد، طُوبی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ (۱).

[سید باقر قزوینی] ۱۹ یاقوته

اشاره

در این باب است که سیّد سند و رکن معتمد صاحب المقامات المنیعه و الکرامات البدیعه، آقا سیّد باقر قزوینی حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرّف ایشان را نمی شناسد.

علّامه نوری در نجم ثاقب (۲) نقل فرموده: مشافهتا و مکاتبتا سیّد الفقهاء و سناد العلماء العالم الربّانی و المؤیّد به الطاف الخفیّه، جناب سیّد مهدی قزوینی ساکن در حلّه سیفیّه، صاحب مقامات عالیه و تصانیف شایعه- اعلی اللّه مقامه- مرا خبر داد و گفت: والد روحانی و عمّ جسمانی من، مرحوم مبرور علّامه فهّامه به من خبر داد؛ صاحب کرامات و اخبار به بعضی از مغیّبات، سیّد محمد باقر نجل مرحوم سیّد احمد حسینی قزوینی که در ایّام طاعون شدیدی که در ارض عراق از مشاهد مشرّفه و غیر آن در سال هزار و صد و هشتاد و شش عارض شد و هرکس که در مشهد غروی بود از علمای معروفین و غیر ایشان، حتّی علّامه طباطبایی و محقّق صاحب کشف الغطاء نیز فرار کردند، بعد از آن که نفرات بسیاری از ایشان وفات کردند و جز معدودی از اهل

۱- سوره رعد، آیه ۲۹.

۲- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۶۲- ۷۶۱.

نجف باقی نماند که سیّد مرحوم یکی از ایشان بود.

سیّد می فرمود: من روز در صحن می نشستم و در صحن و غیر آن احدی از اهل علم نبود، مگر یک نفر معمّم از مجاورین عجم که در این ایّام مقابل من می نشست. شخص معظّم متجلّی را در بعض از کوچه های نجف اشرف ملاقات کردم و پیش از آن او را ندیده بودم و بعد از آن نیز ندیدم، با آن که اهل نجف در آن روزها محصور بودند و احدی از بیرون، داخل بلد نمی شد، چون مرا دید، ابتدائا فرمود: بعد از زمانی علم توحید روزی تو خواهد شد. سیّد معظّم رحمه اللّه برای من نقل کرد و نیز به خطّ خود نوشت:

شبی عمّ اکرمش بعد از بشارت، دو ملک را در خواب دید که بر او نازل شدند و در دست یکی از آن دو، چند لوح است که در آن چیزی نوشته و در دست دیگری میزانی است، آن ها مشغول شدند و در هر کفّه میزان، لوحی می گذاشتند و با هم موازنه می کردند. آن گاه دو لوح متقابل را بر من عرضه می داشتند و من آن ها را می خواندم و هکذا تا آخر الواح.

پس دیدم ایشان عقیده هریک از اصحاب پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله و اصحاب ائمّه علیه السّلام را با عقیده یکی از علمای امامیّه از سلمان و ابی ذر تا آخر نوّاب اربعه و از کلینی، صدوقین، شیخ مفید، سیّد مرتضی و شیخ طوسی تا خال علّامه او، سیّد بحر العلوم، جناب سیّد مهدی طباطبایی و بعد ایشان از علما، مقابله می کنند.

سیّد فرمود: در این خواب بر عقاید جمیع امامیّه از صحابه و اصحاب ائمّه علیهما السّلام و بقیّه علمای امامیّه مطّلع شدم و بر اسراری از علوم احاطه نمودم که اگر عمر من، عمر نوح علیه السّلام بود و این قسم معرفت را طلب می کردم، به عشری از معشار آن احاطه نمی کردم و این علم و معرفت بعد از آن شد که ملکی که میزان در دستش بود، به ملکی که الواح در دستش بود، گفت: الواح را بر فلان عرضه دار، زیرا ما به عرضه داشتن الواح بر او مأموریم.

در حالی صبح کردم که در معرفت، علّامه زمان خود بودم، چون از خواب برخاستم، فریضه را به جای آوردم و از تعقیب نماز صبح فارغ شدم، ناگاه صدای

کوبیدن در را شنیدم؛ کنیزک بیرون رفت و با خود کاغذی آورد که برادر دینی من، شیخ عبد الحسین اعثم فرستاده بود و در آن، ابیاتی نوشته بود که مرا به آن مدح کرده بود.

سپس دیدم بر لسانش در شعر، تفسیر منام بر نحو اجمال جاری شده بود که خدایش الهام کرده بود و یکی از ابیات مدیحه این است:

نرجو سعاده فالی الی سعاده فالك بك اختتام مأل قد افتتحن بخالك

به تحقیق مرا به عقیده جماعتی از اصحاب پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله خبر داد که با بعضی از علمای امامیّه متقابل بودند و از جمله آن ها عقیده خال علّامه من، بحر العلوم- رحمه اللّه- در مقابل عقیده بعضی از اصحاب پیغمبر صلّی اللّه علیه و اله بود که از خواصّ آن جناب بودند و عقیده پاره ای از علما که بر سیّد می افزودند یا از او ناقص بودند؛ امّا این امور از اسراری است که اظهار آن برای هرکسی به جهت عدم تحمّل خلق، آن را ممکن نیست، با آن که آن مرحوم از من عهد گرفته که آن را برای احدی اظهار نکنم و این خواب، نتیجه کلام آن عایل بود که قراین شهادت می داد او مهدی منتظر علیه السّلام است.(۱)

این ناچیز گوید: علّامه معاصر نوری- نور اللّه مرقده- بعد از ذکر این حکایت فرموده: این سیّد عظیم الشأن و جلیل القدر و از اعیان علمای امامیّه و صاحب کرامات جلیّه و قبّه عالیه مقابل قبّه شیخ الفقها صاحب جواهر الکلام در نجف اشرف و جناب سیّد مهدی قزوینی- اعلی اللّه مقامه- برای من نقل کرد: دو سال قبل از آمدن طاعون عام در عراق، در مشاهد در سال هزار و دویست و چهل و شش ما را به آمدن طاعون خبر داد و برای هریک از ما که از نزدیکان او بودیم دعا نوشت و می فرمود: آخرین کسی که به طاعون خواهد مرد، من خواهم بود و بعد از من رفع می شود و نقل می کرد: حضرت امیر در خواب به او خبر داده و این کلام را فرمود: و بک یختم یا ولدی.

در آن طاعون به اسلام و اسلامیان خدمتی کرد که عقول متحیّر می ماند، متکفّل تجهیز جمیع اموات بلد و خارج آن بود که بیش از چهل هزار بودند، خود بر همه نماز می کرد و کم و زیاد برای سی، بیست نفر یک نماز می کرد و یک روز بر هزار نفر، یک

۱- ر. ك: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۳- ۲۸۰.

نماز کرد، ما شرح این خدمت و جمله ای از کرامات و مقامات او را در جلد اوّل کتاب دار السلام نقل کرده ایم. مقام اخلاصش چنان بود که احتیاط می کرد از این که کسی دستش را ببوسد و مردم مراتب آمدن او به حرم مطهّر بودند و در آن جا به حالی می شد که چون دستش را می بوسیدند، ملتفت نمی شد؛ ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ(۱).(۲)

این ناچیز گوید: این سیّد جلیل مرتبه دیگر حضور باهر النور امام عصر- عجّل اللّه فرجه- شرفیاب شده، حین تشرّف آن حضرت را شناخته است. ما آن واقعه را در یاقوته دوازدهم از عبقریه پنجم ذکر نموده ایم، مراجعه شود.

[احوالات سید باقر قزوینی]

تذییل ساطع النّور فی بعض کرامات السیّد المذکور از جمله کرامات سیّد مذکور، بنابر آن چه علّامه نوری در مجلّد اوّل دار السلام از سیّد سند و رکن معتمد، آقای آقا سیّد مهدی، برادرزاده آن مرحوم روایت نموده، آن است که فرموده: وقتی با جماعتی از صلحا و اخیار در کشتی نشسته بودند و از کربلا به نجف اشرف مراجعت می نمودند، در بین راه باد شدیدی وزیدن گرفت و کشتی به تلاطم آمد؛ اهل کشتی مضطرب شدند و از جمله مردی جبون (۳) و خایف، میان کشتی بود که از دیگران زیادتر می ترسید، پس حالش متغیّر شده، گاهی گریه می کرد و گاهی با خواندن بعضی از اشعار مدیحه به حضرت ابی الائمّه علیه السّلام متوسّل می شد و در تمام این حالات، سیّد مذکور مثل کوه عظیم بدون اضطراب خاطر نشسته بود.

چون شدّت اضطراب آن مرد را دید، فرمود: یا فلان! چرا مضطرب شده ای، تمام بادها و رعدها و برق ها منقاد و مطیع امر خداوند قاهراند. آن گاه گوشه عبای خود را به دست گرفته، به سوی باد اشاره کرد مثل آن که پشّه می راند و به باد فرمود تا به جای خود قرار گیرد، فی الفور باد ساکن شده، به نحوی که کشتی از حرکت بازماند.

۱- سوره جمعه، آیه ۴.

۲- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۶۳.

۳- ترسو.

از جمله آن ها به سند مذکور آن است که دو سال پیش از آمدن وبای عام در عراق که سال هزار و دویست و چهل و شش هجری بوده، دعای جنّه الاسماء را که برای حفظ از وبا بسیار نافع است، به جانب آقا سیّد مهدی مرقوم داده و این از جمله مغیّباتی است که آن مرحوم فعلا به آن خبر داده است.

از جمله در کتاب مذکور از سیّد ثقه صالح صفی، سیّد مرتضی نجفی که در سفر و حضر از مصاحبین و ملازمین سیّد مذکور بوده در سال های عدیده، روایت کرده که گفت: در مشهد کاظمین بودم که سیّد مرحوم آقا سیّد باقر از سفر زیارت علی بن موسی الرضا- علیه الاف التحیّه و الثناء- برگشته بود، خدمت او مشرّف شده، فرمودند: اراده دارم قبر ابی عبد اللّه سلمان فارسی را زیارت کنم.

تو برای خود و هم نامت، سیّد مرتضی که آن هم از ملازمین سیّد مرحوم بود، راحله و مرکوبی کرایه نما، وعده ما و شما فردا در فلان مکان. چون روز دیگر در آن مکان جمع شدیم، آن جناب را بر اسبی زین دار سوار دیدیم که اصلا از لوازم سفر چیزی بالای او نبود و من نمی دانستم ایشان به اطمینان من که لوازم سفر برداشته ام، اسباب سفر همراه نیاورده اند.

وقتی به مداین نزد قبر سلمان مشرّف شدیم، منزلی در ایوان متّصل به مقبره آن بزرگوار گرفته، مشغول گستردن فرش ها شدیم، سیّد مرحوم داخل مقبره شده، زیارت نموده، نماز زیارت به جای آورده، بیرون آمد، سپس به من فرمود: منزل کجاست؟

عرض کردم: این جا و به مکانی اشاره کردم که فرش گسترده شده بود.

فرمود: چراغ کجاست؟ من متذکّر شدم چراغ نیاورده ام.

فرمودند: قهوه کجاست؟ حاضر است یا نه؟

آن جناب میل مفرطی به قهوه داشت، پس ملتفت شدم ایشان در حمل لوازم سفر به من اتّکال نموده اند. من سرم را به زیر انداخته، خجالت کشیدم.

چون حال مرا دید، سر خود را به جانب مقبره نمود، سلمان فارسی رضی اللّه عنه را مخاطب ساخته، فرمود: یا سلمان! تو خادم اهل بیتی ای که به جود و کرم معروف و به

مهمان نوازی موصوف اند، من هم یکی از اولاد ایشانم که از زیارت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السّلام برگشته، اراده زیارت قبر امیر المؤمنین علیه السّلام را دارم، به خدا قسم اگر امشب قهوه برایم نفرستادی، شکوه تو را به امیر المؤمنین علیه السّلام می کنم و عرض می نمایم:

من مهمان سلمان شدم ولی او از من مهمانداری نکرد.

در این مکالمه بود که خادم مقبره سلمان با یک شمعدان و پنج یا شش شمع گچی فرنگی آمد و گفت: این ها را به جهت مصرف زوّار آورده اند و هیچ کس از زوّار اولی از جناب سیّد نیست؛ این ها را سوزانیده، اگر چیزی باقی ماند، آن وقت به مصرف دیگران می رسد.

سپس سیّد مرحوم فرمودند: این شمع ها را بگیرید که جناب سلمان آن ها را فرستاده، چون چراغ روشن نموده، نشستیم، دوباره همان کلام اوّل را با سلمان خطاب کرده، ادعا فرمود؛ هنوز فرمایش او تمام نشده بود که مردی از بیرون داخل شد.

وقتی سیّد مرحوم را دید، آن جناب را شناخت. پس ایستاده، گفت: من حکایتی غریب دارم.

سیّد فرمودند: آیا نزد تو قهوه یافت می شود؟

فرمود: بلی.

فرمود: برو بیاور، آن وقت حکایت خود را بیان نما!

آن شخص رفته، جعبه بزرگی آورد که قریب یک صاع قهوه با آلات و ادوات طنجش و قدری نان خشک کوچک در آن بود که آن ها را با شکر ترتیب داده بودند.

سیّد مرحوم فرمودند: ما از سلمان قهوه تنها خواستیم ایشان بیش از آن به ما عنایت فرمود.

آن مرد گفت: من صاحب کشتی هستم و متاع تجّار را از بصره به بغداد حمل می کنیم، امشب باد موافقی وزیدن گرفت و کشتی من به سرعت می آمد. چون مقابل قبر سلمان رسید از میان شطّ ایستاد، گویا جمعی او را گرفته و مانع از حرکت او هستند، پس هرچه در راه افتادن آن تدبیر نمودیم، فایده نبخشید، گویا در این اثنا کسی

به من گفت: ای شقی! مدّتی گذشته و تو قبر سلمان را زیارت نکرده ای با آن که در آمدن و رفتن از کنار این قبر می گذری. پس من کشتی را به همان حالت گذاشته، به زیارت قبر سلمان آمدم و هرچه فکر کردم سرّ این کیفیّت و قضیّه را ندانستم.

ما سرّ آن را بیان نمودیم که باید قهوه به جانب سیّد برسد. بعد از صرف قهوه، سیّد به من فرمودند: اسباب قهوه را تو تا میان کشتی همراه برده که این عمل هم اکرام آن مرد باشد و هم کمکی از آن. چون همراه او اسباب قهوه خوری را در میان کشتی بردم و او و جماعت اهل کشتی در کشتی نشستند، دوباره کشتی به حرکت آمد و به سرعت تمام راه افتاد، حال آن که تا آن وقت، ملّاحان درصدد حرکت دادن آن بودند و نمی توانستند. پس همه اهل کشتی از این امر تعجّب نمودند. این از کرامات سیّد مرحوم و ابی عبد اللّه سلمان فارسی- رحمه اللّه علیها- است.

از جمله در کتاب مذکور از سیّد مرتضی مزبور حکایت نموده که گفت: با مرحوم سیّد مذکور آقا سیّد باقر به زیارت یکی از صلحا رفتیم؛ مجلس منقضی شد، خواستیم متفرّق شویم و از منزل آن مرد صالح بیرون بیاییم، آن مرد به سیّد عرض کرد: امروز برای ما نان تازه پخته اند، میل دارم جناب شما قدری از آن را با همراهان میل بفرمایید.

سیّد قبول کرد، چون سفره گسترده شد، یک لقمه از آن نان برداشته، تناول نمود و دیگر دست به آن نان نکشید و تناول ننمود.

صاحب منزل از سبب تناول ننمودن سؤال کرد.

سیّد فرمودند: این نان را زن حایض پخته و خمیر کرده است.

آن مرد تعجّب نمود، از سر سفره برخاسته، بیرون رفت و از مباشر طبخ آن نان تفتیش نمود، امر چنان بود که آن مرحوم فرموده بود. سپس نان دیگری آورد و آن مرحوم به قدر کفایت از آن تناول نمود؛ ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ(۱).

۱- سوره جمعه، آیه ۴.

[سید محمد فرزند سید عباس] ۲۰ یاقوته

در این باب است که سیّد صالح تقی مرحوم، سیّد محمد پسر جناب سیّد عبّاس حضرت را در غیبت کبرا می بیند و هنگام تشرّف آن بزرگوار را نمی شناسد.

علّامه نوری در نجم ثاقب (۱) فرموده: سیّد محمد مذکور پسر سیّد عبّاس است که حال زنده و در قریه جبّ شیث از قرای جبل عامل ساکن است، او از بنی اعمام جناب سیّد نبیل و عالم متبحّر جلیل، سیّد صدر الدین عاملی اصفهانی، صهر شیخ فقهای عصره، شیخ جعفر نجفی- اعلی اللّه مقامها- است.

این ناچیز گوید: جناب سیّد صدر الدین مذکور، والد حجّه الاسلام و المسلمین و رییس الملّه و الدین المؤیّد بتأییدات الملك الجلیل سیدنا المعظّم آقا سیّد اسماعیل صدر اصفهانی است که در زمان تألیف این رساله در قید حیات، در کربلای معلّا مجاور و مرجوع الیه و مقلّد کلّ بادی و حاضراند، «متّع اللّه المسلمین بطول بقائه و یرحم اللّه عبدا قال آمینا».

بالجمله، سیّد محمد مذکور به واسطه تعدّی حکّام جور که خواستند او را در نظام عسکریّه داخل کنند، با بی بضاعتی از وطن متواری شده، به نحوی که در روز بیرون آمدن از جبل عامل جز یک قمری که عشر قران است، چیزی نداشت و هرگز سؤال نکرد و مدّتی سیاحت کرد و در ایّام سیاحت در بیداری و خواب عجایب بسیار دیده بود.

بالاخره در نجف اشرف مجاور شده، در صحن مقدّس از حجرات فوقانی سمت قبلی منزلی گرفت و در نهایت پریشانی می گذرانید و جز دو سه نفر کسی بر حالش مطّلع نبود، تا آن که مرحوم شد و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت، پنج سال طول کشید، با حقیر مراوده داشت، بسیار عفیف، باحیا و قانع بود، در ایّام تعزیه داری حاضر می شد و گاهی از کتب ادعیّه عاریه می گرفت، بسیاری از اوقات، بیش از چند

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۴۹۷.

دانه خرما و آب چاه صحن شریف بر چیزی متمکّن نبود، لذا به جهت وسعت رزق، مواظبت تامّی در ادعیه مأثوره داشت؛ گویا کمتر ذکر و دعایی بود که از او فوت شد و غالب شب و روز مشغول بود.

روزی مشغول نوشتن عریضه ای خدمت حضرت حجّت علیه السّلام شد و بنا گذاشت چهل روز به این طریق مواظبت کند که قبل از طلوع آفتاب همه روزه مقارن با باز شدن دروازه کوچک شهر که به سمت دریا، روبه طرف راست و قریب به چند میدان است، دور از قلعه بیرون رود که احدی او را نبیند؛ آن گاه عریضه را در گل گذاشته، به یکی از نوّاب حضرت بسپارد و در آب اندازد؛ تا سی و هشت یا نه روز چنین کرد.

فرمود: روزی از محلّ انداختن رقاع بر می گشتم، سر را به زیر انداخته و خلقم بسیار تنگ بود که ملتفت شدم. گویا کسی از عقب با لباس عربی و چفیه و عقال به من ملحق شد و سلام کرد، من با حال افسرده جواب مختصری دادم و به جانب او توجّه نکردم، چون میل سخن گفتن با کسی نداشتم.

قدری از راه را با من موافقت کرد و من به همان حالت اوّل بودم، سپس به لهجه اهل جبل عامل فرمود: سیّد محمد چه مطلبی داری؛ امروز سی و هشت روز یا نه روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون می آیی، تا فلان مکان از دریا می روی و عریضه در آب می اندازی، گمان می کنی امام از حاجتت مطّلع نیست؟

سیّد محمد گفت: من تعجّب کردم که احدی بر شغل من خصوصا این مقدار از ایّام را مطّلع نبود و کسی مرا در کنار دریا نمی دید و کسی از اهل جبل عامل در این جا نیست که من او را نشناسم، خصوصا با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست، لذا احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرّف به حضور غایب مستور امام عصر- ارواحنا له الفداء- را دادم و چون در جبل عامل شنیده بودم دست مبارك آن حضرت چنان نرم است که هیچ دستی آن گونه نیست، با خود گفتم؛ دو دست مبارکش را پیش آورد، مصافحه می کنم، اگر این مرحله را احساس نمودم، به لوازم تشرّف به حضور

مبارک عمل می نمایم، به همان حالت دو دست خود را پیش بردم، آن جناب نیز دو دست مبارکش را پیش آورد، مصافحه کردم، نرمی و لطافت زیادی یافتم، به حصول نعمت عظمی و موهبت کبرا یقین کردم. سپس روی خود را برگرداندم و خواستم دست مبارکش را ببوسم، کسی را ندیدم.

این ناچیز گوید: در مقدّمه که در بیان اوصاف آن حضرت است، تحقیق این صفت گذشت. به آن جا رجوع شود.

[علامه حلّی] ۲۱ یاقوته

در این باب است که آیت اللّه علّامه حلّی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن بزرگوار را حین تشرّف نمی شناسد.

سیّد متتبع شهید سعید قاضی نور اللّه الشوشتری- نور اللّه مرقده- در کتاب مجالس المؤمنین (۱)، ضمن ترجمه علّامه مرحوم فرموده: از جمله مراتب عالی که جناب شیخ به آن امتیاز دارد، آن است که بر السنه اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنّت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود، در ردّ مذهب شیعه امامیّه کتابی نوشته بود، در مجالس و محافل آن را برای مردم می خواند و ایشان را اضلال می نمود و از بیم آن که مبادا کسی از علمای شیعه آن را ردّ نماید، به کسی نمی داد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیله ای می انگیخت که آن را به دست آورد و ردّ نماید.

لاجرم علاقه استاد و شاگردی را وسیله التماس عاریه کتاب مذکور کرده، چون آن شخص نخواست یک بار دست ردّ بر سینه التماس او نهد، گفت: سوگند یاد کرده ام این کتاب را بیش از یک شب پیش کسی نگذارم. جناب شیخ نیز آن قدر را غنیمت دانسته.

کتاب را گرفت و به خانه برد که در آن شب به قدر امکان از آن جا نقل نماید، وقتی به

۱- مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۵۷۳.

کتاب مشغول شد و نصفی از شب گذشت، خواب بر جناب شیخ غلبه کرد، حضرت صاحب الامر- عجّل اللّه تعالی فرجه- پیدا شده، به شیخ گفتند: کتاب را به من واگذار و خود بخواب! چون شیخ از خواب بیدار شد، آن نسخه از کرامت صاحب الامر علیه السّلام تمام شده بود.

این ناچیز گوید: ظاهر این حکایت، آن است که علّامه آن حضرت را می بیند و آن بزرگوار را حین دیدن نمی شناسد که آن، حضرت حجّت است و این اگرچه در حقّ مثل این عالم جلیل بعدی ندارد، چون احیای شریعت و اعلای مذهب شیعه از جانب سنّی الجوانب این بزرگوار در زمان شاه خدا بنده شد که به الجایتو سلطان محمد مسمّی بود؛ چنان که شرفیابی آن جناب را با دیدن و شناختن حضرت، در عبقریّه پنجم در یاقوته هشتم با تذییل آن به ذکر مباحثه او با علمای مذاهب اربعه عامّه در مجلس سلطان مذکور ذکر نموده ایم، لکن فاضل تنکابنی در کتاب قصص العلما، این واقعه را به این نحو ذکر کرده که علّامه قدّس سرّه آن کتاب را توسّط یکی از شاگردان خود که نزد آن عالم مخالف درس می خواند، یک شب به عنوان عاریه به دست آورد و مشغول کتابت آن شد، چون نصف شب گذشت، بی جهت علّامه را خواب برد و قلم از دستش بیفتاد، وقتی صبح شد و واقعه را چنین دید، مهموم گردید. پس از آن ملاحظه کرد که کسی تمام آن کتاب را استنساخ کرده و در آخر آن نسخه نوشته: کتبه (م ح م د) بن الحسن العسکری صاحب الزمان- عجّل اللّه تعالی فرجه- لذا دانست آن حضرت تشریف آورده و آن نسخه را به خطّ سامی خود تمام کرده است.

علّامه معاصر نوری بعد از ذکر آن چه از قاضی- نوّر اللّه- ذکر شد، گفته:

این حکایت را در کشکول فاضل المعیّ علی بن ابراهیم مازندرانی، معاصر علّامه مجلسی به نحو دیگری دیدم و آن چنان است که آن جناب از بعضی از افاضل کتابی خواست که نسخه کند، او از دادن ابا کرد و آن، کتاب بزرگی بود، تا آن که به او داد به شرط آن که یک شب بیشتر نزد او نماند و استنساخ آن کتاب، جز در یک سال یا بیشتر نمی شد. علّامه آن را به منزل آورد و در آن شب به نوشتن

آن شروع کرد.

چند صفحه ای که نوشت، ملالت پیدا کرد، آن گاه دید مردی به صفت اهل حجاز از در داخل شد و گفت: ای شیخ! تو این اوراق را برای من مسطر بکش، من می نویسم.

شیخ برای او مسطر می کشید و آن شخص می نوشت، از سرعت کتابت، مسطر به او نمی رسید، صبح که بانگ خروس برآمد، کتاب بالتّمام به اتمام رسیده بود، بعضی گفتند: شیخ خسته شد و خوابید، وقتی بیدار شد، کتاب را نوشته دید و اللّه اعلم.

[علامه بحر العلوم] ۲۲ یاقوته

اشاره

در این باب است که سیّد سند و رکن معتمد نائب الامام و ملاذ الانام من الخواص و العوام، آقای آقا سیّد مهدی طباطبایی ملقّب به بحر العلوم آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرّف آن بزرگوار را نمی شناسد.

علّامه نوری در نجم ثاقب (۱) فرموده: عالم کامل و زاهد عامل و عارف بصیر، برادر ایمانی و صدّیق روحانی، آقا علی رضا اصفهانی- طاب اللّه ثراه- خلف عالم جلیل، حاجی ملّا محمد نایینی همشیره زاده فخر العلماء الزاهدین حاجی محمد ابراهیم کلباسی رحمه اللّه که در صفات نفسانی و کمالات انسانی از خوف و رجا، محبّت، صبر، رضا، شوق و اعراض از دنیا بی نظیر بود، به ما خبر داد و گفت: عالم جلیل، آقا خوند ملّا زین العابدین سلماسی به ما خبر داد و گفت: روزی در مجلس درس آیت اللّه سیّد سند و عالم مسدّد، فخر الشیعه علّامه طباطبایی بحر العلوم قدّس سرّه در نجف اشرف نشسته بودیم که عالم محقّق جناب میرزا ابو القاسم قمی صاحب کتاب قوانین به جهت زیارت بر او داخل شد، در همان سال از عجم به جهت زیارت ائمّه عراق علیهم السّلام و طواف بیت اللّه الحرام مراجعت کرده بود، پس کسانی که در مجلس و به جهت استفاده حاضر شده بودند متفرّق شدند و ایشان بیش از صد نفر بودند و من با سه نفر از خاصّان

۱- نجم الثاقب در احوال امام غایب، ج ۲، ص ۷۲۶- ۷۲۵.

اصحاب او که در اعلا درجه صلاح، سداد، ورع و اجتهاد بودند، ماندم.

محقّق مذکور متوجّه سیّد شد و گفت: شما فایز شدید و مرتبه ولادت روحانی و جسمانی و قرب مکان ظاهری و باطنی را دریافت نمودید، پس از آن نعمت های غیر متناهی که به دست آوردید چیزی به ما تصدّق نمایید.

سیّد بدون تأمّل فرمود: من شب گذشته یا دو شب قبل- تردید از راوی است- برای ادای نافله شب در مسجد کوفه رفته بودم، با عزم به رجوع در اوّل صبح به نجف اشرف که امر مباحثه و مذاکره معطّل نماند و چندین سال عادت آن مرحوم چنین بود، چون از مسجد بیرون آمدم، در دلم شوق برای رفتن به مسجد سهله افتاد، لذا از ترس نرسیدن به نجف اشرف پیش از صبح و فوت شدن امر مباحثه در آن روز، خیال خود را از آن منصرف کردم، لکن شوق پیوسته زیاد می شد و قلبم میل می کرد؛ در حالی که متردّد بودم، ناگاه بادی وزید و غباری برخاست و مرا به آن سمت حرکت داد، اندکی نگذشت که مرا بر در مسجد سهله انداخت.

داخل مسجد شدم، دیدم خالی از زوّار است و متردّدین جز شخصی جلیل که کلماتی که قلب را منقلب و چشم را گریان می کند به مناجات با قاضی الحاجات مشغول است. حالم متغیّر، دلم از جا کنده، زانوهایم مرتعش و اشکم از شنیدن آن کلمات جاری شد که هرگز به گوشم نرسیده و چشمم ندیده بود از آن چه از ادعیه مأثوره به من رسیده بود و دانستم مناجات کننده آن کلمات را انشا می کند، نه آن که از محفوظات خود می خواند.

پس در مکان خود ایستادم و به آن کلمات گوش فراداشتم و از آن ها متلذّذ بودم، تا آن که از مناجات فارغ شد. سپس ملتفت من شد و به زبان فارسی به من فرمود: مهدی بیا! چند گامی پیش رفتم و ایستادم. امر فرمود که پیش روم. اندکی رفتم و توقّف نمودم.

باز به پیش رفتن امر نمود و فرمود: ادب در امتثال است، سپس پیش رفتم تا به آن جا که دست آن جناب به من و دست من به آن جناب می رسید و به کلمه مولی سلماسی تکلّم فرمود.

گفت: چون کلام سیّد رحمهم اللّه به این جا رسید، یک دفعه از این رشته سخن اعراض نمود و شروع کرد به جواب دادن محقّق مذکور از سؤالی که قبل از این از جناب سیّد کرده بود، از سرّ و جهت قلّت تصانیف با آن طول باع و سعه اطّلاع که در علوم داشتند؛ پس وجوهی بیان فرمود. جناب میرزا دوباره از آن کلام خفّی سؤال کرد. سیّد به دست اشاره فرمود آن از اسرار مکتوم است.(۱)

این ناچیز گوید: ظاهر از تعبیر نمودن سیّد مرحوم از آن بزرگوار به شخصی جلیل آن است که، حین دیدن، آن حضرت را نشناخته و لذا ما او را در این باب ذکر نمودیم؛ اگرچه می توان گفت: ممکن است آن حضرت را شناخته باشد؛ چنان که در یاقوته دهم بعد از آن از عبقریه پنجم گذشت و در یاقوته دوازدهم از عبقریه هفتم و یاقوته پنجم از عبقریّه هشتم بیاید که آن جناب آن حضرت را دیده و شناخته و شاید سرّ عدم تصریح به اسم آن حضرت از باب عدم افشا سرّ مکتوم باشد؛ چنان که آخر آن حکایت هم بر آن دلالت دارد.

[احوال میرزای قمی]

هدایه للمهتدی الی کرامه میرزا القمّی بدان جناب ذخر الشیعه و فخر الشریعه، مولانا میرزا ابو القاسم رحمه اللّه جبلانی الاصل و قمی الجوار بوده و در عهد خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار، ریاست امامیّه، به این بزرگوار منتهی شده است، هرکس بخواهد سزاوار است حال او را دانسته باشد، اگر از خواصّ است به باب قاف از کتاب روضات الجنّات معاصر مرحوم آقای آقا سیّد محمد باقر خوانساری الاصل و اصفهانی المسکن- نوّر اللّه مرقده- رجوع نماید و اگر از عوام است به کتاب قصص العلما فاضل تنکابنی رحمه اللّه رجوع کند.

ما در این مقام به ذکر کرامتی از آن بزرگوار اکتفا می نماییم که خود مؤلّف حقیر، آن را از سادات ثقات اهل علم بلده طیّبه قم- صانها اللّه عن التزلزل و التلاطم- شنیده،

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۶- ۲۳۵.

هم چنین آن را در کتاب مستطاب دار السلام معاصر عراقی دیده و آن این است که بعد از وفات میرزای مذکور، شخصی از اهل شیروانات را در بلد مبارك قم دیدند که در صفّه معروف به شیخان که میان مقبره بزرگ قم واقع و مدفن جمعی از مشایخ سابقین و لاحقین و محلّ قبر میرزای مذکور است، ملازمت دارد و مانند خدّام در آن بقعه معمول می دارد، بدون آن که کسی به او مزدی دهد یا او را بر آن کار بگمارد و چون این عمل را خلاف رسم معروف دیدند، سبب این گونه خدمت را از او پرسیدند؛ مذکور داشت: من مردی از اهل شیروان و در آن ولایت سرآمد بعض همگنان و از جمله اعزّه و اعیان بودم، خود را مستطیع دیده، به اراده حج بیت اللّه لباس سفر پوشیده، خارج شدم و پس از وصول به موسم و اقامه مراسم از راه دریا برگشتم.

اتّفاقا روزی برای قضای حاجت بر لب کشتی رفته، چون نشسته و خم گردیدم، بند همیان از میانم بریده شد، همیان به دریا افتاده و آه سرد از دل پردرد برکشیدم، از آن قطع امید کرده، حیران به منزل خود برگشتم و جمله آلات و اسبابی که داشتم، سرمایه مایحتاج خود کردم تا آن که وارد نجف اشرف شده، در این خصوص به کس بی کسان و پناه درماندگان دخیل شدم.

شبی آن جناب را خواب دیدم، فرمود: غم مخور! به شهر قم برو و همیان خود را از میرزا ابو القاسم عالم قمی رحمه اللّه بخواه که آن را به تو می رساند.

از خواب برخاسته، این کار را از عجایب روزگار دیدم. با خود گفتم؛ همیان در دریای عمّان رفته و امیر مؤمنان علیه السّلام مرا در شهر قم به آن دلالت می کند. سپس گفتم: من این مزارهای مطهّر را زیارت کرده، به زیارت قبر حضرت معصومه علیها السّلام هم می روم و در این خصوص به جناب میرزای مذکور هم اظهار می کنم، شاید در این کار علاجی فرماید.

سپس به قم آمده، بعد از زیارت قبر حضرت معصومه علیها السّلام به خانه جناب میرزای مذکور رفتم. اتّفاقا وقت خواب قیلوله بود و آن جناب در بیرون خانه تشریف نداشت.

به شخصی از ملازمان آن دربار گفتم: به او بگویید که مردی غریب از راه دور آمده، به

جناب میرزا عرض حاجتی دارم.

گفت: حالا در خواب است، برو و وقت عصر بیا!

گفتم: عرض مختصری دارم.

از روی تعرّض گفت: برو باب اندرون را بزن!

من جسارت کرده، نزد باب رفته، حلقه را حرکت دادم؛ دیدم آوازی بلند شد که فلانی تأمّل کن تا من بیایم و نام مرا ذکر نمود. من تعجّب کردم. به زودی تشریف آورد، همیان را به همان شکل از زیر دامن خود درآورد، به من داد و فرمود: تا زنده ام، راضی نیستم کسی از این واقعه خبردار شود. بردار و به وطن خود برو! من هم دست آن جناب را بوسیده، وداع کردم و فردای آن روز به سوی وطن روانه شدم، چون وارد وطن خود شدم مواصلت عشیره و ارحام و قیام به رسومات ورود از دید و بازدید، تمشیت لوازم و ضروریّات و تدارک مافات این واقعه را از نظرم برد، تا آن که چندی گذشته، فی الجمله فارغ البال و آسوده خاطر گردیدم.

اتّفاقا روزی با عیال خود نشسته بودم، از وقایع گذشته و گزارشات آن سفر صحبت به میان آمد، ملتفت این واقعه شدم و تفصیل آن را برای زوجه خود ذکر نمودم.

چون زوجه ام این واقعه را شنید، بسیار تعجّب نمود و گفت: تو همچو کسی را دیدی، به همین قدر قانع گشته، از ملازمت خدمت و صحبت او پا کشیدی؟

گفتم: پس باید چه کار کرده باشم؟

گفت: باید در خدمت همچو بزرگی بود تا آن زمان که جان به جان آفرین تسلیم نمود و در جوار او مدفون گردید.

گفتم: آن حالت شوق ملازمت بازماندگان، مانع من از این حال شد، حال هم که گذشت و از این نعمت بزرگ دست بریده شدیم.

گفت: نه، و اللّه وقت نگذشته و تدارک آن هم کمال سهولت را دارد، زیرا شهر قم از بلاد معموره متبرّکه و درک خدمت همچو بزرگی هم، سرآمد عامّه خیرات است.

برخیز! هرچیز که داریم نقد کن تا آن را با خود برداشته، مایه معاش نماییم و دو روزه

عمر را به مجاورت قبر مطهّر حضرت معصومه علیها السّلام و در خدمت این مرد بزرگ صرف کنیم.

من این رأی را صوابی دانسته، به زودی، دار و مال و ملک خود را فروخته، نقد نمودم و با زوجه خود به سوی این ولایت، بار مسافرت بستم و چون وارد شدم، دانسته شد که جناب میرزا دار فنا را وداع کرده و به دار بقا رحلت فرموده، لذا از زمان ورود تا الان ملازمت قبر شریف او را اختیار کرده و تا جان در بدن دارم از این مکان دست برنمی دارم، بلکه آن را مایه افتخار خود می دانم و می شمارم.

راوی قضیّه نقل معاصر مذکور که نتیجه عالم ربّانی حاج ملّا محمد، معروف به کزاف سبحانی است که اسم شریف ایشان حاج آقا حسین و از علمای معروف در آن بلد مقدّس بود، تا دو سال قبل از تألیف این کتاب هم در قید حیات بودند، بعد مرحوم شده، چنین فرموده: آن مرد ابقعه را ملازمت نموده تا آن زمان که ودیعه جان را تسلیم کرد و در آن مکان مدفون شد.

[برادر کلیددار روضه عسکریه] ۲۳ یاقوته

در این باب است که سیّد شاهر، برادر سیّد حسین، کلیددار روضه مقدّسه عسکریّه آن بزرگوار را در آن روضه منوّره در غیبت کبرا می بیند ولی آن حضرت را حین تشرّف، نمی شناسد.

استادنا المحدّث النوری- نوّر اللّه مرقده الشریف- در دار السلام از ثقه عدل امین، آقا محمد، متصدّی شموع روضه مزبور حکایت نموده: سیّد شاهر مزبور، کثیرا ما در خدمت برادرش سیّد حسین نیابت می نمود که منصب کلیدداری مخصوص او بود و سیّد شاهر مذکور گفت: شبی در حرم شریف به نیابت برادرم سیّد حسین مشغول خدمت بودم، تا آن که تمام اشخاصی که در حرم مطهّر بودند، بیرون رفته، احدی در آن مکان شریف باقی نماند، من اراده کردم درهای حرم را ببندم و یکی از درها را هم

بستم؛ ناگاه سیّد جلیل نبیلی را دیدم که در نهایت سکینه و وقار و با قلبی جامع و بدنی خاشع، در حرم مطهّر داخل شد؛ مقابل ضریح مقدّس ایستاد. من با خود گفتم؛ او می بیند من اراده دارم درهای حرم را ببندم، لا بدّ زیارت خود را مختصر می کند. سپس کتابی که در دست داشت، گشود و شروع به خواندن زیارت جامعه کبیره با ترتیل و اطمینان نمود، در خلال خواندن هریک از فقرات آن زیارت، مثل گریه کردن شخص واله و حیران گریه می کرد. من نزدیک او رفته، از او سؤال نمودم، زیارتش را تخفیف دهد و در خروج تعجیل نماید. اصلا به من التفات نکرد.

آن گاه قدری نشسته، خلقم تنگ شد. دوباره برخاستم و از او خواهش نمودم در زیارتش تخفیف دهد، این مرتبه عباراتی خشن به او گفتم. باز به من التفات نکرده، تا آن که دفعه سوّم از او التماس تخفیف در زیارت و توقّف نمودم، کتابی که در دست داشت از او گرفته، او را فحّاشی نمودم. باز آن سیّد جلیل متعرّض من نشده، حال تأنّی و گریه و حضور قلب را از دست نداد، چون کتاب را از دستش گرفتم، دیدم چشم هایم چیزی نمی بیند.

جدّ و جهد کردم بلکه چشم هایم چیزی ببیند. دیدم فی الواقع کور شده ام. با این حال خود را به نزدیک دری که نبسته بودم، کشانیدم، دو طرف در را به دو دست گرفته، منتظر بیرون آمدن او شدم؛ چون زیارتش را پیش روی مبارک تمام کرد، به پشت ضریح مقدّس متوجّه شده، سیّده تقیّه نرجس خاتون و رضیّه مرضیّه حکیمه خاتون را زیارت نمود و من کلام او را می شنیدم. وقتی نزدیک در رسید و خواست بیرون رود، دامنش را گرفته، تضرّع و زاری نموده، آن بزرگوار را قسم دادم از تقصیرم درگذرد و چشم های مرا به حالت اولیّه برگرداند. کتابش را از من گرفت و گویا به چشم های من اشاره نمود. سپس چشم های من به حالت اولیّه برگشت و همه چیز را دیدم مثل این که هیچ نابینا نشده ام و بعد از دیدن این کیفیّت، آن بزرگوار از نظرم غایب شد و هرقدر در رواق و صحن تجسّس نمودم، احدی را ندیدم، انتهی.

[ملا فتح علی سلطان آبادی] ۲۴ یاقوته

در این باب است که والـد جناب مستطاب عالم عامل، رأس العارفین و قائـد السالکین الی اسـرار شـریعه سیّد المرسـلین جمال الزاهـدین و ضـیاء المسترشـدین صـاحب الکرامـات الشـریفه و المقامـات المنیفه، آخونـد ملّا فتحعلی سـلطان آبادی- طیّب اللّه رمسه- آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند و آن بزرگوار را حین تشرّف نمی شناسد.

ایضـا اسـتادنا المزبور در کتاب مـذکور از آخونـد معظم له و ایشان از والـد مرحومش که از صـلحای متّقین بوده، نقل فرموده: وقتی والد مرحوم با جمعی از زوّار به کربلای معلّا مشـرّف شده، منزلی که سکنا نموده بودند، دور از حرم مطهّر بود، از عادت آن مرحوم این بود که در حرم مطهّر می ماند، تا آن که یکی از همراهان او می آمد و او را به منزل می برد.

اتّفاقا شبی، همراهان هریک به اعتماد دیگری که شایـد او والـد را با خود از حرم می آورد سـر وقت والد نرفته بودند؛ ایشان تا وقت بسـتن در حرم آن جـا مشـرّف بوده، پس از آن بیرون آمـده، در صـحن متحیّر و سـر گردان بود؛ ناگـاه دیـد مردی به زیّ اعراب نزدش حاضر شد، به اسم او را ندا فرموده، گفت: ای فلان! دوست داری تو را به منزلت برسانم؟

سپس دست مرا گرفته، از صـحن بیرون آورد. با خود گفتم: من مردی غریب هسـتم و این عرب را نمی شناسم و مقداری وجه نقد با من هست، نمی دانم این عرب مرا به کجا می برد.

در این فکر بودم که ناگاه دیـدم عرب ایسـتاد و فرمود: این منزل تو است، حال آن که از صـحن مقـدّس تا آن جا چنـد قـدمی بیشتر نیامـده بودیم. گویا منزل ما متّصل به صـحن بود. بعـد رفقا و همراهان مرا، به اسم ها و اسم بلدهایشان ندا کرد. رفقایم با عجله از منزل بیرون آمده، در را گشودند، فی الفور گفتم: مردی که با من است را ملاحظه کنید

و نگاه داریـد. رفقایم کسـی را ندیـده، در طرق و شوارع و سـکان متفرّق شـده، از او تجسّـس نمودنـد، ابـدا اثری از او نیافتند؛ انتهی.

[میر سید علی سدهی اصفهانی] ۲۵ یاقوته

در این بـاب است که مرحوم مغفرت لزوم، سیّد العلمـاء الاعلاـم و سـند الفقهاء الکرام الواصل الی رحمه اللّه الملک السبحان الحاج آقا میر سیّد علی السدهی الاصفهانی آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرّف نمی شناسد.

دیـدم به خطّ جنـاب مسـتطاب حجّه الاسـلام آقـای حاج شـیخ مهـدی اصـفهانی، اخوی زاده مرحوم آیت اللّه آقای آقا نجفی اصـفهانی- اعلی اللّه مقامه- که عالم نبیل، ثقه جلیل، عابـد زاهـد، مجاهد، حاج میر سـیّد علی سدهی- اعلی اللّه مقامه- شـفاها فرمود:

در مسافرت بودم، به مشهد مقدّس رضوی علیه السّلام می رفتم و دعا می نمودم محضر امام عصر- ارواحنا فداه- شرفیاب شوم.

وقتی صدای هاتف غیبی به گوشم رسـید که وعده تشرّف را به لیله التسمیه فرمودند و در مراجعت در منزل خاتون آباد مریض بودم، احساس نمودم شخصی به عیادتم آمده، مدّتی صحبت فرمود، از سخنش لذّت می بردم، از حالم پرسید و وعده شفا داد.

پس از رفتنش سـراغ گرفتم، گفتنـد: کسـی این جا نیامـد. باز صدای غیبی را شـنیدم که فرمود: مگر لیله التسـمیه وعده ملاقات نبود.

[سید جواد خراسانی اصفهانی] ۲۶ یاقوته

در این باب است که سیّد سـند و رکن معتمد آقای آقا سیّد جواد بن سـیّد محمد رضا بن سـیّد یوسف خراسانی اصفهانی آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرّف آن سرور را نمی شناسد.

ایضا به خطّ حجّه الاسلام آقای حاج شیخ مهدی سابق الذکر دیدم که از کتابی که مرحوم آقای آقا سیّد جواد مزبور تألیف فرموده، نقل نموده و درباره مؤلّف آن فرموده: آن مرحوم اوثق ائمّه جماعت اصفهان بود و مقاماتی عالی داشت؛ «و ما اظلّت الخضراء علی اصدق لهجه منه» که در آن کتاب نوشته اند خیال غصب نمودن صالح آباد را داشتند، آن جا مال من و دیگران بود، بعضی را برای تصرّف فرستادند و مذاکرات نتیجه ای نداد. حضور مقدّس امام علیه السّلام عریضه نوشتم، در رودخانه انداختم به تخت فولاد رفتم و در خرابه ای مشغول دعای ندبه با تضرّع شدم؛ مکرّر می گفتم: «هل إلیك یابن احمد سبیل فتلقی».

ناگاه صدای سم اسبی شنیدم، دیدم عربی سوار اسب ابلقی است، روبه قبله می رفت، نگاهی به من کرد و غایب شد. از این مشاهده قلبم راحت و اطمینان به اصلاح پیدا شد.

یك شب بعد، امر به خوبی اصلاح شد و در خواب مکرّرا حضرت را می دیدم، به همین شمایل بود.

[ملا هاشم سدهی اصفهانی] ۲۷ یاقوته

در این باب است که مرحوم زاهد متّقی و عابد مهتدی، حاج ملّا هاشم سدهی الاصفهانی آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرّف نمی شناسد.

بدان: این ناچیز نوعا عریضه ای به علمای ابرار اصفهان نوشته، از ایشان درخواست نمودم که هرکدام از ایشان قضیّه ای راجع به رؤیت امام عصر- عجّل اللّه فرجه- که از ثقات اثبات مستحضر باشند، برای این ناچیز به خطّ خود مرقوم داشته، تا در این کتاب آن را درج نمایم، لذا جناب مستطاب عمده العلماء الاطیاب و زبده المحصلین و الطلّاب، آقای شیخ حیدر علی صلواتی، مرقومه ای به عنوان احقر نگاشته که صورت آن این است: السّلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته.

پس از مراسم عبودیّت و اظهار ارادتمندی در جواب مرقوم شریف که به وسیله

ملّا حسین فرستاده بودید، در موضوع اشخاصی که در خواب یا بیداری خدمت حضرت بقیّه اللّه- روحی فداه- شرفیاب شده اند، به عرض می رساند، تراب اقدام محصّلین و مدرّسین مدرسه جدّه بزرگ اصفهان، شیخ حیدر علی صلواتی جدّ ابی داعی، معروف به حاج ملّا هاشم صلواتی سدهی الاصل و للمسکن که تقریبا صد و ده سال از عمرشان گذشته، در سنه هزار و سی صد و سی و هشت از دنیا رفته و به زهد و تقوا و کرامات عدیده معروف بودند و الآن بعضی اهالی محل هستند که با ایشان معاصر بوده و کاملا شرح حال ایشان را مستحضر هستند و ممکن است از زوّار سدهی اصفهانی که شرفیاب می شوند، تحقیق بفرمایید.

من جمله از قصّه هایی که خود بنده مکرّر از ایشان شنیدم آن است که در یکی از سفرهایی که به حجّ مشرّف می شدند، شب از قافله عقب مانده، طوری که نتوانستند خود را به قافله برسانند و در بیابانی که خود ایشان اسم آن وادی را می گفتند- و بنده فراموش کرده ام- گم می شود، اگرچه صدای زنگ قافله را می شنیدند ولی قدرت نداشتند خود را برسانند، راه مفقود می شود و گرفتار خارهای مغیلان می گردند طوری که لباس ها و کفش هایشان پاره و در اثر خار مغیلان، دست و پایشان مجروح می شود، به قسمی که قدرت بر حرکت نداشته، با هزار زحمت در کنار بوته خاری دست از حیات شسته، بر زمین می نشیند و از بس خون از پاها آمده، دو قلم پا از خستگی و بسیاری خون چسبیده، حالت خشکیدگی پیدا می کند و چون معتاد به اذکار و اوراد بود، مشغول خواندن دعای غریق و سایر ادعیّه می شوند تا نزدیک اذان که ماه با نور کمی طالع و اندک روشنایی در بیابان ظاهر می شود، در آن حال صدای سم اسب بلند می شود، گمان می کنند یکی از عرب های بدوی به قصد قتل و أسر و سرقت بازماندگان آمده، از خوف خاموش می شوند و در سایه آن خاربن روی زانوها خفته، خود را از سوار مخفی می پنداشتند که سوار به بالینشان می رسد و به زبان عربی می فرماید:

حاجی، قم!

ایشان از ترس جواب نمی گویند: با سرنیزه بر کف پایشان نهاده، به زبان عجمی

می فرمایند: هاشم برخیز!

چون سر بلند می کنند، سلام می کنند، جواب می شنوند.

می فرمایند: چرا خوابیده ای و چه ذکری می گفتی؟

ایشان ماوقع را کاملا شرح می دهد.

آن سوار می فرمایند: حال برخیز تا برویم.

می گویند: مولانا! من مانده ام و پاهایم به قدری از خارها جراحت یافته که قدرت بر حرکت ندارم.

می فرمایند: باکی نیست و زخم هایت هم خوب شده.

سپس حرکت عنیفی می کند و یکی دو قدم پای برهنه برمی دارد.

می فرمایند: بیا ردیف من سوار شو! چون اسب بلند و زمین هم هموار بود، اظهار عجز می کند، می فرماید: پا بر روی رکاب و پای من بگذار و سوار شو! پا بر رکاب می گذارد و دستش را می گیرند. گفتند: از لمس دستشان لذّتی حاصل شد که آلام گذشته را فراموش کردم و از عبایشان رایحه عطری استشمام نمودم که دلم زنده شد، چون بیشتر صحبتشان از خصوصیّات راه و حالات بعضی مسافرین بود، گمان کردم از حاجیان ایرانی است که با من رفیق سفر بوده، در این حال آثار طلوع فجر ظاهر شد، فرمودند: این چراغ را مقابلت مشاهده کن! این جا منزل حاجیان و رفقای شماست.

اسم صاحب قهوه خانه را هم گفتند و فرمودند نزدیک قهوه خانه آبی هست، دست و پایت را بشوی، جامه ات را بکن، نمازت را بخوان و همین جا باش تا همراهانت را ببینی.

گفتند: چون پیاده شدم، دست بر زانوهایم گرفتم ببینم آثار خستگی و جراحت باقی است یا حالم بهتر شده؛ از سوار غافل شدم، چون متذکّر شدم، اثری از آثار سوار ندیدم. به قهوه خانه آمدم و صاحب او را به اسم خواندم.

آن مرد متعجّب شد. شرح ماوقع را گفتم، متأثّر شده، بسیار گریست و خدمت ها کرد.

عصر فردا قافله حجّاج به این منزل رسید، جامه ام را که کندم، خون بسیاری داشت.

لکن زخمی باقی نمانده بود، فقط جای جراحت ها؛ مثل زخم خوب شده، پوست سفیدی داشت، چون حاجیان و رفقا رسیدند، از حیات من بسیار تعجّب کردند و گفتند: ما یقین کردیم در این بیابان ها ماندی و به دست عرب های حربی کشته شدی.

چون از قهوه چی قصّه رسیدن ما در روز گذشته را شنیدند؛ توجّه شان به حضرت بقیّه اللّه- روحی له الفداء- بسیار شد، انتهی.

[ملا هاشم صلواتی] ۲۸ یاقوته

ایضا در این باب است که حاج ملّا هاشم صلواتی مزبور در قصّه سابق دفعه دیگر آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرّف آن حضرت را نمی شناسد.

مدرّس مزبور مرقوم داشته حاجی جدّ رحمه اللّه فرمودند: سفر دیگری که به حجّ مشرّف می شدم، در بوشهر برای اخذ چتّی (۱) به دفتر صاحب کشتی رفتم. چون وقت، ضیق شده و مسافر بسیار بود، در آن موقع همین یک کشتی حاضر برای حمل حجّاج بود، عدّه مسافرین تکمیل، بلکه اضافه از ظرفیّت کشتی بود. وقت مراجعه ما چتّی ها تمام شده، به ما نفروختند و اصرارمان اثری نبخشید. با حالت یأس ما، رفقا در بلم ها نشسته، جانب کشتی حرکت کردیم، نردبان ها نصب شد و حاجی ها به نوبه خود به کشتی بالا رفتند.

من هم بالا رفتم که در کشتی بنشینم. چون چتّی نداشتم، نگهبان و بازرس از سر نردبان مرا به زجر و منع فرود آورد، با دل شکسته و حال پریشان گفتم: اگر نگذارید به کشتی بروم، خود را در آب می افکنم. بازرس ها اعتنایی نکردند؛ عدّه ای از همراهانی که در راه با هم رفیق بودیم و سابقه حالم را می دانستند، ناظر آن امور بودند ولی دستشان از چاره کوتاه بود، من دیوانه وار گفتم: خدایا به امید تو می آیم، خود را در آب

۱- برگه عبور.

افکنـدم و دیگر نفهمیـدم چه مقدار آب از سـرم گذشت، از خود بی خود شدم؛ یک وقت به هوش آمدم، دیدم لباس هایم تر است و بر روی شن های آبناکی افتاده ام، سیّد جوانی در زیّ اعراب فصیح، ملیح، معطّر و خوشبو با کمال ملاطفت بازوهایم را مالش می داد، شرح ماوقع و افتادن در آب را پرسید، همه را کمّا و کیفا به عرض رساندم.

فرمود: مأیوس مباش! ما تو را به کشتی می نشانیم و به مقصود می رسانیم و مهمان پـذیر برایت معیّن می کنیم؛ چون ما در این کشتی سـهمی داریم، برخیز، این طناب را بگیر و بالا رو! دیـدم پهلوی دیوار کشتی است و طنابی آویزان است، دست بر طناب زدم، آن سیّد زیر بازویم را گرفت، چون بالا رفتم، دیدم هنوز کسی از مسافرین در کشتی جاگیر نشده، گردش کردم عرشه را پسندیدم. نشستم و خوابم برد.

بیدار که شدم، دیدم به قدری جمعیّت در کشتی نشسته که مجال حرکت نیست.

شاهزاده ای از مردم شیراز پهلویم نشسته بود، پرسید: از کجا به کشتی آمـدی؟ شـما همان کس نیستیـد که در آب افتادیـد و هرچه ملّاحان گشتند، شما را نیافتند.

گفتم: آری و قصّه نجات خود را گفتم.

بسـیار گریست و بر حالم غبطه خورد و گفت: تا همراهیم، شـما مهمان من هستید، در این حال پاسـبان جهت بازرسـی جوازها آمد و یک یک چتّی ها را معاینه کرد، او به عبد اللّه کافر معروف بود.

شاهزاده گفت: برخیزید و این صندوق من که خالی است مخفی شوید تا بگذرد.

گفتم: البتّه جـواز من از شـما قـوی تر است، هرگز مخفی نمی شـوم، در این حـال رسـیدند و چتّی مطـالبه کردنـد. دست تهی گشودم که صاحب کشتی به من چیزی نـداد. خواسـتند به عنف مرا از عرشه جدا کنند. پرخاشـگر شدم که شـما مرا از راه منع کردید، شریک کشتی مرا از بی راه به این جا رساند. های وهو بسیار شد، مردم از اطراف به صدا آمدند که این همان شوریده ای است که او را از نردبان افکندید، خود را در آب افکند و ملّاحان او را نیافتند.

وقتی عبد اللّه از قضیّه آگاه شد و قسمتی از قضیّه هم مشاهد خودش بود از ما گذشت.

بعد از مدّتی صاحب کشتی و کاپیتان ها نزد ما آمدند، عذرخواهی کردند و خواستند از ما ضیافت کنند، مخصوصا یکی از صاحبان کشتی که مردی مسلمان بود گفته که حضرت بقیّه اللّه- عجّل اللّه تعالی فرجه- در این کشتی سهمی دارد و این حکایت مقرون به صدق می باشد، ولی شاهزاده مصاحب مانع شد و گفت که هادی نجات دهنده قبلا دستور ضیافت را به من فرموده، انصافا شرط پذیرایی را کما هو حقّه به جای آورد و هیچ جا کوتاهی نکرد تا برگشتیم، در شیراز نیز محبّت را از حدّ گذرانید، خدایش جزای خیر دهاد! انتهی.

شرح حال حاجی مرقوم، قصّه در آتش رفتن و نسوختن او و بعضی کرامات دیگر که در اثر ریاضات شرعی و تقوا از ایشان دیده شده؛ چنان چه بندگان عالی بخواهند مستحضر یا از پیرمردهای زوّار سدهی مستفسر شوند، ممکن است وقت دیگر خود بنده به عرض برسانم.

[حیدر علی مدرّس اصفهانی] ۲۹ یاقوته

در این باب است که جناب مستطاب زبده الاطیاب آقای آقا شیخ حیدر علی مدرّس اصفهانی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرّف نمی شناسد.

ایضا مدرّس مزبور مرقوم داشته: یکی از مواقعی که خود این حقیر در حضور باهر النورش مشرّف شدم و آن مولا را نشناختم، در سنه ای است که اصفهان بسیار سرد شد و قریب پنجاه روز آفتاب دیده نشد، علی الدوام برف می آمد و برودت هوا چنان مؤثّر بود که نهرهای جاری یخ بسته بود، آن روز بنده در مدرسه باقریّه- درب کوشک- حجره داشتم، حجره حقیر روی نهر واقع بود و مقابل حجره، مثل کوه، برف و یخ جمع و از کثرت برف و شدّت برودت، راه تردّد از دهات به شهر قطع شده بود و طلّاب دهاتی، فوق العاده در مضیقه و سختی بودند. روزی پدر بنده با کمال عسرت به شهر آمدند که بنده را نزد خودشان در سده ببرند تا وسایل آسایش بهتر فراهم باشد.

اتّفاقا برودت و بارش بیشتر و مانع از رفتن شد و خاکه و ذغال هم جهت اشخاص بی تهیّه، طاقت فرسا، بلکه غیرمقدور بود.

از قضا نیمه شبی نفت چراغ تمام و کرسی هم سرد شد و مدرسه از طلّاب خالی بود، حتّی خادم هم اوّل شب درب مدرسه را بسته، به خانه اش رفته بود؛ فقط در سمت دیگر مدرسه یک طلبه در حجره اش خوابیده بود. آن موقع پدر بنده بنای تغیّر و تشدّد گذاشت که تا چه اندازه ما و خود را به زحمت و مشقّت انداخته ای، فعلا که اساس درس و مباحثه غیرمرتّب است، چرا در مدرسه ماندی و به منزل نیامدی تا ما و خود را به این سختی دچار نکنی.

بنده غیر از سکوت و در دل با خدا گفتن هیچ چاره ای نداشتم، ولی از شدّت سرما خواب از چشم ما رفته و تقریبا شب از نیمه گذشته بود، ناگاه صدای درب مدرسه بلند شد، کسی محکم در را می کوبید، اعتنایی نکردیم. باز به شدّت در زد، ما از جواب خودداری نمودیم به خیال این که اگر از زیر لحاف و پوستین بیرون بیاییم، دیگر گرم نمی شویم، مرتبه دیگر چنان در را کوبیدند که تمام مدرسه به جنبش آمد. این بار خود را مجبور در اجابت دیده، بنده برخاستم، وقتی در حجره را باز کردم، دیدم به قدری برف آمده که از لب ازاره ایوان قریب یک وجب بالاتر است. پا را که در برف می گذاشتیم تا زانو یا بالاتر فرومی رفت، به هر زحمتی بود خود را به دهلیز مدرسه رسانده، گفتم: این وقت شب کیستی؟ کسی در مدرسه نیست. به اسم و هویّت، بنده را صدا زدند و فرمودند: شما را می خواهم.

بدنم به لرزه درآمد، پیش خود گفتم؛ این وقت شب، مهمان آشنا و شناختن مرا از پشت در کاملا اسباب خجلت فراهم شد، در فکر بودم عذری بتراشم، شاید رفع مزاحمت و خجالت بشود، گفتم: خادم در را بسته، به خانه رفته و من نمی توانم بگشایم.

گفتند: بیا از سوراخ بالای در این چاقو را بگیر و از فلان محل باز کن!

فوق العاده تعجّب کردم، چون غیر دو سه نفر از اهل مدرسه کسی این رمز را

نمی دانست. خلاصه چاقو را گرفته، در را گشودم، درب مدرسه روشن بود؛ اگرچه اوّل شب، چراغ برق جلوی مدرسه روشن بود، ولی آن وقت خاموش بود، لکن حقیر متذکّر نبودم.

غرض، شخصی را در زیّ شوفرها دیدم کلاه تیماجی گوشه دار بر سر و عینک مانندی، جلوی چشم داشت، شال پشمی بر گردن و سینه بسته و جلیقه تریاکی رنگی که داخل آن پشمی بود، پوشیده، دست کش چرمی در دست داشت و پاها را با مچ پیچ، محکم بسته بود، سلام کردم و ایشان به احسن ردّ سلام فرمودند، ولی بنده در آن دقت داشتم که از صوت و صدا، او را بشناسم که کدام یک از آشنایان ماست که از تمام خصوصیّات حال ما و مدرسه بااطّلاع می باشند، آن گاه دستشان را پیش آورده، دیدم از بند انگشت تا آخر دست، پول های رواج تازه سکّه، همه دو قرانی چیده، بر دست بنده گذاردند، چاقویشان را گرفتند و فرمودند: فردا صبح برای شما خاکه می آورند، اعتقادتان باید بیش از این ها باشد و به پدرتان بگویید این قدر قرقر مکن، ما بی صاحب نیستیم. بنده این جا مسرور شده، تعارف را گرم گرفتم که بفرمایید، ابویام تقصیر ندارند، چون وسایل همه مختل بود، حتّی نفت چراغ.

فرمودند: آن شمع گچی که در رفه صندوقخانه است، روشن کنید.

دو مرتبه عرض کردم: آقا این چه پولی است.

فرمودند: مال شماست، خرج کنید، در رفتن تعجیل داشتند و تا بنده با ایشان حرف می زدم، الم سرما را درک نمی کردم.

خواستم در را ببندم، متذکّر امری شدم، در را گشودم که از نام شریفش بپرسم، دیدم آن روشنایی جزئی هم که دیده می شد، به تاریکی مبدّل شده، متنبّه شدم. از آثار قدم های شریفش تفحّص کردم که اگر یک نفر این همه وقت پشت در، روی این برف ها ایستاده باشد، باید آثار قدمش در برف ظاهر باشد، کانّه برف ها مهر و آثار قدم و آمد و شدی نبود. چون رفتنم طول کشید، ابوی متوحّش از در حجره مرا صدا می زدند: بیا هر که می خواهد باشد. خلاصه بنده از دیدنش مأیوس شدم، بار دیگر در را بسته، به

حجره آمـدم. دیـدم تشـدّد ابوی از پیش بیشتر شـد که در این هوای سـرد که زبان با لب و دهان یخ می کند، با کی حرف می زدی؟

اتّفاقا همین طور هم بود، در رفه ای که فرمودنـد، دست بردم شـمع گچی دیـدم که دو سال قبل آن جا نهاده بودم و به کلّی از نظرم رفته بود، آوردم، روشن کردم، پول ها را روی کرسی ریختم و قصّه را به ابوی گفتم. آن وقت حالی به من دست داد که شرحش گفتنی نیست و گمان می کردی از آن حال و حرارت شـمع، برودت هوا را حس نمی کردیم، به همین حال بودیم که صبح شد. ابوی جهت تحقیق پشت در مدرسه رفتند، جای پای من بود ولی اثری از جای پای آن حضرت نبود.

هنوز مشـغول تعقیب نماز صبح بودیم که یکی از دوسـتان مقـداری زغال و خاکه جهت طلّاب مـدرسه فرسـتاد که تا پایان آن سردی و زمستان کافی بود، انتهی.

[تاجر اصفهانی] ۳۰ یاقوته

در ایـن بـاب است که یکی از تجّار اصـفهانی آن بزرگـوار را در غیبت کـبرا می بینـد ولی آن سـرور را در حین تشـرّف نمی شناسد.

به خـطّ عـالم جلیـل معاصـر ثقه الاسـلام آقـای آقـا میرزا بـاقر اصـفهانی صـهر مرحوم حجّه الاسـلام آقای حاج آقا منیر الـدین اصفهانی دیدم که نقل فرمود: در سنه هزار و سی صد و پنجاه و نه هجری، سیّد جلیل ثقه معتمد، عالم کامل امجد، سیّد العلماء الاعلام فخر الفقهاء العظام، البـدر البهیّ و قرّه کلّ عین آقای حاجی میرزا محمد حسـین امام جماعت و ریاست در مسـجد سـیّد در محلّه بیدآباد اصـفهان- ادام اللّه افاضاته العالیه فی طول الأزمان- از سلسله جلیله علّیه عالیه، فردوس مقام، حجّه الاسلام علی الأطلاق فی کلّ الأفاق البحر الزاخر، الحاج سـیّد محمد باقر- طاب ثراه- فرمودند: ثقه صالح و شـیخ جلیل عالم افاضل حاج ملّا حسین از احباب موثّقین من، برایم نقل کرد که اگر جز ایشان چنین واقعه ای را برایم نقل می کرد موجب اعتماد من نمی شد.

از سیّد اجلّ افقه أعظم سند الفقهاء الأبرار و سیّد العلماء الساده الاطهار الدّرّ الفاخر مولانا الحاج میرزا محمد باقر- طاب ثراه- الشهیر به چهار سوقی از محلّات اصفهان، صاحب کتاب مستطاب روضات الجنّات در رجال و احوال علمای اعلام که در مقام اشتهار و تشریف، غنی از توصیف و تعریف است و قبر شریف ایشان در اصفهان در مقبره عظیمه جلیله تخت فولاد که گنجینه عجیبه غریبه ای از قبور و ارواح طیّبه اولیای ابرار و علمای اخیار- قدّس اللّه تعالی اسرارهم و ارواحهم- است و به مسجد أعظم آن جا مشهور و به مسجد مصلّا، متّصل است، فعلا مدفن ایشان از تکایای عظیمه مهمّه آن مقبره شریفه شده که مشتمل بر مسجد مخصوص و حجرات مهمّ و مرجع کلّی برای دفن عمومی اهل ایمان برای تیمّن به قرب مدفن ایشان و استفادات کلّیه از زیارت آن مقام شریف می باشد.

قبل از آن که آن مقام شریف مدفن ایشان شود، بیابانی بود که اصلا محلّ توجّهی برای دفن اموات در آن جا نبود، آقای ناقل معظّم الیه فرمودند: آن شیخ عالم صالح تقی با این عالم اجلّ مصاحبت و مؤانست تامّه داشتند، نقل کردند که ایشان در حال حیات خود، تأکید اکید و توصیه ای بر وجه تشدید می فرمودند که بعد از فوت، مرا در این زمین و بیابان دفن کنید.

من از سبب آن پرسیدم.

فرمودند: سببش این است که این جا مدفن یکی از اولیای مکرّمین الهی شده و شرح آن را چنین فرمودند: حاجی تاجری از آشنایان من که از جهت شدّت حسن احوال و صلاحش با او مصاحب و مؤانست تامّه داشتم، حتّی مرسوم من نبود که امر توصیه در اموال احدی را متصدّی و عهده دار انجام آن شوم، لکن برحسب کمال حسن و صلاح او، امر توصیه او را هم در عهده قبول کرده بودم، او برایم نقل کرد: بعد از مراجعت از سفر حجّ خود که من از اصفهان حواله پولی برای مصارف سفر خود نزد کسی در نجف اشرف داشتم و در موقع تشرّف آن جا، چون برای وصول آن پول رفتم، تا وقت مغرب طول کشید؛ چون برگشتم، قافله ای که بنا بود با آن به مکّه مشرّفه حرکت کنم و رفقا و

اسباب من هم در آن قافله بود، از نجف بیرون رفته بود.

وقتی عقب آن قافله رفتم، دروازه نجف را بسته بودند، من هرچه اصرار و الحاح و التماس کردم که مستحفظ، در را باز کند، قبول نکرد. ناچار عقب دروازه ماندم تا صبح شد و در را باز کردند، من بیرون رفتم، تا وقت ظهر راه رفتم و هیچ اثری از قافله نیافتم و ترسیدم که اگر تنها بروم هلاک شوم، لذا دو مرتبه روبه نجف برگشتم تا شاید با قافله دیگر حرکت کنم. چون به دروازه نجف رسیدم، شب شد، باز در بسته شده بود، ناچار عقب دروازه ماندم تا نزدیک فجر شد.

سپس شخصی به هیأت و لباس کشیکچی های اصفهان با لباس نمدی پیدا شد که مرسوم لباس آن هاست، با تندی به من گفت: چرا شما عجم ها نماز شب نمی خوانید؟ از دیشب تا حال این جا بودی می خواستی نماز شب را بخوانی و الحال برخیز بیا! عقبش روانه شدم تا مرا در مقامی خدمت آقای بزرگواری برد.

چون رسیدم، به آن شخص فرمودند: او را به مکّه برسان و دیگر ناپدید شدند. آن شخص ساعت معیّنی را در مکانی معیّن با من وعده کرد که آن جا حاضر شوم. در آن وقت حاضر شدم، فرمود: در راه رفتن پای خود را در جای پای من بگذار!

من به همان نحو عمل کردم، طولی نکشید تقریبا ده قدم یا قدری بیشتر که حرکت کردیم؛ خود را در مکّه دیدیم و آثار مکّه را مشاهده کردم. وقتی آن شخص خواست از من مفارقت فرماید، عرض کردم: استدعا می کنم مرحمت را به اتمام رسانید به آن که در مراجعت از مکّه هم در مصاحبت شما باشم.

فرمود: قبول می کنم به شرط آن که مقصد من را انجام دهی. قبول کردم. سپس مقامی را وعده فرمود که بعد از فراغ اعمال حجّ آن جا باشم.

پس از فراغ، آن جا حاضر شدم و به همان نحو مرا به نجف مراجعت دادند. در موقع مفارقت پرسیدم: آن مقصد چیست؟

فرمود: در اصفهان می گویم. بعد از آمدن به اصفهان پیش من آمدند، دیدم از همان کشیکچی های اصفهانی می باشند. فرمود: مقصد آن است که من در فلان روز و فلان

ساعت از دنیا می روم، تو آن وقت بیا و مرا دفن کن، آن گاه مکان دفن خود را در این مقام معیّن فرمود.

در همان وقت معیّن که به منزل او رفتم، دیدم از دنیا رفته، برحسب دستور ایشان دفنش کردم.

سپس آن آقای معظّم الیه فرمودند: چون آن حاجی تاجر به این شرح ذکر کرد که این زمین محلّ دفن آن ولی الهی به دست خود او شد، من هم می خواهم در جوار ایشان دفن شوم، انتهی.

[تاجر دیگری از اصفهان] ۳۱ یاقوته

اشاره

در این باب است که تاجر دیگری از اهل اصفهان آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن سرور را در حین تشرّف نمی شناسد.

ایضا به خطّ جناب آقای میرزای مزبور در یاقوته سابق دیدم که نقل فرمود: آقای جلیل سیّد ثقه صالح، تقی نقی، سیّد محمد تقی- دامت برکاته و توفیقاته- که در اصفهان واعظ و اهل منبرند، از مرحوم مغفور فخر الفقهاء الکرام، قدوه العلماء العظام آقای حاج آقا جمال الدین- طاب ثراه- فرزند ارجمند مرحوم مغفور حضرت حجّه الاسلام و المسلمین آقای حاجی شیخ محمد باقر- طاب ثراه- امام جماعت و ریاست عامّه در زمان خود در مسجد شاه اصفهان فرمودند: من برای نماز ظهر در مسجد شیخ لطف اللّه که در میدان شاه اصفهان واقع است می آمدم، نزدیک مسجد دیدم جنازه ای را می برند و چند نفر حمّال و کشیکچی همراه او هستند و شخص حاجی تاجری از مهمّین تجّار هم که از آشنایانم بود، عقب آن جنازه بود، به شدّت گریه می کرد و اشک می ریخت.

من بسیار متعجّب شدم از آن که اگر این میّت از بستگان بسیار نزدیک این حاجی تاجر است که این طور برایش گریه می کند؛ پس چرا به این نحو مختصر و به وجه

موهونیّت او را می برند و اگر با او بستگی ندارد؛ چرا این طور برایش جزع و گریه می کند، تا آن که نزدیک من رسید، پیش آمد و گفت: آقا به تشییع جنازه اولیای حق نمی آیید. من از شنیدن این کلام از رفتن به مسجد و جماعت منصرف شدم و همراه آن جنازه تا سرچشمه یا قلعه در اصفهان رفتم که سابقا غسّال خانه مهمّ این بلد بود. چون آن جا رسیدم، از دوری راه و پیاده بودن، زیاد خسته شده بودم، در آن حالت در نفس خود ملالت زیادی پیدا کردم که چه جهت داشت، نماز اوّل وقت و جماعت را ترک کردم و محض این کلمه حرف حاجی، تحمّل این خستگی را به خود وارد آوردم، به حال افسردگی در این فکر نشسته بودم که حاجی پیشم آمد و گفت: شما از من نپرسیدید این جنازه از کیست؟

گفتم: بگو!

گفت: می دانید که امسال من به حجّ مشرّف شدم. در مسافرتم چون نزدیک کربلا رسیدیم، ظرفی که تمامی پول و مخارج سفر من با باقی اسباب سفر و حوایج من در آن بود، دزد برد و در کربلا هم هیچ آشنایی نداشتم که از او پول قرض کنم. پس در تصوّر آن که با دارایی من، رسیدنم تا این جا و به کلّی از حجّ ممنوع شده باشم، بی اندازه متألّم و غمناک و افسرده حال بودم و در غصّه و فکر بودم که چه کنم، تا آن که شب به مسجد کوفه روانه شدم.

بین راه تنها و از غم و غصّه سربه زیر بودم که دیدم سواری با کمال هیبت و به اوصافی که در وجود مبارک حضرت صاحب الامر- صلوات الله علیه- توصیف شده، در برابرم پیدا شدند.

سپس ایستادند و فرمودند: چرا این طور افسرده حالی؟

عرض کردم: مسافرم، خستگی سفر دارم.

فرمودند: اگر سببی غیر از این دارد بگو، از اصرار ایشان شرح حالم را عرض کردم.

در این حال صدا زدند: هالو! ناگهان دیدم شخصی به لباس کشیکچی ها با لباس نمدی پیدا شد و ما هم در اصفهان در بازار نزدیک حجره، کشیکچی داشتیم که اسمش

هالو بود، وقتی آن شخص حاضر شد، خوب نگاه کردم، دیدم همان هالوی در اصفهان است. سپس به او فرمودند: اسباب دزد برده اش را به او برسان، او را مکّه ببر و برگردان و خود ناپدید شدند.

آن شخص به من گفت: در ساعت معیّنی از شب و جای معیّنی بیا تا اسباب هایت را به تو برسانم. چون آن جا حاضر شدیم، او هم حاضر شد و آن ظرفی که پول و اسباب من در آن بود، به دست من داد و فرمود: قفل آن را بگشا و درست ببین تمام است، دیدم هیچ چیز از آن ها ناقص نیست، آن گاه فرمود: برو اسباب خود را به کسی بسپار و فلان وقت و فلان جا حاضر باش تا تو را به مکّه برسانم. من همان موقع حاضر شدم، او هم حاضر شد. فرمود: عقب من روانه شو!

همراه او روانه شدم. قدر کمی که رفتیم، دیدم در مکّه ام. سپس فرمود: بعد از اعمال حجّ فلان مقام حاضر شو تا تو را برگردانم و به رفقای خود بگو با شخصی از راه نزدیک تر آمدم که ملتفت نشوند، آن شخص در رفتن و برگشتن به بعضی صحبت ها به طور ملایمت با من حرف می زد، لکن هروقت می خواستم بپرسم، شما هالوی در اصفهان ما نیستید: هیبت او مانع از این سؤال می شد. بعد از فراغ از اعمال در آن مقام معیّن حاضر شدیم و مرا به همان نحو اوّل به کربلا برگرداند، در آن موقع فرمود: از من حقّ محبّت بر تو ثابت شد؟

گفتم: بلی.

فرمود: مطلبی دارم، موقعی که خواستم در عوض انجام بده و رفت، تا آن که به اصفهان آمدم و برای رفت وآمد مردم نشستم.

همان روز اوّل دیدم هالو وارد شد، خواستم برای او برخیزم و برحسب آن مقام که از او دیدم، احترام و تجلیل کنم، به اظهار نکردن مطلب اشاره فرمود، در قهوه خانه پیش خادم ها رفت و مانند همان متوسّطین و کشیکچی ها، آن جا قلیان کشید، چایی خورد و بعد چون خواست برود، نزد من آمد و آهسته فرمود: آن مطلب که گفتم این است که در فلان روز دو ساعت مانده به ظهر از دنیا می روم، هشت تومان پول با کفنم

در صندوق در منزلم در بازار است، آن جا بیا و مرا دفن کن، امروز که رفتم، او از دنیا رفته بود و کشیکچی ها جمع شده بودند، پس در صندوق او به همان نحو که گفته بود، هشت تومان پول با کفن او برداشتیم و حال برای دفنش آمده ایم، آن وقت حاجی گفت:

آقا! الحال چنین کسی از اولیاء اللّه نیست و فوت او، گریه و تأسّف ندارد.

[چند حکایت]

دفع استعجاب و رفع استغراب بدان نباید محلّ نظر بودن این دو بازار خواب را برای حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر عجیب شمرد و بودن ایشان و امثال آنان را صاحب چنین مقامی منیع و مرتبه ای رفیع غریب دانست، زیرا چه بسا اخیاری که به لباس اشرار دیده شده و چه بسیار اشخاص کامل الایمانی که به زیّ اهل دیوان، نمایان گردیده اند، ما در این مقام برای دفع استعجاب و رفع استغراب از دارا بودن این دو نفر، چنین مقامی را به نقل سه مورد اکتفا می نماییم که صورت، لباس، زیّ و عمل آن ها در انظار، زشت و موهون و فی الواقع آن ها از بندگان خاصّ بی چون حضرت بوده اند.

مورد اوّل: سیّد جلیل جزایری در انوار النعمانیّه (۱) فرموده: برای من نقل کردند که جماعتی از مؤمنین اهل عراق به جهت تجارت و انجاح مرام خود قصد شام نمودند، پس در بعضی از سراهای شام داخل شدند و منزل نمودند. شبی در سحر به جهت رفتن به حمّام یا به مسجد بیرون آمدند، غلامان عسس (۲) ایشان را گرفته، نزد او آوردند و اتّفاقا در آن اوقات دزدهای زیادی در شام پیدا شده بود، چون آن ها را پیش روی عسس نگاه داشتند و گفتند این ها دزدند، آن شخص سر خود بالا نمود در حالی که غضبناک و عظیم الهیبت و لباسی رومی پوشیده بود، از آن ها در خصوص بلد سؤال نمود، گفتند: ما اهل عراق هستیم. پس دانست که آن ها از شیعیان امیر المؤمنین علیه السّلام می باشند.

۱- الانوار النعمانیه، ج ۲، ص ۱۷۳.

۲- داروغه.

گفت: این ها دزد رافضی مذهب اند و قسم یاد نمود آن ها را به انواع سیاسات اذیّت و آزار رساند. سپس حکم نمود آن ها را به منزل او ببرند تا خودش به منزل رفته، ایشان را به قتل رساند، غلامان، ایشان را به منزل آن عسس بردند و حبس نمودند.

صبح که نزدیک شد، عسس به منزل خود آمد و آن مؤمنین به قتل خود یقین نمودند. پس امر نمود غلامان و اعوان او متفرّق شدند، در خانه را بسته، بعضی از خدّام منزل او، لباس سفیدی برایش حاضر ساخته، آن لباس رومی را از تن بیرون درآورد، لباس های سفید را در تن نمود و مصلّایی برای او در بالای زمین گستردند که میان آن مهر، تسبیح قرآن و صحیفه ای بود.

به وفق مذهب شیعه وضو ساخت و در بالای مصلّا در کمال تضرّع مشغول به نماز گردید.

چون از تعقیبات فارغ شد، به احضار آن مؤمنین امر نمود و به ایشان گفت: خوف منمایید من هم مثل شما شیعی مذهب می باشم و املاک زیاد دارم که غلّه آن ها از مخارج و مصارف من زیادتر است و اصلا و ابدا به این منصب احتیاج ندارم، مع ذلک هر سال مبلغی خطیر به سلطان داده، این منصب را برای خود مقرّر می نمایم و این فعل نیست، مگر به جهت خوف بر امثال شما شیعیان که مبادا بر یکی از شما ضرری وارد گردد، چرا که عسسانی که پیش از من متصدّی این عمل بودند، شیعیان را که می یافتند به انواع و اقسام بلاها مبتلا می نمودند، پس امور آن ها را تمشیت داده، مخفیانه ایشان را از شام به عراق روانه کرد- رحمه اللّه علیه و علی امثاله-

مورد دوم: در جامع النورین واعظ سبزواری و بعضی دیگر از مجامیع معتبر است که پوریای ولی مردی پهلوان بود که بر زانویش آینه بسته بود و آن کنایه از این بود که این پهلوان تابه حال از کسی زمین نخورده و الّا این آینه ها که در سر تنگه بسته، شکسته می شد. وقتی به اصفهان آمد، با تمام پهلوان های آن جا کشتی گرفت و تمام آن ها را به زمین زد؛ گفت: همه پهلوان ها باید بازوی مرا مهر کنند؛ چنان که در میان این طایفه مرسوم است، همگی بازوی او را مهر نمودند، مگر پهلوان پای تخت سلطنتی

که گفت: من با او کشتی می گیرم؛ اگر او مرا به زمین زد، آن وقت بازویش را مهر می کنم.

در روز جمعه در میدان عتیق اصفهان قرار گذاشتند با یکدیگر کشتی بگیرند و از جانب سلطان، در روز موعود مردم را برای حضور در آن جا اعلام نمودند.

چون شب جمعه رسید، دید پیرزنی ظرفی از حلوا در دست دارد، به مردم می دهد و می گوید: مرا حاجتی است، دعا کنید حاجتم برآورده شود. چون به در حجره پوریا(۱) رسید که یکی از حجرات آن میدان بود، قدری از آن حلوا را به پوریا داده و از او در انجام حاجت خود التماس دعا نمود، پوریا که دلش به حال او سوخت، پرسید:

چه حاجتی داری؟

پیرزن گفت: پسر من، پهلوان پای تخت سلطان است و ما جمعی بیچاره هستیم که کفالتمان با او است و او از مواجبی که از سلطان دارد، معاش ما را متعهّد است؛ قرار شده فردا با پهلوانی که تازه به این شهر آمده و تمام پهلوان ها را به زمین زده، مصارعت کند و کشتی بگیرد، اگر از دست او بر زمین خورد و مغلوب گردد، مواجب او قطع و نان ماها تماما بریده می شود، لذا من این حلوا را پخته، به مردم می دهم که دعا کنند پسرم مغلوب نشد.

روز جمعه که شد، سلطان با تمام امرا و ارکان و سایر مردم در میدان عتیق اصفهان برای تماشای آن پهلوان جمع شدند. دو پهلوان برهنه شده، لباس مصارعت بر تن استوار کرده، به وسط میدان آمدند. چون دست به هم دادند؛ چنان که مرسوم آن هاست که در اوّل مصارعت به همدیگر دست می دهند؛ پوریا دید این پهلوان، لقمه ای زیر دست برای اوست، نزد او وقعی ندارد و همان نحو که ایستاده، می تواند او را به زمین زند و احتیاج نیست در زمین زدن او خود را زجر دهد، لکن در آن حال، حالت پیرزن به خاطرش آمد، با خود گفت: پوریا! تو تمام پهلوان ها را زمین زده ای، این پهلوان هم که زمین خورده تو هست، اگر امروز این پهلوان را بر زمین بزنی با آه آن پیرزن چه خواهی کرد؟ خدا را خوش نیاید که باعث قطع نان جماعتی گردی. اگر مردی، خودت

۱- اصل: پوریار.

را در این جا به زمین بزن، به مصارعه شروع نمودند، در این اثنا خودش را به زمین انداخت و آن پهلوان پایه تخت به دو کنده زانو، روی سینه اش نشست، گویند به واسطه این عمل، در آن حال، حالت مکاشفه برایش حاصل و یکی از اولیای حقّ شد، انتهی.

مورد سوم: ایضا در همان کتاب است که در زمان منوچهر(۱) خان کرجی معتمد الدوله که در اصفهان حکومت داشت، جوانی ارمنی از ارامنه جلفای اصفهان، پنج حلقه انگشتری که قیمت های گزاف داشتند، خریده، روبه جانب جلفا رفت. چون به آن جا که منزل او بود رسید، دید انگشترها نیست و آن ها را گم کرده، پس خدمت منوچهر خان آمده، کیفیّت را عرض کرد و مستدعی شد جارچی جار زند که هرکس آن ها را پیدا کند و به ارمنی برساند، صاحب انگشتری ها مبلغ یک صد تومان به او خواهد داد. تا آن که روز جمعه در وقت عصر که معتمد الدوله با چند نفر از علما که برای خواندن دعای شریف سمات در محضرش حاضر شدند؛ چنان که رسم او بر این جاری شده بود، نشسته و مشغول خواندن آن دعای مبارک بودند.

در این اثنا، مردی بازارخواب و سردمدار که لباسش منحصر به یک کلیجه نمد بود و پیراهن در تن نداشت، حاضر شده، به ملازمان گفت: می خواهم خدمت خان مشرّف شوم، هرچه که گفتند الحال وقت تشرّف نیست، قبول نکرده، گفت: کار لازمی دارم. چون به خان خبر دادند، فرمود بیاید.

وارد مجمع که شد، سلام نموده، عرض کرد: من انگشتری های آن مرد را یافته و آورده ام. حاجی معتمد الدوله به او گفت: روزی چقدر به تو اجرت می دهند؟

گفت: دو عبّاسی.

معتمد الدوله فرمود: بدبخت، می توانستی این انگشتری ها را بغداد برده، به قیمت گزاف بفروشی.

آن مرد عرض کرد: من شما را مردی عارف می دانستم، اگر این انگشتری ها را به مرد ارمنی نمی دادم، روز قیامت عیسی علیه السّلام به پیغمبر ما می گفت: امّت تو مال امّت مرا در

۱- اصل: منوّرچهر.

دنیا می خورد؛ آن وقت پیغمبر ما خجالت می کشید. من نخواستم عیسی علیه السّلام این حرف را به رسول ما بگوید. سپس انگشتری ها را به ارمنی ردّ نمودند و آن هم به وعده دادن صد تومان وفا کرد.

[آقا جمال اصفهانی] ۳۲ یاقوته

در این باب است که جناب مستطاب عماد العلماء الاعلام حجّه الاسلام آقای حاج آقا جمال الدین اصفهانی- طاب ثراه- آن بزرگوار را در غیبت کبرا می بیند و آن سرور را نمی شناسد.

ایضا به خطّ جناب آقای آقا میرزا باقر مزبور دیدم که نقل فرمود: سیّد اجلّ أعظم فقیه، آقای حاج میرزا محمد تقی- طاب ثراه- از آقای حاج آقا جمال الدین مشار الیه در واقعه سابق، فرمودند: به نجف اشرف، مشرّف شدم و برای موقع تشرّف به حرم محترم، با خود عهد مؤکّد نمودم هر ساعتی استخاره کردم اگر خوب آمد و به حرم محترم مشرّف شوم و بعد از این عهد، هرچه استخاره می کردم، هر ساعت به ساعت بد می آمد. چند روز گذشت تا روز پنج شنبه شد و هرچه استخاره می کردم، بد می آمد، این امر، بی اندازه بر من ناگوار و موجب غم و غصّه گردید.

پس تمام لباس های خود را عوض کردم: لباس دیگری که تازه بود، پوشیدم، حمّام رفتم و بعد از توبه و تضرّع، غسل توبه نمودم که به همه آداب توبه رفتار کرده باشم، بعد از آن باز هم هرچه تا شب جمعه استخاره می کردم، بد می آمد. دیگر بی طاقت شدم و به جزع درآمدم، آخر الامر نزدیک رواق و حرم رفتم و استخاره کردم از بیرون حرم، طرف بالای سر مبارک بروم؛ استخاره خوب و ترک آن بد آمد.

چون آن جا رفتم، دیدم شخصی نزدیک بالاسر، در سجده است و به صدای حزین روح افزایی، این ذکر را می خواند؛ «نعم الربّ أنت و بئس العبید نحن» و تأثیر حسن این صدا و مناجات و ذکر ایشان طوری بود که حسّ و حرکت تمام اعضای من رفت و

زبانم هم از تکلّم بازماند، نشستم و به استماع این مناجات و ذکر حال خضوع و خشوع و گریه بر من مستولی شد. مدّت زیادی به این حال بودند، سر از سجده برداشت و رفت و من حسّ و قدرت برآن که برخیزم و با ایشان صحبتی نمایم؛ نداشتم و بعد از رفتن، رفتم دیدم در محلّ سجده روی سنگ؛ مانند باران، اشک چشم ایشان ریخته، دستمال داشتم، درآوردم، تمام اشک ها را به آن برداشتم، در خانه، طفل مریضی داشتم و حال او بسیار سخت بود. به خانه آمده، دستمال را به او مالیدم؛ شفا یافت. سپس استخاره کردم حرم بروم، خوب آمد، ساعت نزدیک چهار شب بود. به حرم رفتم و زیارت نمودم.

[آقا سید مرتضی نجفی] ۳۳ یاقوته

در این باب است که سیّد سند، آقا سیّد مرتضی نجفی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی حین تشرّف آن بزرگوار را نمی شناسد.

نیز علّامه سابق الذکر در کتاب مذکور فرموده: صالح ثقه عدل مرضیّ سیّد مرتضی نجفی رحمه اللّه که از صلحای مجاورین بود و شیخ الفقها شیخ جعفر نجفی را درک کرده بود و نزد علما به صلاح و سداد معروف بود، گفت: با جماعتی در مسجد کوفه بودیم که یکی از علمای مبرّزین و مشایخ از معروفین در میان ایشان بود، مکرّر از اسم او سؤال کردم ولی نگفت، چون محلّ کشف سریره بود که مناسب او نبود، گفت چون وقت مغرب شد، برای ادای نماز، با او و با جماعت و سایرین در فکر تهیّه نماز بودیم، میان موضع تنور در وسط مسجد کوفه، اندک آبی از مجرای قناتی مخروبه بود و راه تنگی داشت که بیش از یک نفر گنجایش نداشت.

به آن جا رفتم که وضو بگیرم. چون خواستم پایین روم، دیدم شخص جلیلی بر هیأت اعراب بر لب آب نشسته و در نهایت طمأنینه و وقار وضو می سازد و من به جهت رسیدن به نماز جماعت تعجیل داشتم. پس اندکی توقّف کردم، دیدم او به همان

سکون و وقار نشسته، ندای اقامه صلات بلند شد.

به جهت تعجیل به او گفتم: گویا اراده نـداری با شـیخ نماز کنی. فرمودنـد: نه، زیرا او شـیخ دخنی است. مرادش را ندانسـتم و صبر کردم تا فارغ شد و بالا آمد و رفت. سپس رفتم وضو ساختم و با شیخ نماز گزاردم.

پس از فراغ از نماز و متفرّق شـدن مردم، قضـیّه را برای شـیخ نقل کردم. دیدم حالش دگرگون و رنگش متغیّر گردید، به فکر افتاد و به من گفت: حضـرت حجّت علیه السّلام را درک کردی و نشناختی و از امری خبر داد که کسی جز خدای تعالی برآن مطّلع نبود.

بـدان من امسال در رجبه که موضـعی در طرف غربی دریای نجف است و از جهت اعراب بادیه و متردّدین ایشان محلّ خوف، ارزن زراعت کرده بودم. چون به نماز ایسـتادم، در فکر آن زرع افتادم و آن مرا از حالت نماز واداشت که حضـرت از آن خبر داد و چون بیش از بیست سـال قبل، این کیفیّت را شـنیده ام، لـذا احتمال زیاده و نقصان می رود(۱)؛ نسئل اللّه العفو و العصمه من الهفوات.

[کلیددار حرم عسکریین] ۳۴ یاقوته

در این باب است که حسّان، کلیـددار حرم عسـکرّیین آن حضـرت را در غیبت کبرا می بینـد ولی آن بزرگوار را حین تشرّف نمی شناسد.

نیز علّامه سابق الـذکر، در کتاب مـذکور فرموده: عالم عامل و مهذّب کامل عدل، ثقه رضـیّ میرزا اسـماعیل سلماسـی که اهل علم، کمـال، تقوا و صـلاح است و سـال هـاست در روضه مقـدّس کاظمین، امام جماعت و مقبول خواصّ و عوام علما و اعیان است به من خبر داد و گفت: مرا خبر داد پـدرم، عالم علیم، صاحب کرامات باهره و مقامات ظاهره آقا آخوند ملّا زین العابدین سلماسـی که از خواصّ و صاحب اسـرار علّامه طباطبایی بحر العلوم و متولّی ساختن قلعه سامره بود، با برادرم ثقه صالـح فاضـل میرزا

۱- ر. ك: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۵۸- ۲۵۷.

محمـد باقر که در سنّ، اکبر از من بود، چون تحمّل این حکایت، تقریبا پنجاه سال قبل از این بود، لذا مردّد شدم، او نیز از والد اکرم- طاب ثراه- خبر داد که فرمود: از جمله کرامات باهره ائمّه طاهرین علیهم السّلام در سرّ من رأی در اواخر ماه دوازدهم یا اوایل ماه سیزدهم، آن که مردی از عجم در تابستان به زیارت عسکریّین علیهما السّلام مشرّف شد که هوا به غایت گرم بود و وقتی قصـد زیارت کرد که کلیـددار وسط روز در رواق بود، درهای حرم مطهّر بسته و مهیّای خوابیدن در رواق بود؛ نزدیکی شباک غربی که از رواق به صحن باز می شود. صدای حرکت پای زوّار را که شنید، در را باز کرد و خواست برای آن شخص زیارت بخوانـد. زائر به او گفت: این یک اشـرفی را بگیر و مرا به حال خود واگذار که با توجّه و حضور قلب، زیارتی بخوانم. کلیددار قبول نکرد و گفت: قاعده را به هم نمی زنیم.

اشرفی دوّم و سوّم به او داد؛ باز قبول نکرد، چون کثرت اشرفی ها را دید، بیشتر امتناع نمود و اشرفی ها را ردّ کرد.

زائر متوجّه حرم شـریف شـد و با دل شکسـته عرض کرد: پـدر و مادرم فدای شـما باد! اراده داشـتم شـما را با خضوع و خشوع زیارت کنم، شما بر منع کردن او مطّلع شدید.

کلیددار او را بیرون کرد و در را بست؛ به گمان آن که آن شـخص به سوی او مراجعت می کند و هرچه بتواند به او می دهد، به طرف شرقی رواق متوجّه شد که از آن طرف، به طرف غربی برگردد.

وقتی به رکن اوّل رسید که از آن جا بایـد برای شـباک منحرف شود، دیـد سه نفر در یک صف روبه او می آینـد، الّا آن که یکی از ایشان، انـدکی مقدّم است برآن که در جنب او است، هم چنین دوّمی از سوّمی و سوّمی به حسب سنّ از همه کوچک تر و در دست او قطعه نیزه ای است که در سرش پیکان دارد. کلیددار چون ایشان را دید، مبهوت ماند.

صاحب نیزه متوجّه او شـد، در حالی که مملوّ از غیظ و غضب بود و چشـمانش از کثرت خشم سـرخ شده بود و نیزه خود را به قصـد طعن زدن بر او حرکت داد و فرمود: ای ملعون پسـر ملعون! مگر این شـخص به زیارت تو آمده بود که او را مانع شدی؟ در این

حـال، آن که از همه بزرگ تر بود، متوجّه او شـد، بـا کف خویش اشـاره کرد، منع نمود و فرمود: همسـایه تو است، با همسایه خود مدارا کن!

صاحب نیزه امساک نمود ولی دوباره غضـبش به هیجان آمـد، نیزه را حرکت داد و همان سـخن اوّل را اعاده کرد و باز آن که بزرگ تر بـود، اشـاره نمـود و منع کرد، دفعه سوّم، بـاز آتش غضـبش مشـتعل شـد و نیزه را حرکت داد، آن شـخص به چیزی ملتفت نشد، غش کرد و بر زمین افتاد، در روز دوّم یا سوّم به هوش نیامد.

چون خویشان او آمدند؛ در رواق را که از پشت بسته بود، باز کردند، او را بی هوش افتاده دیدند و به خانه اش بردند.

پس از دو روز که به حال آمـد، دیـد اقاربش در حولش گریه می کردنـد. پس آن چه میان او و آن زائر و آن سه نفر گذشـته بود، برای ایشان نقل کرد و فریاد نمود مرا به آب دریابید که سوختم و هلاک شدم. سپس به ریختن آب بر او مشغول شدند و او استغاثه می کرد، تا آن که پهلویش را باز کردند و دیدند به مقدار درهمی از آن سیاه شده، او می گفت: صاحب آن قطعه مرا با نیزه خود زد.

او را برداشته، به بغداد بردند و بر اطبّا عرضه داشتند، همه از علاج عاجز ماندند.

سپس او را به بصـره بردنـد، چون در آن جا طبیب فرنگی معروفی بود، وقتی او را برآن طبیب نشان دادند و نبض او را گرفت، متحیّر مانـد، زیرا در او چیزی ندیـد که بر سوء مزاجش دلالت کنـد و در آن موضع سـیاه شده ورم و مادّه ای ندید. طبیب ابتدا گفت:

گمان می کنم این شـخص، به بعضـی از اولیای حق تعالی سوء ادبی کرده که خداونـد او را به این درد مبتلا کرده است. چون از علاج مأیوس شدند، او را به بغداد برگرداندند. سپس در بغداد یا در راه به درک واصل شد(۱)- لعنه اللّه علیه-.

۱- ر. ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۹۶- ۲۹۴.

[زیارت نامه خوانی از سامرا] ۳۵ یاقوته

اشاره

در این باب است که زیارت نامه خوان سامره ای آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن بزرگوار را حین تشرّف نمی شناسد.

فاضل نراقی در کتاب خزاین خود فرموده: شیخ جلیل، شیخ محمد جعفر نجفی که از مشایخ اجازه این حقیر است، در سفری که به جهت زیارت عسکریّین و سرداب مقدّس به سرّ من رأی مشرّف می شدیم، با جناب ایشان همسفر بودیم، روزی حکایت نمود: در سرّ من رأی آشنایی داشتم که هرگاه به زیارت می رفتم، به خانه او نیز می رفتم.

وقتی آمدم، آن شخص را رنجور، سخیف، زار و مریض دیدم که مشرف به موت بود، از سبب ناخوشی او استفسار کردم و گفتم: چه شده؟

گفت: چندی قبل، قافله ای از تبریز برای زیارت به این جا مشرّف شدند و من چنان که عادت خدّام این قباب و اهل سرّ من رأی است، به ملاحظه قافله رفتم که به جهت خود مشتری گرفته، در زیارت او را استادی کرده، از او منتفع شوم. میان قافله، جوانی را در زیّ ارباب صلاح و نیکان و در نهایت صفا و طراوت با جامه های نیکو دیدم، او برخاست، کنار دجله رفت و غسلی به جا آورد، جامه های تازه پوشید و در نهایت خضوع و خشوع روانه روضه متبرّکه شد.

با خود گفتم؛ از این جوان می توان بسیار منتفع شد. دنبال او را گرفته، رفتم دیدم داخل صحن مقدّس عسکریّین شد، بر در رواق ایستاد و کتابی در دست داشت.

در غایت خضوع مشغول خواندن دعای اذن دخول شد و اشک از دو چشم او به زمین جاری بود.

من نزد او آمده، گوشه ردایش را گرفته، گفتم: می خواهم به جهت تو زیارت نامه ای بخوانم. او دست در کیسه کرد و یک اشرفی بر کف من گذاشت و اشاره کرد، برو و تو رجوعی با من نداری. من که چند روز استادی، یعنی زیارت نامه می خواندم و به ده یک این شاکر بودم، آن را گرفته، قدری راه رفتم و طمع، مرا بر آن

داشت که باز از او اخـذ کنم. برگشـتم، دیـدم در غایت خضوع و گریه، مشـغول خوانـدن دعای اذن دخول است. باز مزاحم او شده، گفتم: من باید به تو زیارت تعلیم دهم.

این دفعه نیم اشـرفی به من داد و به من اشاره کرد، رجوع نکن و برو! من رفتم و با خود گفتم؛ نیکوشکاری به دست آمده، باز مراجعت کردم و او را در عین خضوع دیدم به او گفتم: کتاب را بگذار! من باید برای تو زیارت بخوانم و ردای او را کشیدم.

این دفعه نیز یـک ریـال به من داد و مشـغول خوانـدن اذن دخول شـد، من رفتم، بـاز طمع مرا بر معـاودت بـاز داشـته، مراجعت نمودم و همان مطلب را تکرار کردم.

این دفعه کتاب را زیر بغل گذاشـته و حضور قلبش تمام شده، بیرون آمد. من از کرده خود پشیمان شدم، نزد او آمدم و گفتم: برگرد و به هرطور که می خواهی، زیـارت نمـا! من با تو کاری نـدارم. گریه کنان گفت: حال زیارتی برایم نمانـد و رفت. من خود را ملامت کردم و مراجعت نمودم.

از در خانه داخل فضا شدم، دیدم سه نفر بر لب بام خانه من، محاذی در خانه، روبروی من ایستاده اند. آن که وسط بود، جوان تر بود و کمـانی در دست داشت؛ تیر در کمـان نهاده، به من گفت: چرا زایر ما را از ما باز داشتی؟ و کمان را زه کشـید، ناگاه سینه من سوخت و آن سه نفر غایب شدنـد، سوزش سـینه ام اشـتداد کرده، بعـد از دو روز، مجروح شد، به تدریج جراحت آن پهن شد و اکنون تمام سـینه مرا فراگرفته. سـینه خود را گشود، دیدم مجموع سینه او پوسیده بود، دو سه روزی گذشت که آن شخص مرد.

[احوالات شیخ جعفر عرب]

این ناچیز گوید: مضمون این حکایت و حکایت سابق بر این، در اغلب جهات، خصوصا در زمان وقوع متّحد است؛ چون عصر مولاـی سلماسـی، ناقل حکایت سابق همان عصـر و زمان شـیخ جعفر عرب مرحوم بوده، زیرا هردو از ملامـذه و تربیت یافتگان مرحوم سیّد بحر العلوم انـد، فلـذا می توان گفت هردو یـک قضـیه بوده؛ اگرچه احتمـال دوئیّت هم می رود و اللّه العـالم علی التعدّد و الأتّحاد. جلالت قدر شیخ

جعفر عرب مرحوم که ناقل این معجزه است، اظهر من الشمس و ابین من الامس است و ذکر کرامت باهره ای از آن مرحوم در این مقام عجب می آورد تا برای کتاب، زینت و برای اولو الالباب لذّت باشد.(۱)

العبقری الحسان ؛ ج ۵ ؛ ص۴۳۳

کلام خال عن العتب فیه ذکر کرامه للشیخ جعفر العرب

فاضل تنکابنی در قصص العلما(۲) ضمن ترجمه شیخ مذکور نقل نموده: زمانی که شیخ مذکور در لاهیجان بود، شخصی نزد او آمد و به جناب شیخ عرض کرد: عرض خلوتی است.

چون مجلس را خلوت کردند، عرض کرد: من در حباله خود دو زن دارم، روزی به صحرا رفتم و در وادی خالی از اغیار، دختری در نهایت حسن و جمال دیدم و از مشاهده او در آن بیابان هراسان و حیران گردیدم، آن دختر نزد من آمد و گفت: مترس! من دختری از طایفه جن هستم و عاشق تو گشته ام، در خانه خود برو و برای من منزلی خاص آماده کن که هر شب نزد تو می آیم و هرچه از مال دنیا بخواهی برایت می آورم، لکن به دو شرط؛ اوّل آن که، بالمرّه از زنان خود کناره کنی و با ایشان مقاربت ننمایی، دوّم آن که این سرّ را به کسی اظهار نکنی و اگر از هریک از این دو امر تخلّف کنی، تو را هلاک می کنم و اموال خود را هم می برم.

من چنان که گفته بود، کردم، از زن ها بریده ام و با او می خوابم و اموال بسیار هم آورده، لکن از مقاربت با او ضعفی بر من غالب شده که خود را نزدیک به هلاکت می بینم و از خوف هلاکت خود و بردن اموال جرأت نکردم از او جدا شوم و در استخلاص از این مهلکه به غیر از جناب شیخ، ملاذ و مرجعی ندارم. اکنون تو نایب امام زمانی، باید مرا از این مهلکه رها کنی.

شیخ بزرگوار چون این را شنید، دو رقعه نوشت، به آن مرد داد و فرمود: یکی از این ها را بر بالای اموال خود بگذار و دیگری را خود، دست گرفته، در باب آن خانه

۱- اکبر، العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۹جلد، مسجد مقدس جمکران - قم (ایران)، چاپ: ۱، ۱۳۸۶ ه.ش.

۲- قصص العلماء، ص ۲۴۴.

بنشین و چون آن دختر بیاید، بگو شیخ جعفر نجفی این رقعه را نوشته است.

آن شخص گفت: حسب الامر شیخ بزرگوار عمل کردم، چون آن دختر آمد، آن رقعه را به او نشان دادم و گفتم: شیخ جعفر نجفی این رقعه را نوشته، وقتی این سخن را شنید، به جانب من نیامد و نزد اموال روانه شد، چون آن رقعه دیگر را بر بالای اموال دید، برگشت، به من متوجّه شد و گفت: اگر شیخ بزرگوار رقعه ننوشته بود، تو را به جهت اظهار این امر هلاک می کردم و این اموال را هم می بردم، لکن از امر و فرمایش شیخ علاج و چاره ای نیست و بر مخالفت هم قادر نیستم. این را گفت و رفت و دیگر او را ندیدم ...، الخ.

ایضا در کتاب مذکور آمده: یکی از اصدقا که نزد من صالح و موثّق بود به من خبر داد: من عمویی داشتم که سال ها به درد چشم مبتلا شده بود و هرقدر به جرّاح و کحّال و طبیب رجوع نمود، فایده ای ندید، بالاخره مأیوس گردید، تا آن که شنید شیخ جعفر مذکور به ولایت لاهیجان آمده، او نایب امام است، پس نزد او روانه و چون خدمت او رسید، دستش را بوسید و حال خود را عرض کرد. شیخ بزرگوار آب دهان مبارک به چشم او انداخت و دست خود را بر آن کشید، از آن به بعد تا زنده بود دیگر درد چشم نداشت.

[زین الدین علی بن یونس عاملی] ۳۶ یاقوته

اشاره

در این باب است که شیخ عظیم الشأن زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن بزرگوار را حین تشرّف نمی شناسد.

شیخ مذکور در کتاب صراط المستقیم الی مستحقّ التقدیم (۱) فرموده: من با جماعتی که بیش از چهل نفر مرد بودند، به قصد زیارت قاسم بن موسی الکاظم علیه السّلام بیرون رفتیم و به آن جا که رسیدیم میان ما و مزار شریف او به قدر میلی بود. سواری را

۱- الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۲، ص ۲۶۳.

دیدیم که پیدا شد، گمان کردیم او اراده گرفتن اموال ما را دارد، لذا پنهان کردیم آن چه را بر او می ترسیدیم. وقتی رسیدیم، آثار اسبش را دیدیم ولی او را ندیدیم. آن گاه در دو رقبه، یعنی گردنه نظر کردیم، احدی را ندیدیم، پس با مسطّح بودن زمین و حضور آفتاب از این اختفا تعجّب کردیم، بنابراین ممتنع نیست او امام عصر علیه السّلام یا یکی از ابدال باشد.

اشارتان

اوّل: شیخ جلیل علی بن یونس، ناقل این حکایت، از جمله علمای اعیان و فضلای ارکان مائه تاسعه است، صاحب تصانیف کثیر و تألیف و فیر که از جمله آن ها کتاب صراط المستقیم مذکور است که الحقّ و الانصاف کتابی به این اتقان در مسأله امامت نوشته نشده، مگر شافی سیّد مرتضی علم الهدی، بلکه به تصدیق بعضی از ارباب تصانیف از بعضی جهات، آن کتاب بر شافی ترجیح دارد و کلامی که از شیخ کفعمی در تمجید آن جناب نقل شده بر شدّت اعتنا به شأن مؤلّف او دلالت دارد، چون آن مرحوم بنابر نقل معاصر نوری در بعضی از مصنّفاتش، ضمن تعداد کتب می گوید: «و من ذلک کتاب زبده البیان لأنسان الانسان المتنزع من مجمع البیان جمع الأمام العلّامه فرید الدّهر و وحید العصر مهبط انوار الجبروت و فاتح اسرار الملکوت خلاصه سلاله الماء و المطین جامع کمالات المتقدّمین و المتأخّرین بقیّه الحجج علی العالمین، الشّیخ زین الملّه و الحقّ و الدین، علیّ بن یونس لا اخلی الزمان من انوار شموسه و ایضاح براهینه و دروسه بمحمّد و آله الطاهرین صلوات اللّه علیهم اجمعین».

او مؤلّف رساله شریفه الباب المفتوح الی ما قیل فی النّفس و الرّوح است که تمام آن در مجلّد سماء و عالم بحار نقل شده.

دوم: قبر قاسم مذکور در حکایت، در هشت فرسخی حلّه است و علمای اخبار پیوسته به زیارت او مشرّف می شوند و حدیثی در السنه اهل عراق عرب، خصوصا قاطنین مشاهد مشرّفه آن، به این مضمون معروف است که حضرت ثامن الائمّه علیه السّلام

فرموده: هرکس بر زیارت قبر من قادر نیست، پس برادرم قاسم را زیارت کند، این احقر اگرچه بر آن حدیث مطّلع نشدم، ولی بر حدیثی اطّلاع پیدا کردم که ثقه الاسلام آن را در کتاب اصول کافی (۱) نقل نموده که بر عظمت شأن و رفعت مکان آن بزرگوار دلالت می کند به درجه ای که عقل از تصوّر عاجز است، چه آن مرحوم در باب اشاره و نصّ بر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام خبری طولانی از یزید بن سلیط از حضرت کاظم علیه السّلام در راه مکّه نقل کرده و در آخر آن خبر مذکور است که آن حضرت به او فرمود: ای ابا عماره! تو را خبری می دهم. از منزلم بیرون آمدم، پس فلان پسرم؛ یعنی جناب امام رضا علیه السّلام را وصیّ قرار دادم، پسران خود را در ظاهر با او شریک کردم ولی در باطن به او وصیّت کردم، پس تنها او را اراده کردم و اگر امر به سوی من راجع بود؛ هر آینه امامت را در پسرم قاسم قرار می دادم به جهت محبّت من نسبت به او و مهربانی من بر او، لکن این امر به سوی خداوند عزّ و جلّ راجع است، آن را هرکجا که می خواهد، قرار می دهد ...، الخ.

[تعیین امام از جانب پروردگار عزّ و جل]

ختم کلام فی تعیین الامام بدان وصیّ انبیا و اوصیا باید از اهل خود موصِی باشد، لکن باید شخص وصی از جانب خداوند متعال تعیین شود؛ چنین نیست که هرکس را خود نبی یا وصی بخواهد، بتواند بدون اذن از باری تعالی وصیّ خود کند.

حضرت داود علیه السّلام می خواست پسر آن زن را که محبوبه او بود، ولیعهد و وصیّ خود کند؛ حق تعالی فرمود: باید سلیمان علیه السّلام وصیّ تو باشد. حضرت سلیمان علیه السّلام می خواست پسر بلقیس وصیّ او باشد، باری تعالی به عزراییل فرمود: جان آن پسر را قبض کن؛ وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ (۲)؛ و به سلیمان فرمود: باید اصف بن برخیا که

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۱۵- ۳۱۳.

۲- سوره ص، آیه ۳۴.

خواهرزاده ات است، وصیّ تو باشد.

جناب موسی بن عمران می خواست برادرش هارون وصیّ او باشد، خداوند هارون را می رانید و فرمود: باید یوشع بن نون وصیّ تو باشد.

جناب رسول صلّی اللّه علیه و اله می خواست ابراهیم فرزند خودش زنده بماند و منصب خلافت و ولایت باذن اللّه به او منتقل شود، خداوند فرمود: در علم ما گذشته که باید ابراهیم در حالت صباوت و رضاعت بمیرد و باید امیر المؤمنین علیه السّلام وصیّ و خلیفه باشد و از او به اولاد طاهرین اش منتقل گردد.

جناب امام جعفر صادق علیه السّلام می خواست اسماعیل خلیفه و جانشین او باشد؛ مشیّت خداوند به آن تعلّق گرفته بود که موسی بن جعفر علیهما السّلام امام باشد، لذا جناب اسماعیل در حیات حضرت صادق علیه السّلام از دنیا رفت، در زیارت حضرت کاظم علیه السّلام است که؛ یا من بدا اللّه فی شأنه و جناب موسی علیه السّلام می خواست قاسم خلیفه و جانشین او باشد؛ چنان که مشیّت الهی تعلّق گرفته بود امام رضا علیه السّلام باید وصیّ او باشد.

از جمله روایات دالّ بر این که باید شخص وصیّ، نبیّ یا وصیّ خلیفه و امام، معلوم و معیّن من عند اللّه باشد علاوه بر روایت سابقه، روایتی است که او را در تفسیر صافی (۱) از حضرت صادق علیه السّلام نقل نموده که آن حضرت فرمود: خداوند به حضرت داود وحی فرمود باید کسی را وصیّ خود قرار دهی، امّا او باید از اهل بیت خودت باشد، چرا که در علم و مشیّت من گذشته است که هر پیغمبری را که مبعوث می نمایم، باید وصیّ و جانشین او از اهل بیت آن نبی باشد و از بیگانگان نباشد.

جناب داود چند پسر داشت، از آن جمله پسری داشت که به مادر او بسیار تعلّق خاطر داشت، چون وحی الهی را به زنان خود اظهار نمود، آن زن گفت: باید پسر من خلیفه و جانشین تو باشد.

داود فرمود: من هم همین خیال را دارم، لکن در علم خداوند گذشته بود که باید سلیمان خلیفه پدر باشد. پس به داود وحی شد: در تعیین کسی برای وصایت تعجیل

۱- التفسیر الصافی، ج ۲، ص ۳۴۹- ۳۴۸.

مکن تا از جانب من امری به تو صادر شود، من خودم از میان اولادهایت برای تو خلیفه تعیین می نمایم. چند روز که گذشت، مقدّمه گوسفند و باغ اتّفاق افتاد؛

چنان که در قرآن مجید به آن اشاره فرمود: وَ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ إِذْ یَحْکُمانِ فِی الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِیهِ غَنَمُ الْقَوْمِ (۱) که کیفیّت آن مشهور و در اغلب تفاسیر مذکور است.

به داود خطاب رسید: پسرانت را جمع کن و حکم این قضیّه را از آن پسران سؤال نما! هرکدام از آن ها که حکم این قضیّه را گفت، درست فهمید و به قاعده حکم کرد؛ او باید وصیّ تو باشد.

داود تمام پسران خود را حاضر نموده، حکم آن واقعه را از آن ها سؤال کرد؛ هیچ کدام نتوانستند حکمی بنمایند که داود آن را بپسندد و قبول کند. سلیمان از همه پسرانش کوچکتر بود، چون آخر همه نوبت به سلیمان رسید، پرسید: چه وقت گوسفندان به باغ رفتند؟

گفتند: شب.

گفت: صاحب گوسفندان باید امسال نتاج آن گوسفندان، شیر و پشم آن ها در عوض حاصل باغش که گوسفندان او آن را تباه کرده اند، به صاحب باغ بدهد. سپس خداوند فرمود: «یا داود انّ القضاء ما قضی سلیمان» حکم همان است که سلیمان نمود.

داود به حرم سرا آمد، به مادر آن طفل که اراده داشت او را خلیفه خود کند، فرمود: «اردنا امرا و اراد اللّه غیره و لم یکن الا ما اراد اللّه فقد رضینا بامر اللّه». پس حضرت صادق علیه السّلام بعد از ذکر این کیفیّت می فرماید: «و کذلک الاوصیاء لیس لهم أن یتعدّوا بهذا الأمر فیجاوزن و صاحبه إلی غیره».

۱- سوره انبیاء، آیه ۷۸

[ملا محمود عراقی] ۳۷ یاقوته

در این بـاب است که عالم جلیل و معاصـر نبیل المراقی الی درجات الکمال فی اعلی المراقی المرحوم الآقا خونـد الملا محمود العراقی مؤلّف کتاب لوامع الفقه و قوامع الاصول و دار السلام فیمن فاز بسلام الامام، آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن بزرگوار را حین تشرّف نمی شـناسد. بیان این قضیه بنابر آن چه در کتاب اخیر(۱) مرقـوم نموده، این است که گفته: حقیر در اوایل شـباب و شایـد مقارن سال هزار و دویست و شـصت و سه هجری بود که در بلـد بروجرد در مدرسه شاهزاده مشغول تحصـیل علم بودم و هوای آن بلـد چون اعتـدالی دارد، در ایّـام عیـد نوروز باغـات و اراضـی آن سبز و خرّم می گردد و آثـار زمسـتان از برف و برودت هوا زایل می شود، لکن دو فرسـخ گذشـته از شـهر به سـمت عراق، بلکه کمتر، آثار زمسـتان تا اوّل جوزا غالبا ثابت و برقرار است.

حقیر پس از دخول حمـل چون هوا را معتـدل دیـدم و به جهت تفرقه طلّـاب و رسومـات عیـد نوروز تعطیـل بود، بـا خود خیال کردم قبر امـامزاده لازم التعظیم، سـهل بن علی علیه السّـلام را که در قریه معروف به آسـتانه واقع گردیـده و از دهـات کزاز از محالات عراق اسـت و در هشت فرسـخی بروجرد است، زیـارت کنم. جمعی از طلّـاب هم بعـد از اطّلاع بر این اراده مـوافقت کرده، بـا کفش و لباسـی که منـاسب هوای بروجرد بود، پیاده بیرون آمدنـد و تا پایه گردنگاه که تقریبا در یک فرسـخی شـهر واقع است آمده، میان گردنگاه برف دیده شد و نظر به آن که برف در کوهستان تا ایّام تابستان هم می ماند، اعتنایی نکردیم.

چون از گردنه بالا رفتیم، صـحرا را پر از برف دیـدیم، لکن چون جادّه کوبیـده و آفتاب هم تابیده و مسافت تا مقصود بیش از شش فرسـخ نمانده بود؛ به ملاحظه این که دو فرسخ دیگر را هم در آن روز می رویم و شب را هم که شب چهارشـنبه بود در بعض

۱- دار السلام.

دهات واقع در اثنای راه می خوابیم؛ باز هم اعتنایی نکرده، روانه شدیم، مگر یک نفر از همراهان که از آن جا برگشت.

ما رفتیم، تا آن که وقت عصر به قریه ای رسیده، آن جا توقّف کرده، شب را خوابیدیم. چون صبح برخاستیم دیدیم برفی تازه افتاده، راه را بسته و جادّه را مستور کرده، لکن باوجود این چون نماز را ادا کردیم و آفتاب طلوع کرد، آماده رفتن شدیم.

صاحب منزل مطّلع شده، ممانعت نمود و گفت: جادّه ای نیست و این برف تازه همه راه ها را پر کرده است.

گفتیم: باکی نیست، زیرا هوا خوب است، دهات هم به یکدیگر اتّصال دارد و می توان راه را یافت، لذا اعتنایی نکرده، روانه شدیم.

آن روز را هم با مشقّت تمام رفته، تا آن که عصر وارد قریه ای شدیم که از آن جا تا مقصود تقریبا کمتر از دو فرسخ مسافت بود و شب را آن جا در خانه شخصی از اخیار به نام حاجی مراد خوابیدیم.

وقتی صبح برخاستیم، هوا را به غایت برودت دیدیم و برف دیگری هم بیش از برف شب گذشته باریده بود، لکن هوا دیگر ابر نداشت. چون نماز را ادا کردیم و هوا را هم صاف دیدیم، مقصود هم نزدیک بود، شب آینده هم، شب جمعه و مناسب با زیارت و عبادت بود و نیز هنگام خروج، مقصود درک زیارت این شب بود، به علاوه قریه ای دیگر میان این قریه فاصله بود و آن مزار شریف که آن قریه به بعض ارحام این حقیر تعلّق داشت و با عدم تمکّن از وصول به مقصود، توقّف در آن قریه برای صله ارحام هم ممکن بود؛ نظر به همه این مذکورات باز حرکت کرده، اراده جانب مقصود کردیم.

چون صاحب منزل بر این اراده مطّلع گردید، در مقام منع اکید برآمد و گفت: رفتن مظانّ هلاکت است و جایز نیست. گفتیم: از این جا تا قریه ارحام مسافت چندانی نمی باشد و یک گردنگاه بیشتر فاصله نیست و هوای آن طرف هم مانند این طرف نیست و در یک فرسخ مسافت هم، مظنّه هلاکت نمی باشد. بالجمله از او اصرار در

منع و از ما اصرار در رفتن؛ آخر الامر چون اصرار را مفید ندید، گفت: اندکی توقّف نمایید، من کاری دارم، آن را دیده، به زودی بیایم. این را گفت و رفت و در اطاق را پیش نمود.

چون او رفت، ما به یکدیگر گفتیم: مصلحت در این است که تا او نیامده، برخیزیم و برویم، زیرا اگر بیاید، باز ممانعت می نماید. سپس برخاسته، اراده خروج کردیم، امّا در را بسته دیدیم و دانستیم آن مرد مؤمن در منع ما حیله کرده است.

بعد از یأس از تأثیر منع لاعلاج، بار دیگر نشستیم. ناگاه دختری را میان ایوان آن اطاق دیدیم که کاسه ای در دست دارد و آمد از کوزه ای که در ایوان بود، آب ببرد. به آن دختر گفتیم در را بگشا. او هم غافل از حقیقت امر، در را گشود، ما به زودی بیرون آمده، روانه شدیم.

بعد از آن که از اطاق و حیاط که بر بالای تلّی واقع بود، بیرون آمده، میان صحرا افتادیم، ناگاه صاحب منزل از بالای بام که برای روفتن برف به آن جا رفته بود، چشمش به ما افتاد و فریاد برآورد: ای آقایان، عزیزان! نروید که تلف می شوید. بیچاره هرقدر اصرار کرد که حالا کجا می روید، فایده ای نکرد و اعتنایی نکردیم، چون اصرار را با فایده ندید، دوید و گفت: راه بسته و ناپیداست و شروع به ارائه طریق و دلالت راه نمود که از فلان مکان و فلان طرف بروید، بیچاره تا آن مکان که آواز می رسید، دلالت می نمود تا آن که دیگر صدا نرسید، پس سکوت کرد و ما روانه شدیم.

مسافتی از آن قریه دور افتادیم و راه را هم، چون بالمرّه مسدود بود، نیافتیم و بی خود می رفتیم. گاه بر گودال هایی که برف هموار کرده بود، واقع می شدیم و تا کمر یا سینه فرو می رفتیم و گاه می افتادیم، بدتر از همه آن بود که رشته قنات آبی هم در آن جا بود که برف و بوران اثر چاه های آن را مسدود کرده و خوف وقوع در آن چاه ها هم بود، به علاوه راه ناپیدا و برف هم غالبا از زانوها متجاوز و کفش و لباس هم مناسب حضر و هوای تابستان بود، گاهی بعضی از رفقا چنان فرو می رفتند که از خروج متمکّن نمی گردیدند، تا آن که دیگران اجتماع نمایند و او را از برف و گودال مستور زیر برف

بیرون کشند و با وجود این حالت چون هوا آفتاب و روشن بود، می رفتیم؛ اگرچه در هرچند قدم می افتادیم یا در برف فرو می رفتیم.

اتّفاقا ابرها به یکدیگر پیوسته، هوا تاریک شد، برف و بوران باریدن و وزیدن گرفت، سرتاپای ما را تر کرد و اعضای ما از وزیدن بادهای سرد و ریختن برف و بوران از کار بماند، لذا همگی از زندگانی خود مأیوس شده، مظنّه به تلف و هلاکت کردیم، انابه و استغفار کرده، با یکدیگر شروع به وصیّت نمودیم.

پس از فراغ از وصیّت و آمادگی برای مردن، حقیر به ایشان گفتم: نباید از فضل و کرم خداوند مأیوس شد، ما بزرگ و ملجا و ملاذی داریم که در هرحال و وقت بر اعانت و اغاثه ما قدرت دارد، بهتر است به او استغاثه کنیم و دخیل شویم.

گفتند: چه کسی است و که را گویی؟

گفتم: امام عصر و صاحب امر، حضرت قائم- عجّل اللّه فرجه- را گویم.

چون این کلام را از من شنیدند، همگی به گریه درآمدند، ضجّه کشیدند و صداها را به واغوثاه و ادرکنا یا صاحب الزمان بلند نمودند، ناگاه باد ساکن، ابرها متفرّق و آفتاب ظاهر شد. وقتی این را دیدیم به غایت دلشاد و مسرور گردیدیم، لکن اطراف را به نظر آورده، از چهار طرف به غیر از تلال و جبال چیزی ندیدیم و طرف مقصود را ندانستیم و از ترس آن که اگر برویم، شاید جانب مقصود را خطا کرده، به کوهسار مبتلا شویم و طعمه سباع گردیم؛ متحیّر ماندیم.

ناگاه دیدیم شخصی پیاده از طرف مقابل بر بالای بلندی نمایان گردید و به جانب ما آمد. مسرور شده، به یکدیگر گفتیم: این بلندی بالای همان گردنگاهی است که میان منزل و مقصود، واسطه است، این پیاده هم از آن جا می آید، او به جانب ما و ما به سمت او روانه شدیم، تا آن که به یکدیگر رسیدیم. شخصی به لباس عامّه آن نواحی بود، او را از اهالی آن دهات گمان کردیم و احوال راه را از او پرسیدیم.

گفت: راه همین است که من آمدم و با دست به آن مکانی اشاره کرد که اوّل آن جا دیده شد و گفت: آن هم ابتدای گردنه است. این را گفت، از ما گذشت و رفت. ما هم از

محلّ عبور و جای پای او رفتیم، تا آن که به اوّل گردن گاه که آن شخص را اوّل آن جا دیدیم؛ رسیدیم، آسوده شدیم و اثر قدم او را از آن مکان به آن طرف ندیدیم، با آن که از زمان دیدن او و رسیدن ما به آن جا هوا در غایت صافی، آفتاب طالع و نمایان و برف تازه ای غیر از آن برف سابق نبود و عبور از میان گردنگاه هم بدون آن که قدم در برف جای کند، ممکن نبود و از آن بلندی تمام آن هموار، نمایان بود، نظر کردیم ولی آن شخص را میان هموار هم ندیدیم.

همگی همراهان از این فقره متعجّب شدند و هرقدر در اطراف راه نظر انداختند که شاید اثر قدمی بیابند، ندیدند، بلکه از بالای گردنگاه تا ورود به قریه ارحام که قریب به نیم فرسخ بود، همّت را بر آن گماشتیم که اثر قدمی بیابیم، نیافتیم و ندیدیم.

پس از ورود به آن قریه هم پرسیدیم: امروز در این قریه و این طرف گردنگاه برف تازه باریده است؟ گفتند: نه، از اوّل روز تا حال هوا همین طور صاف و آفتاب، نمایان بوده، جز آن که شب گذشته، برف قلیلی بارید.

پس از ملاحظه این شواهد و آن اجابت و اغاثه بعد از استغاثه، برای حقیر، بلکه برای همراهان به هیچ وجه شکّی نماند در این که آن شخص، آقا و مولای ما یا مأمور خاصّی از آن درگاه عرش اشتباه بود و اللّه العالم بحقایق الامور.

این ناچیز گوید: این حکایت از حیث متوسّل شدن به آن بزرگوار و اثر دیدن، مناسب عبقریّه یازدهم است؛ اگرچه از این حیث که معاصر مذکور و همراهانش آن وجود مقدّس را دیدند و حین تشرّف او را نشناختند، مناسب این عبقریّه است، کما لا یخفی.

[حاج ملا محمد جعفر تهرانی] ۳۸ یاقوته

در این باب است که عالم جلیل و فاضل بی بدیل، عامل عادل مرحوم حاج ملّا محمد جعفر طهرانی چال میدانی آن حضرت را در غیبت کبرا می بینند ولی آن بزرگوار

را حین تشرّف نمی شناسد.

ایضا معاصر مذکور در کتاب سابق الذکر(۱) از نجل نبیل و فرزند اصیل حاجی مزبور که فاضل عادل و مروّج بلا معادل آقای آقا شیخ عیسی است که حین تألیف این کتاب در طهران در قید حیات و در محلّه چال میدان نیز متصدّی امور شرعیّات است، نقل نموده: ایشان از والد مرحوم خود حاج مذکور- اعلی اللّه درجته- نقل نمودند که فرمود: در ایّام صغارت که هنوز به مرتبه بلوغ نرسیده بودم، به تبعیّت والد ماجد خود در مدرسه دار الشفا که از مدارس معروف دار الخلافه است، مشغول تدرّس و تعلّم بودم؛ اتّفاقا روزی والد مرحوم، مرا برای آوردن آتش به بازار فرستاد، چون از در مدرسه بیرون رفتم، در فضای خارج مدرسه ازدحامی عام مشاهده کردم و در آن جا جمعی کثیر دیدم که به شکل تدویر ایستاده و نشسته بودند. سبب پرسیدم، معلوم شد شخصی ببری را که حیوانی با صولت و مهابت تر از شیر و پلنگ است در سلسله و زنجیر کرده، در آن مجمع آورده و آن ازدحام برای تماشای آن حیوان است، لکن از غایت مهابت؛ گویا کسی جرأت نظر کردن به آن حیوان را نداشت و اگر کسی اراده نزدیکی به آن می نمود، آن حیوان طوری به سوی او متوجّه می شد که اگر اطراف زنجیر به دست زنجیرداران نبود، فورا او را به دار الامان می فرستاد، از غایت مهابت آن را به جانبی داشته بودند و حلقه خلق در اطراف دیگر واقع بودند، با این حال چنان غرّش داشت که مردم از دهشت گاه به سبب مهابت او بر بالای یکدیگر می ریختند.

ناگاه در این اثنا سواری ظاهر شد که مردم از مشاهده جلالت او از مهابت آن حیوان ذهول نمودند، آن حیوان هم از مشاهده آن سوار ساکن و ساکت گردید، آن سوار میان کثرت و جمعیّت ایستاد و خود به جانب آن ببر روانه شد.

چون نزدیک آن رسید، دست ملاطفت بر سر و روی و پشت آن مالید، حیوان زبان بسته در کمال خشوع، سربه پای آن شخص نهاد و خود را مانند بچّه گربه تعلیمی به آن شخص می مالید، گویا آن شخص به آرامی و آهستگی با آن حیوان مکالمه و سؤال و

۱- دار السلام.

جوابی می فرمود.

سپس آهسته آهسته فرمود: خدا شما را هدایت کند، این حیوان چه کرده که او را گرفته، حبس و زنجیر کرده اید؟

جماعت حاضر گویا همگی مبهوت شدند، طوری که کسی قدرت بر حرکت و مخاطبه و مکالمه نداشت و جمله ببرداران سر زنجیر را به دست گرفته، مبهوت شدند. و در اثنا احدی با آن سوار و غیر او مخاطبه و مکالمه ننمود و نزدیک به آن نشد، تا آن که آن شخص به مرکب خود عود کرده، سوار شد و رفت.

گویا مردم از خود رفته بودند و با رفتن او به خود آمدند، میان آن جمع همهمه بلند شد که این سوار چه کسی بود، از کجا آمد و کجا رفت؟ از زنجیرداران پرسیدند: او را می شناسید؟ گفتند: ما هم مانند شما او را نشناختیم و مبهوت ماندیم، گویا در وجود ما تصرّف نمود و مشاعر ما را ربود، همین قدر دانستیم که از نوع بشر نبود و الّا مثل دیگران جرأت نزدیکی به این حیوان در این حالت نمی نمود و این حیوان با او این نوع، رفتار نمی کرد.

آن گاه مردم را به این حالت گذاشته، آتشی از بازار به دست آورده، زود به مدرسه آمدم. والد ماجد از دیر شدن پرسید، واقعه را عرض کردم و بعض شمایل آن سوار را عرض نمودم، فرمود: این شخص به این صفت و حالت و رفتار که گفتی، بقیّه آل اطهار و حجّت پروردگار، صاحب الزمان علیه السّلام می باشد.

والد زود برخاسته، به خارج مدرسه آمد، آن واقعه را از آن جماعت استفسار کرد و چون به وقوع آن جازم گردید، آرزوی حضور آن حضرت نمود و می فرمود آن شخص قطعا همان بزرگوار بوده، در آن نباید شک کرد.

[ابو محمود دعلجی] ۳۹ یاقوته

در این باب است که ابو محمد دعلجی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن

بزرگوار را حین تشرّف نمی شناسد.

قطب راوندی در خرایج (۱) روایت کرده: ابی محمد دعلجی که از اخیار و صلحا و از جمله اخبار و آثار بود، دو پسر داشت و خودش از جمله نیکان و بزرگان اصحاب ما بود، احادیث و اخبار را شنیده و ضبط کرده بود و یکی از پسرانش که ابو الحسن نـام داشت در جاده شریعت مستقیم بود، متکفّل غسل اموات می شد و باتقوا و پرهیزگار بود و پسر دیگرش اهل شقاوت و عصیان و مرتکب اعمال قبیح می شد و نافرمانی خدا می کرد. سالی ابو محمد دعلجی برای نیابت حجّ بیت اللّه الحرام برای حضرت صاحب الامر- عجّل اللّه فرجه- اجیر شد؛ چنان که عادت شیعیان در آن زمان بود که به جهت آن حضرت برای حجّ نایب می گرفتند و وجه اجرتی که به ابی محمد دعلجی دادند از آن وجه اجرت، قدری به آن پسری داد که خدا را نافرمانی می کرد و روانه حجّ شد، چون از مکّه مراجعت نمود، حکایت کرد من در موسم و موقف خود ایستاده بودم، ناگاه در یک سمت، جوان خوشرو و گندم گونی دیدم که مشغول دعا و تضرّع و ابتهال بود که قلبم به جهت حسن عمل و توجّه و اقبال به او مایل شد.

نزدیک او رفتم، وقتی نزدیک او شدم، مردم از موقف خود متفرّق شدند، به جانب من توجّه نموده، فرمود: ای شیخ! حیا نمی کنی؟

عرض کردم: ای سیّد من! از چه چیز حیا کنم؟

فرمود: اجرت حجّ از جانب کسی که تو می دانی به تو داده می شود و آن را به فاسق شراب خوار می دهی، نزدیک است این چشمت کور شود، پس به چشم من اشاره نمود، از آن وقت تابه حال ترسانم. ابو عبد اللّه محمد بن نعمان این قصّه را استماع کرد و گفت: چهل روز بعد از مراجعت از سفر حجّ، دملی در همان چشمش که حضرت اشاره نموده بود، درآمد و کور شد.

این ناچیز گوید: ظاهر قول دعلجی که گفت «جوانی را دیدم»، آن است که آن

۱- الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۸۱- ۴۸۰؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۲۰۹- ۲۰۸؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۹.

حضرت را حین دیدن نشناخته؛ چنان که در اوایل غیبت کبرا، بودن این قضیّه را هم سیّد سند و رکن معتمد و عالم عامل و مهذّب صفی، عادل مرحوم آقا سیّد اسماعیل نوری در جلد دوّم کتاب کفایه الموحّدین تصریح کرده است، فراجع.

[مردی روستایی] ۴۰ یاقوته

اشاره

در این باب است که مردی قروی آن حضرت را در غیبت کبرا می بیند ولی آن بزرگوار را حین تشرّف نمی شناسد.

فاضل تنکابنی در کتاب قصص العلما(۱) ضمن احوال شیخ مفید گفته: گویند کسی از دهات، خدمت شیخ رسید و سؤال کرد: زنی حامله فوت کرده و حملش زنده است، آیا باید شکم ضعیفه را شکافت و طفل را بیرون آورد یا با آن حمل او را دفن کنیم؟

شیخ فرمود: او را با همان حمل دفن کنید. آن مرد برگشت و دید سواری از پشت سر می تازد و می آید، چون نزدیک رسید، گفت: ای مرد! شیخ مفید فرموده: شکم ضعیفه را شق کنید، طفل را بیرون آورید و ضعیفه را دفن کنید. آن مرد چنین کرد.

بعد از چندی ماجرا را برای شیخ نقل کرد، شیخ فرمود: من کسی را نفرستادم، معلوم است آن کس حضرت صاحب الزمان- عجّل اللّه فرجه- بود، الحال که در احکام شرعی خبط و خطا می نماییم، همان بهتر که دیگر فتوا نگوییم. سپس در خانه را بست و بیرون نیامد. ناگاه توقیعی از حضرت صاحب الامر علیه السّلام به سوی شیخ بیرون آمد که بر شماست که فتوا بگویید و برماست که شما را تسدید کنیم و نگذاریم در خطا واقع شوید، پس شیخ بار دیگر به مسند فتوا نشست.

۱- قصص العلماء، ص ۵۱۵.

[رفع خطا در فتوا]

تنویر فی تنظیر بـدان نظیر تنبیه امام عصـر و ناموس الدّهر و خطا در فتوا دادن شـیخ مفید- اعلی اللّه مقامه الشـریف- که در این یـاقوته ذکر شـد، تنبیه آن بزرگوار غـایب از انظار به جناب عالم ربّانی الحاج ملّا محمـد اشـرفی مازنـدرانی در خطا در حکمی است که می خواست از آن بزرگوار صادر شود.

تفصـیل این اجمال بنابر آن چه از جمعی از اهالی مازنـدران و از بعضـی موثّقین علمای طهران شـنیده ام این است که در زمان آن مرحوم، نکبت دهر یکی از اربـاب ثروت آن سامـان که صاحب ضـیاع و عقار و قرای بسـیار بوده، فراگرفت، تمام آن ها از دسـتش بیرون رفته، امرارمعـاش آن به غلّه قریه وقفی منحصـر شـده بـود که او به حسب ظـاهر، متـولّی شـرعی آن بود و از حقّ التولیه آن امور، معاش خود را می گذرانـد، در خلال این حال یکی از ثروتمنـدان آن محال، مدّعی ملکیّه آن قریه شد که آن از جـدّ من بوده، غصب شده و وقفیّه آن، موضوعی ندارد و چون او در آن دیار با ثروت و اقتدار بوده، لذا بر طبق دعوی خود، جماعتی از شهود را ترتیب داده، در هر محضر که طرح مرافعه می نمودند، برحسب ظاهر شرع به حقانیّت او و ملکیّت آن قریه حکم می نمودند و طرف مقابل که ظاهرا متولّی قریه وقف بود، از اجرای آن ابا و امتناع می ورزید.

چون تشاجر آن ها مدّتی طول کشـید و طرفین خسـته شدند، مصـلحین خیراندیش در میان افتاده، هردو را ملتزم شرعی نمودند که این دعوی را در محضـر عـالم ربّانی مرحوم حاجی اشـرفی مازنـدرانی طرح نماینـد و هرچه آن مرحوم حکم فرمود، تسـلیم نموده، اجرا کننـد. بعـد از طرح دعوی و اقـامه شـهود بر ملکیّت بر متولّی آن قریه، هویـدا شـد که حاجی مرحوم، عن قریب به ملکیّت آن قریه حکم خواهد داد، لذا مسـتأصل شده، از شدّت استیصال، خود را به مدرسه بلد اشرف رساند که شاید از دیدن طلّاب و مذاکره با آن ها فتح بابی در این خصوص برایش شود.

چون وارد مدرسه شد، دید طلّاب مشغول مباحثه علمی اند، آن بیچاره، مهموم و مغموم گوشه ای نشسته، سر به جیب تفکّر فرو برد. در این اثنا یکی از طلّاب آن مدرسه نزد او آمد و از سبب همّ و غمّ اش استفسار نمود. بعد از انکار او و اصرار بلیغ از آن طلبه در اظهار، کیفیّت حال و گزارشات احوال خود را برای آن طلبه، بیان و در ضمن، راه چاره ای از ایشان التماس کرد.

طالب علم فرمود: عجالت چاره کار تو این است که از شهر بیرون روی و نماز حضرت حجّت را بخوانی و بعد از نماز به آن منبع اعجاز متوسّل شوی، شاید آن بزرگوار تو را از این همّ و غمّ نجات دهد.

مرد متولّی به بیرون شهر در بیابانی خالی از مردمان رفته، بعد از اقامه نماز آن بزرگوار به آن سرور اخیار متوسّل گردید.

در آن اثنا دید مردی به هیأت رعایای آن سامان نزد او ظاهر شد و از سبب همّ و حزن و بیرون آمدن او، در آن بیابان سؤال نمود، آن مرد کیفیّت را تماما به عرض او رساند.

آن مرد قروی دهاتی فرمود: مشکلت آسان و همّ و غمّت به پایان رسید؛ به شهر مراجعت کن، خدمت جناب حاجی اشرفی شرفیاب شو و به او عرض کن؛ از جانب شخص بزرگی مأموری که به وقفیّت این قریه حکم بدهی.

آن متولّی عرض کرد: با وجود اقامه شهودی که طرف مقابل من به ملکیّت آن قریه نموده، چگونه آن جناب به وقفیّت آن حکم خواهد داد؟

فرمود: اگر آن جناب در حکم به وقفیّت آن قریه دغدغه نمودند، به ایشان عرض کن: از جانب آن شخص بزرگ، علامت و نشانه ای بر وقفیّت آن آورده ام و چون سؤال کند آن نشانه و علامت چیست، به ایشان بگو آن شخص بزرگ فرمودند ما امثال شما را تأیید و تسدید می نماییم که در حکم و فتوا خطا نکنید و نشانی بر حقّ و صدق بودن حکم جناب شما بر وقفیّت این قریه آن است که هنگام تشرّف به مکّه معظّمه، وقتی در مقام ابراهیم مشغول نماز بودی، در قنوت فلان دعا را خواندی و یک کلمه ای از آن را

غلط خواندی، من آهسته به گوشت گفتم این کلمه غلط است، صحیح آن چنین است و از نظرت ناپدید شدم.

چون آن مرد این مکالمات را با آن متولّی وقف، نمود، از نظر او غایب گردید و ندانست به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت.

آن متولّی خرّم و شادان در شهر مراجعت نموده، حضور مرحوم حاجی اشرفی شرفیاب گردیده؛ ماجرا را خدمت ایشان معروض داشت و از جانب سنّی الجوانب آن جناب بنا به فرموده آن، منتظر شیخ و نشان حکم به وقفیّت صادر و قطع نزاع گردید.

این ناچیز گوید: این قضیّه از حیث توسّل آن متولّی به آن جناب و اثر ظاهری دیدن، مناسب با مندرجات عبقریّه یازدهم است، کما لا یخفی.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹